16

تفسیر موضوعی

# قرآن مجید

آیت الله جوادی آملی

مرکز نشر دانشگاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر موضوعی

# قرآن مجید

(۶)

## سیرهٔ انبیا (ع)



آیت‌الله جوادی آملی

مرکز نشر فرهنگی رجاء

■ تفسیر موضوعی قرآن کریم (جلد ۶)

□ آیت الله عبدالله جوادی آملی

□ مرکز نشر فرهنگی رجاء

□ چاپ اوّل : ۱۳۷۲

□ تعداد : ۵۵۰۰ نسخه

□ لیتوگرافی : الوان

□ چاپ : **مروی**

## فهرست تفصیلی سیرهٔ انبیا(ع)

**یازدهم**: غفلت فرشتگان از مصونیت خلیفهٔ خدا از فساد و خونریزی

**دوازدهم**: انحصار خلافت الٰهی به معصومین(ع) و انسانهای متعالی

همتایی زن و مرد در خلافت الٰهی

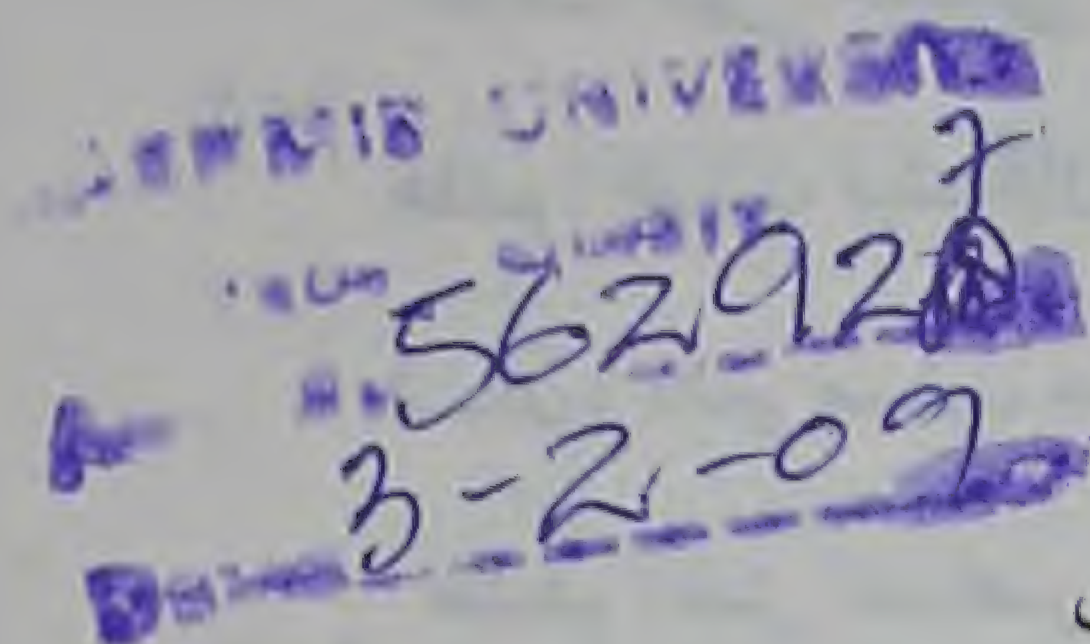
**سیزدهم**: بی همتایی انسان در توحید ناب و دعوی ربوبیّت

**چهاردهم**: خلیفهٔ کامل مظهر تمام شئون مستخلف عنه

یگانگی خلیفهٔ کامل خدا در هر عصر

کمال خلافت الٰهی در وحدت است نه تعدّد

**پانزدهم**: غنای خداوند«از همه چیز» و غنای خلیفه او«به همه چیز»



**شانزدهم**: آفرینش جنّ قبل از ابلیس

ابلیس آغازگر وسوسه و دشمنی با انسان

**هفدهم**: مظهر اجمالی و تفصیلی اسمای الٰهی

عالَم بدون آدم مظهر تفصیلی برخی از اسمای الٰهی است

**هیجدهم**: فرق تسبیح و تقدیس فرشتگان و انسان کامل

**نوزدهم**: هبوط توبیخی و غیر توبیخی

استعمال عنوان«هبوط» در جامع بین دو هبوط

**بیستم**: عجز فرشتگان از فراگیری همهٔ اسمای الٰهی بدون معلّم غیبی

مسیر انسانیت صراط مستقیم تکامل وجودی

فرشتگان مظهر اسمای تنزیهی و انسان کامل مجلای تنزیه و تشبیه

آدم(ع) مسجود فرشتگان بود نه معبود آنان

# بخش اوّل

## سیرهٔ مشترک انبیا(ع)

# فصل اوّل:

## سرّ بیا ن سیرهٔ مشترك انبیا(ع) در قرآن کریم

### به هم پیوستگی مظاهر حق

سِرّ اینکه قرآن سیرهٔ مشترك پیامبران را مطرح می کند، آن است که آنان اگرچه از نظر زمان و مکان و سایر لوازم مادی از هم جدا هستند، ولی در حقیقت به هم متصل و پیوسته اند. چرا که حق درحالی که در مظاهر گوناگون ظهور می کند، یك واحد متّصل است و باطلها همواره از هم گسسته اند، اگرچه کنار هم باشند. خداوند آنچه را که در جهان هستی حق و ثابت و پابرجا می داند همانا ذات خود و اوصاف ذاتی خویش و نیز وحی و رسالت است که در مظاهر گوناگون ظهور می کند.

سیرهٔ مشترك انبیا این نقش را دارد که جامعهٔ انسانی را به گذشته و آیندهٔ مستمر متصل می کند. چنین نیست که در جهان تکوین گاهی حق حکومت کند، و گاهی باطل، گاهی پیامبرا ن زمام حکومت مردم را به دست بگیرند و گاهی طاغیان، گاهی شرك حکمران باشد، گاهی توحید؛ گاهی عدل و گاهی ظلم. این طور نیست که نظام عالم یك اصل ثابت نداشته باشد. گرچه از لحاظ ظاهر دولتها دست به دست

می گردند: «تلك الايام نداولها بين الناس». [۱] ولی نظام هستی بـر روال حق می گردد و باطلها همانند علفهای هرزی است که در مزرعهٔ آفرینش می روید و همواره محکوم به ریشـه کن شدن اسـت. فرق بین حق و بـاطل مثل فـرق بین درخت ثمـربخش و علف هرز است. درختهایی که به ثمر می رسنـد، هم هدف اصلی باغبانند و هم به یکدیگر متصلند. یعنی درختی که به ثمر می رسد، محصول ثمر درخت قبلی است و اگـر کسی میـوهٔ درخت قبلـی را بکارد، درخـت بعـدی را به بـار می آورد. لیکـن علفهای هرز چنیـن نیست، نه مقصود اصلیِ بـاغبان است، و نه با یکـدیگر ارتباط کامل دارد بلکه به تبع آبیاری درختان، خود به خود می روید و موجود تبعی است، نه اصلی و ازطرف دیگر گاهـی با علل و عوامل پیش بینی نشده مـی روید. خداوند که جهان امکان را آفـرید، انبیا و اولیا و اصفیا را حلقـه های به هم متصـل يك واقعیت گسترده قرار داد، . که این سلسله از آن مبدأ شروع و بـه همان مرجع ختم می شود؛ ولی کافران و طاغیان و منافقان از جهـت کفر و طغیان و نفاق ما نند علفهای هرزه و خودرو هستنـد، که نـه قبل از طبیعـت سابقـه دارند و نـه بعد از طبیعـت و فقط در محدودهٔ طبیعت می رویند و در جهنم نیز که باطن طبیعت است، حضور دارند ولی بالاتر ا زدوزخ راه ندارند.

انبیای الهـی هم برای بـرچیدن این علفهـای هرزه از بـوستان انسانیـت ظهور می کننـد. پیامبـران از آن جهت که حقنـد و روح مجرد دارند، هـم در قوس نـزول با ماورای طبیعت در ارتباطنـد و هم در قوس صعود به مقام شامـخ تجرّد تام راه دارند. اما کافـران و ظالمان و مشرکان و... از آن جهت کـه به تباهی شرك و کفرآلـوده اند با ماورای طبیعت مرتبط نیستند؛ زیرا اینگونه از رذائل نفسانی فقط در جهان طبیعت راه دارد و در ماورای طبیعـت کفر و شرك، ریشـه ای ندارنـد. چون اینگونـه از ملکات نفسانی بـه نقص وجود ماده برمی گـردند، و لذا در نشئهٔ کمال راه نـدارند و فقط در مرحلهٔ حرکت که قلمرو تزاحم و محور تضاد است، رخ می نمایند.

---

۱. آل عمران، ۱۴۰

غرض آنکه بین سلسلهٔ موجودها، پیوند علّی و معلولی برقرار است و آنها به هم مرتبطند و از یك جایند و به یك جا ختم می شوند. ولی سلسلهٔ نقص به تبع به هم مرتبطند و چنین نیست که در مزرعهٔ طبیعت و دنیا ـ به طور مقصود و هدف اصیل ـ گاه علف هرز بروید و گاه درخت ثمربخش. خدای سبحان می فرماید: آنچه بر جهان حاکم است و ریشه دارد و ثمر می دهد و سرانجام، جهان را کامیاب می کند، حق و عدل است که همان سیرهٔ انبیا و اولیا می باشد. «وَاللهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتاً»[1]. خداوند شما را مانند درختانی از زمین رویانید جهان آفرینش مثل یك مزرعه است که خدا به عنوان باغبان آن را اداره می کند. ظالم و کافر مثل علف هرز است که باید آن را وجین کرد، تا مزاحم جوامع انسانی که مانند درختهای ثمربخشی هستند، نباشد.

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مثلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»[2]. حق و عدل مانند آن شجرهٔ طوبای ریشه دار و ثمربخشی است که همواره موجود است و همواره ثمر می دهد. اگر احیاناً چند علف هرز در کنارش رویید، باید آنها را قطع کرد؛ امّا:

«وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»[3]. جریان ظلم و ستم و باطل ما نند آن درخت بی ریشه ای است که تمام اجزای آن از زمین کنده می شود، و می افتد و پژمرده می شود، اجتثاث، کندن جثّه و تمام درخت است بطوری که ریشه کن شود و چیزی از آن در دلِ خاك نباشد. و این غیر از قطع برخی از شاخه های آن است.

ظلم هرگز در عمق جهان هستی ریشه نمی داوند. کفر و نفاق در جهان هستی اصالت و ریشه ای ندارند، بدآموزی و بداخلاقی در جهان هستی پایهٔ عمیق ندارد. بنابراین، کفار هیچ ارتباط وجودی باهم ندارند و هر کافری همانند یك علف هرز است که از زمین به طور خودرو می روید و اقتلاع آن سهل است. بطوری که

---

۱. نوح، ۱۷ ۲. ابراهیم، ۲۴ ۳. ابراهیم، ۲۶

تمام جثه و اندام بزودی قابل برطرف شدنست

پایان جهان خلقت هرگز ستم و بی نظمی و هرج و مرج و آشوب نخواهد بود بلکه پایان جهان هستی همانا حق است و عدل:

**«هُوَ الَّذی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدیٰ وَدینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدین کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُون»**[1].

خداوندی که این عالم را آفریده و باغبان آن است، چنین نظر می دهد که درخت حق و عدل ریشهٔ عمیق و استوار دارد و روزی ثمر خواهد داد و جهان پر از عدل و داد خواهد شد.

**«فَقُطِعَ دٰابِرُ الْقَوْمِ الَّذینَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُلله رَبِّ الْعٰالَمینَ»**[2].

ریشهٔ ستمکاران و کافران قطع شده است و سپاس از آنِ پروردگار جهانیانست. همواره بنای خدا بر این است که ریشهٔ سطحی و کم عمق ستمکاران را قطع کند، و آیهٔ مزبور گرچه دربارهٔ بعضی از اقوام است لیکن بیانگر سنّت دائمی خداست.

**«وَیُریدُ الله اَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِمٰاتِهِ وَیَقْطَعَ دٰابِرَ الْکٰافِرینَ»**[3].

ارادهٔ خدا بر این است که حق را احیا و احقاق کند و ریشهٔ کافران را قطع نماید (**یَقْطَعُ**: فعل مضارع است که دلالت بر استمرار دارد و جملهٔ) **«دُولَةُ الْبٰاطِلِ سٰاعِةٌ وَدُولَةُ الْحَقِّ اِلیٰ السّٰاعَةِ»**. ناظر به همین مسئله است و یا **«لِلْبٰاطِلِ جَوْلَةٌ وَلِلْحَقِّ دَوْلَةٌ»** همین سخن را می گوید، که باطل امر ریشه داری نیست. گرچه ممکن است ظاهراً دولت های باطل گاهی استمرار داشته باشند، لیکن در برابر عمر جهان و حکومت جاودانه عدل کوتاه خواهد بود و اگر در بعضی از نصوص دینی آمده است که دولت باطل طولانی است و دولت حق کوتاه ناظر به طولانی بودن نسبی است. نه نفسی لذا از امام صادق ـ علیه السلام ـ رسیده است که فرمود: هیچ باطلی در برابر حق قیام نکرد مگر آنکه سرکوب شد.[4] و از امام باقر ـ علیه السلام ـ نیز روایت شده

---

۱. توبه، ۳۳
۲. انعام، ۴۵
۳. انفال، ۷
۴. کافی ج ۸ ص ۲۲۴

است که هنگام قیام حضرت مهدی ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ هرگونه دولت باطلی رخت برمی بندد[۱].

اهل باطل چون خواب های آدمی است که از هم گسیخته است. پیوندی بین خواب های شبانه نیست لیکن بیداری های روزانه کاملاً به هم مرتبطند و اساس زندگی را شکل می دهند.

آنچه انسان در بیداری تحصیل کرده است، امری متصل است لذا از تجارب گذشته، برای علوم آینده، مایه و پایه فراهم می کند، اما غالباً بین رؤیاهای او ارتباطی نیست.

ارادهٔ خدا همواره بر آن است، که حق را احقاق و باطل را ریشه کن کند.

**«لِيُحِقَّ ٱلْحَقَّ وَيُبْطِلَ ٱلْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُجرِمُونَ»**[۲].

قبل از این آیه فرمود: ارادهٔ خدا بر آن است که حق را با کلمات خود زنده و باطل را ریشه کن کند. این سنّت دائمی خداوند است که به صورت سیره مستمر انبیا ظهور می کند. بنابراین، گرچه خداوند می فرماید: **«والله انبتکم من الارض نباتاً»**[۳] امّا دربارهٔ قوم ثمود و دیگران که اهل باطلند می فرماید:

**«فَتَرَىٰ الْقَوْمَ فيها صَرْعىٰ كَاَنَّهُمْ اَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍفَهَل تَرىٰ لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ»**[۴].

آنان را چون درخت خرمایی پژمرده و بی برگ خواهی دید که چیزی از آن باقی نمانده است. پس نباید گفت که جهان هستی نظم واحد ندارد و گاهی ظلم حکومت می کند و گاهی عدل؛ گاهی طاغی حاکم است و گاهی عادل. بلکه جهان در منطق قرآن بر محور عدل می گردد؛ گاهی افراد ستمکار در برابر اولیای الهی قیام می کنند، که آنان را باید مانند علف هرز از میان برداشت.

اگر اکثر مردم اهل ایمان نیستند، به این معنا نیست که جهان هدف ندارد یا اکثر مردم از نیل به هدف محرومند، بلکه مراد آنست که آنان مرحلهٔ کمال ایمان را

---

۱. کافی ج ۸ ص ۲۸۷ ۲. انفال، ۸ ۳. نوح، ۱۷ ۴. الحاقه، ۷و۸

ندارند، یا به آن کمال رفیع ابدی نمی رسند؛ خلاصه آنکه نظم جهان طوری نیست که عالم گاهی با باطل بگردد و گاهی با حق اداره شود. خدای سبحان وقتی دربارهٔ ظالمان و کافران سخن می گوید، می فرماید: آنان چند صباحی آمدند و سرسبزی نشان دادند، اما ما آنان را به شکل افسانه در تاریخ درآوردیم.

**«فَجَعَلْناهُمْ اَحادیثَ وَمَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ»**[1].

## دوگونه «بودن»

در اینجا سخن از «بود» است، نه از «هست». می گوییم: بود و اینچنین بود. در مصر فرعون بود؛ در ایران کسریٰ و در روم قیصر بود؛ و در بین ترك ها، خاقان و در بین حبشی ها، نجاشی بود و در یمن و حمیر هم تُبّع مستقر بود. یعنی سنّت ما بر آن است که تبهکاران را که هستند، به صورت بود، درآورد.

«بود» دو گونه است؛ گاهی نشانهٔ انقطاع است و گاهی نشانهٔ استمرار. دربارهٔ انبیا و اولیا هم خدا می فرماید: انبیا بودند؛ اما این «بود» با آن «بود» که دربارهٔ کافران گفته می شود، فرق فراوان دارد. یك بودی هست که ریشه دارد و اثر آن الان هم هست. این، بودی نیست که نظیر «کان» دال بر فعل ماضی باشد، و فقط از گذشت حکایت کند؛ بلکه بودی است که منسلخ از زمان است و آینده را مانند گذشته زیر پوشش خود قرار می دهد.

خداوند وقتی دربارهٔ خودش می فرماید: **«کانَ ا للهُ غَفُوراً رَحیماً»**[2]: خدا غفور و رحیم بود. این، «بودی»ست که نشانهٔ دوام و استمرار است. آنچه که به خداوند استناد دارد، از زمان منسلخ و منقطع است. وقتی گفته می شود، خدا رحیم و غفار بود، یعنی همچنان هست و انسانهای کامل نیز چون، «وجیهٌ عندالله» هستند، منزّه از زمانند و وقتی گفته می شود: **«اِنَّ اِبْراهیمَ کانَ اُمَّةً قانِتاً»**[3]، ابراهیم یك امّت بود، یعنی همچنان هست.

---

۱. سبأ، ۱۹
۲. نساء، ۹۶
۳. نحل، ۱۲۰

اگر کسی وجیه عندالله و وجه الله بود منزّه از زمان است و «کان» که دربارهٔ وی گفته می شود، به معنای فعل ماضی نیست.

خداوند به پیامبر اکرم می فرماید: «اِتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْراهیمَ حَنیفاً»[۱]، به ما نیز دستور می دهد: «مِلَّةَ ابیکُمْ اِبْراهیمَ، هُوَ سَمّاکُمُ الْمُسْلِمینَ مِنْ قَبْلُ»[۲] از سیره و سنت زنده و پایدار ابراهیم تبعیت کنید. چرا که او زمینهٔ این فکر الهی را در بین شما منتشر کرده است. گاهی نیز می فرماید: «وَجَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فی عَقِبِهِ»[۳]، خداوند این سنّت توحیدی را در نسل او و در پیروان او، برای همیشه نگه داشت، اما وقتی سخن از نمرود به میان می آید: «فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذینَ ظَلَمُوا»[۴] یا وقتی سخن از فراعنه می رود، می فرماید: «قَطَعْنا دابِرَ الَّذین کَذَّبوا بِآیاتِنا»[۵] یا «یَقْطَعُ دابِرَ الْکافِرینَ»[۶]. و در مورد قیاصره نیز می فرماید: «وَلِیُحِقَّ الحَقَّ ویُبْطِلَ الباطِلَ»[۷].

خدای سبحان همواره می خواهد که حق را احقاق کند و باطل را ریشه کن نماید. انبیا و اولیا همواره زنده اند و سنتهای آنان نیز، همواره زنده است. گاهی علف هرز (طغیان طاغیان) در کنارشان می روید و مانع ثمربخشی آنان می شود، که باید علفها را قطع کرد. پس چنین نیست که جهان طبیعت گاهی ظالم بپروراند و گاهی عادل این جهان دو درخت اصیل ندارد، بلکه فقط یك درخت اصیل به نام انسانیّت راستین دارد، که شجرهٔ طوبی است و با حق آبیاری می شود و از حق تغذیه می کند و میوهٔ آن نیز حق است.

## حیات جاوید عالمان

امام علی ـ علیه السلام ـ می فرماید: «هَلَكَ خزّانُ الْاَمْوالِ وَهُمْ اَحْیاء وَالْعُلَماءُ باقُونَ مَا بَقِیَ الدَّهْرُ»[۸]. متمکنان و زراندوزان، قبل از مرگ، مرده اند و آنها که اهل معنا و علمند، بعد از مرگ هم زنده اند. این نشانهٔ آن است که جهان به کام علم و عدل می گردد.

---

۱. نحل، ۱۲۳ ۲. حج، ۷۸ ۳. زخرف، ۲۸ ۴. انعام، ۴۵
۵. اعراف، ۷۲ ۶. انفال، ۷ ۷. انفال، ۸ ۸. کلمات قصار نهج البلاغه، ۱۴۷

اگر شما می شنوید که نوح «بود»، عیسی بود و ابراهیم بود، مانند آن است که می شنوید، خدا غفار «بود» گرچه خداوند مانند ندارد ولی انبیای الهی مظاهر استمرار کمال حقند امّا وقتی می شنوید که فرعون «بود»، قیصر بود و کسریٰ بود، همانگونه است که می شنوید، درخت بی ریشه، یا علف هرز «بود»؛ یعنی فوراً ریشه کن شد و فعلاً نیست.

اینها گرچه مدتی سرزنده اند، ولی طولی نمی کشد که به عدم متصل می شوند خداوند با ذکر مثل چنین روشن نمود که پیامبران و اولیا و دانشمندان و دینداران به هم متصلند، ولی ستمگران و کافران از هم گسیخته و گسسته اند.

«اَنْزَلَ مِنَ ٱلسَّمٰاءِ مٰاءً فَسٰالَتْ اَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ ٱلسَّيْلُ زَبَداً رٰابِياً».

جریان فیضی که خداوند نازل فرموده است، مثل بارانی است که فرو فرستاده است و هر وادی و دره و بیابانی به مقدار ظرفیت خود آب گرفت و جاری شد؛ تنها بر روی سیل کفی پدید آمد.

«وَمِمّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِى ٱلنّارِ ٱبْتِغٰاءَ حِلْيَةٍ اَوْ مَتٰاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ ٱلْحَقَّ وَالْبٰاطِلَ فَاَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفٰاءً وَاَمّٰا مٰا يَنْفَعُ ٱلنّاسَ فَيَمْكُثُ فِي ٱلْاَرْضِ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ ٱللهُ ٱلْاَمْثٰالَ»[۱].

و همانطور که روی سیل کفی ظاهر می شود، روی مواد گداخته شده، از فلز برای ساختن زیورآلات یا کالای زندگی، کفی آشکار می گردد و خدا وند جریان حق و باطل را اینچنین وصف می کند، گاه به صورت باران و سیل ناشی از آن مثل می زند، و گاهی به صورت ماده گداخته با آتش، تبیین می کند. آنچه به صورت کف پدید می آید نابود می شود، و به زودی مرتفع می گردد، و آنچه به حال مردم سودمند است، در زمین می ماند. یعنی حق و مردان حق، همانند آب یا زیور و ظرف سودمند پایدارند و باطل و باطل گرایان همانند کف درون تهی بی فایده و ناپایدارند.

---

۱. رعد، ۱۷

خداوند سبحان در زمینهٔ تداوم و ارتباط انبیا، سخنان فراوانی به ما می آموزد. گاه می فرماید: «لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ»[۱]، ما گفتارمان را برای پیامبران متصل کردیم. پیامها را مرتب و پشت سرهم، به وسیلهٔ انبیا به مردم رساندیم تا آگاه شوند. پس انبیا یك سلسله سخن متصل را از خداوند دریافت کردند و به مردم رساندند. گاه می فرماید: «ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا»[۲]، رسولان خود را متواتر و متوالی فرستادیم. چند چیز را وقتی متواتر می گویند که از سنخ هم باشند و از پیوند خاصی نیز برخوردار باشد که از اجتماع آنها اثر تازه ای ظهور کند؛ و خداوند سلسلهٔ انبیا را حلقه های متواتر می داند. اما دربارهٔ ستمگران و کافران می فرماید: «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ»[۳]، ما آنان را آنچنان متفرّق کردیم که هیچ اثری از آنها نیست. اما انبیا همواره جمعند و حاضر و مؤثر. بنابراین آشنایی با سیرهٔ مشترك انبیا، انسان را به سنّت همسان و همسو و هماهنگ خداوند آگاه می کند و حقیقت پایدار را به انسان نشان می دهد و انسا ن وقتی به حقِ پایدار، مرتبط شد، برای همیشه می ماند: «العلماء باقون مابقی الدهر».

امیرمؤمنان ـ سلام الله علیه ـ می فرماید:

«يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَلَيْسَ بِمَيِّتٍ وَيبلىٰ مَنْ بَلِيَ مِنَّا وَلَيْسَ بِبَالٍ»[۴].

یعنی از خاندان ما که خاندان وحی و نبوّت است، هرکس مُرد، در حقیقت مرده نیست؛ و از ما اگر کسی فرسوده شد، در حقیقت پوسیده نیست. ممکن است بدن یك انسان وارسته در گور بپوسد، ولی حقیقت او هرگز پوسیدنی نیست. آنان یك حقیقت ثابت و منتقل و پایدارند و هرگز نه فردشان از بین می رود و نه حلقهٔ متصل و رشتهٔ مرتبطشان گسسته می گردد، زیرا مظهر بقای حق هستند، لیکن اهل ضلالت سهمی از بقا ندارند و هرگاه خواستند زبان درازی و آتش افروزی کنند خاموش می شوند چه اینکه خداوند می فرماید اهل باطل آتش افروزند:

---

۱. قصص، ۵۱ ۲. مومنون، ۴۴ ۳. سبأ، ۱۹ ۴. نهج البلاغه خطبه ۸۷

«کُلَّما اَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ اَطْفَأَها الله»[۱] ؛ هر وقت یهودیان خواستند آتش جنگ را علیه حق و دین خدا مشتعل کنند، خدا آن آتش را خاموش کرد ـ اطفأ، فعل ماضی است که قطعیت وقـوع را می رساند؛ پس خدا همواره آتشِ آتـش افروزان را خاموش کرده و می کند.

## نور وحی هرگز خاموش نمی شود

در سورهٔ توبه و صَفّ، با تفاوت مختصری می فرماید:

«یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَالله بِاَفْواهِهِمْ وَیأْبَی الله اِلاّ اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ»[۲].

یا

«وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهُ وَلَوْکَرِهَ الْکافِرُونَ»[۳].

اینها می خواهند نور خدا را خاموش کنند ولـی هرگز نمی توانند. زیرا نور خدا به وسیلهٔ وحی به مـردم ارائه شده است. پس این نور همواره می تـابد و خداوند آن را تابان نگه می دارد تا شعـاعش به همگان برسد. پس چنین نیست که عـالم گاه با نور وحی الهی روشن باشد، و گاه با آتش کفر سیه دلان بسوزد. و هیچ تفاوتی بین نور و نار نباشد؛ بلکه نـور وحی هرگز خاموش نمی شود. الان هم اگر بـه نور اسلام توجه کنند، می بیننـد که زمینه برای گسترش و فراگیـری این نور هست. و خداونـد گرچه می تواند با امدادهای غیبی خود مستقیمـاً و بدون دخالت انسان ها خطر کفر و نفاق را از حریـم فروغ قرآن بزدایـد، لیکن برای آزمـودن انسانها، مـی خواهد این چـراغ به دست آنان افروخته بمـاند. چه اینکه فرمـود: «لَوْ یَشـاءُ الله لا نْتَصَـرَ مِنْهُمْ» اگرخدا می خواست، شخصاً از کفّار انتقام می گرفت. «وَلٰکِنْ لِیَبْلُوَ بَعْضَکُمْ بِبَعْضٍ»[۴] ولی می خواهـد شما را بـا یکـدیگر بیازمـاید، تـا ببینـد که در جهـاد و فـداکاری چـه می کنید.

حضرت زینب ـ سلام الله علیها ـ خطاب به یزید می فرماید: «کد کیدك واسْعَ

۱. مائده، ۶۴ ۲. توبه، ۳۲ ۳. صف، ۸ ۴. محمّد، ۴

**سعیك و ناصب جهدك... فوالله لا تمحو وحینا ولا تُمیتُ ذکرنا»**[1] که ناظر به همین سنّت الهی است؛ یعنی هرگز نمی توانی نام ما را خاموش کنی. تو با اینکه بر اریکه قدرت تکیه زده ای، ولی رفتنی هستی. ما گرچه در جامه اسارت بسر می بریم ولی همواره ثابتیم.

«**إِنَّ ٱلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً**»[2] نشانهٔ باطل آن است که نابودشدنی و رفتنی است. «**قُلْ جَاءَ ٱلْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ ٱلْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ**»[3]، یعنی حق که آمد، نه باطل تازه ای پدید می آید، و نه باطل کهنی بازمی گردد.

«**بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى ٱلْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ**»[4] ما با حق، باطل را سرکوب می کنیم، چرا که باطل رفتنی است. باطل چون درون تهی است، با یك فشار که به مغزش بیاید، از بین می رود؛ نظیر حباب و کف روی آب که درونش تهی است.

خداوند می فرماید: جهان دارای مخازن رحمت است، و آنچه همانند قلاده محیط به آنهاست، در اختیار پروردگار می باشد: «**لَهُ مَقَالِيدُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ**»[5] و همچنین آنچه به منزلهٔ کلید آنهاست، پیش خداوند می باشد: «**وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ ٱلْغَيْبِ**»[6].

کلید دو سو و دو چهره دارد که با یك چهره آن در را باز می کنند و با چهره دیگرآن را می بندند. کلید مخازن جهان بدست خداوند است و حضرتش همهٔ درب های مخازن را به روی حقیقت باز می کند، ولی آن را به روی باطل می بندد و هیچ مخزنی با باطل هماهنگ نیست. چنین نیست که کسی بتواند بگوید چون نظم خاصی نیست پس ببینیم تا اتفاق یا شانس چه باشد. شانس، اتفاق و بخت همه جزو خرافات است و باطل. آنچه حق است، نظام علّی و معلولی است. و محور نظام علّی و معلولیِ جهان هم حق است، نه باطل. توحید حق است و شرك و کفر

---

۱. احتجاج طبرسی، ج۲، ص ۳۷
۲. اسراء، ۸۱
۳. سبأ، ۴۹
۴. انبیاء، ۱۸
۵. زمر، ۶۳
۶. انعام، ۵۹

و نفاق، باطل و باطل نیز بالطبع رفتنی است. پس جهان هستی همواره به کام اهل حق است و اهل حق در هر حال موفقند. «**قُلْ لَنْ يُصيبَنا اِلاّ ما كَتَبَ اللهُ لَنا**»[۱]. لکن نحوهٔ کامیابی آنها در راه تحصیل رضای الهی گاهی به شکر است، و گاهی به صبر.

## هدایت مستمرّ پیامبران

خدا وند وقتی جریان انبیای گذشته را یادآور می شود، می فرماید:

«**وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ اِبْراهيمَ**»[۲].

یعنی سنّت ابراهیم هنوز زنده است.

«**وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسىٰ**»[۳].

«**وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَم**»[۴].

«**وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ اِدْريس**»[۵].

«**وَاذْكُرْ عِبادَنا**»[۶].

«**وَاذْكُرْ عَبْدَنا اَيُّوب**»[۷].

«**وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ اِسْمٰعيل**»[۸].

یعنی سنّت آنان همچنان پاینده است. «**فبهُداهم اقتده**»[۹] یعنی آن خط حاکم بر سلسهٔ انبیا، فعلاً موجود است پس به آن خط حاکم اقتدا کن. نفرمود: «**بهم اقتده**» یعنی به اشخاص آنها اقتدا کن، بلکه فرمود «**بهديٰهم اقتده**» یعنی به شخصیت حقوقی آنان که همان هدایت خاص الهی است، اقتدا کن. هدایت آنها چنانکه قبلاً گذشت یك امر مستمر است و تو ای پیامبر به این هدایت مستمر تمسك کن. این هدایت مستمر، گاه به صورت سیره ابراهیم و گاه به صورت روش موسیٰ، گاه به صورت برنامهٔ عیسی و گاه هم به صورت سنن و آداب انبیای دیگر ـ علیهم السلام ـ ظهور کرده و هم اکنون بر چهرهٔ دلگشای سیرهٔ رسول اکرم ـ ﷺ ـ رخ نموده و هماره می درخشد.

---

۱. توبه، ۵۱ ۲. مریم، ۴۱ ۳. مریم، ۵۱ ۴. مریم، ۱۶ ۵. مریم ۵۶
۶. ص، ۴۵ ۷. ص ۴۱ ۸. مریم، ۵۴ ۹. انعام، ۹۰

خداوند خطاب به رسول اکرم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ می فرماید: به یاد پیامبران باش ولی وقتی از کافران یاد می کند، می فرماید: آنچنان آنان را متفرق کردیم که الآن به صورت مَثَلْ و داستا ن و افسانه درآمده اند.

مکتب، علوم، کتاب و آثار انبیا، همه می ماند، ولی سلاطین و جبابره، احدوثه و افسانه تاریخ شدند. هر حقی که در هر جای دنیا به گوش انسانها می رسد، محصول تربیت انبیاست؛ چون انبیا قبل از آمدن انسانها، به زمین آمدند: «**الحجة قبل الخق، مع الخلق و بعدالخلق**»[1].

معیت پیامبران با آیندگان صالح تا لقای حق تا ادا مه دارد. ولی درمورد کافرا ن چنین نیست که باهم معیت داشته باشند. بلکه هرکدام از آنان با شیطان خود قرین است.

«**مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ ٱلرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطٰانا فَهُوَ لَهُ قَرين**»[2].

هرکه خود را به کوری بزند و نام و یاد خدای رحمان را نبیند، ما یك دوست بد قرین او می کنیم تا گرفتار قرین سوء شود. چنین کسی نحت ولایت شیطان خاص خویش است. چون هوسِ هیچ کس با هوای دیگری جمع نمی شود، ممکن نیست اهل هوا باهم اتحاد داشته باشند.

در بیانات مبارك حضرت امیرالمؤمنین ـ سلام الله علیه ـ آمده است:

«**أَيَّتُها ٱلنُّفُوسُ ٱلْمُخْتَلِفَةُ وَالْقُلُوبُ ٱلْمُتَشَتِّتَةُ اَلشّاهِدَةُ اَبْدانُهُمْ وَٱلْغائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ**»[3].

«ای کسانی که اروح و دلهای شما از یکدیگر پراکنده است و ابدانتان کنار هم است و عقل و خردهای شما از شما مستور و غایب است...» سخن امام علی ناظر به همین معناست که بیان شد.

---

۱. اصول کافی ج۱ ص۱۷۷ ح۴ ۲. زخرف، ۳۶ ۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱

کثرت محضه به وحدت برنمی گردد.

اصولاً هوا و هوس با وحدت و اتحاد و تشکیل دادن یك سلسلهٔ همسو و هماهنگ سازگار نیست، زیرا خمیرمایهٔ آن متعلّق به عالم طبیعت و دنیاست و خصومت فرومایگی و نیرنگ دنیا نیز دارای کثرت محضه است، و کثرت محضه به وحدت برنمی گردد. ظلم و نفاق و کفر، همه از نشئه کثرت است.

هیچکدام از این مفاسد از نشئهٔ وحدت محضه نیامده است تا باهم اتحاد داشته باشند؛ از عالم تجرد نیامده تا هماهنگِ هم باشند بلکه از همین جهان ماده برخاسته اند. چیزی که از این جهان برمی خیزد، طعم و بوی کثرت و پراکندگی دارد؛ چون مادّه پراکنده است و جمع نمی باشد.

یك انسان دنیازده، ممکن نیست با کسی متحد بشود. نه با اهل دنیا، نه با اهل آخرت. خصیصهٔ ماده، کثرت است و خاصیت طبیعت، پراکندگی و اختلاف. در جهنم، جهنمیها در عین حال که کنار همند، به یکدیگر بد می گویند: «**کُلَّمٰا دَخَلَتْ اُمَّةٌ لعنت اختها**»[1]. امّا در بهشت، با اینکه ممکن است بهشتیان خیلی از هم فاصله داشته باشند، همه به یاد یکدیگر هستند. «**وَنَزَعْنٰا مٰا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ**»[2]. بهشت آنقدر وسیع و پرنعمت است که امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ می فرماید: شما نمی دانید در بهشت چه هست. اگر می دانستید بهشت چیست و در بهشت چه خبر است، هرگز حاضر نبودید دور من جمع بشوید؛ بلکه مشتاقانه به سوی مرگ و گورستان حرکت می کردید. همهٔ اهل دنیا اگر بخواهند در خانهٔ یك بهشتی جا بگیرند، برایشان جا هست. یعنی خانه اش بقدر نظام کیهانی وسیع است، «**عَرْضُهَا ٱلسَّمٰوٰاتُ وَٱلْاَرْضُ**»[3] نه اینکه وسعت مجموع بهشت که برای مجموع بهشتی ها است، به اندازهٔ آسمانها و زمین است، بلکه وسعت بهشت یك مؤمن به اندازهٔ مساحت نظام کیهانی است. یك آدم عاقل هرگز حاضر نمی شود که آن جهان با عظمت را بدهد و این جهان فرومایه را بگیرد. تازه این مربوط به بهشت جسمانی و ظاهری است. وامّا جَنَّةُ اللقاء که به حساب درنمی آید.

---

۱. اعراف، ۳۸ ۲. اعراف، ۴۳ ۳. آل عمران، ۱۳۳

غرض آنکه خانهٔ بهشتیان وسیع و فاصله شان زیاد است، ولی همه باهمند، «عَلیٰ سُرُرَ مَوْضُونَةٍ متکئین عَلَیْهٰا مُتَقٰابِلینِ»[۱]. بر تخت های منظم و مستحکم تکیه می کنند و همه شاهد و روبروی یکدیگرند. ولی در جهنم، همه در کنار هم و نزدیك همند، جای همه تنگ است، در فشارند و همه یکدیگر را لعنت می کنند.

جان گرگان و سگان از هم جداست　　　متّحد جانهای شیران خداست[۲].

خلاصه آنکه اگر آشنایی با سیرهٔ مشترك انبیا و اولیا پیدا کردیم، در حقیقت به یك اصل ثابت، که «مِنَ الله وَاِلَی الله» است، متصل و مرتبط شده ایم و راز بقای مکتب انبیا روشن می گردد و سرّ زوال مکاتب دیگران واضح می شود و تفسیر آیات یادشده بخوبی آشکار خواهد شد، و مقصود بالذات از منظور بالعرض جدا می شود و شرّ بالقیاس از خیر بالذات فاصله می گیرد و سرانجام گسسته بودن و نابود شدن اهل باطل واضح شده و پیوسته بودن و پایدار شدن اهل حق معلوم می گردد.

---

۱. واقعه، ۱۵　　　۲. مثنوی دفتر چهارم بیت ۴۱۴

# فصل دوّم

## لزوم بررسی و فایده شناخت سیرهٔ انبیا

انسانهایی که سالك کوی حقند، باید اوصاف خاصّی را تحصیل کنند. البته آنچه مخصوص انبیا و رسولان است، مثل وصف نبوّت و رسالت، از بحث خارج است، زیرا اوصاف اختصاصی آنان مورد تأسی قرار نمی گیرد و اکتسابی نبوده، قابل تحصیل نیست. اما معجزه، چون حقیقت آن به ولایت انسان کامل وابسته است و تفاوت جوهری با کرامت ندارد، می تواند مورد تأسی اولیا قرار گیرد. چون خَرق عادت، کاری است که انسانهای کامل می توانند آن را به عنوان کرامت ـ به اذن خدا ـ انجام بدهند. اما عمدهٔ اوصاف نفسانی انبیا و رسولان قابل اقتدا و تأسی می باشد. انسانهای کامل و علمای راستین که وارث انبیا و جانشین آنهایند، باید این اوصاف را بشناسند و در تحصیل و حفظ آنها بکوشند. زیرا صیانت پیام انبیا، بدون شناخت پیام و اتصاف به اوصاف انبیا و عمل به دستور آنان، ممکن نیست.

## ویژگی وارثان انبیا

کسی می تواند وارث پیغمبر باشد که بفهمد رسول خدا در علم و عقیده چه آورده است. و نیز آگاه باشد که به چه وصفی متصف بوده و در عمل چه کرده است اگر کسی به معارف یادشده عارف بود، و به صفات انبیا متصف شد، و همانند آنان عمل نمود، می تواند وارث پیغمبر باشد؛ چون ارث با پیوند و ارتباط با مُورِّث میسّر است، این گونه مقامات گرچه تحصیلی است ولی مانند علوم حسّی، کسبی نیست تا راه آن برای همگان باز باشد، بلکه تنها انسان باید آن را از انبیا به ارث ببرد، ارث وقتی میسر است که انسان با مورّث ارتباط داشته باشد.

## تفاوت ارث با کسب

فرق ارث با کسب این است که انسان مثلاً مال را در کسب با تلاش و کوشش خودفراهم می کند، نه ازطریق ارتباط با کسی؛ اما در ارث آن رابه وسیلهٔ ارتباطی که با دیگری دارد، فراهم می نماید. پس عمده در ارث همان پیوندیست که وارث با مورث دارد. به این جهت اگرکسی بخواهدعلم پیغمبررا به ارث ببرد، بایدباآن حضرت ارتباط داشته باشد. ارتباط هم به غیر ازراه تهذیب نفس وصفای ضمیر، ممکن نیست.

فرق دیگر ارث و کسب که در واقع امتیاز بین میراث و مکتسب می باشد این است که اگر «علم الدراسه» با چند صباحی درس خواندن، بهرهٔ کسی شد، این علم ممکن است از یادش برود، ولی اگر کسی از «علم الوراثه» بهره مند شد، با همان علم ارتحال می کند در قیامت نیز به عنوان عالم محشور می شود و در نتیجه حق شفاعت دارد. پس کسی که از علم الوراثه استفاده نکرده باشد، جانشین و وارث پیغمبر نیست و نمی تواند خود را مشمول «اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الاَنْبیا»[1] معرفی می کند.

## سبب وراثت و مراتب وارثان انبیا

نکتهٔ دیگر آنکه، آنها که وارث انبیا می شوند، میراثی که می برند، گوناگون

---

۱. بحار ج۱، ص۱۶۴ ح۲ وج۲ ص۹۲ و۱۵۱

است، و درجاتشان فرق می کند چنانکه در ارث مادی، ورثه یکسان ارث نمی برند، همانطور که خود انبیا درجاتشان فرق می کند:

«تِلْكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ»[1] «وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ ٱلنَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ»[2].

وارثان آنان نیز یکسان نیستند.

در جوامع روایی ما، ایمان به چندین درجه تقسیم شده است[3]. در روایات گفته شده است که درجهٔ دهم ایمان از آنِ سلمان است و درجهٔ نهم از آنِ ابوذر بنابراین درجات ارث بری وارثان انبیا نیز تفاوت می کند. هرکس ارتباطش با انبیا قویتر بود، سهم بیشتری به ارث می برد، و در این ارث بردن، سبق و لحوق زمانی و مکانی و اقلیمی و جغرافیایی و مانند آن، نقش ندارد. می بینیم شخصی به نام ابولهب که در حجاز به پیغمبر -ﷺ-، بسیار نزدیك بود، هیچ ارثی از وی نبرد، اما از اقصی نقاط عالم، از روم، «صهیب» و از حبشه، «بلال» و ازایران، «سلمان»، جمع شدند و محضر پیامبر را ادراك کردند و به نوبهٔ خود، از وراثت کامله آن حضرت برخوردار شدند. ابولهب که در حجاز بود و قُرشی و عرب بود و در کنار خانهٔ پیغمبر بود و ارتباط نسبی با حضرت داشت، هیچ بهره ای از او نبرد. در مسایل معنوی، عمده همان تهذیب نفس است که انسان سالك را با پیغمبر که قدوه مهذّبان است، مرتبط می کند و به او لیاقت وراثت آن حضرت را می دهد. اشخاصی غیر از ابولهب را - که عموی پیامبر اسلام بود - می شناسیم که با وجود ارتباط نزدیك نسبی، هیچ ارثی از پیامبران نبردند. از آن جمله؛ پسر نوح که ارثی از پدر نبرد. و شخصی به نام آزر - عمو یا پدرخواندهٔ حضرت ابراهیم - که هیچ ارتباط معنوی با ابراهیم نداشت و از آن حضرت بی نصیب ماند. درحالی که دیگران از آن حضرت بهره ها بردند و حافظ ره آورد الهی او شدند.

غرض آنکه در ارث بردن از علوم پیامبران، مسئلهٔ نسب و قومیت و عشیره و

---

۱. بقره، ۲۵۳ ۲. اسراء، ۵۵. اسراء، ۲۵۵. اصول کافی کتاب ایمالصولکفکافی کتاب ایمان و کفر

قبیله و امثال این امور مطرح نیست. انسان فرزند افکار و عقاید خویش است. گفته اند که وقتی سلمان ــ رضوان الله علیه ــ وارد ایران شد، و به جنگ پرداخت، عده ای فکر کردند که او ایرانی است و علیه حکومت ایران قیام نخواهد کرد. اما او فکر می کرد که فرزند قرآنست و با همین عقیده نبرد کرد و سرانجام پیروز شد انسان متألّه فرزند تألّه و تعبّد است و همین فرزانگی مایهٔ ارتباط با مورّث توحید و عبودیّت یعنی پیام آوران الهی خواهد بود، و همین پیوند پایه میراث بری از آنان می باشد.

همّت اولیّهٔ عالمان این باشد که خود را بسازند، هرجا اختلاف هست، حل کنند؛ مبشّر و منذر باشند با بیّنه سخن بگویند از احدی جز خدا نترسند و رایگان به هدایت انسان ها و تبلیغ احکام بپردازند. مگر نه آنکه خدا این اوصاف را برای انبیا ذکر کرده است؟ مگر علما وارثان انبیا نیستند؟ مگر نگفته اند انبیا کسانی هستند که دنیا را زیر پا گذاشته اند؟ و مگر نگفته اند انبیا از احدی جز خدا نمی ترسیدند؟ پس عالمان که وارثان انبیا هستند، باید آن اوصاف را داشته باشند. این درست نیست که از آن همه اوصاف و کمالات انبیا فقط تلاوت کتاب آسمانی برای ما مانده باشد و آنگاه داعیهٔ وارث بودن هم داشته باشیم بلکه باید بدانیم که سراسر سیرهٔ آموزندهٔ آنان برای ما درس است.

## پیامبران(ع) معلّمان انسانیّت

خداوند فرمود: پیامبران معلم انسانها هستند. دربارهٔ پیغمبر خاتم فرمود «**یعلمکم الکتاب والحکمة**»[1] او نه تنها مدرّس، بلکه معلّم است. علم یاد می دهد، نه اینکه تنها درس بدهد. ممکن است کسی مدرس باشد، اما توفیق تعلیم نداشته باشد. تمام تلاش و کوشش باید برای تعلیم شاگردان باشد. ولی علم، با گفتن الفاظ منتقل نمی شود. انسان تا خود عمل نکند و معتقد نباشد،

---

۱. بقره، ۱۵۱.

هرگز نمی تواند معلم دیگران باشد. حرفی که از جان گوینده برنخیزد، در جان شنونده نمی نشیند، حرفی که از دل برنیاید، در دل نمی نشیند. زیرا سخن دل است که مناسب با دل شنونده می باشد و در جای مناسب قرار می گیرد.

## راز تأثیر سخن انبیا

کار انبیا این بود که از جان، سخن می گفتند، و گفتارشا ن همانند سخنِ انسانِ داغدیده اثر می گذاشت. ممکن است کسی درس بگوید و سخنرانی و تبلیغ کند، ولی حرفش اثری در دیگران نداشته باشد. امام صادق ـ علیه السلام ـ فرمود: عالم اگر به علم خویش عمل نکند موعظت او لغزان است، و در دل آرام نمی گیرد، همانطور که با ران روی سنگ صاف نمی ایستد بلکه فوراً آن را رها می کند[۱]. اما کسی که خود اهل عمل است، وقتی دهان به نصیحت باز می کند، شنونده آماده را تسخیر می کند و در او مؤثر واقع می شود. چون سخن، از جان گداخته اش برمی خیزد. انسان تا خود داغ ندیده باشد، حرفش در دیگران اثر نمی گذارد. این است که گفته اند: کوشش کنید، تا یك انسان داغدیده پیدا کنید که حرفش در شما اثر کند. کتاب خواندن و درس و بحث و سخنرانی شنیدن و... همه و همه به جای خود خوب است، اما بکوشید داغدیده ای پیدا کنید که حرفش در شما اثر کند. انبیا داغدیده اند، یعنی چشیده اند، آنها متن عالم را می بینند. آنها عالم را چون آبشاری می بینند که نعمتها دائم در آن از طرف خداوند سرشار است و انسانها به منزلهٔ زمین تشنه اند که سیراب می شوند. زمین تشنه نیازمند آب است تا برویاند و سرسبز شود. انسان تشنه هم نیازمند رابطه با خداوند است تا بجوشد و رشد یابد. غرض آنکه سالك تا انسان داغدیده ای را نبیند، از عمر و زندگی خود بهره ای نبرده است. شیخ اشراق می گوید: من قسمت مهم عمرم را در سفر گذراندم، ولی متأسفانه کسی را ندیدم و نیافتم که اهل شهود بوده و غیب را

---

۱. اصول کافی کتاب العلم باب استعمال العلم.

چون شهادت بنگرد یا به آن مؤمن باشد، یعنی آنچه در حوزه ها و در بین مردم رواج دارد علم حصولی است که از راه استدلال حاصل می شود ولی علم شهودی که از راه تزکیه بهره شود و در پرتو آن معارف الهی مشاهده گردد نایاب است[۱].

قرآن کریم بعد از بیان اوصاف مشترك انبیا، به ما می گوید: اینها انسانهای به مقصد رسیده اند، و امام شما هستند. اگر کسی در دنیا راه انبیا را نشناسد، بعد از مرگ با تلخی، بعضی از معارف را به او می شناسانند. لازم است قبل ا زاینکه ما را با فشار بیدار کنند، خود بیدار شویم.

## فایدهٔ شناخت سیرهٔ انبیا و سر نوشت امّتها

آشنایی با سیرهٔ سلف صالح، قلب خَلَف را آرامش می بخشد و او را چون سَلَف به صلاح و فلاح می رساند. به این جهت است که خداوند به رسول اکرم ـ ﷺ ـ می فرماید: جریان انبیای پیشین را برای تثبیت قلب تو نقل می کنیم. اگر خداوند می فرماید: «**اَلاٰ بِذِكْرِ الله تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوب**»[۲]. هم اوست که به انسانها می آموزد که به یاد سیرهٔ انبیای الهی باشند تا قلوبشان اطمینان یابد، و در جوامع روایی نشانهٔ آنکه خاطرهٔ دل از فرشته است یا از شیطا ن، همان سکینت و طُمأنینهٔ دل یا اضطراب و دلهرهٔ آن یاد شده است.

«**وَكُلاً نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبٰاءِ ٱلرُّسُلِ مٰا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤٰادَكَ وَجٰاءَكَ فی هٰذِهِ ٱلْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرىٰ لِلْمُؤْمِنينَ**»[۳].

ما سیرهٔ سلف صالح را به این جهت بر تو بازگو می کنیم که قلبت را تثبیت کنیم چون یاد خدا همراه با یاد اولیای الهی ظهور می کند زیرا آنان مظاهر یاد حق اند.

خداوند از مردم می خواهد که به یاد امّتهای گذشته باشند و از آنها عبرت بگیرند.

---

۱. مطارحات ص ۵۰۵
۲. رعد، ۲۸
۳. هود، ۱۲۰

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسيرُوا فِى ٱلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ ٱلْمُكَذِّبينَ»[1].

مردم باید از سیرهٔ گذشتگان حکمت بیاموزند و از عواقب شوم اشرار و مفسدان درس بگیرند.

## انسان مسافری به سوی خدا

انسان مسافری است که چه بخواهد و چه نخواهد به سوی خدا سیر می کند. چه اینکه خواه و ناخواه از آن سوی آمده است و در این مسیر اگر به لحاظ دستورهای تشریعی با حُسن اختیار خود در راه مستقیم قرار گیرد، خداوند را با اوصاف مهر و لطفش ملاقات می کند و اگر با سوء اختیار خویش به بیراهه برود، با اوصاف قهر و غضب الهی روبرو می شود و در هردو حال خداوند را ملاقات می کند، لیکن یکی از دو لقای به مهر است و دیگری به قهر. انبیا مبعوث شده اند تا انسان راه را گم نکند و به بیراهه نرود و گمان نبرد که با مرگ از بین می رود. پیامبران آمده اند تا در مسیر حرکت انسان به سوی خداوند، او را هدایت کنند و مرکب راهوار و نیز زادراه او را مشخص نمایند.

## محبت بهترین مرکب و تقوا بهترین ره توشهٔ آدمی

بهترین مرکب در این راه محبت خدا و سودمندترین توشه در مسیر لقای الهی، تقواست. همهٔ انسانها خداوند را ملاقات خواهند کرد. بعضی او را در قهاریت و منتقم بودنش ملاقات می کنند، و برخی حضرتش را در رحمانیّت و لطفش. بعضی را عتاب «اِنّا مِنَ ٱلْمُجْرِمينَ مُنْتَقِمُونَ»[2]. به گوش می رسد و برخی را خطاب دلنواز «اِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَريبٌ مِنَ ٱلْمُحْسِنينَ»[3]. به هوش می آورد. آدمی پایان سفرش لقای حق است یا به قهر او گرفتار می شود یا به مهر وی بار می یابد. قرآن

---

۱. آل عمران، ۱۳۷ ۲. سجده، ۲۲ ۳. اعراف، ۵۶

بهترین ره توشهٔ این مسافر را تقوا می داند: «تزودوافإن خیر الزاد التقوی»[۱] زاد و توشه تهیه کنید، به راستی که بهترین توشهٔ شما تقواست. پیامبران همگی بشریت را به تحصیل این توشه دعوت کرده اند.

## دعوت نوح، هود و صالح (ع) به تقوا

«کَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِینَ إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلا تَتَّقُونَ إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ فَاتَّقُوا اللهَ وَأَطِیعُونِ»[۲]. نوح پیش از هر کاری قوم خود را به تقوا دعوت می کند.

«کَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِینَ إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلا تَتَّقُونَ إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ فَاتَّقُوااللهَ وَأَطِیعُونِ»[۳]. هود در یك عبارت کوتاه، دوباره سفارش به تقوا می کند. و نیز در ادامه می فرماید: «وَإِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارِینَ فَاتَّقُوا اللهَ وَأَطِیعُونِ وَاتَّقُوا الَّذِی أَمَدَّکُمْ بِما تَعْلَمُونَ»[۴].

«کَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِینَ إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صالِحٌ أَلا تَتَّقُونَ إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ، فَاتَّقُوا اللهَ وَأَطِیعُونِ»[۵].

صالح پیامبر در جملهٔ کوتاهی که به قوم خود می گوید، دو بار سخن از تقوا دارد. این تأکید برای آن است که انسانها آگاه باشند که مسافرند و نیازمند ره توشه ای که بتوانند در این سیر جاودانه، سعادت را تأمین کنند.

در پایان جریان صالح ـ علیه السلام ـ نیز گفته می شود:

«وَتَنْحَتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهِینَ فَاتَّقُوا اللهَ وَأَطِیعُونِ وَلا تُطِیعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِینَ»[۶].

همچنین از زبان لوط ـ علیه السلام ـ این سفارش تکرار می شود:

---

۱. بقره، ۱۹۷
۲. شعرا، ۱۰۸ ـ ۱۰۵
۳. شعرا، ۱۲۶ ـ ۱۲۳
۴. شعرا، ۱۳۲ ـ ۱۳۰
۵. شعرا، ۱۴۴ ـ ۱۴۱
۶. شعرا، ۱۵۱ ـ ۱۴۹

«کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ ٱلْمُرْسَلینَ اِذْ قالَ لَهُمْ اَخُوهُمْ لُوطٌ اَلاٰ تَتَّقُونَ اِنّی لَکُمْ رَسُولٌ اَمینٌ فَاتَّقُوا اللهَ وَاَطیعُونِ»[۱].

حضرت شعیب نیز همان سفارش پیامبران پیشین را تکرار می کند:

«کَذَّبَ اَصْحابُ ٱلْاَیْکَةِ ٱلْمُرْسَلینَ اِذْ قالَ لَهُمْ شُعَیْبٌ اَلاٰ تَتَّقُونَ اِنّی لَکُمْ رَسُولٌ اَمینٌ فَاتَّقُوا اللهَ وَاَطیعُونِ»[۲].

هیچ پیامبری نیامد مگر آنکه بهترین پیامش تأمین زادراه یعنی تقوا بود چرا که هرگونه خسارتی که انسان می بیند از بی توشگی است. سالك بی توشه در راه می ماند.

تقوا یعنی پرهیز کردن و البتّه به کسی که امید درمان او هست، دستور تقوا و پرهیز می دهند. اگر به درمان کسی امید نباشد، به او دستور پرهیز داده نمی شود. طبیب معالج به چنین کسی می گوید: هر غذایی که میل داری بخور، زیرا کار او از درمان گذشته است. به بعضی ها می فرماید: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ»[۳]. هرچه دلتان می خواهد، بکنید؛ یعنی کار شما از معالجه گذشته است.

چنین کسی است که وقتی گناه تمام قلبش را سیاه کند، و هیچ راهی برای درمان او نماند، در مقابل انبیای الهی می گوید:

«سَواءٌ عَلَیْنا اَوَعَظْتَ اَمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ ٱلْواعِظینَ»[۴].

یعنی مواعظ و نصایح تو سودی ندارد، چه موعظه کنی و چه نکنی، یکسان است. طبیب خردمند به اینگونه افراد دستور پرهیز و تقوا نمی دهد، زیرا کار آنان از پرهیز و تقوا گذشته است. این است که خداوند دربارهٔ گروهی که دل آنان تباه شد و حرف آنان جز این نبود که ما دست از سنّت دیرپای نیاکان خود برنمی داریم می فرماید: «اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ». هرچه خواستید بکنید.

---

۱. شعراء، ۱۶۳_۱۶۰ ۲. شعرا، ۱۷۹_۱۷۶ ۳. فصّلت، ۴۰ ۴. شعراء، ۱۳۶

## آزمایش امّتها با سختیها

هر پیامبری که مبعوث شد، خداوند امّت او را با مشکلات روبرو کرد تا آزموده شوند، امت ها اگر توانستند در امتحان الهی همراه پیامبر خود راه نبرد با دشواریها را ادامه بدهند، به فلاح رسیدند و سرفراز شدند؛ و اگر در این امتحان فرو ماندند، از سعادت محروم شده و سرشکسته گشتند. هم از سعادت دنیا محروم شدند و هم از سعادت آخرت. مسئلهٔ آزمایش و سختگیری به عنوان امتحان الهی مربوط به تمام امم است؛ و هر پیغمبری با هر امتی که روبرو شد، آحاد امتش با این سرنوشت امتحان و آزموده می شوند. در سورهٔ مبارکه انعام آمده است:

**«وَلَقَدْ اَرْسَلْنٰا اِلىٰ اُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَاَخَذْنٰاهُمْ بِالْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ»**[1].

برای امم پیشین انبیایی اعزام کردیم و آنان را با شداید و آسیبها و زیانهای مالی و غیرمالی آزمودیم تا تضرّع کنند. «**ارحم من رأس ماله الرجاء وسلاحه البكاء**»[2] سلاح مؤمن ناله و گریه است. کسی که اهل تضرع و لابه نیست، مُسلّح نیست و کسی که مُسلّح نبود بر دشمن درون پیروز نمی شود. وقتی بر اهریمن درون پیروز نشد، به یقین بر اهریمن بیرون هم پیروز نخواهد شد. قرآن سؤال اعتراض آمیز می کند که چرا اینها ناله و لابه نمی کنند؟! چرا اشك نمی ریزند؟! چرا قلب شکسته فراهم نمی کنند؟! «**فَلَوْلاٰ اِذْ جٰائَهُمْ بَأْسُنٰا تَضَرَّعُوا**». باید توجّه داشت که قساوت قلب نمی گذارد انسان اهل گریه و خشیت و خشوع باشد.

**«وَلٰكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰانُ مٰا كٰانُوا يَعْلَمُونَ فَلَمّٰا نَسُوا مٰا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنٰا عَلَيْهِمْ اَبْوٰابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّٰى اِذٰا فَرِحُوا بِمٰا اُوتُوا اَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً فَاِذٰاهُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دٰابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ»**[3].

ما آنان را اول با کمبود آزمودیم، تا ناله کنند، وقتی دیدیم اهل ناله نیستند، بسیاری از نعم را به آنان دادیم تا سرگرم تنعّم شدند. سپس در همان بحبوحهٔ تنعم،

---

۱. انعام، ۴۲
۲. دعای کمیل
۳. انعام، ۴۳ـ۴۵

آنان را گرفتیم و ریشه شان را کندیم.

اگر در قرآن آمده است که:

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ»[1].

در بخش های دیگر می فرماید، این آزمونی است که خداوند نسبت به همهٔ اممی که تحت رهبری انبیای پیشین اداره می شدند، روا داشته است. می فرماید: ما اینها را با رنج و مشقّت امتحان کردیم.

«وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ»[2].

هیچ پیامبری نیامد، مگر آنکه امت او را با فقر و تنگدستی آزمودیم.

انسانی که از همهٔ امکانات رفاهی برخوردار باشد، گرچه ظاهراً در پرنیان آسایش بسر ببرد لیکن واقعاً در دمِ تیغ بلاست. چون هیچ عاملی در اختیار ندارد که مایهٔ شکستن قلبش شود. و انسانی که دل شکسته و اهل ناله نیست، خودبین است؛ و انسان خودبین هرگز خدابین نخواهد بود. زیرا خودبینی ستبرترین پردهٔ حاجب است خداوند به رسول اکرم ـ صلّی الله علیه و آله ـ فرمود که: من هر پیغمبری را که اعزام کردم، امتش را مبتلا ساختم. تو نیز بدان که اگر مشکلی برای امت تو پیش آمد، برای امتهای پیش از تو هم واقع شد، که برخی از آنان با صبر و بردباری به بهترین وجه مشکل خود را حل کردند، و سرفراز از عهدهٔ آزمون بدر آمدند. زیرا شکیبایی مایهٔ زدودن تعلق به غیر خداست و زوال و گسترش هرگونه تعلّق و تعیّن، عین شهود مطلق و باریابی به حضور اوست. زیرا مقید را هرگز با حفظ قید، راهی به حریم مطلق نیست. داشتن مال و امکانات دیگر که انسان متمکن را از یاد خدا غافل کند، بلایی است که از آن به استدراج نام برده شده است. داشتن توان مالی و غیرمالی که نظیر قدرت سلیمان ـ علیه السلام ـ باشد، که خدا را به خاطر آنچه به وی داده، شکر کند و خود مانند دیگران ساده زندگی کند، تمکن ممدوح است.

---

۱. بقره، ۱۵۵ ۲. اعراف، ۹۴

همچنین قدرت داشتـن و چون ذوالقرنین بـودن، خوب است. که خـداوند دربارهٔ او نقل مـی کند که او سـدّی فلزی ساخـت و بعد گفت: ایـن از فضل خداسـت، نه قدرت من. اگر انسان هر نعمتی را که ا زراه حلال و با کوشش مشروع به او رسد، از خدا بـداند و در هنگـام تمکّن و تنعـّم، خضوعـش از گذشتـه بیشتر شـود، خیر و رحمت اسـت. اما داشتنـی که انسـان را از خدا غـافل و مغـرور و جاه طلـب کند، پایانش عذاب الیم خواهد بود.

## صبر و استقامت مؤمنان امتهای پیشین

انبیا همه به مبارزه با طاغوت پرداختنـد و امتهای بیشماری هم بودند که انبیا را در مبارزه علیه کفر و نفاق یاری کردند.

**«وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ»**.

در مقابـل هـر مصیبتی کـه در راه خدا بـه آنهـا رسید، صبـر کردنـد و اظهار وهـن نکردند و سستی نشان ندادند. کسی کـه قلبش به یاد حق تثبیت شـده است، سستی نشان نمی دهد. **«وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا»**. آنان نه اظهار مسکنت کردنـد و نه اظهـار ضعف و سستـی. آنان صابـر بودنـد و محبـوب خـدا وند شـدنـد و از مرحـلهٔ محبّ بـودن بـه مقـام والای محبـوب شـدن بـار یـافتنـد. **«وَاللهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»**[1].

## برتری محبوب خدا از مُحبّ او

البتّه هـر محبی آثار قـدرت خود را به محبـوب خویـش نشان می دهـد. خدا محب صابران است و صابران محبوبان اللهانـد، ، و خدا وند آثار قدرت خویش را به آنان ارائه می دهد. اگر شما محبّ خداییـد، بدانید که در اوایل راه هستید؛ بکوشید که محبوب خدا بشوید؛ و اگر کسی صبر و بردباری کرد، محبوب خدا خواهد شد،

---

۱. آل عمران، ۱۴۶

و خدا محبّ او می شود. مقام محبوب خدا با لاتر از مقام محبّ خداست. محبّ خدا باید بسیار تلاش و کوشش کند تا به جایی برسد که خدا محبّ او بشود. صابر محبوب خداست. دیگران ممکن است محب خدا باشند، ولی اگر کسی راه انبیا و راه حبیب الله را طی کرد، از محب بودن به محبوب بودن او می رسد. چه اینکه فرمود: «اِنْ کُنْتُمْ تُحِبّوُنَ اللّه فَاتَّبِعُونی یُحبِبْکُمُ اللّه»[۱]. قرآن انسانها را به صبر توصیه می کند و می فرماید:

«یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اِسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ اِنَّ اللّه مَعَ الصّابِرینَ»[۲].

در اینجا با آنکه اهل ایمان را هم به صبر و هم به نماز دعوت می کند، اما نمی فرماید: «اِنَ اللّه مَعَ الْمُصَلّینَ»، زیرا آنچه در شداید و دشواریها و جنگ نقش مؤثر دارد، صبر و استقامت است. برای همین می فرماید: خدا با صابران است. پس معیّت خاصه خدا نسبت به صابران، بیش از معیت خاصهٔ او نسبت به نمازگزاران است، گرچه نماز ستون دین است و در اقامهٔ آن نیز صبر لازم است؛ زیرا عبادت بدون شکیبایی نخواهد بود؛ مخصوصاً نماز که دربارهٔ آن چنین گفته شده است: «وَانَّها لَکَبیرَةٌ اِلاّ عَلَی الْخاشِعینَ»[۳]. ولی اصل صبر و پایداری مقام منیع خود را داراست.

این معیّت و همراهی یک معیّت خاصه است، چنانکه موسای کلیم فرمود: «اِنَّ مَعی رَبّی سَیَهْدِینِ»[۴]. و همان طور که رسول خدا ــ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ به همراه خود در غار فرمود: «لاٰ تَحْزَنْ اِنَ اللّه مَعَنا»[۵].

### وعدهٔ یاری مبارزان راه حق

مبارزان راه حق از آن جهت که صابرند، محبوب خدایند، و خدا محبوب

---

۱. آل عمران، ۳۳
۲. بقره، ۱۵۳
۳. بقره، ۴۵
۴. شعراء، ۶۲
۵. توبه، ۴۰

خود را نه در دنیا و نـه در آخرت رها نمی کند و هرکس از نصرت خـدا برخوردار شد، پیروز مـی شود. پس صـابران که محبـوبان الهـی هستند ظفرمنـد خواهند بـود و این وعده ای است که خداونـدبه عنوان بیان سنّت خودنسبت به رزمنـدگان راه حق نشان می دهـد. و ایـن امر، اختصـاص به یك امـت ندارد، بلکه مربـوط به همـهٔ امتها وتمـام انبیـای پیشین بوده و هرکسی که در پیِ پیغمبری حرکت کرده و دینش را یاری کرده اسـت، مشمول این اصل کلـی می باشد. و خـداوند وعدهٔ نصرت و پیـروزی به اومی دهـد.

خداوند درمورداعزام نیروبه جبهه می فرماید: «**قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِأَيْدِيكُم**»[۱]. با کفّار به مقاتله و مبارزه بپردازید. خدا مـی خواهد آنها را به دست شما عذاب کند، شما مظاهر قدرت خدا باشید تا خداوند به وسیلهٔ شما، آنها را تعذیب کند.

## ولایت خدا پاداش مبارزان راه او

وقتی رزمنده ها با ایـن بیان تشویق آمیز به جبهه اعزام شـدند، و کفر و کافر را از میان بـردند، آنگـاه خداوند، پـاداش ولایت را بـه آنان مرحمـت می کنـد. پاداش پیشین، وعدهٔ نصرت بود، و اکنون پاداش ولایت است. قبلاً می فرمود: شما بروید، خدا کمکتان می کند، «**اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ**»[۲]. و وقتی کـه رفتند و کفـر را از بین بردند و پیروز شدنـد، می فرماید: «**فَلَمْ تَقْتُلُوهُـمْ وَلٰكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ**»[۳]. شما کـافران را نکشتید، بلکه خدا آنهـا را کشت. یعنی شما فقط مظهر قدرت حق بـودید، نه اینکه شما کاری کرده باشید، همهٔ کارهای شما مظهر کار خداست و خدا ولیّ شماست. قبلاً اگر وعدهٔ نصرت داد، که ناصر شما بـاشد، اکنون ولیّ شماست. ولایت بالاتر از نصرت اسـت. اگر کودکـی بتواند افتـان و خیزان حرکـت کند و کسی هـم یاور او باشـد تا در راه رفتن کمکـش کند، راه رفتن او با نصـرت دیگری همراه اسـت، یعنی خود او مقداری از کار را به عهده دارد و کمبودش را دیگری جبران می کند. ولی اگر

---

۱. توبه، ۱۴ ۲. محمّد، ۷ ۳. انفال، ۱۷

کودك نوزاد بود، و هیـچ قدرتی از خود نداشت، در این مرتبـه جای نصرت نیست. بلکه فقط جای ولایت است. و همهٔ کارها را باید ولّی به عهده بگیرد.

رزمنده هنگامی که به میدان مـی رود، بسیاری از آثار لطف الله را هنوز ندیده است، خدای سبحان به زبان نصرت با او سخن می گوید و می فرماید: من یاور تو هستم. وقتی به جبهه رفت و آن آثار لطف خاص الله و برکات غیبی و ظفرمندی حق را مشاهـده کرد و دید کـه سراسر جبهـه را، قدرت غیبـی حق، اداره می کنـد، آنگاه خداوند سبحان با او به زبان ولایت سخن می گـوید و می فرماید: من ولّی تو بودم، تو هیچکاره بـودی؛ و همهٔ این کارها را مـن انجام دادم. سر تا پای تـو مظهر قدرت من بود، نه اینکه یك مقدار کار از آنِ تو، و یك مقدار از آنِ من باشد. «**وَمٰا رَمَیْتَ اِذْ رمیتَ وَلٰکِنَّ اَللّٰه رَمىٰ**»[1]. خداوند ایـن سخن را هم به پیغمبر مـی فرماید هـم به امت رزمنده.

ولایت وقفِ کسی نیسـت و در ولایت الهی تا روز قیامت بـه روی سالکان باز است و هرکس بـه مقدار هستی خود، از روزنهٔ ولایت حـق سهمی دارد. البته خدای سبحان، بـه هرکسی وعدهٔ ولایـت نمی دهد، بلکـه ابتدا بایـد انسان سالك آمـادگی حاصل کند و در این مـرحله مژده نصرت را دریافت کند. وقتی ایـن آمادگی به کمال رسید، آنگاه خداوند جایزهٔ ولایت را به او می دهد.

وقتی انسان به مقام ولایـت راه یافت ، خداوند به او می فرمـاید که: تو اکنون ولّی من هستی، یعنی در مقام فعل، آثار من به دست تو ظهور کرده است و این مقام تنها در تعبیر لفظی ظهـور نمی کند؛ بلکه حقیقت این درجهٔ عـالی وجودی را انسان سالك در باطن خود مشاهده می نماید و شهـود این مقامِ باذخ و شامخ همانا نیل به مرحلهٔ ولایت است.

انسان سالك بر اثر قرب نوافل، بـه جایی می رسد که خدای سبحان دربارهٔ او می فرماید:

---

۱. انفال، ۱۷

«کُنْتُ سَمْعه ٱلّذی یَسْمَعُ بِهِ ولسانه الذی ینطق به وبصره التی یبصر بها»[۱].

خدای سبحان کارهای او را با قوای الهی تنظیم می کند. گرچه کار مال آن شخص است، ولی قوا و جوارح و اعضاء انسان سالك در مقام فعل، مال خداست خداوند می فرماید: من زبان اویم، که به زبان من سخن می گوید: یعنی گرچه او می گوید، ولی من در مقام ظهور فعلی زبان اویم. گرچه او دشمن را می زند، ولی قدرت من در مرحلهٔ ظهور فعلی دست اوست و این مسئله تعلیم تمامی انبیای عظام بوده است و اختصاص به مکتبی ندارد.

انسانِ سالك وقتی سیرهٔ صابران را بررسی می کند، و می بیند که صابر، محبوب خداست، که هم از دنیا برخوردار است و هم از آخرت، خود هم، صابر می شود. و همین آگاهی باعث تثبیت قلب او است.

گرچه جنبهٔ بشری انبیا با مرگ خاتمه می پذیرد، اما همهٔ آنان خود را ابدی می یابند. هرگز پیامبری نیامده که خود را تمام شده تلقّی کند. هر پیامبری که آمده، مژدهٔ آمدن انبیای بعدی را داده و فرموده است که: پیغمبر بعدی همهٔ حقایقی را که من دارم، دارد، و احیاناً آنها را تکمیل می کند. پس طرز تفکر الهی انبیا برای ابد می ماند، انبیا وجود حقیقی خود را هم همواره ابدی می دیدند و انسانی که خود را ابدی ببیند، دنیا برایش کوچك می شود و وقتی دنیا برای او کوچك شد، هراسی از هیچ چیز ندارد. او دنیا را گذرا می بیند و بدیهی است که هستی امر گذرا، نسبت به امر ابدی بسیار اندك است.

«قُلْ مَتَاعُ ٱلدُّنیَا قَلِیل»[۲]. این که رعب و ترس در برابر دشمن، ا ز انبیا گرفته شد، برای این بود که خود را ابدی می دیدند و از دست دادن متاع زودگذر دنیا، آنان را هراسناك نمی کرد. البته این معنا، مخصوص انبیا نیست، و درجات نازله اش میسور دیگر سالکان کوی خداوند نیز می باشد. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در

---

۱. اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب من اذی المسلمین و احتقرهم

۲. نساء، ۷۷

خطبهٔ همّام در وصف پارسایان فرمود:

«عَظُمَ الْخالِقُ فی اَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ ما دُونَهُ فی اَعْیُنِهِمْ»[۱].

سرّش این است که اگر کسی خداوند را ازلی و ابدی دید، هرچه غیر خداست، در برابر او حقیر می شود. خدای سبحان می فرماید: هیچ چیز نمی تواند انبیا را از پا دربیاورد. زیرا دنیا با همهٔ زرق و برقش برای آنان متاع کمی است و متاع کم نمی تواند کسی را که سرسپردهٔ حیات ابدی است، از پا درآورد. آنچه که محبوب پیامبرانست مورد دستبرد کسی قرار نمی گیرد و آنچه ا زدست دادنی است مورد تعلّق آنان قرار ندارد به همین جهت هراس از غیرخدا در حریم زندگی آنان راه ندارد. آنان در خوف و رجا مُوحّدند. یعنی همانطور که به غیر خدا امید و رجایی ندارند از غیر خدا هم ترسی ندارند و این نشانهٔ کمال توحید است که در تمام ملکات نفسانی یك موحّد ناب ظهور دارد. البته خوف در مقابل رجا ممدوح است بشرط آنکه محور خوف و رجا خدا باشد. لیکن آنچه نسبت به غیرخدا مطرح است جبن و شجاعت می باشد. جُبن و تهوّر مذموم و شجاعت مطلوب است. غرض آنکه بحث جُبن در برابر شجاعت غیر از خوف در مقابل رجاست: «یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وطَمَعاً»[۲]. و بحث کنونی در خوف و رجا است و کمال آنها در توحید مزبور است بطوری که موحد فقط از خدا می ترسد و فقط به او امیدوار است.

۱. نهج البلاغه خطبه ۱۹۳

۲. سجده، ۱۶

# فصل سوّم

## بیان اصول مشترك در رسالت انبیا(ع)

بحث گذشته دربارهٔ علوم و معارفی بود که خداوند، انسانها را به فراگیری آنها دعوت می کند، به منظور تتمیم آن بحث و نیز زمینه سازی برای مباحث آینده، لازم است سیرهٔ علمی انبیا ـ علیهم السلام ـ که به این معارف دست یافته اند، مطرح شود. این سیره، گاه در رفتار تمامی انبیا به چشم می خورد، و گاه در عملکرد پیامبری خاص. به این جهت، ابتدا سیرهٔ مشترك تمامی انبیا بررسی می شود و آنگاه سیرهٔ یکایك آنان.

### شیوه های طرح سیرهٔ انبیا در قرآن

خداوند وقتی جریان انبیا و اولیا را مطرح می کند، گاه سیرهٔ آنان را با یك اصل کلی بیان می کند و گاه به عنوان قضایای شخصی و جزئی دربارهٔ هر پیغمبر و ولّی،

نقل می فرماید، به گونه ای که از مجموع این نقلها می توان آن اصول کلی را بدست آورد. یعنی گاه می فرماید، همهٔ انبیا و رسولان این چنین هستند و هیچ پیامبری نیامده است مگر با این وصف و نشانه. گاه هم این خصیصه را به عنوان قضیهٔ موجبهٔ کلیه بیان نمی کند، بلکه در ضمن شرح حال هر پیغمبر بیان می دارد. به عنوان مثال اینکه هر پیامبری با معجزه ای آمده است، یك ا صل کلی است. در قرآن می فرماید که ما هر پیامبری را با معجزه وبرهان قطعی فرستادیم. همچنین می فرماید: هر پیامبری برای ایجاد وحدت و رفع اختلاف می آید. یا اینکه می فرماید هیچ پیامبری از غیر خدا نمی ترسد، یا هیچ پیامبری نیامده است، مگر اینکه ابلاغ کامل را به عهده دارد، یا هیچ پیامبری نیامده، مگر اینکه بشیر و نذیر است. یا هیچ پیامبری نیامده است که دستش به خیانت آلوده باشد و مانند آن. اینها را قرآن، به عنوان قضایای کلی، خواه به عنوان موجبهٔ کلیه در اوصاف ثبوتی یا سالبهٔ کلیه در صفات سلبی بیان می کند. و امّا اینکه هیچ پیامبری نیامده، مگر اینکه رایگان تبلیغ کرده است، به عنوان یك اصل کلی مطرح نشده، ولی در شرح حال بسیاری از انبیا، در قضایای شخصی آنان، بیان شده است، به این صورت که فلان پیغمبر گفت: من رایگان تبلیغ می کنم؛ و دیگری گفت من اجر نمی خواهم، یا من اجرم با خداست. همانطور که قسم اول از لوازم نبوّت عامه بشمارمی آید. صفاتی را هم، که در قسم دوّم یاد شد اگر بررسی شود، می توان از احکام نبوّت عامّه وجزو صفات کلی انبیای الهی تلقی کرد.

توجه به این نکته لازم است که تفضیل برخی از انبیا نسبت به برخی دیگر برحسب دلالت آیه «**تِلْكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ**»[۱]. و نیز آیه «**فَضَّلْنَا بَعْضَ ٱلنَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ**»[۲] مانع از آن نخواهد بود که بگوییم همهٔ آنان در یك سلسله اصول کلی مشترك هستند؛ زیرا همانطور که نبوّت عامه بحث عقلی جداگانه دارد، لوازم و آثار و اوصاف خود را در همهٔ موارد انطباق حفظ می کند، لذا همهٔ انبیا به آنها

۱. بقره، ۲۵۳ ۲. اسراء، ۵۵

متّصف خـواهند بـود. یعنی نبـوت عامّـه احکـامی دارد کـه حفظ آنهـا دربارهٔ همـه پیام آوران الهی لازم است، تفاوت درجهٔ انبیا موجب اختلاف آنها در اصل آن احکام نخواهـد بود، بلکه مستلزم تفـاوت مراتب آن اوصاف مـی شود بطوری که مثـلاً برای علم به غیـب مراتبی است و نیـز برای اعجاز، درجاتـی و... خواهد بود و کسـی که درجهٔ نبوّت او بالاتر است مرتبهٔ اوصاف او هم عالی تر است.

## سیرهٔ مشترك از احکام نبوت عامّه است

سیرهٔ مشترك انبیای الهی شامل یك سلسله اصول کلی است که خداوند آنها را لازمهٔ نبوّت و رسالـت می داند و در حقیقت از احکام نبوّت و رسالت عـامه به شمار می آیـد و خاص یك عصـر یا نسل نیسـت. هر پیامبـری در هر عصری و نسلـی که ظهـور کرد، بـاید واجـد ایـن شرایـط و اوصاف بـاشد. ایـن بحثهـا به نبـوّت عامـه برمی گردد، و ضمن اصول آینده بیان می شود.

## اصل اوّل: انبیا و اصطفای الهی

پیامبران برگزیدهٔ حقند از میان مردم. آنها والاترین و بهترین چهره های انسانی هستند کـه به مقـام رسالت و نبـوّت می رسنـد. انسان صافـی که قلبـش از کدورت هرگونه طغیان و شرك منزّه است، می تواند به مقام رفیع رسالت و نبوّت بار یابد، و به آن مقام برگزیده شود. «**اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ**»[1] خدا می داند که رسالت خود را در کدام پـایگاه مستقـر کند. بعضـی از آیات اجمـالاً به امتیـاز سلسلهٔ انبیـا و نیز ملائکـه اشاره دارد. یعنـی خدای سبحـان از بین فـرشتگان و مـردمان، چهـره های بـرجسته ای را بـرای سفارت و رسـالـت خود انتخـاب می کنـد. «**اَللّٰهُ يَصْطَفي مِنَ الْمَلاٰئِكَةِ رُسُلاً وَمِنَ النّٰاسِ**»[2] انبیا مصطفـای حقند و صفـوهٔ انسانهـا؛ چرا کـه تنها

---

۱. انعام، ۱۲۴  ۲. حجّ، ۷۵

انسانِ مصطفاست که می تواند نبی و رسول بشود، و پیام صاف از خطا و زلال از خبط و منزّه از باطل و مبرّای از جهل را به درستی دریافت کند و به امانت نگهداری نماید و در کمال صحت ابلاغ کند.

قرآن کریم بعضی از حلقه ها و سلسله های اصفیا را نام برده است. **«اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَنوحاً وَآلَ اِبْراهیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمیعٌ عَلیمٌ»**[1] خدای سبحان آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را انتخاب کرد. همچنین گاه انتخاب پیامبری خاص را بیان می دارد، چنانکه دربارهٔ حضرت موسی می فرماید: **«اِنّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النّاسِ بِرِسالاتی وَبِکَلامی»**[2] من تو را برگزیدم و تو مصطفای منی.

## پیامبران و هدایت خاصه

بعد از این مرحله، آنگاه خداوند مقام هدایت خاصه را دربارهٔ برگزیدگان خود مطرح کرده، می فرماید: ما انبیا را از هدایت خاصه برخوردار کردیم و به آنها حکم و کتاب و نبوّت دادیم تا بتوانند هادیان را ستین مردم باشند. **«ذٰلِکَ هُدَی اللهِ یَهْدی بِهِ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ»**[3]. این هدایت خاصه است که خداوند هر که را مصلحت ببیند، از آن برخوردار می کند امّا هدایتی که خداوند شامل همگان می کند، و عبارت از ارائهٔ طریق است، هدایت عامه می باشد. هدایت مخصوص از آنِ کسانی است که راه هدایت عامه را طی کرده اند. خداوند به کسانی که به هدایت تشریعی اعتنا کردند و مقداری از این راه را با حُسن اختیار خود طی کردند، پاداشی مرحمت می کند به عنوان هدایت خاص.

**«اُولٰئِکَ الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ وَالْحُکْمَ وَالنُّبُوَّةَ»**[4]. انبیا کسانی هستند که به آنان کتاب و حکم و نبوّت را دادیم تا بتوانند همهٔ خصومتها را فیصله دهد. کتاب، مجموعهٔ قوانین الهی است؛ و حکمت معرفت مستحکم و نبوّت مقام خبریابی و

۱. آل عمران، ۳۳_۳۴ ۲. اعراف، ۱۴۴ ۳. انعام، ۸۸ ۴. انعام، ۸۹

آگاهی از جانب حق است؛ چه اینکه رسالت مرحله گزارش خبر به خلق بوده و ریشهٔ همهٔ این مقام ها ولایت است، که به قداست روح پیامبر برمی گردد.

## دعوت امّت به محبّت اهل بیت(ع) جزئی از رسالت پیامبر(ص)

خداوند به رسول اکرم می فرماید: «**قُلْ لا اسئلکم علیه اجراً ان هو الاّ ذکری للعالمین**»[1]. سابقاً اشاره شد که همهٔ انبیا مأموریت یافتند تا به مردم بگویند: ما معارف الهی رایگان تبلیغ می کنیم و از شما اجر و مزد نمی خواهیم رسول خدا هم ضمن اینکه به مردم گفت: «**لا اسئلکم علیه اجراً**»، به آنها فرمود: «**الاّ المودّة فی القُربیٰ**»[2] یعنی پاداش رسالت من، محبّت اهل بیت من است. با اینکه سود محبّت به اهل بیت به آن حضرت برنمی گردد بلکه دعوت مردم به این محبّت نیز، نوعی رسالت است که خدای سبحان آن را به عهدهٔ پیامبر - ﷺ - گذاشت.

**تذکّر**: گرچه محور بحث در اصل اول همانا اصطفای انبیا بود نه تبلیغ رایگان آنان لیکن چون جریان مجّانی بودن پیام آوری آنها قبلاً مطرح و بعضی از آیات مزد خاصّی برای خاتم پیامبران ذکر کرد لازم بود که دربارهٔ آن توضیح مزبور یادآوری شود.

# اصل دوّم: انبیا و بعثت از میان همهٔ اُمم

از آنجا که خداوند، پروردگار همهٔ عوالم است، انسان نیز تحت تدبیر و ربوبیّت او قرار دارد و همانطور که پرورش تکوینی انسان در پرتو قوانین تکوینی پروردگار است، تربیت تشریعی انسان نیز جز از راه تدوین قواعد اعتباری نخواهد بود. هیچ قانونی نیز جز قانون آسمانی عامل تعیین سعادت ابدی جوامع بشری نیست، زیرا قانونی می تواند ضامن سعادت بشر باشد که با نظام تکوینی وی

---

۱. انعام، ۹۰　　۲. شوریٰ، ۲۳

هماهنگ باشد و هماهنگی این دو قانون تنها بعهدهٔ کسی است که به همهٔ جهات یادشده آگاه باشد و آورنده آن قانون الهی همانا پیامبر است، پس هیچ عصری بدون پیامبر نخواهد بود. عصارهٔ نبوّت و رسالت هر پیامبر نیز همان دین و کتاب اوست. اگرچه شخصیت حقیقی پیامبر رحلت کرده باشد. ولی شخصیت حقوقی وی در عصرهای بعد محفوظ است. این جزو اصول کلّی است. هیچ امّتی نیست، مگر اینکه دارای پیامبر است. ممکن نیست در سرزمینی اندیشه و فکر و اختیار و اراده باشد و رهبری آسمانی در آنجا حضور تبلیغی و هدایتی نداشته باشد.

«إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلاّ خَلافيها نَذير»[1].

پیامبران در هر عصری و هر نسلی که ظهور کنند، جزو انسانها هستند، نه فرشتگان. فرشته پیامبر انسان نخواهد بود، هرچند که رسالت دارد.

«اَللّهُ يَصْطَفى مِنَ ٱلْمَلائِكَةِ رُسُلاً وَمِنَ ٱلنّاسِ»[2].

فرشته، رسول رسولان است و پیام خدا را مستقیماً و بدون واسطه به انبیا می رساند، نه به تودهٔ مردم. این انبیا هستند که می توانند با فرشتگان در تماس باشند و آنان را با چشم غیبی ببینند و کلامشان را با گوش غیبی بشنوند، و قلبشان مهبط فرشتگان باشد.

«نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلْأَمينُ عَلىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلْمُنْذِرينَ»[3].

افراد دیگر نه آن قلب را دارند که مهبط وحی باشد و نه آن چشم و گوش را که جمال فرشته را ببینند یا کلام فرشته را بشنود. بنابراین، رسول مردم باید جزو مردم باشد، یعنی انسان باشد، نه فرشته، و ازطرف دیگر تودهٔ مردم باید با پیامبرشان احتجاج کنند و احتیاج خود را بارهبری او برطرف کنند ورفتار وگفتار خود را برسیرهٔ او منطبق سازند و مانند آن. و همهٔ این امورمستلزم آن است که جا معهٔ انسانی بتواند با پیامبرش در ارتباط باشد و این درصورتی میسور است که آن پیامبر، انسان باشد نه فرشته.

---

۱. فاطر، ۲۴
۲. حجّ، ۷۵
۳. شعراء، ۱۹۳

## سرّ اختصاص رسالت به مردان

پیامبر باید مرد باشد. هیچ پیامبری زن نبوده است. زن به مقام نبوّت نمی رسد، گرچه به مقام ولایت می رسد. ممکن است ولایت بالاتر از نبوّت و رسالت باشد، ولی چون نبوّت و رسالت یك کار اجرایی است و مستلزم تماس با مردم است، و در آن جریان صلح و جنگ و آموزش احکام و پاسخ به سئوالات و امامت در جماعات مطرح است، لذا پیامبر باید مرد باشد. این مسئله چیزی از مقام زن نمی کاهد، زیرا همانطور که اشاره شد ممکن است زن به مقام ولایت برسد و نسبت به بعضی از انبیا، از فضیلت بیشتری برخوردار گردد، چنانکه حضرت فاطمه ـ سلام الله علیها ـ به آن مقام دست یافت. نبوّت و رسالت، یك مقام اجرایی است و مجری آن باید دارای ویژگیهایی باشد که ازجملهٔ آنها یکی هم مرد بودن است. ولایت یك مقام ملکوتی و معنوی است، و باطن نبوّت و رسالت محسوب می شود. و مشترك بین زن و مرد است. انسانی که به مقام ولایت بار می یابد، به خداوند نزدیکتر می شود. و در این مقام است که گاه یك مقام اجرایی چون نبوّت و رسالت و وی داده می شود. پس اینکه خداوند فرمود: هیچ زنی به مقام نبوّت و رسالت نمی رسد، به این معنی است که هیچ زنی از لحاظ دریافت گزارش غیبی و رساندن آن، به مقام مسئولیت اجرایی نمی رسد، گرچه ممکن است به مقام شامخ ولایت نایل آید. خلاصه آنکه هر نبیّ و رسولی دارای ولایت است لیکن هر ولّی دارای نبوّت و رسالت نیست، و پشتوانه نبوّت و رسالت همانا ولایت است و مقام تکوینی انسان به همان ولایت برمی گردد که در این جهت بین مرد و زن امتیازی نیست. اینکه هر پیامبری دارای ولایت است، ناظر به مقام معنوی نبوّت عامه و اینکه هر پیامبری باید مرد باشد، مربوط به مقام اجرایی نبوّت عامّه است.

## همزبانی پیامبران با مردم

هر پیامبری در هر جا مبعوث شود، به زبان مردم همان سرزمین سخن می گوید، و خودش نیز یا از همان نژاد است و یا در بین آن نژاد به سر برده است؛ به

گونه ای که تمام مردم آن منطقه، از سوابق او آگاهند و او نیز از آداب و رسوم و تأثیرپذیری یا تمرّد آنان باخبر است. و این مطلب نیز - همانند مسائل گذشته - از احکام مشترك نبوّت عامّه به شمار می آید.

## ظهور پیامبران در مراکز کشورها

مرکز نبوّت و رسالت انبیا یك روستا و یا یك منطقهٔ کوچك و محدود نبود، بلکه ام القریٰ بود؛ یعنی صدای انبیا همیشه از مرکز یك کشور یا سرزمین برخاسته است، زیرا وظیفهٔ آنان ابلاغ پیام الهی به همهٔ مردم آن منطقه است و این رسالت بدون شهرت دعوت و شیوع دعوی حاصل نمی شود و آن شهرت و این شیوع باید از مرکز جمعیّت و هستهٔ مرکزی اجتماع توده ها شکل یابد.

اکنون به توضیح مطالبی می پردازیم که به اجمال به آنها اشاره رفت.

## ضرورت وجود راهنمای غیبی در هر امّت

اولین اصل مشترك، از لوازم نبوّت عامه این است که هیچ مردمی بدون راهنمای غیبی نیستند و ممکن نیست، خداوند ملتی را بدون راهنما رها کند، مگر نه این است که خدا مربّی و مدبّر انسان است؟ و مگر نه این است که انسان عوالمی را پشت سر گذاشته و عوالمی را در پیشِ روی دارد؟ مگر نه این است که انسان نمی داند از کدام عوالم آمداست و به کدام عوالم راه پیدا می کند؟ مگر نه آنست که جا معهٔ بشری با همهٔ پیشرفتهای علمی از بسیاری از خواص روحی و بدنی خویش اطلاع کامل ندارد؟ و مگر نه آنست که در جهان پهناور هزارها اسرار ناگشوده و سر به مهر وجود دارد و انسان با بسیاری از آنها برخورد دارد و راه حلّ آنها را نمی داند و... پس قانونی که سعادت او را تأمین و او را راهنمایی می کند، باید یك قانون غیبی باشد. که هم مصالح فرد و جامعه در آن ملحوظ شده باشد و هم مصالح طبیعت از

بـین نرفته باشد از این جهت، بشر هرگز بدون پیغمبر و راهنما نخواهد بود. «**إن مِنْ اُمَّةٍ الاّ خَلافیها نَذیر**»[۱]. هیچ امتی نیست، مگر اینکه با راهنماست.

## آیا در غرب پیامبری ظهور کرده است؟

اگر احیانـاً گفته شود. که چطور همـهٔ انبیا، آسیایی بـوده اند و در قسمتهای غرب پیامبری ظهور نکـرده است؟ باید گفت که علّتش یا ایـن بوده که در آن قسمتها جمعیتی نبوده و یا اگر بـوده، ما دلیلی نداریم که خداوند برای آنهـا انبیایی نفرستاده است. چون از این همه انبیا که آمارشان در جـوامع روایی ما هست، تنها نام بعضی در قرآن ذکر شده است.

«**مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ ومِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ**»[۲]؛

ما قصهٔ بعضی از انبیا را در قرآن مطرح کـردیم و قصهٔ بعضی دیگر را نگفتیم. شاید در کشـورهای غربی نیـز انبیایی بوده اند کـه در قرآن قصه شان نیـامده است. چون کتاب، آثـار تبلیغی و نتایج زیبـا یا زشت قبول یـا نکول دعوت آنها بـرای مردم مشرق زمیـن و خاورمیـانه اصـلاً آشنا نبـود لذا نمـی توان مـردم حجاز و سـائر نقاط خاورمیـانه را گفت شمـا در آثار آنان نظر کنیـد و عبرت بگیریـد همانطور کـه دربارهٔ انبیاو امّت های آسیایی و خاور نزدیك گفته آمد. و اگر چنانچه پیامبر اولوالعزمی در آن منطقه نبوده، شایـد به خاطر کم بودن جمعیت آن منطقه در آن زمـان بوده باشد، غرض آنکه ممکن است اقوام غربی دارای پیـامبرانی بوده اند و راز عدم طرح داستان آنها این بـود که مردم آسیا نه از آنها اطـلاع تاریخی داشتند و نه در مسیر جغـرافیایی آنها قرار گرفته بودند و نه با وجود فـاصلهٔ اقیانوس ها راه ارتباط از جهت مشاهدهٔ آثار و پندگرایی از سرگذشت آنها میسر بود و...

در هر حال، امکان نـدارد جمعیتی در منطقه ای زندگی کنند و خـداوند برای آنان راهنما نفرستد. «**ان من امةالاّ خلافیها نذیر**»[۳] همین مطلب را خـداوند در سورهٔ

---

۱. فاطر، ۲۴
۲. غافر، ۷۸
۳. فاطر، ۲۴

«بیّنه» به این صورت مشخص می فرماید:

«لَمْ یَکُنِ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ وَالْمشْرِکینَ مُنْفَکّینَ حَتّی تَأْتِیَهُمُ الْبَیِّنَةُ»[1].

خداوند، مردم را خواه موحد و خواه غیرموحد، از نبوت عامه منفک نمی کند. اصولاً نبوّت از بشریت جدا نمی شود. یعنی ممکن نیست که در عصری یا نسلی در سرزمینی گروهی زندگی کنند و برای ایشان نبوّت نباشد، همانطور که ممکن نیست خداوند ماهی را بیافریند و آب را خلق نکند؛ ممکن هم نیست که انسان را خلق کند و هوا را نیافریند، همچنین ممکن نیست که جامعهٔ بشری را بیافریند و وحی و سروش غیبی را خلق نکند؛ زیرا جامعهٔ بدون وحی حیات انسانی نخواهد داشت.

## وجود نبوّت تنها به وجود نبی نیست

انفکاك بین بشریّت و نبوّت ممکن نیست، حال یا پیغمبر خود، در بین یك جامعه معیّن بسر می برد و یا نماینده و جانشین او و یا کتاب و تعالیمش که عصارهٔ رسالت اوست. غرض آنکه باتوجه به ربوبیت مطلقه خدای سبحان، بشریت با در نظر گرفتن حکمت خدای سبحان بدون نبوّت قابل فرض صحیح نیست. نبوّت از انسانها منفك نمی شود تا وقتی که کتاب آسمانی، به طور بیّن و روشن در اختیارشان قرار بگیرد. اینها دلیل نبوّت عامه است که عقل و وحی، آن را تصدیق می کنند.

## تناسب وسنخیّت بین امام و امّت

گفتیم که انبیا فرشته نبوده اند، بلکه از میان بشر ظهور کرده اند. «ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ اِلاّ رِجالاً نُوحِی اِلَیْهِمْ فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ»[2]. ای پیامبر ما قبل از تو برای هدایت مردم، کسی را جز از میان بشر، اعزام نکردیم.

عده ای می گفتند، پیامبر باید فرشته باشد. ولی خدا می فرماید:

---

۱. بیّنه، ۱
۲. نحل، ۴۳

«وَلَوْ جَعَلْنٰاهُ مَلَکاً لَجَعَلْنٰاهُ رَجُلاً وَلَلَبَسْنٰا عَلَیْهِمْ مٰا یَلْبِسُونَ»[۱].

اگر هم بخواهیم فرشته ای را به رسالت اعزام کنیم، باید به صورت تبشر دربیاید، تا شما او را ببینید و حرفش را بشنوید، و اسوهٔ شما باشد چون بین امت و امام آنها باید تناسب و سنخیّت باشد پس یا امت باید از جنس فرشته باشد تا پیامبرش هم فرشته باشد و یا اگر پیامبر فرشته بود، باید به صورت امت دربیاید تا اینکه بتواند رسالت خود را ایفا کند. اگر چنین نبود، انسانها نمی توانند پیامبر خود را ببینند و حرفش را بشنوند و نیز نخواهند توانست رسالت او را تحمّل کنند. از این جهت است که خداوند می فرماید: هیچ پیامبری اعزام نشد، مگر اینکه از جنس بشر بود، و از صنف مرد «وَمٰا اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ اِلاّ رِجٰالاً»[۲]. پیش از تو جز مردانی را به رسالت نفرستادیم.

رسالت یك کار اجرایی است و پیامبر باید با تودهٔ مردم تماس بگیرد. زن این خصیصه و نیز قدرت بدنی کافی را ندارد که بتواند با همهٔ انسانها تماس حاصل کند؛ چه با زنان و چه با مردان؛ همینطور زن نمی تواند رهبر مردم باشد، چه در مسائل جنگ و صلح و چه در مسائل اجتماعی. مرد است که می تواند این بار مسئولیت را به دوش بکشد. این امر، البته مربوط به مقامات انسانی نیست، چون همانطور که قبلاً بیان شد آنچه مربوط به مقام انسانیّت است، ولایت الهی است، که بین زن و مرد مشترك است، و آنچه مخصوص مرد است یك کار اجرایی است که مربوط به ویژگیهای بدنی و روانی و شرایط اجتماعی او می باشد.

## پیامبران در معرض زندگی و مرگ

«وَمٰا جَعَلْنٰاهُمْ جَسَداً یَاکُلُونَ ٱلطَّعام وَمٰا کٰانُوا خٰالدین»[۳]. پیامبران نه مانند فرشته بدون غذا بسر می برند، و نه مانند فرشته مصون از مرگند؛ بلکه مانند تودهٔ مردم غذا می خورند و در معرض زندگی و مرگند.

---

۱. انعام، ۹ ۲. یوسف، ۱۰۹ ۳. انبیاء، ۸

## همزبانی یا تفاهم فرهنگی

«وَمٰا اَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ اِلاّٰ بِلِسٰانِ قَوْمِهِ»[۱]. هیچ پیامبری را اعزام نکردیم، مگر اینکه با فرهنگ مردم خویش آشنا باشد و مردم هم با فرهنگ او آشنا باشند. وجود همزبانی بین پیامبر و امت لازمهٔ درمان دردهای فرهنگی جامعه است. چرا که پیامبران سِمَتِ طبیب فرهنگی را نسبت به مردم خود دارند. منظور از زبان در اینجا تنها لهجه، یا لغت نیست، بلکه منظور، فرهنگ مردم است. پیامبر باید نقاط ضعف و قدرت امت را بداند. و سوابق نیز باید پیش آن مردم روشن باشد. یك انسان ناشناس نمی تواند، پیامبر امّت ناشناخته باشد، زیرا مردم وقتی از سوابق کسی بی اطلاع باشند، در برابر او تمکین نمی کنند. اما کسی که در بین مردم بود، می تواند بگیود:

«فَقَدْ لَبِثْتُ فیکُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ اَفَلاٰ تَعْقِلُونَ»[۲].

من سالیان متمادی را در بین شما بودم و همه سوابقم برای شما روشن است شما درست بیندیشید و تعقّل کنید؛ تا به صحت دعوت و صدق دعوی من پی ببرید.

و جملهٔ: «**وما ارسلنا من رسول الاّ بلسان قومه**» این معنا را تبیین می کند که هیچ پیامبری سخنی نمی گوید، مگر به زبان قوم خویش. اگر پیامبری آمد و اتمام حجّت کرد و فرهنگ مردم را شناسایی کرد، و مردم از او معجزه خواستند و او معجزه آورد، ولی آنان تمکین نکردند و ایمان نیاوردند، آنگاه ممکن است خدای سبحان آنان را عذاب کند. زیرا هلاکتِ بعد از تمامیت حجّت هلاکت روی بیّنه است:

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ»[۳].

«وَمٰا کُنّٰا مُعَذِّبینَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُولاً»[۴]. ما هرگز امّتی را عذاب نمی کنیم، مگر اینکه اول برایش پیامبر اعزام می کنیم و اتمام حجّت می کنیم؛ اگر آنانِ بعد از بیّنه به بیراهه رفتند، آنگاه عذاب دامنگیرشان خواهد شد.

---

۱. ابراهیم، ۴ ۲. یونس، ۱۶ ۳. انفال، ۴۲ ۴. اسراء، ۱۵

«وَإِذا اَرَدْنَا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْميراً»[1] .

راه تعذیب امّت تبهکار این است که ما اوامرمان را توسط پیامبر به آنها ابلاغ کنیم .

## اجل معیّن امّتها

مترفان و متنعمان تعدی و تجاوز می کنند و فسق دامنگیرشان می شود، آنگاه عذاب الهی به حیاتشان خاتمه می دهد. این امر در بسیاری از سور قرآنی مطرح شده است؛ در سورهٔ مبارکهٔ حجر، می فرماید :

«وَما اَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ اِلاّ وَلَها كِتابٌ مَعْلُومٌ ما تَسْبِقُ مِنْ اُمَّةٍ اَجَلَها وَما يَسْتَأْخِرُونَ»[2] .

هیچ امّتی نیست، مگر اینکه سرنوشتی مشخص و اجلی معین دارد. زندگی و مرگ امتها مشخص است و مرگی که برای تعذیب باشد، بعد از ارسال رسل است. آیهٔ فوق مستقیماً ناظر به تعذیب بعداز ارسال نیست؛ بلکه ناظر بر آن است که هر امّتی اجلی دارد، نظیر :

«لِكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ اِذا جاءَ اَجَلُهُمْ فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمُونَ»[3] .

خداوند چه زمانی عذاب می کند و مرگ آنها کی فرا می رسد؟ با استفاده از آیات دیگر مشخص می شود که بعد از فرستادن پیامبران و اتمام حجّت از جهت اعجاز و تمام شدن مهلت، امر الهی فرا می رسد.

وقتی انبیا آمدند و حجت را بر مردم تمام کردند، اگر مردم تمرّد کنند، خداوند به حیاتشان خاتمه می دهد و عادلانه داوری می کند.

«وَلِكُلِّ اُمَّةٍ رَسُولٌ فَاِذا جاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ»[4] .

---

۱. اسراء، ۱۶ ۲. حجر، ۴و۵ ۳. یونس، ۴۹ ۴. یونس، ۴۷

و این آیه نیـز از ادلهٔ ضرورت نبوّت عامه اسـت چون ناظر به حـق اختصاصی امت ها است؛ یعنی ممکن نیست امتی بی پیغمبر باشد. خدای سبحان اگر امتی را بی پیغمبر رها کند، معنایش این است که یا تدبیر آنان را اصلاً نخواسته و یا تدبیرشان را به خودشان واگـذار کرد است؛ که این بدان معنـی است که قانون بشری مـی تواند مدبـّر خود باشـد؛ درحالی کـه هیچ کـدام از این دو را وحی و عقـل نمی پذیـرد. نه می توان پذیرفت که خداوند تدبیر امور بشـر را نخواسته باشد و نه می توان پذیرفت که خدا وند خواسته باشد بشر با فکر خود، خویش را تأمین کند. بلکه هم تدبیر جوامع بشـری را خواستـه و هـم راه منحصر آن را وحـی دانستـه است . در سـورهٔ تـوبه نیـز می فرماید:

**«وَمٰا کٰانَ اللهُ لِیُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدٰیٰهُم حَتّی یُبَیِّنَ لَهُمْ مٰا یَتَّقُونَ إِنَّ اللهَ بِکُلِّ شیءٍ عَلیمٌ»**[1].

خداوند هیـچ گروهی را به اضلال کیفـری گرفتار نمی کند، مگـر بعد از اتمام حجت. همین مطلب در بخشهای دیگر، به این صـورت آمده است که خداوند هیچ قریه ای را عذاب نمی کند مگر اینکه از مرکز آن قریه، سخن وحی و رسالت به گوش همه مردم رسیده باشد.

**«وَمٰا کٰانَ رَبُّکَ مُهْلِکُ ٱلْقُرىٰ حَتّی یَبْعَثَ فی أُمِّهٰا رَسُولاً یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِنٰا وَمٰا کُنّا مُهْلِکی ٱلْقُرىٰ إِلاّ وَأَهْلُهٰا ظٰالِمُون»**[2].

خداوند اهالی هیـچ منطقه ای را به هلاکت مبتلا نمی کند، مگر اینکه مردم آن منطقه صدای وحـی را شنیده و اعتنا نکرده اند و همیـن هتك حرمت و عـدم اعتنا به وحی ظلمـی است کـه بر خـود روا داشتند و خـداوند جز ستمکاران کسـی را هلاك نمی کند.

خداوند به پیامبر اکرم - ﷺ - می فرماید:

**«لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرىٰ وَمَنْ حَوْلَهٰا»**[3].

---

۱. توبه، ۱۱۵ ۲. قصص، ۵۹ ۳. شوریٰ، ۷

ای پیامبر باید مرکز قریه ها و اطراف آن را از خطر تمرّد و کفر بیمناك کنی. یعنی سنّت الهی بر آن است که هرگز هیچ قریه ای رابه هلاکت نمی رساند مگر آنکه در مرکز آن ها پیامبری را مبعوث فرماید و اگر بعد از بعثت آن پیامبر و اتمام حجّت به ابلاغ پیام الهی و آشنا نمودن مردم به برنامه های وحی و رسالت از قبیل تلاوت آیات و تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت، کسی همچنان بر جهالت خود لجاجت ورزید و هوای خویش را بر هدایت وحی مقدم داشت و رفاه دنیا را بر تحصیل آخرت ترجیح داد و اندیشهٔ خویش را بر سروش فرشتگان رجحان بخشید، گرفتار عذاب الهی می شود. بسیاری از این هلاکتها به صورت اعجاز ظهور کرده است؛ نظیر:

«سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ اَيَّامٍ حُسُوماً»[1].

منشأ همهٔ این تعذیبها، عداوت مترفین و استهزای متکاثران و سرکشی زمامداران و خودسری جاهلان و هوس مداری عیّاشان و هوا پرستی دلباختگان طبیعت است که همواره مزاحم سفرای الهی بوده اند.

به طوری که خداوند می فرماید:

«يَا حَسْرَةً عَلَى ٱلْعِبادِ ما يَأْتيهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلاّ كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ اَلَمْ يَرَوْاكَمْ اَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ اَنَّهُمْ اِلَيْهِمْ لاٰ يَرْجِعُونَ»[2].

مگر ندیدند که امم پیشین - که انبیای گذشته خود را استهزا کردند - به دست عذاب سپرده شدند، و دیگر بازنگشتند؟

این تزاحم میان جهل و علم و جور و عدل و هزل و فصل و خلاصه باطل و حق از لوازم نبوّت عامه در نشأه ماده است. در جای دیگر می فرماید:

«وَكَمْ اَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فى ٱلْاَوَّلينَ وَما يَأْتيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ اِلاّ كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ فَاَهْلَكْنا اَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَمَضىٰ مَثَلُ ٱلْاَوَّلين»[3].

چنین نیست که اگر گروهی انبیای خود را استهزا کردند و دعوت آنها را نپذیرفتند، ما دیگر پیامبر اعزام نکنیم و آنها را به حال خودشان بگذاریم. اینطور

---

۱. الحاقه، ۷   ۲. یس، ۳۰   ۳. زخرف، ۸

نیست که اگر عده ای مُترَف و مُسرف بودند، ما حجت را بر آنها تمام نکنیم. و آنان را نخوانیم و نخواهیم و به صورت قهرآمیز آنها را رها نماییم.

«اَفَنَضرِبُ عَنکُمُ الذِّکْرَ صَفحاً اِنْ کُنتُمْ قَوماً مُسْرِفین»[۱].

آیا چون شما مسرفید، ما از شما صرفنظر می کنیم و می گوییم که آنها را به حال خودشان رها می کنیم؟ و برای آنان راهنمایی نمی فرستیم؟ این ممکن نیست؛ حتی اگر تنها یك نفر در روی زمین باشد، باید برای او حجّت حق وجود داشته باشد، چه اینکه حجت، قبل از خلق و همراه آن و بعد از آن هست. همانطور که یاد گرفتن احکام و حِکَم بر مردم نادان واجب است یاد دادن آنها بر دانایان نیز لازم است. امام صادق ـ علیه السلام ـ می فرماید در نوشتهٔ امیرالمؤمنین ـ سلام الله علیه ـ خواندم که خداوند از نادانان پیمان فراگیری علم را نگرفت مگر آنکه از دانایان تعهد بذل علم و یاد دادن به جاهلان را گرفته بود چون علم قبل از جهل است[۲]. خداوند قبل از اینکه بشر عادی را در روی زمین خلق کند، حجت خود، یعنی آدم ـ سلام الله علیه ـ، را آفرید، تا حجت او قبل از خلق وجود داشته باشد، به طوری که مردم وقتی خلق شدند، حجت الهی را ببینند. ممکن نیست خداوند در نتیجه اسراف و اتراف عدّه ای، مردم را به حال خودشان رها کند و برایشان رهبر نفرستد. کما اینکه به پیغمبر می فرماید: چنین نیست که ما از اتراف مترفان آگاه نباشیم، یا به آنها کیفر نچشانیم.

«وَکَمْ اَرسَلْنا مِنْ نَبِیٍ فِی الاَوَّلین»[۳].

چه بسیار انبیا که در گذشته اعزام کردیم.

«وَما یَأْتیهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلاّ کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُونَ»[۴].

و هیچ پیامبری نیامد، مگر اینکه مترفا ن آنها را مورد استهزا قرار دادند. آنگاه می فرماید:

«فَاَهْلَکْنا اَشَدَّ مِنهُمْ بَطشاً وَمَضیٰ مَثَلُ الاَوَّلین»[۵].

---

۱. زخرف، ۵ ۲. اصول کافی کتاب فضل العلم باب بذل العلم ۳. زخرف، ۶
۴. حجر، ۱۱ ۵. زخرف، ۸

ما مقتدرتر از مسرفان و تبهکاران عصر تـو را، به دست هلاکت سپردیم؛ چه رسد بـه دیگران. در جریـان قارون، می فرمـاید: پیش از او افـرادی سرمایـه دارتر و متمکن تر از قارون بودنـد؛ ما همهٔ آنان را به دست هلاکت سپـردیم. خداوند دربارهٔ مستکبران حجاز نیـزمی فرماید: اینهـانمی توانند دربـرابر وحی الهی بایستنـد، زیراما پیـش ازآنان کسـانی رابــه دست هـلاکت سپـردیـم که چنـدین بــرابـرایـنان قـدرت داشتند.

«وَمٰا بَلَغُوا مِعْشٰارَ مٰا آتَيْنٰاهُمْ»[۱].

و معاصران تو به یك دهم آنچه که ما به مقتدران پیشین دادیم، نرسیدند.

ما اسرار تـاریخ پیشینیان را نمی دانیـم، اما خداوند اسـت که می گویـد: هر قدرتی کـه نصیب بشر شود اولاً ازطرف ماسـت و ثانیاً بر اثر محدود بـودن و بالعَرَض بودن در پیشگاه قدرت بیکرا ن و ذاتـی ما خاضع خواهد بود. اگر همـهٔ نظام کیهانی مسخّر زورمداران گـردند، باز انبیا قدرتمنـدتر از تمامی مقتـدران و مستکبرا ن بشری هستند و هراسی از کسی ندارند.

«لله جُنُودُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْأَرْضِ»[۲].

سراسرعالم در اختیار خداوند است. و اگر همهٔ مردم روی زمین کفر بورزند، باز هم انبیا وحشتی نـدارند؛ زیرا همهٔ این موجودات، حتی خـود مقتدران جزو سپاه حقند خدا اگر بخواهـد آنان را عذاب کند، با دست خود آنان و بـا اسلحهٔ خودشان آنان را عذاب می کند.

## استهزای علمی عالمان مادّی در برابر پیامبران

عده ای به اتکای قـدرت مادّی دربرابر وحی ایستادنـد و آن را استهزا کردند و عده ای به اتکای علوم تجربی و علوم مادی. با آن روبرو شدند و به انکار آن مبادرت کردند. قرآن در مورد دانشمندان مادی که به علـوم مادی خود بسنده کردند و در برابر انبیا ایستادنـد، سخن می گویند و از کـار آنها پرده برمی دارد، و همچنیـن متکاثران

---

۱. سبأ، ۴۵ ۲. فتح، ۴

زراندوزی را که بر اثر اتکا به تکاثر خویش به انبیا اهانت می کردند، رسوا می سازد. دربارهٔ دانشمندان علوم تجربی و مادّی که به علوم مادّی خود اکتفا کردند و در برابر وحی ایستادند، می فرماید:

«فَلَمّا جٰائَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّنٰاتِ فَرِحُوا بِمٰا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحٰاقَ بِهِمْ مٰا کٰانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُون»[۱].

اینها به علم مادّی متکی بودند، همان طور که سرمایه داران به تکاثر مادی متکی بودند. خداوند می فرماید، این استهزای علمی و آن استهزای مالی و استهزای سیاسی مستکبران، همه و همه، محیط به خود آنها شد، یعنی همیشه اثر سوء عمل آنان به خودشان برمی گردد و آنان را فرا می گیرد و فرو می برد. («حاق» یعنی اَحٰاطَ). چنین نیست که اگر کسی قدرت صوری داشت، بتواند در برابر قدرت خدا مقاومت کند. چون خود شخص مقتدر و هر قدرتی که او دارد، جزو جنود الهی است. «وَلا یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّءُ اِلاّ بِاَهْلِهِ»[۲]. نقشهٔ مشئوم هر سیّاسی، محیط و حائق به خود آن سیاستمدار زشت خو است.

باید دانست که نه علومی که به اتکای آن دانشمندان مادی، وحی را استهزا کردند، کاری از پیش برد، و نه قدرتهای مادی دیگر، و خداوند دربارهٔ هردو گروه فرمود: «وَحٰاقَ بِهِمْ مٰا کٰانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُونَ»[۳]. خلاصه آنکه سخن همهٔ انبیا هماهنگ و یکسان است، گرچه درجات آنان متفاوت است. «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ»[۴] یا «فَضَّلْنٰا بَعْضَ النَّبِیّینَ عَلیٰ بَعْضٍ»[۵]. این سخن هم دربارهٔ انبیا آمده است و هم دربارهٔ رسولان نازل شده است، که گرچه درجات آنان یکسان نیست، ولی نبوّت و رسالت عامه، یك حکم مشترك دارد و آن اینست که هر پیامبری مردم را به ایمان به مبدأ و معاد و وحی و فرشته دعوت می کند.

---

۱. غافر، ۸۳ ۲. فاطر، ۴۳ ۳. هود، ۸ ۴. بقره، ۲۵۳ ۵. اسراء، ۵۵

## وحدت پیامبرا ن در هدف و هدایت

ممکـن است ره آورد پیـامبـران در فروعـا ت جـزئیه اختـلاف داشتـه باشـد، همچنین در درجات اصول و معـارف کلیه نیز امکان دارد متفاوت باشـد، اما خطوط کلی دین انبیا و رسولان یکی است. برخورد بداندیشان هم دربارهٔ آنها یکی است. و لازمهٔ اتحاد هـدف و وحدت دعوت و هدایت انبیـا اینست که اگر کسـی سخن یك پیغمبر را نپذیـرفت و او را استهزا کرد، مثـل آن است که سخن همـهٔ انبیا را رد کرده و همهٔ آنان را استهزا کرده باشد.

## شخصیت حقیقی و حقوقی پیامبران

هر پیامبری کـه ازطرف خداوند اعزام می شـود، یك شخصیت حقیقی دارد و یك شخصیت حقوقـی. نبوت و رسالت همان شخصیّت حقوقی اسـت که بین همهٔ انبیا و رسولان مشترك است. خداوند به پیغمبر فرمود:

«مٰا یُقالُ لَكَ اِلاّ مٰا قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ»[۱].

مطلبی برای تو بیـان نمی شود، مگر آنکه برای پیامبران پیـش از تو گفته شده است.

گرچه رسـول اکرم ـ ﷺ ـ مهیمـن بر سایر انبیـا است، اما اصل مطلـب را که هدف وحـی و غرض رسـالت باشـد، انبیای گـذشته نیز آوردنـد. برای همیـن نکته پیغمبر هم فرمود:

«مٰا کُنْتَ بِدْعاً مِنَ ٱلرُّسُلِ»[۲].

من پیغمبر تـازه ای نیستم. یعنی نبی اکرم ـ ﷺ ـ، نه خود پیامبری بـی سابقه بود و نه دعوت و هدایت او بی سابقه بود و نه بدرفتاری و دهن کجی هایی که نسبت به آن حضرت روا داشته می شد، بدیع و نوظهور بود.

---

۱. فصلت، ۴۳ — ۲. احقاف، ۹

## تکذیب یك پیامبر تکذیب همهٔ پیامبران است

از آنجا که هدف همه انبیا یکی است، شخصیت حقوقی آنان نیز به همان نبوّت و رسالت عامه تکیه می کند. اگر مردم منطقه ای نبوت یك پیغمبر را نپذیرفتند، مثل آن است که نبوّت همهٔ انبیا را نپذیرفته اند. مؤمنان کسانی هستند که بگویند: «لاٰ نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ»[1]. ما هیچ فرقی در اصل رسالت و لزوم قبول رسولان بین آنها نمی گذاریم، یعنی پذیرش رسالت یك پیغمبر، مستلزم آن است که انسان رسالت همهٔ انبیا را بپذیرد. همچنین ترك دعوت و هدایت یك پیغمبر مستلزم ترك همهٔ انبیا است. خداوند در سورهٔ حجر می فرماید:

«لَقَدْ کَذَّبَ اَصْحٰابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلینَ»[2].

اصحاب حجر، همهٔ مرسلین را تکذیب کردند. درحالی که اصحاب حجر بیش از یك پیغمبر نداشتند، و در برابر همان یك پیغمبر ایستادند. این سخن برای آنست که پیامبر اصحاب حجر سخنی داشته که سخن همه انبیای گذشته و آینده بوده است. و البته غالباً در دعوت های هر پیامبری جریان انبیای سلف یا خلف مطرح است و تکذیب یك پیامبر، تکذیب همهٔ پیامبرانی است که جریان زندگی آنان ـ اجمالاً یا تفصیلاً ـ در گفتار آن پیامبر مشخص، طرح شده است. خلاصه آنکه طبق جهات یادشده تکذیب یك پیامبر مستلزم تکذیب همهٔ انبیا است.

در سورهٔ شعرا به طور مبسوط می فرماید:

«کَذَّبَ اَصْحٰابُ الْأَیْکَةِ الْمُرْسَلینَ»[3].

اصحاب اَیْکَه به نفرین شعیب ـ علیه السلام ـ مبتلا شدند، همهٔ انبیا را تکذیب کردند.

«إِذْ قٰالَ لَهُمْ شُعَیْبٌ اَلاٰ تَتَّقُونَ اِنّی لَکُمْ رَسُولٌ اَمینٌ فَاتَّقُواللّٰه وَاَطیعُونِ»[4].

اینها چون دعوت شعیب را نپذیرفتند، هدف همه انبیا را تکذیب کردند. باز در سورهٔ شعرا می فرماید:

---

۱. بقره، ۱۳۶ ۲. حجر، ۸۰ ۳. شعراء، ۱۷۶ ۴. شعراء، ۱۷۷

«کَذَّبَتْ ثَمُودُ ٱلْمُرسَلینَ»[۱].

قوم ثمود هدف صالح ــ پیامبرشان ـ را نپذیرفتند و ناقهٔ صالح را عقر کردند، ولی خداوند می فرماید: آنان دعوت همهٔ انبیا را تکذیب کردند. («المرسلین» جمع مُحَلّی به الف و لام است) درحالیکه مردم این منطقه بیش از یک پیغمبر نداشتند. باز در همین سورهٔ مبارکهٔ شعرا دربارهٔ قوم لوط می فرماید:

«کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ ٱلْمُرْسَلَینَ اِذْ قٰالَ لَهُمْ اَخُوهُمْ لُوطٌ اَلاٰ تَتَّقُونَ اِنّی لَکُمْ رَسُولٌ اَمینٌ فَاَتَّقُواْ ٱللهَ وَاَطیعُونِ»[۲].

قوم لوط بیش از یك پیامبر نداشتند. اما طبق بیان قرآن آنان با انکار دعوت لوط هدف همهٔ انبیا را تکذیب کردند، چون دعوت یك پیغمبر، دعوت تمامی انبیاست.

## اصل سوّم: انبیا و اعجاز، بیّنه، میزان

### ضرورت وجود اعجاز

اعجاز بمعنای انجام کاری که دیگران از آن عاجز باشند، و لزوم معجزه که جزو احکام مشترك بین انبیاست برای آن است که پیامبران مخالفان را به عجز آورد تا نتوانند وحی را انکار کنند. و ضرورت آن در کنار برهان عقلی بر لزوم نبوّت و رسالت نیز از آن جهت است که برهان عقلی فقط برای فرزانگان سودمند است و حجّت بالغهٔ عمومی نیست زیرا تودهٔ مردم توان درك مبادی عقلی را ندارند. وازطرف دیگر برهان عقلی برای صحت دعوت انبیا است نه برای صدق دعوای آنان؛ خلاصه آنکه چون برهان عقلی به حس نزدیك نیست، به حال اکثر انسان ها که گرفتار حسّند، نافع نمی باشد. امّا معجزه، چون یك آیه و بیّنه است لذا برای همگان مفید است و قابل انکار نیست و هیچ چیز نمی تواند سبب انکار آن شود، مگر عناد. گاهی

---

۱. شعرا، ۱۴۱  ۲. شعراء، ۱۶۳

ممکن است کسی یك برهان عقلی را به دلیل جهل خود انکار کند، امّا معجزه را جز به تجاهل نمی شود انکار کرد.

خداوند دربارهٔ قوم ثمود می فرماید که: ما به آنها یك آیهٔ روشن دادیم و آنها نسبت به آن معجزه ستم روا داشتند.

«وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا»[1].

معجزه گرچه از جهت فرق با علوم غریبه و نیز از لحاظ تلازم ضروری آن با صدق دعوی نبوّت احتیاج به تأمل عمیق عقلی دارد لیکن از آن جهت که محسوس است نیازی به تحلیل عقلی ندارد. تا بر اثر دور بودن از حس، قابل تردید بعضی باشد و معجزات نوعاً چنین است.

خداوند مسئله وحی و رسالت پیامبران را بَیّن و روشن می کند تا «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ»[2] بشودوقتی مسئله در حد اعجاز روشن شد، اگر کسی در برابر انبیا بایستد، خداوند بعد از اتمام حجّت به حیات او در کمال خواری خاتمه می دهد.

## اعجاز انبیا

معجزات انبیا گاهی ابتدایی بود و زمانی اقتراحی یعنی گاهی خود پیامبران بدون درخواست مردم معجزه می آوردند و زمانی مردم از پیامبران خود می خواستند که معجزه ای نشان دهند و پیامبران نیز به اذن خداوند، معجزه ای را متحقق می ساختند. گرچه تعدادی از انسان ها همانطور که با بررسی متون دعوت پیامبر به صحت آن پی برده و ایمان می آوردند با تأمّل درحال مدعی نبوّت نیز به درستی دعوی وی مطلع شده و او را به عنوان پیامبر می شناختند و به او ایمان می آوردند، بدون اینکه معجزه طلب کنند. لیکن تودهٔ مردم اول با اعجاز صدق دعوی را ثابت می کردند، سپس صحت دعوت را می پذیرفتند. اگر مردم عصری بعد از ظهور

۱. اسراء، ۵۹

۲. انفال، ۴۲

معجزه پیامبر آنـان به وی ایمان نمی آوردند، خداوند بـه آنان مهلت لازم را می داد و اگر تمرّدشان همچنـان ادامه می یافت، داوری نهایی را اعمـال می کرد و آن مردم را به دست عذاب می سپرد.

بررسی احکام مشتـرك بین انبیا و تحقیق پیرامون شرایط و اوصـاف نبوّت عامه يك سلسله مطالب تاریخی و اجتماعی مشتـرك را به همراه دارد که آنها گرچه از لوازم نبوّت نخـواهند بـود ولی از لـوازم جامعـهٔ جاهـل می بـاشد و لازمـهٔ آن، که صبـر و پایداری است از اوصاف عامّه انبیاست.

## اعجاز به اذن خدا

خداوند در غالب مواردی که بحث اعجاز بازگو می شود تذکر می دهد که اگر انبیا مـی توانند معجزه بیـاورند، به اذن خـداست. از آنجا کـه دعوت انبیا به تـوحید ربوبـی است و دعوای آنـان راجع به وحی و نبـوّت خودشان اسـت، این دعوا بـاید مطابق با آن دعوت باشـد. آنها هرگز نمی توانند دعوایی داشته بـاشند که با دعوتشان نسازد. دعوت همهٔ انبیا بـه توحید است. به این معنی که در عـالم جز خدا، احدی مؤثـر نیست؛ پس اگر دعـوا و ادعایی داشتـه باشند و مثلاً خـود را در آوردن اعجاز مستقل بدانـنـد، هرگز این دعـوی استقلال با آن دعوت بـه توحید سازگـاری نخواهد داشت. پس اگر دعوای انبیـا این است که ما پیغمبریم و معجزه مـی آوریم، به این معنی است که نبوّت ما عطیهٔ خدا ست و معجزهٔ ما هم به اذن اوست.

نَفْس قوی و ملکوتـی پیغمبر در مجرای فیض هستی قرار دارد و همـانگونه که نفس هرانسانی باولایت تکوینی بربـدن خودمسلط است؛ رسول نیزبه اذن خدا برکلّ نظام هستی به مقدارشعاع ولایتش مؤثر است. انبیاگرچه نسبت به جهان هستی ولایت تکوینی دارند، اما ولایـت تکوینی آنان همانا مظهر ربوبیت حق و زیـر پوشش تدبیر خداوند قدیر است. آنها معجزه مـی آورند، به اذن الله. چه اینکه سلطهٔ تکوینی روح بر تن مظهرقدرت و ربوبیت حق است وهرگز ولایت روح بربدن بطوراستقلال نخواهد بود؛ زیرا هیچ موجودی در هیچ کاری مستقل نیست، مگرخداوند سبحان.

خدای سبحان، در سورهٔ رعد وغافر، می فرماید: توقع نداشته باشید که انبیا فعال مایشاء باشند، بدانید که انبیا بر جهان سلطهٔ تکوینی دارند، همانطور که نفوس شما بر بدنتان سلطهٔ تکوینی دارد؛ لیکن، هم سلطهٔ شما بر بدن ها به اذن خداست. و هم سلطهٔ انبیا بر کاینات به اذن خداست. و تا خداوند اذن ندهد، آنان قادر به انجام معجزه نخواهند بود؛ پس چنین نیست که شما هر روز پیشنهاد اعجاز بدهید و انبیا معجزه ای بیاورند. در سورهٔ رعد می فرماید:

«وَلَقَدْ اَرْسَلْنٰا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنٰا لَهُمْ اَزْواجاً وَذُرِّيَّةً وَمٰا كٰانَ لِرَسُولٍ اَنْ يَأْتِىَ بِاٰيَةٍ اِلاّ بِاِذْنِ الله لِكُلِّ اَجَلٍ كِتٰاب»[1].

ما قبل از تو انبیای دیگری فرستادیم و برایشان همسران و فرزندانی قرار دادیم انبیا فرشته نیستند؛ زن و فرزند دارند، غذا می خورند و جسم هستند تا شما آنان را ببینید و به آنان اقتدا کنید.

مضمون آیه، نهی تشریعی نیست که پیامبر را از آوردن معجزه بدون اذن خدا نهی نماید، بلکه مفاد آن بیان عجز تکوینی انبیاست. یعنی انبیا به هیچ وجه این قدرت را ندارند. که بدون اذن خداوند اینکار را انجام بدهند. هر وقت هم که معجزه می آورد، به اذن الله است. هم اصل اعجاز به اذن خداست و هم نحوه و مقدار و خصوصیت های دیگر آن به دستور الهی است.

## اصل بیّنه، کتاب و میزان در رسالت انبیا

«لَقَدْ اَرْسَلْنٰا رُسُلَنٰا بِالْبَيِّنٰاتِ وَاَنْزَلْنٰا مَعَهُمُ ٱلْكِتٰابَ وَٱلْميزانَ لِيَقُومَ ٱلنّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنٰا ٱلْحَديدَ فيه بَأْسٌ شَديدٌ وَمَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ وَلِيَعْلَمَ الله مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيبِ، اِنَّ الله قَوِىٌّ عَزيزٌ»[2].

ما انبیا را با بیّنات (معجزات) ادله و شواهد زنده فرستادیم. و همراه هر پیامبری، کتاب و میزان نازل کردیم. تا مردم حق و باطل را، با میزان الهی بسنجند و به قسط و عدل قیام کنند.

---

۱. رعد، ۳۸ ۲. حدید، ۲۵

یکی از اصول مشترک بین همهٔ پیامبران همانا ارائه کتاب و میزان سنجش است. انبیا به یک دست چراغ دارند. و به دست دیگر، شمشیر. هدف اصلی این شمشیر حمله ابتدایی و کشتن نیست، بلکه برای آن است که اگر کسی بخواهد چراغ دین را خاموش کند، او را از این تباهی بازدارند و جلو او را بگیرند. اصولاً شمشیر به دست چپ انبیاست و چراغ به دست راست آنها. انبیا چراغ را برای این آوردند که به مردم نور بدهند و آنها را روشن کنند. «**لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُماتِ إِلَى ٱلنّورِ**»[1] و اگر کسی خواست این چراغ را خاموش کند، با شمشیری که در دست چپ دارند، او را سر جایش بنشانند. «**كُلَّمٰا اَوْقَدُوا نٰاراً لِلْحَرْبِ اَطْفَأَهَا اللهُ**»[2].

آنچه مخصوص انبیاست، همانا سِمَت رسالت و نبوّت است: امّا بیّنه آوردن و با برهان قطعی سخن گفتن، شیوه ایست که وارثان آنها هم می توانند داشته باشند. وارثان انبیا می توانند کرامت داشته باشند، که از سنخ اعجاز است. اما با آن فرقی دارد. اعجاز با دعوی نبوت و تحدّی همراه است، اما کرامت چنین نیست. و اولیای الهی قادر بوده اند که کرامت داشته باشند. مثلاً زنده کردن مردگان وطیّ الارض داشتن، مقدور بسیاری از اولیای الهی بوده و هست.

این مطلب کلی که هر پیامبری با بیّنه و میزان آمده است، دربارهٔ بسیاری از انبیا به عنوان قضایای شخصی و جزئی مطرح است. به این صورت که خداوند ابتدا اصل کلی را بیان می دارد، سپس قضایای شخصی و جزئی رابه عنوان مصادیق آن جامع ذکر می کند.

---

۱. ابراهیم، ۱ ۲. مائده، ۶۴

## اصل چهارم: انبیا و عصمت در تلقی، نگهداری و ابلاغ وحی

یکی از اصول مشترك بین همهٔ انبیا همانا عصمت آنان در تلقّی وحی، حفظ وحی و ابلاغ آنست

این امور از اوصاف کمالیه و ثبوتیه ای بود که همهٔ پیامبران آنها را داشته اند. و خداوند هرگونه نقص را از انبیا سلب کرده است و به عنوان یك اصل کلی در سورهٔ آل عمران می فرماید: «وَمٰا كٰانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَغُل»: هیچ پیامبری اهل خیانت نیست. هیچ پیامبری نمی تواند خیا نت کند، آن هم نه تنها خیانت در مسایل مالی و امثال آن، بلکه در آنچه هم که ما جهت تعلیم و تربیت انسانها به وی آموختیم، نباید خیانت کند، باید همهٔ آنها را بازگوید، نه یك کلمه کم و نه یك کلمه زیاد. «وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمٰا غَلَّ يَوْمَ اَلْقِيٰمَة»[1] هرکسی که خیانت کرد با همان خیانت در قیامت محشور می شود؛ یعنی خود خیا نت که یك عمل «قبیح» است، در قیامت مجسم می شود.

انسان هرعملی راکه در دنیا انجام دهد، درقیامت همان رامی بیند. اگرآن عمل خوب بود آن را زیبا می بیند و اگر بد بود، به صورت زشت می بیند. خود عمل ممثّل ومجسّم می شود، به گونه ای که انسان نمی تواندارتکاب آن را انکارکند. قرآن می فرماید: «كذلك يُريهِمُ اَللهُ اَعْمٰالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيهِمْ»[2] خدا اعمالشان را به آنها نشان می دهد، وقتی متن عمل حاضرشد: «يوم تَجِدُ كُلُّ نفْسٍ مٰاعَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَمٰاعَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ»[3]: چه خیرباشد، چه شر، راهی برای انکارعامل نیست. واگرعمل شرّ بود، رسوایی دایمی و ابدی دامنگیر انسان تبهکار خواهد شد.

همان گونه که پیش از این گفته شد، گذشته از عذاب جسمانی، یك عذاب روحانی هم در قیامت هست. خدای سبحان، به عذاب روحانی خیلی بیش از

---

۱. آل عمران، ۱۶۱
۲. بقره، ۱۶۷
۳. آل عمران، ۳۰

عذاب جسمانی اعتنا می کند. می فرماید: قیامت روزی است که «**یَوْمَ لاٰ یُخْزِی اللهُ النَّبِیَّ وَالَّذین آمَنُوا مَعَهُ**»[1] در آن روز خداوند آبروی پیامبران و مؤمنان را نمی ریزد بلکه آبروی پیامبران و مؤمنان به وی را، حفظ می کند. در آن روز است که اگر کسی آبرویش نریخته باشد، به بهترین نعمت رسیده است.

«**رَبَّنٰا اِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ اَخْزَیْتَهُ**»[2] خدایا، تو کسی را که وارد جهنم می کنی، آبرویش را ریخته ای. آن جهنم جسمانی، مسئله ای است و این خزی و رسوایی که عذاب روحانی است، مسئله ای دیگر. غرض آنکه صحنهٔ قیامت صحنه ای است که انسان همراه عملی که انجام داده است، وارد آن صحنه می شود. عمل انسان یك سلسله عناوین اعتباری در دنیا دارد، و یك سلسله حرکات مادّی. جهات مادّی و نیز عناوین اعتباری اعمال، زوال پذیر است. اما گوهر عمل و روح آن که همان تمّرد در برابر حق یا خضوع بر آستان اوست، در قیامت ظهور می کند.

## عصمت پیامبران از شرك و گناه

نبوّت و عصمت با شرك و گناه سازگار نیست. مقام نبوّت مقامی است که صاحب آن هرگز دست به سوی گناه دراز نمی کند؛ چون درون گناه را می بیند. وقتی انسان درون گناه را به صورت ماری سمّی دید، هیچگاه به آن دست نمی یازد. ما برای چه از مار فرار می کنیم؟ چرا ایستادن در کنار مار و مسموم شدن حرام است؟ چرا خودمان را از این معصیت نجات می دهیم و در برابر آن معصوم می مانیم؟ علتش این است که خطر دست زدن به مار محسوس و مقطوع است.

نظر انبیا ـ علیهم السلام ـ دربارهٔ گناهان چنین است که درون آن را مملوّ از مار و عقرب می بینند. چون گناه در روز قیامت به صورت مار و عقرب درمی آید. کسی که چشم درون بین دارد، به خوبی باطن گاه را می نگرد و دست به چیزی که

---

۱. تحریم، ۸ ۲. آل عمران، ۱۹۲

باطن آن مار سمّی است، نمی زند.

اینطور نیست که وقتی انسان را وارد قبر کردند، در آنجا مار و عقربی، جدای از رفتار انسان وجود داشته باشد؛ بلکه همین عقاید و اخلاق و اعمال و معاصی ماست که بعد از مرگ به صورت مار و عقرب درمی آید. پس درون معصیت، مار و عقرب است؛ و اگر کسی درون گناه را ببیند، به تباهی و گناه نزدیك نمی شود.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در جریان قصهٔ عقیل می فرماید، کسی حلوایی آورد، به او گفتم: آیا صله یا زکات یا صدقه است، که بر ما اهل بیت حرام است. گفت: هیچ کدام از اینها نیست ولکن هدیه است. به او گفتم: زنِ فرزند مرده، بر تو بنالد. آیا خواستی مرا از دین خداوند جدا سازی؟ آیا مُخَبَّط یا جن زده یا هذیان گویی[1] و می خواهی مرا از دین خدا با نیرنگ بازداری؟ سرّ این گونه خطاب های عتاب آمیز همان است که خود حضرت علی ـ علیه السلام ـ گوید، مال حرام (مانند رشوه) با دهان مار و استفراغش خمیر شده است.

خدای سبحان می فرماید: انبیا گرچه اهل کفر نیستند، ولی ـ بر فرض محال ـ اگر شرك بورزند، همه طاعاتشان باطل می شود.

**«لَوْ اَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما كانُوا يَعْمَلُونَ»**[2].

همین معنا را دربارهٔ پیامبر خاتم ـ ﷺ ـ می فرماید:

**«لَئِنْ اَشْرَكْتَ لَيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ»**[3]. پیام آوران الهی نه تنها کافر نخواهند شد بلکه پاسداران مرزوحی و نبوّت اند.

**«اُولٰئِكَ الَّذينَ اٰتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَاِنْ يَكْفُرْ بِها هٰؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوا بِها بِكافِرينَ»**[4].

یعنی اگر دیگران کفر ورزیدند و اسلام را نپذیرفتند، ما وکلایی فرستادیم که هرگز کفر نمی ورزند. انبیا وکلا و نماینده های ما هستند و ما آنان را به عنوان وکلای دین انتخاب کرده ایم. آنها هرگز کافر نمی شوند، زیرا که نبوّت با کفر سازگار نیست برای اینکه درون کفر، مار و عقرب است و انبیای الهی درون آن را می نگرند و

---

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴ ۲. انعام، ۸۸ ۳. زمر، ۶۵ ۴. انعام، ۸۹

می بینند و کسی که عاقل است، دست به مار و عقرب نمی زند. کسی که معصیت می کند، عاقل نیست؛ چرا که «**العقل ... ما عُبِدَ بِه الرحمن**»[۱].

## اصل پنجم: انبیا و ندای توحید

پیامبران الهی هریك مسئولیتی خاص خـویش دارند، با این وجود همهٔ آنان از سنتهای واحد و ثابتی پیروی می کنند و یك قانون مشترك و سنت مستمر بر همهٔ آنان حکومت می کنـد. در تبیین سیره مشترك انبیای الهی به بعضـی از اوصاف آنها اشاره شد، چه اینکه دربارهٔ برخی از آثار و لوازم عمومـی جامعه ها در برخورد با وحی الهی نیز سخن به میان آمد.

آنچه در این گفتـار مطرح می شود ایـن است که خداونـد صریحاً می فـرماید انبیا تـوحید ذاتی و صفاتـی و عبادی را به مـردم آموختند و هیـچ پیامبری نیامـد مگر اینکه با «لا اله الاّ الله» دعـوت به توحید عبادی مبعوث شد. یعنی پیـامبران، انسانها رابه اعتقاد بـه مبدأ یکتا و رب یگانه، و در نتیجـه معبود واحد دعوت مـی کردند. و مطاع بودن همه انبیا نیز به فرمان خداست چـه اینکه خداوند می فرماید: هر پیامبری یك سلسلـه دستورات را از ما مـی گیرد و به مردم مـی آموزد؛ و مردم بـه اذن خدا از پیامبر اطاعت می کنند؛ و پیامبر به اذن خدا، مطاع مردم است.

«**وَما اَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ اِلاّ لِيُطاعَ بِاِذْنِ اللّه**»[۲].

وقتی انبیا آمدند، مردم عصر آنان دو گـروه بودند: عده ای که در همان فطرت اولیه باقی، و از صفای ضمیـر برخوردار بودند، دعوت انبیا را پذیـرفتند و عده ای که گرفتار استکبار و اسیر شهوت و غضب بودند، بـا آنان به مبارزه برخاستند. و انبیا با

---

۱. بحار الانوار، ج۱، ص۱۱۶، باب ۴، حدیث ۸ وکافی ج۱ ص۱۱ ح۳

۲. نساء، ۶۴

پذیرش شهادت یا هجرت سبب پیروزی حق را فرا هم کردند.

## پیروزی پیامبران در ابلاغ رسالت

هرکس در برابر انبیا قیام کند، خداوند، او را مخذول و تفکّر الحادی و مکتب مادی او را ابطال می کند و درنتیجه وحی و مکتب الهی انبیا را احیا می کند. ممکن است طاغیان تمرّد نموده، شخص پیامبر را شهید کنند، اما شخصیت و ره آورد او را هرگز نمی توانند از بین ببرند. سنت خداوند بر این است که انبیا را پیروز کند. منظور از این سخن، آن نیست که خداوند، وجود عنصری آنان را برای همیشه حفظ می کند. زیرا وجود مادّی اینها مانند وجود افراد دیگر محکوم به فناست. چون «كُلُّ نَفْسٍ ذٰائِقَةُ ٱلْمَوْتِ»[1]. ولی شخصیت حقوقی انبیا که همان ره آورد آسمانی آنهاست، هرگز آسیب نمی بیند.

امکان ندارد پیامبری بیاید و تبهکاران طغیانگر بتوانند عصارهٔ نبوّت و ره آورد دینی او را به دست فراموشی بسپارند. و قرآن در عین حال که تصریح می کند که مستکبران عده ای از انبیا را کشتند، و عده ای را تبعید نمودند، ازطرف دیگر می فرماید: همهٔ انبیا موفق شدند، و هیچ پیامبری نیست که پیروز نشده باشد؛ فکرش را القا نکرده و دینش را در بین مردم رواج نداده باشد.

سند آن اصل مشترك که هیچ پیامبری نیامد مگر اینکه مردم را به توحید دعوت کرد این آیه است: «وَمٰا اَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ اِلاّ نُوحی اِلَیْهِ اَنَّهُ لاٰ الٰهَ اِلاّ اَنَا فَاعْبُدُونِ»[2]. هیچ پیامبری نیامد، مگر اینکه با لا اله الاّ الله مبعوث شد و مضمون این کلمه که همان توحید ناب است بهترین ارمغان موحّدان الهی است. لذا رسول خدا ـ ﷺ ـ فرمود: «مٰا قُلْتُ وَلاٰ قٰالَ ٱلْقٰائِلُونَ قَبْلی مِثْلَ لاٰ اِلٰهَ اِلاّ ٱللّٰه»[3]. نه من و نه هیچ موحدی قبل از من کلمه ای به عظمت لا اله الا الله نگفته است.

لا اله الا الله یعنی معبودی در عالم جز خدا نیست؛ نظام کیهانی را خدا آفریده، انسان را خدا آفریده، و نظام هستی و انسان، تابع همان خدایی هستند که همه را آفریده و بس. این سخن همهٔ انبیاست. خداوند می فرماید:

---

۱. آل عمران، ۱۸۵ ۲. انبیاء، ۲۵ ۳. توحید صدوق، باب ثواب الموحّدین والعارفین، ص ۱۸

هیچ پیامبری را قبل از تو نفرستادیم مگر اینکه بسوی او وحی کردیم که جز الله احدی معبود نیست، و تنها معبود شما خداست.

«فَاعْبُدونِ» تنها مرا عبادت کنید. در مقابل این بینش الهی و توحیدی، همیشه عده ای مستکبر برمی خیزند و عصیان می کنند. خداوند با اشاره به این نکته به مستکبران هشدار می دهد و می فرماید:

**«اَفَکُلَّمَا جٰائَکُمْ رَسُولٌ بِمٰا لاٰ تَهْوىٰ اَنْفُسُکُمْ اِسْتَکْبَرْتُم فَفَرِیقاً کَذَّبْتُمْ وَفَرِیقاً تَقْتُلُونَ»**[1].

گرچه خطاب در این آیه به بنی اسراییل است، اما اختصاص به آنان ندارد، زیرا این خط مشی مستکبران است که خدا می فرماید: هر وقت پیامبری فرستادم او را یا تکذیب کردند و یا کشتند؛ اما نه تکذیب آنان کاری از پیش برد و نه قتل و جنایتشان. این معنا را در سورهٔ مائده نیز بیان می کند.

**«وَاَرْسَلْنٰا اِلَیْهِمْ رُسُلاً کُلَّما جٰائَهُمْ رَسُولٌ بِمٰا لاٰتَهْوىٰ اَنْفُسَهُمْ فَرِیقاً کَذَّبُوا وَفَرِیقاً یَقْتُلُونَ»**[2].

هر وقت انبیا، مکتب الهی را که مطابق میل طاغیان نبود، طرح می کردند، آنها بعضی از انبیا را کشتند و بعضی دیگر را تکذیب کردند. معلوم می شود گرفتاران به استکبار، تابع میلند، نه تابع حق. و انبیا حق را می آورند **«قُلْ اِنَّ هُدَى الله هُوَ الْهُدىٰ»**[3]. تنها هدایتی که شایستهٔ خضوع است، هدایت خداست؛ و انبیا جز هدایت حقه چیزی نمی آورند؛ و اهل استکبار هم جز هوس، به چیزی دیگر سر نمی سپارند.

---

۱. بقره، ۸۷ ۲. مائده، ۷۰ ۳. بقره، ۱۲۰

## اصل ششم : انبیا و میثاق خاص الهی

یکی از اصول مشترك بین انبیا ـ علیهم السلام ـ حضور همهٔ آنها در صحنهٔ میثاق ویژه است چنانکه روشن خواهد شد.

**«وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنی اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُم عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلیٰ»**[1].

خداوند از همهٔ بنی آدم به ربوبیت خود و عبودیت آنها گرفته است؛ اما از انبیا، گذشته از این میثاق عمومی، یك میثاق دیگر هم گرفته و آن این است که در توحید، کامل باشند و در رساندن این رسالت، مستقیم و پایدار باشند و نیز هرگونه رنج را در این راه برای رضای خدا تحمل کنند. پس، آنان گذشته از اینکه مانند تودهٔ مردم میثاق سپرده اند که بندهٔ خدا باشند، و ربوبیت مطلقه خداوند را پذیرفته اند، یك میثاق خاص هم سپرده اند مبنی بر اینکه به وحی و رسالت و نبوّت، بیش از دیگران مؤمن باشند؛ در اجرای رسالتِ حق پایداری کنند و هیچگاه دعوتی که مزاحم با توحید باشد، به عمل نیاورند؛ و هرگز در برابر شرك آرام ننشینند.

**«وَاِذْ اَخَذَ اللهُ میثاقَ النَّبِيّينَ لَما اٰتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قالَ ءَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلیٰ ذٰلِكُمْ إِصْری قالُوا اَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَاَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشّاهِدينَ»**[2].

خدای سبحان از همهٔ انبیا پیمان گرفته است (ظاهراً موطن اخذ این پیمان خاص، همان موطنی است که از همهٔ انسانها پیمان گرفته شد)، که من کتاب آسمانی فرستادم که مجموعهٔ قوانین است و نیز به شما حکمت دادم؛ که با استحکام آن توانِ فصل خصومت بین متخاصمین را دارید و با اعمال آن می توانید هر امر متزلزلی را مستحکم کنید؛ سپس پیامبری بسوی شما اعزام شده است که آنچه را همراه شماست، تصدیق می کند. و در مقابل این موهبت ها پیمان خاصی از شما

---

۱. اعراف، ۱۷۲
۲. آل عمران، ۸۱

می گیرم که اولاً خود به مقام نبوّت مؤمن باشید، ثانیاً در نصرت این مقام کوتاهی نکنید. چه اینکه موظفید امّتهای خود را، هم به ایمان به آن مقام و هم به یاری آن فرا خوانید. لذا، اولین وظیفهٔ انبیا این است که خودشان به مقام نبوّت، یعنی به شخصیت حقوقی خود، مؤمن باشند.

«آمَنَ ٱلرَّسُولُ بِمٰا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَٱلْمُؤْمِنُونَ»[۱].

و دومین تکلیف این است که احکام و حقوق الهی را به جامعهٔ انسانی معرفی نمایند و به مقتضای آن در تبیین و حفظ از تحریف و نیز در اجرا قیام کنند. خداوند از انبیا پیمان گرفته است که «**لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ ولَتَنْصُرُنَّهُ**» یعنی به آن پیامبری که آمد، ایمان بیاورید و او را حتماً یاری نمایید. معنای ایمان و نصرت در سلسلهٔ انبیا این است که هر پیامبر قبلی مبشّر پیامبر بعدی باشد و آیندگان را به ایمان پیامبر بعدی تشویق کند و نیز هر پیامبر بعدی مصدق پیامبر قبلی باشد.

«**واخذتم علی ذلکم اصری**»، «**اِصْر**» در این آیه به معنای تعهد است. یعنی عهد مرا پذیرفتید. «**قالوا اقررنا**». گفتند، آری ما به حقانیّت کتاب و نبوّت اقرار داریم و در ایفای این رسالت از بذل هیچ چیز دریغ نمی کنیم. آنگاه فرمود: «**قٰالَ فَاشْهَدُوا وَاَنَا مَعَکُمْ مِنَ ٱلشّاهِدینَ**»[۲]، شما شاهد باشید، من هم شاهد و ناظرم. این شهادت بر نفس، به منزلهٔ اقرار است. البته شهادت غیر از اعتراف است زیرا شهادت آن است که مطلب محسوس را کسی به غیر خود نسبت دهد و بگوید او چنین گفته یا کرده است و اگر کسی آن مطلب را به خودش نسبت دهد، این معنا را اقرار و اعتراف می نامند نه شهادت. خلاصه آنکه خداوند از انبیا پیمان خاص گرفته است. و این مطلب را در سوره احزاب به این صورت بیان می فرماید:

«**وَاِذْ أَخَذْنٰا مِنَ ٱلنَّبِیّینَ میثٰاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَاِبْرٰاهیمَ وَمُوسیٰ وَعیسی بْنِ مَرْیَمَ وَاَخَذْنٰا مِنْهُمْ میثٰاقاً غَلیظاً لِیَسْئَلَ ٱلصّادِقینَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَاَعَدَّ لِلْکٰافِرینَ عَذاباً اَلیماً**»[۳].

---

۱. بقره، ۲۸۵ ۲. آل عمران، ۸۱ ۳. احزاب، ۷ و ۸

ما از همهٔ انبیـا پیمان خاص آنها را گرفتیـم و نیز از شما پنج پیامبـر اولوالعزم، پیمان گرفتیـم تا آن اسرار صادقانه را در جـامعه پیاده کنید. همانطـور که در بحثهای قبل بیان شد، هر انسـانی به اندازهٔ درجهٔ وجودی خود تعهد مـی سپارد. همه انسانها تعهد به ربوبیت حق و عبودیت خودشـان سپرده اند، ولی انبیا که از انسانهای عادی برترند، تعهّد قـویتری دارند. پیامبران اولوالعزم که از دیگر انبیا بـرجسته ترند، تعهّدی محکمتر دارنـد. لذا، خدای سبحـان، جریان اخذ میثـاق اولوالعزم را در کنـار اخذ میثاق از سایر انبیا، به عنوان یك میثاق اخصّ ذکر می کند و می فرماید: «**وإذ اخذنا من النبیین میثاقهم**». ما از اتمام انبیا تعهد گرفتیم، «**ومنك ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی ابن مریم**». از شما پنـج تن هـم که پیـامبران اولـوالعزمیـد، پیمان گـرفتیم. معروف است که پیامبران اولوالعزم پنج نفرند. آنها صاحب عزیمت و شریعت خاص اند و همچنیـن صاحبان عـزم و تصمیّم خلل ناپـذیر برای اجـرای قوانین الهـی اند و رسالتشـان از جهت مکـان جهانـی است مگـر خاتـم انبیا کـه هم از جهـت مکان، جهانـی است و هم از لحاظ زمـان جهان شمول می بـاشد و آن پنج نفر عبـارتند از: حضرت نوح، حضرت ابـراهیم، حضرت موسی، حضرت عیسـی و حضرت محمد ـ صلوات الله علیهم ـ. خـداوند از انبیای اولوالعـزم تعهد اخص گرفـت و در این آیهٔ کریمـه، روی عظمت و هیمنـه ای که رسـول اکرم ـ ﷺ ـ دارد. و مهیمـن بر دیگـر انبیاست، اسم او را اوّل برد، و بعد به ترتیب زمانی، اسم انبیای اولوالعزم دیگر را ذکر کرد. آنگاه فرمود: «**واخذنا منهم میثاقاً غلیظاً**»[۱]. ما از اینهـا تعهد محکم گـرفتیم. پیمان اکید را «غلیظ» می گویند. یعنی چون مسئـولیت اینها شدید است، تعهدشان هم شدید خواهد بود. «**لیسئل الصادقین عن صدقهم**»[۲] خداوند از اینها پیمان گرفته است تا اسرار صادقانه را در جامعه پیـاده کنند، و از راستگویان دربارهٔ صداقت آنان سؤال نمایند.

در حقیقت، خـداوند از مقام نبـوّت پیمان گرفـت که بـه مقام رسالـت وفادار باشد. گرچه رسول و نبی هردو، وصف یك انسان است، اما مقام رسول غیر از مقام

۱. احزاب، ۷ ۲. احزاب، ۸

نبی است. انسان معصوم از آن جهت که خبر را از خدا دریافت می کند، می شود نبی؛ و از آن جهت که خبر را به مردم می رساند، می شود رسول. مرحلهٔ نبأ و خبریابی، موطن نبوّت است و مرحلهٔ رساندن پیام، موطن رسالت است. از مقام نبی تعهد می گیرند که در موقع رسالت وفادار و مستقیم باشد؛ یعنی آنچه را که یافت، همان را بدون کم و زیاد به مردم برساند. آنگاه یك تهدید عام هم دارد. «**وأعدّ للكافرين عذاباً اليماً**»[1] که اختصاصی به گروه و صنف خاص ندارد. یعنی خداوند برای کافران عذاب دردناك را آماده کرده است. دربارهٔ پیامبر خاتم می فرماید:

«**لَوْلاٰ أَنْ ثَبَّتْناٰكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ اِلَيهِمْ شَيْئاً قَليلاً، اِذاً لَأَذَقْناٰكَ ضِعْفَ الْحَيٰوةِ وَضِعَفَ الْمَماٰتِ ثُمَّ لاٰ تَجِدُ لَكَ عَلَيْناٰ نَصيراً**»[2].

اگر ما ترا ثابت قدم نمی کردیم، نزدیك بود اندك میلی نسبت به آنها داشته باشی؛ و اگر کمترین گرایشی به سوی بیگانه ها پیدا می کردی، دوچندان عذاب در دنیا و در آخرت بر تو روا می داشتیم. برای اینکه اگر رهبر الهی مردم به طرف بیگانگان میل داشته باشد، قهراً احکام الهی را نادیده می گیرد و آنها را درست به مردم ابلاغ نمی کند؛ و مردم از فیضی محروم می شوند که آن محرومیّت، به هیچ وجه نه جبران پذیر است و نه قابل انقطاع. از این جهت، رسالت انبیا بسیار سنگین است. به همین دلیل، خدای سبحان می فرماید: در صورت اندك میل به انحراف، عذابهای دنیا را دوچندان و عذابهای آخرت را نیز دو چندان بر تو تحمیل می کنم.

## التزام عملی انبیا به تعهد

تعهد انبیا همواره با التزام عملی همراه بوده است و هیچ گونه تخلّفی در سیرهٔ آنان راه نداشته است. خداوند می فرماید: متعهدان دو گروه هستند، گروه نخست:

«**مِنَ الْمُومِنينَ رِجاٰلٌ صَدَقُوا ماٰ عاٰهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ**

---

۱. احزاب، ۸

۲. اسراء، ۷۴ و ۷۵

مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدیلاً»[۱] .

گروهی از مؤمنان مردانی بودند که در عهد خود صادق بودند، برخی از آنان تعهد خود را انجام دادند و برخی دیگر منتظرند و هیچ گونه تبدیلی را در تعهد خود روا نداشتند.

و گروه دیگر:

«وَلَقَدْ کانُوا عاهَدُوااللهَ مِنْ قَبْلُ لا یُوَلُّونَ الْأَدْبارَ وَکانَ عَهْدُاللهِ مَسْئُولاً»[۲] :

کسانی هست با اینکه قبلاً تعهد کردند که صحنه دفاع از دین را ترك نکرده و در رویارویی نبرد پشت به دشمن نکنند، ولی هنگام مصاف گریختند یا اصلاً حاضر نشدند و عهد خداوند مورد سؤال قرار می گیرد.

«قُلْ لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْفِرارُ اِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ اَوِ الْقَتْلِ وَاِذاً لا تُمَتَّعُونَ اِلاّ قَلیلاً»[۳] .

ای پیامبر به این فراری ها بگو که هرگز فرار از مرگ یا قتل، برای شما سودمند نیست و بیش از چند روز اندك، بهره نمی برید.

غرض آنکه تعهد افراد عادی حتماً همراه با وفا نیست، زیرا بعضی از آنها پیمان را نقض می کنند. ولی تعهد پیامبران حتماً همراه با وفاست، چه اینکه خدای سبحان دربارهٔ آنها می فرماید: «لیسوا بها بکافِرینْ»[۴]. اصلاً شأن رسالت با معصیت و شأن نبوّت با نقض عهد سازگار نیست.

## اصل هفتم: انبیا و نفی شخصیّت پرستی

یکی از اصول مشترك بین همه پیام آوران الهی همانا پرهیز از خودبینی است که جزو صفات سلبی آنان بشمار می آید و خداوند در این باره می فرماید: انبیا هرگز نیامده اند تا مردم را به سمت خودشان دعوت کنند، زیرا شخص پرستی در حقیقت

۱. احزاب، ۲۳ ۲. احزاب، ۱۵ ۳. احزاب، ۱۶ ۴. انعام، ۸۹

هوا پرستی است؛ و از برجسته ترین هدایت های پیامبران آنست که مردم را از هرگونه هوا پرستی پرهیز داده اند. پس آنان هرگز امّتها را به سوی خود دعوت نمی کنند، بلکه فقط به سوی الله دعوت می کنند.

«وَما کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُؤْتِیَهُ الله اَلْکِتابَ وَالْحُکْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولُ لِلنّاسِ کُونُوا عِباداً لی»[1].

اصلاً انبیا حق ندارند و شایسته آنها نیست که از موقعیت نفوذ کلمه و اقتدار معنوی خود سوء استفاده کنند و مردم را به پرستش خویش فرا خوانند چون نسبت ناروا بخداوند دادن و اسناد و چیزی به ذات اقدس خدا درحالی که نفرموده باشد از خودپرستی آن افترا زننده حکایت می کند. مشابه این تهدید را خداوند در سورهٔ حاقه دربارهٔ پیامبر خاتم ـ صلی الله علیه وآله ـ فرموده است:

«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ اَلْاَقاوِیلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمینِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ اَلْوَتینَ فَما مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ عَنْهُ حاجِزینَ وَاِنَّهُ لَتَذْکِرَةٌ لِلْمُتَّقینَ»[2].

اگر او تقوّل کند، یعنی قولی را بیجا به ما نسبت بدهد و افترا ببندد، ما قدرت او را می گیریم و رگ حیاتش را قطع می کنیم. احدی هم نمی تواند جلو این قهر ما را بگیرد و او را از چنگال عذاب ما نجات بدهد این نشانهٔ پیمان غلیظ است. وقتی کسی به یك سمت مؤثر در جامعه رسید، اگر بلغزد و باعث لغزش دیگران بشود، عذابش آسان نخواهد بود. اینکه گفته اند: «زلّة العالِم، زلّة العالَم» لغزش عالِم، لغزش عالَم است یا «زلة العالم کانکسار السّفینه تَغرق وتُغرق»[3]؛ لغزش عالم مثل شکستن کشتی است که هم خود غرق می شود، و هم دیگران را غرق می کند. اگر گفته اند دیگران از جهنم فاصله دارند، ولی عالِم در لبهٔ جهنم حرکت می کند، به طوری که لغزیدن او همان است و افتادن وی در آتش همان، به دلیل آنست که عالمان دین تعهّد ویژه دارند و لغزش اخلاقی آنان زمینهٔ تباهی جامعه را فراهم می کند. از رسول اکرم ـ صلی الله علیه وآله ـ روایت شده است، هر علمی وبال بر عالم است مگر

---

۱. آل عمران، ۷۹ ۲. حاقه، ۴۸ـ۴۴ ۳. بحار ج ۲ ص ۵۸ ح ۳۹

آنکه به آن عمل شود[1] . در برنامه های دینی از یك طرف چنین آمده است: همه فرشتگان آسمانی و پرندگان فضا و ماهیان دریا برای عالِم طلب مغفرت می کنند؛ و ازطرف دیگر چنین وارد شده است :

دانشمند در لبهٔ خطر عظیم قرار دارد، زیرا عالم در دیگران اثر می گذارد و لغزش او باعث لغزش دیگران می شود و به همین مناسبت از انبیا پیمانی غلیظ اخذ شده است. پس، هیچ پیامبری این قدرت را ندارد که چیزی را به نام خدای سبحان جعل کند، زیرا جعل او بعد از مقبولیت مردمی وی، زمینهٔ هرگونه بدعت را فراهم می کند؛ برخلاف جعل دیگران که دارای مقبولیت نیستند.

## اصل تقدّم الهیّات بر مادیّات

هیچ پیغمبری حق ندارد مسائل مادی را مقدّم بر مسائل الهی بداند؛ و این یك اصل جامع و کلی است. گرچه به دنبال این اصل کلی، جریان بعضی از انبیای خاص ذکر می شود، ولی اصل قانون مربوط به نبوّت عامه است، نه مرتبط به خصوصیت یك نبیّ خاص. در سورهٔ انفال می فرماید:

**«مٰا كانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتّى يُثْخِنَ فِى الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنيٰا وَاللهُ يُرِيدُ ٱلاخِرَةَ»**[2].

برای هیچ پیامبری اینگونه مقرّر نیست که قبل از تحکیم نظام الهی برای دریافت یك سلسله کمکهای مادی یا فدیه، عده ای از کافران را اسیر بگیرد و کاری بکند که زمینه زندگی جوامع بشری از لوث شرك پاك نشود. ولی اگر بعد از استقرار کامل نظام، گروهی را به اسارت درآورد، **«حَتّى اِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدّوا ٱلْوَثٰاقَ فَاِمّا مَنّاً بَعْدُ وَاِمّا فِدٰاءً»**[3]، آنگاه یا آنان را رایگان آزاد می کند که منّتی بر آنان نهاده شود و یا در مقابل دریافت چیزی آنها را رها می کند و چون این عمل بعد از تطهیر جامعه از لوث شرك است محذوری ندارد. ولی قبل از اینکه استکبار ریشه کن بشود، چنانچه

---

۱. بحار (ط تهران) ج ۲، ص ۳۸.
۲. انفال، ۶۷
۳. محمّد، ۴

کسی در جنگ بر کافر مسلط شد، حق ندارد کافر را اسیر کند و از او به عنوان فدیه چیزی دریافت کرده، او را آزاد کند. مادام که سرزمین زندگی جامعه انسانی از لوث استکبار و کفر و شرك پاك نشده است، هیچ پیغمبری این حق را ندارد. و شأن نزول آن گرچه درباره خصوص پیغمبر اسلام وارد شده است اما این مربوط به شخصیت حقوقی آن حضرت یعنی اصل نبوّت است، همچنانکه شأن نزول آیهٔ:

«**وَمٰا كَانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُؤْتِيَهُ اَللهُ اَلْكِتٰابَ وَالْحُكْمَ وَاَلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولُ لِلنّاسِ كُونُوا عِباداً لى مِنْ دُونِ اللهِ**»[1]، دربارهٔ حضرت مسیح بود، ولی اصل مضمون آن مخصوص به آن حضرت نبوده و نیست. یعنی مربوط به شخصیت حقوقی رسالت و نبوّت وی بود. زیرا این مطلب با نبوّت سازگار نیست که انسان متاع دنیا را بر آخرت ترجیح بدهد. لطیفهٔ آیه این است که شما می خواهید کافران را نکشید، بلکه اسیر بگیرید، و بعد از آنکه پولی از آنان گرفتید، آزادشان کنید. یعنی دنیا را طلب کنید. اما خدا می خواهد که شما آخرت را طلب کنید. آخرت را طلب کردن عبارت است از محو مشرکین و از بین بردن کسانی که به هیچ وجه قابل هدایت نیستند و خار راه بشریتند «**وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللهِ**»[2]، چنین کسانی که مزاحم سعادت بشری هستند. باید آنان را محو کرد چون پس از آزادی زیان مهمتری وارد می کنند. تعبیر قرآن کریم، این است که شما دنیا می خواهید؛ خدا آخرت می خواهد. معلوم می شود کشتن کسی که قابل هدایت نیست و علیه اسلام و مسلمانان صف آرایی و توطئه می کند، آخرت است؛ و زنده نگه داشتن و مسامحه و کمك مادی گرفتن از او، دنیاست. می فرماید: پیغمبر حق ندارد اسیر بگیرد؛ میدان جنگ جای اسیر گرفتن نیست، بلکه جای کشتن است. اگر چنانچه این خونریزی و قتل ثخین و غلیظ باشد، یعنی خون ناپاکانِ فراوانی بر زمین ریخته شد و زمینهٔ زندگی بشر از لوث ناپاکان پاك شد، آنگاه می توانند اسیر بگیرند. عدّه ای از مسلمانان در بعضی از جبهه های جنگ وقتی اسیر می گرفتند، پیشنهاد می کردند که اینها را نکشیم تا بتوانیم از ایشان پول بگیریم و نیاز مادیمان تأمین شود. خدای سبحان می فرماید: شما مقداری پول از

---

۱. آل عمران، ۷۹ ۲. ابراهیم، ۳

اینها مـی گیرید که ایـن درآمد یك کمـك مادی موقـت است ، ولی زنده نگـه داشتن بعضی از عناصـر شرك ، مایهٔ تـوطئه علیه اسلام و مسلمـانان می شود . شمـا دنیا را می خواهید و خداوند آخرت را .

غرض آنکه ، معلوم می شود کشتن متکبـران و ریشه کن کردن استکبار جهانی و از بین بـردن طاغـوتیان امـری اُخروی اسـت . آنها کـه نه خـود اهل هـدایتند و نـه می گذارند انبیا در جامعه هادی مردم بـاشند ، از بین بردن آنان ،آخرت است و اسیر گرفتن و کمك مادی طلب کردن از آنان متاع دنیاست .

اگر می گـویید ما در محاصـره اقتصادی و تنگنای مادی و مـانند آن هستیم ، اشتباه مـی کنید . «وَاللهُ عَزِیـزٌ حَکِیمٌ»[1] . خـدا عزیـز است و دوستـان خود را پیـروز می کند . و حکیم است و می داند که چگونه حکم و قانون تنظیم کند .

«وَمٰا کٰانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُـؤْتِیَهُ اللهُ ٱلْکِتٰابَ وَٱلْحُکْمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولُ لِلنـّاسِ کُونُوا عِباداً لـی مِنْ دُونِ اللهِ وَلٰکِنْ کـونـُوا رَبّـانیینَ بِمـٰا کُنْتُـمْ تُعَلِّمـُونَ ٱلْکِتٰـابَ وَبِمـٰا کُنْتُـمْ تَـدْرُسُونَ»[2] .

یعنی هیچ بشری را نبایـد که به مقام رسالت و نبوّت برسـد ، و مردم را به سوی خویش دعوت کند و بگوید بندهٔ من باشید و مرا بپرستید .

انبیا هرگز مردم را به خود دعوت نکـرده اند و اگر بعضی از امتها گرفتار تثلیث یا تثنیـه شده انـد ، و عزیر پیـامبر یا مسیـح را پسر خـداوند تلقی کـرده اند ، خـود به ضلالت رفته انـد ، چرا که انبیا هرگز مـردم را به پرستش خودشان دعـوت نکرده اند . همهٔ انبیا همان طور که به مردم گفتند : هوای خود را نپرستید ، همان طور هم گفتند : ما نیز مثل شما بنـدهٔ خدا هستیم ؛ و از مردم خواستند که غیر خـدا را نپرستند . پس ، هیچ پیغمبـری نیامـده است کـه به مردم بگـوید مـرا عبادت کنیـد . این مطلـب جزء اوصاف سلبیهٔ همـهٔ انبیاست . زیرا از لوازم سلبـی نبوّت عامه بشمـار می رود ؛ چون حقیقت توحید نفی هر معبودی غیر از خداست .

---

۱ . انفال ، ۶۷ ۲ . آل عمران ، ۷۹

## نقش پیامبران در تربیت معلّم و مربّی

دیگر آنکه انبیا نه تنها ما را از هواپرستی بازداشتند و به خداپرستی دعوت کردند؛ بلکه به ما گفتند: شما معلم کسانی باشید که دسترسی به ما ندارند و در استضعاف فکری به سر می برند. پس کار انبیا تنها این نبود که شاگرد بپرورانند، بلکه این بود که معلم تربیت کنند. آنان به ما می گویند: از مرحلهٔ فراگیری علوم بالاتر بیایید؛ و آنها را به دیگران یاد بدهید؛ هم عالم بشوید و هم معلم، تا هم در تعلّم تأسّی کنید و هم در تعلیم به انبیا اقتدا کرده باشید. تنها تفاوت بین پیامبر و شما این است که پیامبر بدون واسطه از خدا تعلیم می گیرد و شما بواسطهٔ آن حضرت علوم الهی را فرا می گیرید. البته امتیاز درجه عالم شدن و نیز معصوم بودن آنان همچنان محفوظ است.

## ویژگی عالمان ربّانی

«وَلٰكِنْ كُونُوا رَبّانِيّينَ بِمٰا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتٰابَ وَبِمٰا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ»[1].

پس انبیا مردم را به خود دعوت نکرده اند، بلکه گفتند: شما ربّانی مردم بشوید. کسی که مدبّر خوبی برای جامعه باشد، و مردم را درست هدایت کند، و ارتباطش با خدای سبحان زیاد باشد؛ عالم ربّانی است.

خداوند می فرماید: انبیا آمدند که به شاگردانشان بگویند شما عالمان و معلمان ربانی باشید. بسیاری از افراد هستند که در زوایای جوامع به سر می برند و دسترسی به حوزه ها و مراکز علمی ندارند، شما نسبت به آنها معلم خوبی باشید. گرچه مصداق کامل علمای ربانی، ائمه ـ علیهم السلام ـ هستند، ولی علمایی هم که در مسیر امامت و ولایت آنان حرکت می کنند، می توانند جزو علمای ربّانی باشند. پس، انبیا نیامده اند تا تنها شاگرد تربیت کنند ومعلّم کتاب و حکمت

---

۱. آل عمران، ۷۹

باشند، بلکه آمده اند تا معلم هم تربیت کنند. شاگردان انبیا موظف بودند سیرهٔ آنان را تحصیل کنند، تا جزو علمای ربّانی باشند. شما که کتابهای الهی را یاد می گیرید، به دیگران یاد می دهید ودرس و بحث کتابهای الهی را به عهده دارید، ربانی مردم باشید، بنابراین، کسی که با انبیا ارتباط دارد، این وظیفه را دارد که مربی دیگران باشد؛ چرا که انبیا آمدند تا مربی تربیت کنند.

تنها به این فکر نباشید که خودتان را از جهنم نجات بدهید و گلیم خود را از آب بیرون بیاورید؛ به این فکر باشید که دیگران را هم هدایت کنید.

«وَلاٰ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَتَّخِذُوا اْلمَلاٰئِکَةَ وَاْلنَّبِیّینَ اَرْبَاباً»[۱].

خداوند هرگز به شما امر نمی کند که فرشتگان یا انبیا را به عنوان رب انتخاب کنید. باید جهان بینی الهی شما بقدری وسیع باشد که هر شئیِ محدود را مخلوق خدای نامحدود بدانید، و هرگز قداستِ نسبی برخی از موجودها مانند فرشتگان یا پیامبران مرعوبتان نکند و در شناسایی، آنها را از مرحلهٔ بندگی به خدایی نرسانید بلکه آنها را چون خود بندهٔ خدا بخوانید.

پیغمبر بندهٔ خداوند است. انبیا به ما گفته اند، همه را به چشم بندهٔ خدا نگاه کنید؛ وقتی همه را به چشم بندهٔ خدا نگاه کردید، در نیازمندیها فقط به ذات اقدس الله متکی می شوید، و عبادات را به عنوان وسیله نگاه کنید، نه به عنوان هدف. این وسیله، حتّی در وسیله بودن هم مستقل نیست، و بالغیر است. خدای سبحان می فرماید: «یٰا اَیُّهَا اْلَّذینَ اٰمَنُوا اِتَّقُوا الله وَاْبْتَغُوا اِلَیْهِ اْلوَسیلَةَ وَجٰاهَدُوا فِی سَبیلِهِ»[۲]. شما اهل تقوا باشید و برای نیل به لقای حق، وسیله بجویید و در راه او جهاد کنید، جهاد و نماز و روزه، همه وسیله است. و اتخاذ وسیله به این معنا نیست که انسان بگوید، خدا حق است، ولی وسیله هم لازم است؛ و با این تلقی بخواهد شرک خفی خود را توجیه کند. چه اینکه هرگز نمی توان به اِستنادِ این آیه، چیزی که وسیله بودن آن مشکوك است، وسیله بودن آن را ثابت کرد؛ زیرا هرگز قانون کلی عهده دار اثبات موضوع خاص خود نخواهد بود ــ تمسّك به عامّ در شبههٔ مصداقیه خودش

---

۱. آل عمران، ۸۰ ۲. مائده، ۳۵

هرگز روا نیست ـ وسیله تقرّب به خدا همانا عبادت کردن خدا، و از خدا کمك خواستن و نیز چیزی است که طبق ادلّه معتبر وسیله بودن آن ثابت شده باشد مانند ولایت اهل بیت ـ علیهم السلام.

درس و بحث برای رضای خدا هم وسیله است. اما وسیله هرگز چیز مستقلی در برابر خدا نیست. بلکه مظهری از مظاهر اسمای الهی یا فیضی از فیوضات ربانی و یا دستوری از دستورهای خدای سبحان است. بنابراین دو مطلب را باید کاملاً در نظر داشت: ۱ ـ وسیله هرگز مستقل نخواهد بود و جز مظهر فیض حق هیچ سمت دیگر ندارد. ۲ ـ مصداق وسیله و اینکه چه چیزی وسیله تقرّب است و چه چیزی نیست باید با دلیل معتبر ثابت شود و هرگز با آیهٔ یادشده نمی توان وسیله بودن چیزی را ثابت کرد و به آن توسّل جست. مثلاً توسّل به اهل بیت عصمت و طهارت ـ علیهم السلام ـ چون با دلیل قطعی و ابطال ناپذیر ثابت شده است، می توان آن را مصداق آیه قرار داد؛ ولی چیزی را که وسیله بودن آن ثابت نشده باشد نمی توان وسیله بودن آنرا با اطلاق آیه ثابت کرد.

## اصل هشتم: انبیا و نهضت علیه جهل و تقلید

چون برنامه اصلی انبیا همانا تعلیم کتاب و حکمت و تحقیق پیرامون معارف آنست و جهل زدایی و تقلیدروبی مقدّمه ضروری هرگونه تعلیم و تحقیق بشمار می رود لذا پیامبران سعی کردند بنیاد تقلید باطل را از جامعه برکنند و انسانها را محقق بار بیاورند. انسان اگر توانست خود محقق باشد، به نعمتی والا رسیده است، و اگر نتوانست در رشتهٔ لازم اهل تحقیق باشد و ناچار بود که مقلّد باشد، حتماً باید در تقلید خود محقق باشد، نه مقلّد. از آنجا که هرچیز بالعرضی باید به بالذّات برسد، انسان اگر در تقلید هم مقلّد باشد، هیچگونه پایگاه فکری نخواهد داشت.

و به تقلید او نیز اعتمادی نیست، لذا لرزان است و به رکن وثیق اعتماد نکرده و با وزش هر بادی دگرگون می گردد.

قرآن کریم وقتی سنّت انبیا را نقل می نماید، برخورد آنان را با مقلدان باطل، چنین ترسیم می کند: آنان می گفتند، بت پرستی، اثری بجامانده از نیاکان ماست، و ما باید آن را حفظ کنیم. انبیا می فرمودند: اگر اجداد شما کاری را عاقلانه یا از روی هدایت نکرده اند، نباید روش باطل آنها را ادامه دهید. چون عقل و هدایت است که می تواند اُسوه باشد نه سَفَه و ضلالت.

انبیا مردم رابه عقل و وحی فرا می خواندند و می گفتند: سخنتان را یا باید عقل تصدیق کند یا وحی. هر کلام را یا باید حجت درون ـ که همان عقل است ـ تأیید کند، یا حجت بیرون ـ که همان شرع است ـ صحیح بداند. انبیا با تقلید باطل و جهل و سنتهای غلط مبارزه کردند.

## بطلان تقلید از نیاکان

در سورهٔ مبارکهٔ بقره آمده است:

«وَاِذٰا قيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مٰا اَنْزَلَ اللهُ قٰالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مٰا اَلْفَيْنٰا عَلَيْهِ ابٰائَنٰا».

وقتی به آنان گفته شد که آنچه را خداوند نازل نموده است، پیروی کنید؛ گفتند: ما چیزی را پیروی می کنیم که نیاکان خود را بر آن یافتیم؛ یعنی روش نیاکان را در مقابل وحی قرار می دادند لذا خداوند می فرماید:

«اَوَلَوْ كٰانَ ابٰائُكُمْ لاٰ يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلاٰ يَهْتَدُونَ»[1].

اگرچه روش نیاکان شما نه مطابق عقل و استدلال بود، و نه هماهنگ با هدایت وحی آسمانی. چون مطلب حق را باید حفظ کرد و ادامه داد و آنرا به صورت یك سنّت پسندیده ترسیم نمود نه آنکه هرچه سنّت شد حق باشد و حفظ و تداوم آن مطلوب.

---

۱. بقره، ۱۷۰

در سورهٔ مبارکهٔ مائده هم وقتی تقلید باطل را مذمّت می کند، می فرماید:
«وَاِذٰا قیلَ لَهُمْ تَعٰالَوْا اِلیٰ مٰا اَنْزَلَ اللهُ وَاِلَی الرَّسُولِ قٰالُوا حَسْبُنٰا مٰا وَجَدْنا عَلَیْهِ اٰبٰائَنٰا أَوَلَوْ کٰانَ اٰبٰاءُهُمْ لاٰ یَعْلَمُونَ شَیْئاً وَلاٰ یَهْتَدُونَ»[1].

وقتی به اینها گفته شود که در برابر ره آورد انبیا خضوع کنید، می گویند ما سنت نیاکانمان را حفظ می کنیم. در این آیه پرسشی طرح شده است که، اگر نیاکانشان عالم و مهتدی نبودند، آیا بازهم مطاعند و متبوع؟ و این نشان می دهد که تبعیت در مسائل حکمت نظری باید براساس علم باشد و در مسائل حکمت عملی باید در مسیر هدایت قرار گیرد. اگر سخنی مطابق وحی و عقل نبود، باطل است. چیزی که در برابر وحی و عقل قرار بگیرد، سنت باطل نامیده می شود و سنت باطل، انسان را به عذاب الیم گرفتار می کند. در سورهٔ اعراف باز مسئله تقلید باطل را محکوم می کند:

«وَاِذٰا فَعَلُوا فٰاحِشَةً قٰالُوا وَجَدْنٰا عَلَیْهٰا اٰبٰائَنٰا وَاللهُ اَمَرَنٰا بِهٰا قُلْ اِنَّ اللهَ لا یَأْمُرُ بِالْفَحْشٰاءِ اَتَقُولُونَ عَلَی اللهِ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ»[2].

وقتی دست به یك کار زشت زدند، برای توجیه آن و تبرئه خود گفتند: ما گذشتگان خود را بر این روش یافتیم، یعنی این سنّت نیاکان ماست و حفظ سنّتهای باستانی لازم و مقدس است. متفکران آنان استدلال می کنند و می گویند خدا ما را به این کار امر کرده است. این بحث دیگری دارد که قرآن کریم وقتی سخن و ثنیّین را نقل می کند، می گوید: اینها دو گونه سخن می گویند، عده ای معتقدند که باید سنت نیاکانشان را حفظ کنند، و عده ای نیز قائلند که خدا ما را به این کار امر کرده است که بت ها را بپرستیم و این سنّت ها را احیا کنیم. منشأ اشتباه آنان، خلط بین امر تکوینی و امر تشریعی و فرق نگذاشتن بین آنهاست.

---

۱. مائده، ۱۰۴ — ۲. اعراف، ۲۸

## ارادهٔ تکوینی و تشریعی خداوند

می گویند که اگر خداوند نمی خواست که ما بت پرستی کنیم، هرگز بت پرست نمی شدیم و حال که بت پرست شده ایم، معلوم است که خداوند چنین خواسته است. البته مطلب نخست، خواست تکوینی خداوند است ـ به عنوان کیفر ـ نه خواست تشریعی او[1].

خداوند خواست تشریعی را به زبان عقل و وحی بیان کرده است که مسیر هدایت و راه مستقیم انسانیت همانا خداپرستی است.

«وَلَقَدْ بَعَثْنا فی کُلِّ اُمَّةٍ رَسُولاً اَنِ اعْبُدُوا اللّهَ وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوت»[2].

«وَاِذا قیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما اَنْزَلَ اللّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَیهِ آبائَنا اَوَلَوْ کانَ الشَّیْطانُ یَدْعُوهُمْ اِلی عَذابِ السَّعیرِ»[3].

وقتی آنان را به اطاعت از وحی فرا می خواندند، می گفتند: ما تابع سنت نیاکان خویشیم. این سنّت، سنت شیطانی است و پیروان خود را به عذاب الیم الهی گرفتار می کند. زیرا چیزی که مطابق عقل و وحی نباشد، سخن شیطان است و سخن شیطان پایانی جز عذاب نخواهد داشت.

«وَقالُوا لَوْشاءَ الرَّحْمنُ ما عَبَدْناهُمْ ما لَهُمْ بِذلِکَ مِنْ عِلْمٍ اِنْ هُمْ اِلاّ یَخْرُصُونَ اَمْ اَتَیْناهُمْ کِتاباً مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِکُونَ بَلْ قالُوا اِنّا وَجَدْنا آبائَنا عَلی اُمَّةٍ وَاِنّا عَلی آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ وَکَذلِکَ ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ فی قَرْیَةٍ مِنْ نَذیرٍ اِلاّ قالَ مُتْرَفُوها اِنّا وَجَدْنا آبائَنا عَلی اُمَّةٍ وَاِنّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ قالَ اَوَلَوْجِئْتُکُمْ بِاَهْدی مِمّا وَجَدْتُمْ عَلَیْهِ آبائَکُمْ قالُوا اِنّا بِما اُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرُونَ»[4].

## سنّت گرایی طبقه مترف و رفاه طلب

مبارزه با تقلید کورکورانه، سنت قطعی و عالمانهٔ هر پیامبر بوده و از لوازم

۱. بحث اراده تکوینی و تشریعی و امتیاز آن دو از هم از گفتار کنونی بیرون است.
۲. نحل، ۳۶
۳. لقمان، ۲۱
۴. زخرف، ۲۴ ـ ۲۰

رسالت عامه بشمار می آید؛ و تمسك به تقلید کورکورانه، سیرهٔ باطلِ مترفانِ هر امت بوده و هست. قرآن این مطلب را به عنوان یك اصل مستمرّ تاریخی ذکر می کند.

«وَكَذٰلِكَ ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فی قَرْيَةٍ مِنْ نَذيرٍ اِلاّ قالَ مُتْرَفُوها اِنّا وَجَدْنا آبائَنا عَلىٰ اُمَّةٍ وَاِنّا عَلىٰ آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ»[1].

هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه رفاه طلبان در برابر او تمسّك به سنت باطل گذشته کردند و دیگران را هم به دنبال خویش کشاندند. پیامبر الهی در برابر این تمسك سنّت گرایانه می گوید: افکار و آرای حال و گذشته را بسنجید، و اگر ره آورد وحی بهتر از سنّت نیاکان شما بود، از آن تبعیّت کنید، ولی آنها صریحاً کفر خود را نسبت به مدار رسالت انبیا اعلام می کردند.

«قالَ اَوَلَوْ جِئْتُكُمْ بِاَهْدىٰ مِمّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبائَكُمْ قالُوا اِنّا بِما اُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ»[2].

قرآن در همه جا از قول انبیا نقل می کند که به قوم خویش می گفتند: سخن ما را بسنجید، اگر بهتر از سخن پیشینیان شما بود، آنگاه بپذیرید.

## دینداری بر پایهٔ تحقیق

هرکسی، در هر رشته ای ـ خواه تابع، خواه متبوع ـ باید محقّق باشد. قرآن به افراد تابع هم می فرماید: در تبعیتتان باید اهل تحقیق باشید.

«وَمِنَ النّاسِ مَنْ يُجادِلُ فی اللهِ بَغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَريد»[3].

بعضی از مردم جاهلانه، دربارهٔ جهان بینی و خداشناسی ـ بدون داشتن علم ـ جدال می کنند؛ چون بدون علم جدال می کنند، یك تابع کور هستند و از هر شیطان متمرّدی اطاعت می کنند. کسی که از عقل و وحی اطاعت نکرد، ناچار از هوس پیروی می کند، چون انسان ناچار است مکتبی را بپذیرد تا قانون زندگی فردی و اجتماعی خود را براساس جهان بینی آن مکتب تنظیم کند و اگر کسی خودش اهل

۱. زخرف، ۲۳ ۲. زخرف، ۲۴ ۳. حج، ۳

تحقیق نبود و در انتخاب راهنما و متبوع نیز محقّق نبود، قهراً از هر مدّعی هدایت، پیروی می کند؛ چون نمی داند از چه کسی تقلید کند و معیار لازم پیروی را نمی شناسد. و از آن جهت که سلسله مدّعیان دروغین فراوانست یك مقلّدِ جاهل به دام هر متمرّدی خواهد افتاد.

باز در سورهٔ حج به آنان که متبوع و مطاع عوامند و با سوء استفاده از جهل عوام، راهنما و هادی آنان شده اند، می فرماید:

«وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يُجٰادِلُ فِى اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلاٰ هُدىً وَلاٰ كِتٰابٍ مُنيرٍ ثٰانِىَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبيلِ ٱللهِ لَهُ فِى ٱلدُّنْيٰا خِزْىٌ وَنُذيقُهُ يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ عَذٰابَ ٱلْحَريقِ»[۱].

بعضی از مردم جاهلانه دربارهٔ خداشناسی و جهان بینی جدال می کنند و چون داعیهٔ قیادت و رهبری دیگران را دارند، و از خطر جاه طلبی مصون نیستند، بدون برهان عقلی یا نقلی، بر این کار اصرار می ورزند.

پس بعضی بدون تحقیق تابعند و برخی بدون تشخیص، متبوع. قرآن کریم، هردو دسته را، محکوم می داند و مذمّت کرده، می فرماید: خدای سبحان در دنیا و آخرت، آنها را رسوا خواهد کرد. در آیهٔ اول تابعان جاهل مذمت شده بودند و در آیه بعدی، متبوعهای جاهل نکوهش شدند. و جامع هردو گروه همان «هویٰ محوری» است که یکی را به تعصب و سنّت گرایی باطل می کشاند و دیگری را به هوس ریاست می اندازد لذا هر دو گروه مذمومند. خداوند دربارهٔ هوا پرست جاهل می فرماید: «لِيُضِلَّ عَنْ سَبيلِ اللهِ»[۲]. و دربارهٔ پیرو هوس پرست نادان می فرماید: «وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطٰانٍ مَريدٍ»[۳]. و همین معنا را در سورهٔ لقمان به صورتی دیگر بیان می فرماید:

«اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظٰاهِرَةً وَباطِنَةً وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يُجٰادِلُ فِى ٱللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلاٰ هُدىً وَلاٰ كِتٰابٍ مُنيرٍ»[۴].

خواه تابع، خواه متبوع، جدالش، جدال جاهلانه است. یعنی وقتی پذیرش عقیده و تطبیق عملی بر آن مطابق وحی و عقل نباشد، تقلید کور خواهد بود. و

۱. حج، ۹-۸ ۲. حج، ۹ ۳. حج، ۳ ۴. لقمان، ۲۰

سرانجام تقلید کور نیز عذاب الیم است. این سخن همهٔ انبیاست که از سورهٔ زخرف به خوبی، برمی آید[1].

در سورهٔ سبا چنین آمده است:

«وَاِذٰا تُتْلىٰ عَلَيْهِمْ اٰيٰاتُنٰا بَيِّنٰاتٍ قالُوا مٰا هٰذا اِلاّٰ رَجُلٌ يُريدُ اَنْ يَصُدَّكُمْ عَمّا كانَ يَعْبُدُ اٰبٰائُكُمْ وَقٰالُوا مٰا هٰذا اِلاّٰ اِفْكٌ مُفْتَرىً وَقٰالَ الَّذينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمّا جٰاءَهُمْ اِنْ هٰذٰا اِلاّٰ سِحْرٌ مُبينٌ»[2].

وقتی آیات الهی بر اینها تلاوت می شود، می گویند: این شخص می خواهد شما را از روش نیاکانتان بازدارد. معلوم می شود که آنان، تقلید از سنت نیاکان را اصل قرار داده اند؛ و وحی و عقل را چون مطابق با اصل آنان نیست، رد می کنند.

از قول حضرت ابراهیم می فرماید:

«اِذْ قٰالَ لاَبيهِ وَقَوْمِهِ مٰا تَعْبُدُونَ قٰالُوا نَعْبُدُ اَصْنٰاماً فَنَظَلُّ لَهٰا عٰاكِفينَ قٰالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ اِذْ تَدْعُونَ اَوْ يَنْفَعُونَكُمْ اَوْ يَضُرُّونَ قٰالُوا بَلْ وَجَدْنٰا اٰبٰائَنٰا كَذٰلِكَ يَفْعَلُونَ»[3].

وقتی ابراهیم ـ علیه السلام ـ با بت پرستان به مباحثه پرداخت، فرمود اینها نه نافعند، نه ضارّ. یعنی نه می توانند به شما سودی برسانند، و نه ضرری وارد آورند. پس چرا اینها را می پرستید؟ آنان در برابر این استدلال گفتند: این سنت نیاکان ماست.

ابراهیم ـ علیه السلام ـ فرمود:

«اَفَرَأَيْتُمْ مٰا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ اَنْتُمْ وَاٰبٰائُكُمُ الْاَقْدَمُونَ فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لى اِلاّٰ رَبَّ الْعٰالَمينَ اَلَّذى خَلَقَنى فَهُوَ يَهْدينِ وَالَّذى هُوَ يُطْعِمُنى وَيَسْقينِ وَاِذٰا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفينِ»[4].

شما و نیاکانتان کاری می کنید که وحی و عقل، آن را نمی پذیرد. زیرا پرورش از آنِ خدایی است که آفرینش در اختیار اوست و پرورشِ تمام امور اعم از ساده ترین کارها و پیچیده ترین آنها به عهدهٔ خداوند می باشد و در این اصل کلی هیچ فرقی بین هدایت کردن و درمان کردن و سیر کردن و رفع عطش نمودن نیست.

---

۱. (رجوع شود به آیات ۲۴ و ۲۳ از سورهٔ زخرف.)
۲ سبأ، ۴۳
۳. شعرا، ۷۴ـ۷۰
۴. شعرا، ۸۰ـ۷۵

در سورهٔ شعراء وقتی سخن هود ـ علیه السلام ـ مطرح می شود می فرماید: قوم عاد همهٔ انبیا را تکذیب کردند. :

«كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلينَ اِذْ قالَ لَهُمْ اَخُوهُمْ هُودٌ اَلا تَتَّقُونَ»[۱].

آنگاه می فرماید:

«أَتَبْنُونَ بِكُلِّ ريعٍ ايَةً تَعْبَثُونَ وَتَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ وَاِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارينَ»[۲].

یعنی در رفاه طلبی اهل افراطید؛ در غضب هم اهل افراط هستید.

«فاتَّقُوالله وَاَطيعُونِ وَاتَّقُوا الَّذى اَمَدَّكُمْ بِما تَعْلَمُونَ اَمَدَّكُمْ بِاَنْعامٍ وَبَنينَ وَجَنّاتٍ وَعُيُونٍ اِنّى اَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يومٍ عَظيمٍ قالُوا سَواءٌ عَلَيْنا اَوَ عَظْتَ اَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظينَ اِنْ هذا اِلاّ خُلُقُ الْاَوَّلينَ وَما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ»[۳].

قوم عاد صریحاً به پیامبرشان، حضرت هود، می گفتند: برای ما بی تفاوت است، چه موعظه کنی، و چه موعظه نکنی؛ ما دعوت تو را نمی پذیریم؛ این سنت نیاکان ماست. یعنی این خوشگذرانی، و تحمیل خود بر محرومین، این بت پرستی و رفاه طلبی، سنت نیاکان ماست؛ نیاکان ما روششان این بود، ما هم این را حفظ خواهیم کرد.

قیامتی نیست و اگر هم باشد، ما معذب نخواهیم شد. خداوند می فرماید: «فَكَذَّبُوهُ فَاَهْلَكْناهُمْ»[۴]. آنان حضرت هود ـ علیه السلام ـ را تکذیب کردند، ما هم آنان را به دست عذاب سپردیم. بنابراین، منطق همهٔ انبیا این است که به مردم می گویند: باید در تحصیل مکتب اعتقادی محقق باشید.

وقتی قرآن کریم مسئله توحید راستین و حقانیت اسلام و بطلان مرامهای غیراسلامی را از زبان پیغمبر نقل می کند، می فرماید: «قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ

---

۱. شعرا، ۱۲۳ ـ ۱۲۴ ۲. شعرا، ۱۳۰ ـ ۱۲۸ ۳. شعراء، ۱۳۸ ـ ۱۳۱ ۴. شعراء، ۱۳۹

صَادِقِینَ»[1] . اگر شما برهانی بر صدق دعوی خود دا رید، آن را اقامه کنید. آنگاه می فرماید: «هٰذٰا ذِکْرُ مَنْ مَعِیَ وَذِکْرُ مَنْ قَبْلِی»[2] . یعنی همهٔ انبیا، مردم را به توحید دعوت کردند و سخن همهٔ ما این است که شما اگر برهانی دارید، اقامه کنید. یعنی پیامی که ما آوردیم، برابر با برها ن است؛ درحالی که سخنی که شما دارید، تابع برهان نیست. شما تابع روش نیاکان خود هستید، و ما پیامبران همه یك سخن داریم؛ اما نه مقلّدانه، بلکه چون برهان مشترك است، دعوی و دعوت هم مشترك می باشد. پس اگر انبیا، سخن یکدیگر را تصدیق می کنند، نه برای آن است که، یکی تابع دیگری است، بلکه برای آن است که همه تابع یك اصل و یك هدایتند. اما در سنتهای باطل، عده ای تابع یك گروه باطلند و سنت پیروی از گذشتگان را اصل قرار داده اند.

سخن انبیا، تحقیق مستمر است. «**مصدقا لما بین یدیه**»[3] است، یکدیگر را تصدیق می کنند. و این سخن مُبَرهن حاکم بر آراء و نظرات بی برهان است و از این جهت، برها ن را «سلطان» می گویند زیرا بر پندارهای وهم و خیال سلطه دارد و هرجا ظهور کند موجب تسلّط فاهمه بر واهمه می شود. اما سخن مترفان همانا تقلید مستمر است؛ و به همین جهت محکوم می باشد.

لازم است توجه شود که استمرار سلسله تحقیق غیر از تداوم حَلَقات تقلید است چون در مباحث زیربنایی گذشت که جهان آفرینش براساس حق تنظیم شد و باطل چون علف هرز است که بدون ریشه در عمق زمین همراه با رشد درخت های ثمربخش می رویند که باغبان جامعه انسانی به وجین آنها مبادرت می کند.

## تفاوت پیامبران با اهل باطل در تمسك به روش گذشتگان

دربارهٔ یوسف ـ علیه السلام ـ چنین آمده است که فرمود: من تابع پدران خود هستم. حضرت یوسف ـ علیه السلام ـ بعد از اقامهٔ برهان می فرماید: این حرفی

---

۱. بقره، ۱۱۱　　۲. انبیاء، ۲۴　　۳. بقره، ۹۷

است مبرهن؛ و چون اجداد من ـ انبیای الهی ـ این حرف مبرهن را آوردند، من نیز مؤید آن هستم. اگر پیغمبری می گوید: من حرف آبای خود را می پذیرم، غیر از آن است که مترفان می گویند: «اِنّا وَجَدْنا اٰبائَنا عَلیٰ اُمَّةٍ»[1].

یوسف ـ علیه السلام ـ فرمود: «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ اٰبائی اِبْراهیمَ وَاسْحٰقَ وَیَعْقُوبَ»[2]: من تابع ملت ابراهیم و اسحق و یعقوب ـ علیهم السلام ـ هستم؛ و این سخن را بعد از اینکه فرمود: «ذٰلِکُما مِمّا عَلَّمَنی رَبّی اِنّی تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَهُمْ بِالْاٰخِرَةِ هُمْ کافِرُونَ»[3]، مطرح کرد. فرمود: آنچه را که من به شما آموختم، علمی است که خدا به من داده است؛ و من چون از سنت باطل کناره گرفتم، و بت پرستی را ترک کردم، حق برایم روشن شد. بعد می فرماید: «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ اٰبائی اِبْراهیمَ وَاسْحٰقَ وَیَعْقُوبَ». نه اینکه چون پدرانم این مطلب را گفتند، من هم آن را می گویم، بلکه چون حق برای من روشن شد، حرف آنان را می پذیرم و همان را بازگو می کنم. این طرز تفکر در حقیقت تابع برهان و وحی بودن ا ست، نه صرف تابع پیشینیان شدن.

دربحثهای قبل هم گذشت که خداوندسبحان به پیامبر اکرم ـ ﷺ ـ می فرماید: «فَبِهُدٰیهم اقْتَدِهْ»[4]. تو نیز تابع هدایت انبیای پیشین باش نه تابع خود آنان. نفرمود: «فَبِهِمِ اقْتَدِهْ» به آنان تأسی کن، بلکه فرمود به هدایت آنان تأسی کن. یعنی پیشوای همهٔ انبیا، هدایت الهی است نه شخص خاصی از پیامبران گذشته؛ البته برای رسول اکرم ـ ﷺ ـ مقامی است که در نشأهٔ غیب مقتدای دیگران بوده است.

یوسف ـ علیه السلام ـ در ادامهٔ گفتارش می فرماید:

«ما کانَ لَنا اَنْ نُشْرِکَ بِاللهِ مِنْ شَیْءٍ ذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ اللهِ عَلَیْنا وَعَلَی النّاسِ ولکنَّ اکثرَ النّاسِ لا یَشْکُرونَ»[5].

این فضل خداوند است که بر ما و بر مردم عطا کرده است که ذره ای به

---

۱. زخرف، ۲۳ ۲. یوسف، ۳۸ ۳. یوسف، ۳۷ ۵. انعام، ۹۰ ۶. یوسف، ۳۸

خداوند شرك نورزیم ؛ ولی بیشتر مردم شکرگزارِ نعمت هدایت توحیدی، نیستند. انبیا که شکرگزار این نعتمند، هرگز تقلید در مسایل اعتقادی و جهان بینی و اصول دین را تجویز نکردند. چرا که در مسائل اصیل و جهان بینی، هرگز به گمان و وهم و خیال و مانند آن اعتنا بی نداشتند و همواره می کوشیدند که جز با یقین و علم سخن نگویند، و دیگران را به تحصیل جزم و یقین ترغیب می کردند و به خطر ظن و تخمین هشدار می دادند و می گفتند: در جهان شناسی، از ظن استمداد نکنید، زیرا گمان هیچ سودی در مسایل الهی و عقلی نخواهد داشت؛ چرا که جزم غیرمطابق با واقع، نافع نیست و تنها اعتقادِ سودمند، همانا یقین است که جزم ثابت مطابق با واقع باشد و از راه برهان حاصل شود.

مترفان و اهل باطل تلاش داشتند که به نوعی انبیا را مفتون اندیشهٔ سنّت گرایی خویش سازند و از این راه، تحریف و تبدیلی در آموزش های آنان ایجاد کنند.

**«وَاِنْ کادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذی أَوْحَیْنا اِلَیْکَ لِتَفْتَرِیَ عَلَیْنا غَیْرَهُ وَإِذاً لاَ تَّخَذُوكَ خَلیلاً»**[1].

آنان با همان سنت گرایی باطلشان سعی می کردند فتنه ای در تو راه پیدا کند و تو را از آن مسیر مستقیم که در پیش داری، منحرف کنند، تا بر ما افترا ببندی. و اگر افترا می بستی، یا حقی را کتمان، و باطلی را اظهار می کردی، دوست تو می شدند.

**«وَلَوْلاَ اَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ اِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلیلاً»**[2].

اگر تثبیت و عصمت الهی نبود، ممکن بود با اندك میلی به آنان گرایش پیدا کنی.

باید اشاره کنیم که پیامبر اکرم، نه تنها در عمل قدمی به سوی اهل باطل برنداشت، بلکه میل قلبی هم به آنان پیدا نکرد؛ و حتی نزدیك هم نبود که میل باطنی

---

۱. اسراء، ۷۳
۲. اسراء، ۷۴

پیدا کند. یعنی در هیچیك از این سه مرحله، مطابق تمایلات آنان رفتار نکرد.

خداوند سبحا ن می فرماید: تو نه عملاً با آنان همفکری و همقدمی کردی؛ نه مایل بودی که با آنان همگامی کنی و نه نزدیك بود که مایل بشوی.

البته اگر آن تثبیت الهی نبود، امکان دا شت که میل کنی، اما چون تثبیت الهی نصیب تو شد، این حادثه هم پیش نیامد که تو نزدیك شده باشی که به آنان اندکی تمایل داشته باشی. آنگاه فرمود: اگر چنانچه به طرف آنان گرایش پیدا می کردی دوچندان در دنیا و بعد از آن معذّب می شدی و هرگز یاور و کمك کننده ای نمی یافتی.

«إِذاً لَأَذَقْنٰاكَ ضِعْفَ ٱلْحَيٰوةِ وَضِعْفَ ٱلْمَمٰاتِ ثُمَّ لاٰ تَجِدُ لَكَ عَلَيْنٰا نَصيراً وَإِنْ كٰادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ ٱلْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهٰا وَإِذاً لاٰ يَلْبَثُونَ خِلاٰفَكَ إِلاّٰ قَليلاً سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنٰا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنٰا»[1].

غرض آنکه این سنتی است که انبیا با آن قانون، رسالت الهی را پذیرفتند و پیشنهادهای باطل را رد کردند.

تعلیم قرآن ـ همانطور که بیان شد ـ این است که در مسایل جهان شناسی و اعتقادی اهل ظن و گمان نباشید؛ و تا به جزم و یقین نرسیدید، و بر مطلبی، برهان اقامه نشد، آن را نپذیرید؛ و اگر خواستید از کسی تبعیت کنید، فقط از انبیا تبعیت کنید. اگر تقلید است، تقلید وحی است، و اگر تحقیق است، تحقیق عقل است:

«لِمَنْ كٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى ٱلسَّمْعَ وَهُوَ شَهيدٌ»[2].

در این آیه تنها تقلید وحی به رسمیت شناخته شد؛ یعنی گوش به وحی دادن و حق را در این رهگذر مشاهده کردن. انسان یا اهل تعقّل است، و یا اهل تعبّد. عقل هم انسان را در بخشی از اصول و نیز در فروع دین مطیع انبیا می داند. عقل در برابر وحی نیست. عقل چراغی است که به وسیلهٔ آن، انسان وحی را می شناسد.

۱. اسراء، ۷۷ ـ ۷۵ ۲. ق، ۳۷

## عقل چراغ راه وحی

در بحثهای پیشین مکرر این مسئله گفته شد کـه عقل برهانی، یك چراغ قوی و وحی یك راه مستقیـم است. انسان هرگز نمی تـواند تنها با عقل به مقصـد برسد، زیرا چراغ فقط راه را نشان می دهد. اگر راهی نبـاشد، چراغ هرچه را که نشان دهد، بیراهه خواهد بود. چراغ برای آن لازم است که انسا ن راه را از بیرا هه تشخیص دهد. آنچه انبیا آورده اند، راه است، و عقل، چراغ خوبـی است تا انسان در پرتو آن مسیر مستقیم را از دیگر مسیـرها تشخیص دهد. برای ترغیـب به برهان عقلی و تشـویق به فکر منطقی، رسول اکرم ـ ﷺ ـ فرمود:

## دعوت رسول اکرم (ص) با بصیرت و آگاهی

«اَدْعُوا اِلَی الله عَلَی بَصیرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنی»[1]. من و پیروانم مردم را با بصیرت به سوی خداوند سبحان دعـوت می کنیم. یعنی کسی تابع من اسـت که بصیر باشد. مقلد کور تابع من نیست. خدا وند به پیغمبرش دستور داد:

«فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ یُرِدْ اِلاّ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»[2].

آن را که علمش نابالغ است، و جز به دنیا و امکانات رفاهی آن چشم ندارد یا اصلاً ممکن است از لحاظ مسایل رفاهی بهره نداشته باشد، لیکن تفکّر او از حدود مـاده نمی گـذرد، رهـا کـن. البته ایـن گـونـه افراد، چـون علـم نـدارند، بـه دنیـا سرسپرده اند؛ اگر مـی دانستند که ماورای دنیا خبری هست، هرگـز دنیا را که مسیر است، مقصد نمـی بنداشتند. آنکه جـا هل است، راه را منزل مـی پندارد، و آن که عاقل است، راه را وسیله ای برای رسیدن به مقصد می داند.

## دعوت به تعقّل سنّت پیامبران است

---

۱. یوسف، ۱۰۸ ۲. نجم، ۳۰ و ۲۹

چون دعوت به عقل و برهان، و پرهیز از وهم و گمان و ما نند آن سنت مشترك همه انبیا ست، لذا در شرح حال بسیاری از آنان چنین آمده است که: «اِنّی عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبّی»[1]: من با بیّنه راه خود را می روم و سخن می گویم. پیامبران به مردم می گویند، شما هم در برابر بیّنهٔ ما برهان اقامه کنید و سخن بیّن و روشن داشته باشید. بر همین اساس قرآن کریم تقلید باطل و اعتماد به سنت باطل را کاملاً مذمّت کرده، و با عناوین متعدد در بیان های گوناگون، همانند ضلالت، غوایت، حیرت و... آن را ابطال می کند.

## اصل نهم: انبیا و دعوت به وحدت

### رسالت انبیا، عامل وحدت

یکی از اصول مشترك بین پیام آوران الهی همانا دعوت به وحدت و پرهیز از اختلاف است.

**«کانَ ٱلنّاسُ اُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ الله ٱلنَّبِیّینَ مُبَشّرینَ وَمُنْذِرینَ وَاَنْزَلَ مَعَهُمُ ٱلْکِتابَ بِالْحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ ٱلنّاسِ فیما ٱخْتَلَفُوا فیه»**[2].

در گذشته دورمردم یك گروه بودند، انسانهای اولیه از زمان آدم تا زمان نوح، با قوانین ساده و با مواعظ و نصایح، عمر را به سر می بردند، و از زمان نوح به بعد، پیامبرانی آمدند تا به اختلافات مردم خاتمه بدهند. اصولاً پیامبران، مبشّر و منذرند و برای حل اختلافات آمده اند. کارهایی که مردم انجام می دهند، عقایدی که به آنها معتقدند و اخلاقی که تحصیل می کنند، یکسان نیست؛ یکی حق است و دیگری باطل. انبیا آمدند که اولاً حق و باطل را بیان کنند، و ثانیاً در برابر حق بشارت دهند، و دربرابر باطل انذار کنند و بترسانند. خداوند می فرماید: ما با پیامبران کتاب نازل

---

۱. انعام، ۵۷

۲. بقره، ۲۱۳

کردیم تا آن کتاب، بین مردم به حق حکم دهد، و اختلافات آنها را رفع کند.

## اختلاف قبل از علم و بعد از علم

اختلاف، قبل از عرضه آراء و افکار بر قرآن و کتاب آسمانی، اختلاف مقدسی است، یعنی اختلاف نظر بین صاحبان رأی و فکر اختلاف خوبی است، اما بعد از اینکه وحی آسمانی محور حق و باطل را مشخص کرد و دین الهی اختلاف آنها را حل کرد و معلوم شد که چه حق است و چه باطل، اگر کسی بعد از آن اختلاف ایجاد کرد، اختلاف او باطل است. اختلاف نظر و اختلاف سلیقه و تفکر، طبیعی و لازم است. و مایهٔ تضارب آراء شده و سبب شکوفایی بسیاری از حقایق علمی می گردد. لیکن باید مسایل مورد اختلاف را با میزان دین سنجید و اختلاف را رفع کرد. چرا که انزال دین الهی برای حل اختلاف است. و اختلاف انداختن بعد از حل اختلافات توسط دین، امری مذموم است، یعنی بعداز روشن شدن حق، دیگر کسی نباید اختلاف کند، بعد از «**قد تبیّن الرُشْدُ من الغی**»[1] دیگر اختلاف وجهی ندارد. انبیا آمده اند تا اختلافها را حل کنند و اگر کسی بعد از حل اختلاف به وسیله انبیا، داعیهٔ اختلاف در سر پروراند، باید انذار شود. خداوند این مطلب را به عنوان قانون کلی و هدف رسالت و نبوّت عامّه ذکر می فرماید و از انبیا می خواهد که اختلافات مردم را در هر دوره و درباره هر مطلب اعتقادی و اصولی حل کنند.

خداوند خطاب به رسول اسلام نیز می فرماید: «**وَمٰا اَنْزَلْنٰا عَلَیْكَ ٱلْكِتٰابَ اِلاّ لِتُبَیِّنَ لَهُمُ ٱلَّذی اِخْتَلَفُوا فیه وَهُدیً وَرَحْمَةً لِقَومٍ یُؤْمِنُونَ**»[2]. ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم مگر برای آنکه آنچه مورد اختلاف مردم است بیان نمایی. یعنی نزول کتاب بر تو از آن جهت بوده است که اختلاف بین مردم را حل کنی.

## اصل دهم: انبیا و تبشیر و انذار

---

۱. بقره، ۲۵۶

۲. نحل، ۶۴

در قرآن کریم تبشیر و انذار به عنوان اوصاف ممتاز همهٔ انبیا ذکر می شود و «وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْنٰاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ ٱللهُ مُوسىٰ تَكْليماً رُسُلاً مُبَشِّرينَ وَمُنْذِرينَ»[۱] یعنی انبیا با این دو جناح آمده اند، عده ای را به فضیلت هدایت می کنند و بشارت می دهند، و عده ای را از رذیلت بازمی دارند و انذار می کنند. این دو صفت تبشیر و انذار را خدای سبحان، در سورهٔ احزاب، برای پیامبر اسلام نیز مشخص کرده است «يٰا أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنّٰا أَرْسَلْنٰاكَ شٰاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذيراً»[۲] اگر همه انبیا مبشر و نذیرند، تو هم مبشر و نذیری. خدای سبحان دربارهٔ بسیاری از انبیا می فرماید که مردم را به بهشت بشارت دهید و از جهنم بیمناك کنید، و از آنجا که همهٔ انبیا از یك هدا یت خاص الهی برخوردارند و همگان وظیفه مشترکی دارند بنابراین، همه برای حل اختلاف و تبشیر و انذار آمده اند.

## اصل یازدهم: انبیا و دشمنان دین

یکی دیگر از اصول مشترك بین انبیا این است که همه آنها دشمن دارند و دشمنان آنها تلاش می کنند که اهداف آنان پیاده نشود. وارثان انبیا هم باید بدا نند که دشمن دارند، و تلاش و کوشش دشمنانشان این است که اهداف آنها در خارج واقع نشود.

در سورهٔ حج خطاب به رسول اکرم ـ صلی الله علیه و آله ـ می فرماید: «وَمٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلاٰ نَبِيٍّ إِلاّٰ إِذٰا تَمَنّىٰ أَلْقَى ٱلشَّيْطٰانُ فى أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ ٱللهُ مٰا يُلْقِى ٱلشَّيْطٰانُ ثُمَّ يُحْكِمُ ٱللهُ آيٰاتِهِ وَٱللهُ عَليمٌ حَكيمٌ»[۳] قبل از تو هیچ نبی و مرسلی را اعزام نکردیم مگر اینکه گرفتار دشمن بود. تلاش و کوشش شیطان این بود که در آرما نها و اهداف و

---

۱. نساء، ۱۶۵ و ۱۶۴ ۲. احزاب، ۴۵ ۳. حج، ۵۲

خواسته های او خلل وارد کند، و نگذارد خواستـهٔ او پیاده شود، هیچ پیغمبری نیامد که بدون زحمـت، خواستهٔ خود را در خارج، لبـاس عمل بپوشاند و اهـدافش بدون زحمت محقق بشود.

## وارث انبیا وارث رنجها و سختیها

بنابـراین، روشن اسـت که در برابر وارث پیـامبر نیز دشمنـانی ظهور خـواهند کرد. نبـاید انتظـار داشت کسـی که وارث پیغمبـر است غنیمتهـایی چـون بهشت، معرفـت و تبشیر را ارث ببرد، امـا از غرامتهایی چـون مبارزه، سختی، تـلاش و رنج مصون بـاشد. امکـان ندارد کسی بخـواهد بـدون دردسر، هدایـت مردم را بـه عهده بگیرد، و موفق بشود. وارثان انبیا، باید بـدا نند که آنان در هر زمان و زمینی، گرفتار دشمن بودنـد و همهٔ سعی و تلاش شیطان ایـن بود که اهداف آنـان محقق نشود. و مبارزه آنان برای این بود که اهدافشان را محقق کنند.

## پیامبرا ن مورد استهزای جاهلان

همواره پیامبران با دشمنی مستکبران و متکاثران، روبرو بوده اند. یکی از انواع آزارهایـی که پیامبـران دچار آن بـودند، استهزای مـردم جاهل بـود. و هیچ پیـامبری نیامد، مگر اینکه عده ای او را استهزا کردند.

خداوند می فـرماید: «**يٰا حَسْـرَةً عَلَى ٱلْعِبٰادِ مٰا يَأْتيهِمْ مِـنْ رَسُولٍ اِلاّ كٰانـُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ**»[1] افسوس بـر این مـردم که هـر پیغمبری برای هـدایت آنهـا حرکـت کرد و بسوی آنان رفت او را مسخره کردند. و اگـرکسی بخواهد وارث پیغمبر بشود و مسخره نشود و رنج نبـرد، از پیغمبر چه ارثی بـرده است؟ آیا وارث بایـد فقط غنیمتها را ارث ببرد، یـا غرامت هـم بپردازد؟ آیـا باید تنهـا در لذایذ بهشـت، وارث پیغمبر بـاشد و سختیها را تحمل نکنـد یا آنکه باید در تحمـل سختیها و شداید در راه تبلیـغ دین نیز

---

۱. یس، ۳۰

صابر و بردبار باشد؟

کسی که مسخرهٔ دشمنان و رنج هدایت کردن دوستان را تحمل می کند، گنج توفیق را خواهد برد. چنین کسی وارث راستین پیغمبر خواهد بود.

## سرّ استهزای انبیا ازجانب اهل حسّ

سرّ اینکه همواره عده ای هستند که پیامبران الهی را مسخره می کنند، اینست که کسی که گرفتار شهادت و حسّ است، از غیب و معقول خبر ندارد. انسا نی که منطقش احساس است، هرچه را چشمش دید و گوشش شنید، باور می کند و هرچه در حس او غایب بود، نمی پذیرد او اهل اندیشه و تفکّر نیست تا بفهمد که برای ادراك امور نامحسوس، تفکر عقلی لازم است، کسی که چنین بود، البته شخصی را که از امور غیرمحسوس یعنی از معقولات سخن می گوید، استهزا می کند. و مسلّم است که اگر کسی وارث انبیا شد، باید استهزای حسّیّون را هم تحمّل کند.

## پیروزی حتمی پیامبران در سایهٔ ظفرمندی خدا

پیروزی پیامبران بر دشمن هم جزو سنّت ها و احکام مشترك انبیاست. خدا هیچ پیامبری را نفرستاد که شکست خورده باشد. سخن از حفظ شخص پیامبر نیست. برای اینکه همه انسانها از لحاظ بدن مادی، باید بمیرند. بر فرض اگر انبیا شهید نشوند، طبق جریان عادی باید بمیرند. اما هیچ پیامبری نیامد که مکتب او شکست بخورد. در سورهٔ غافر می فرماید:

«اِنّا لَنَنْصر رُسُلَنَا وَالَّذینَ اٰمَنُوا فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَیَوْمَ یَقُومُ الْاَشْهٰادُ»[۱].

ما انبیا و مؤمنان را در دنیا و قیامت یاری می کنیم.

بسیاری از صاحبان مکتب آمدند و بساط مکتبشان بعد از مدّتی برچیده شد؛ اما هر پیغمبری که مکتبی آورد، دین او بقا یافت. و امروزه بیشترین ملتها، سخن

۱. غافر، ۵۱

انبیا را می پذیرند و شاگردان انبیایند. اعم از مسلمان، مسیحی، یهودی و زرتشتی که وجود خدا و وحی و قیا مت و رسالت را قبول دارند. و تنها برخی از گروهها هستند که سخن انبیا را نمی پذیرند و گرفتار مرامهای الحادیند، که اگر سرنیزه ها را از روی سرِ آنها بردارند و بگذارند عصارهٔ وحی به سمع آنان برسد، و تبلیغ الهی آزاد باشد آنان نیز حق را خواهند پذیرفت. بنابراین، هیچ پیامبری نیامد که شکست بخورد و مکتبش برچیده شود؛ «**كَتَبَ ٱللهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلی**»[1]. این امری تثبیت شده ا ز جانب خداوند است که می فرماید: من و رسولانم پیروز هستیم.

همانگونه که خداوند واحد، قهار، غالب وفوق عباد است، انبیا هم در پرتو قهر وغلبه الهی هماره غالب اند، و پیروزیشان درسایهٔ ظفرمندی خداست. وهمانگونه که شکست خداوندمحال است، هزیمت وشکست رسالت نیزمستحیل خواهدبود.

نظام کیهانی که تابع علم و ربوبیت خداوند است، با غلبهٔ حق بر باطل و پیروزی صدق بر کذب و ظفرمندی زیبا بر زشت و چیرگی معنی بر ماده و... تنظیم شده است.

## شکست دشمنان پیامبران

هم وعید دنیایی دامنگیر دشمنان انبیاست و هم وعید اخروی گرفتارشان خواهد کرد. دربارهٔ وعید اخروی آمده است که وقتی عده ای را به جهنم می برند، سرپرستان جهنم با آنان می گویند: مگر انبیا نیامدند و شما را از حق آگاه نکردند؟ «**أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ**»[2] «**أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ**»[3] مگر نذیر نیامد؟ آنان می گویند: چرا، انبیا آمدند وحق را بیان کردند و ما را انذار نمودند، لیکن «**غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا**»[4] شقاوت ما بر ما مسلط شد و هوسرانی نگذاشت ما دعوت انبیا را بپذیریم و به آن عمل کنیم. این نشانه وعید اخروی است. اما در مورد وعید دنیوی... وقتی معجزه ای ظهور کرد و طاغیانی در برابر آنان ایستادند، به حیاتشان خاتمه داده می شود. این را خداوند به

---

۱. مجادله، ۲۱ ۲. انعام، ۱۳۰ ۳. ملک، ۸ ۴. مؤمنون، ۱۰۶

عنوان یك اصل کلی بیان می فرماید. در جریان قوم ثمود می فرماید:

«فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّيها وَلا يَخافُ عُقْبها»[۱].

یا دربارهٔ قوم عاد می فرماید:

«سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَثَمانِيَةَ اَيّامٍ حُسُوماً فَتَرَى ٱلْقَوْمَ فيها صَرْعىٰ»[۲].

یا دربارهٔ قوم نوح می فرماید:

«اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا ناراً»[۳].

یا دربارهٔ فرعون می فرماید:

«فَغَشِيَهُمْ مِنَ ٱلْيَمِّ ما غَشِيَهُمْ»[۴].

اصل کلی که به عنوان یك سنّت قطعی در جریان نبوّت عامه مطرح است، این است که هر پیغمبری معجزه می آورد. اگر اهل استکبار، بعد از معجزه، در برابر او ایستادند، استحقاق وعید را دارند؛ هم وعید دنیا و هم وعید آخرت. و سرانجام محکوم خواهند شد. لذا فرمود: «كُلٌّ كَذَّبَ ٱلرُّسُلَ فَحَقَّ وَعيدِ»[۵]. و درنتیجه انبیا پیروز می شوند. هم اکنون انبیا دارند چند میلیارد بشر روی زمین را اداره می کنند، و سران استکبار با همهٔ قدرتی که داشتند و دارند، نتوانسته اند، بخش قابل ملاحظه ای از بشر را به سوی فکر خودشان دعوت کنند. اگر الآن قدرت تحمیلی بر مردم را از بالای سر آنان بردا رند و بگذارند تبلیغات الهی آزاد بشود، کاملاً دین حق را می پذیرند، زیرا انسا نها در فطرت خویش، موحّدند.

«اِنَّهُمْ لَهُمُ ٱلْمَنْصُورُونَ وَاِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ ٱلْغالِبُونَ»[۶].

این سنت قطعی حق است، هم در دنیا و هم در آخرت، که سپاه حق، پیروزند.

«اِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَٱلَّذينَ اٰمَنُوا فِى ٱلْحَيٰوةِ ٱلدُّنْيا وَيَوْمَ يَقُومُ ٱلْاَشْهادُ»[۷].

«يَوْمَ لا يَنْفَعُ ٱلظّالِمينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ ٱللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ ٱلدّارِ»[۱].

---

۱. شمس، ۱۵ـ۱۴ ۲. حاقه، ۷ ۳. نوح، ۲۵ ۴. طـه، ۷۸
۵. ق، ۱۴ ۶. صافات، ۱۷۳ـ۱۷۲ ۷. غافر، ۵۱

## اطاعت از پیامبران به اذن خدا

اساس اطاعت از پیغمبر، اذن خداست، و پیغمبر به اذن خدا مطاع است. همانگونه که رسالت پیامبر، معجزهٔ او و نصرت و پیروزیش به اذن خداست؛ اطاعت از او نیز به اذن خداست.

«وَمٰا اَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ اِلاّ لِيُطٰاعَ بِإذْنِ الله»[۲].

هیچ پیامبری را اعزام نکردیم، مگر اینکه به اذن الله مطاع باشد، یعنی آنچه پیغمبر می فرماید، وحی است و به اذن خدا شما از او اطاعت می کنید. در سوره حشر دربارهٔ پیغمبر اسلام فرمود:

«مٰا آتٰاكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمٰا نَهٰيكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»[۳].

یا در موارد دیگر فرمود:

«اَطيعُوا الله وَاَطيعواٱلرَّسُولَ وَاُولِى ٱلْاَمْرِ مِنكُمْ»[۴].

این اطاعت از رسول به اذن خداست. قهراً رسول چیزی جز حق نخواهد گفت، چون خدا جز اطاعت حق چیز دیگر را اجازه نمی دهد. «اِنَّ هُدَىَ الله هُوَ ٱلْهُدىٰ»[۵] یا «فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ اَقُولُ»[۶] یا «وَهُوَ يَهْدِى ٱلسَّبيلَ»[۷]. ممکن نیست که خداوند اجازهٔ اطاعت از باطل را بدهد، عصمت پیامبرا ن نیز با همین مسئله تثبیت می شود. چون هر پیغمبری باید مطاع باشد و این اطاعت هم به اذن خداست، اگر پیغمبر معصوم نباشد ـ معاذالله ـ و خلاف بگوید، یا خلاف بکند، لازمه اش این است که دیگران از باطل او اطاعت کنند؛ درحالی که خداوند باطل را سرکوب می کند و اجازهٔ پیروزی باطل را نمی دهد، و اذن پیروزی آن را هرگز صادر نخواهد کرد. و بر همین اساس از رسول اکرم ـ ﷺ ـ رسیده است: «لاطاعةَ لمخلوقٍ فی مَعْصِيةِ الخٰالِق»[۱]، یعنی هرگز نمی توان دستور یا پیشنهاد نامشروع کسی را در

---

۱. غافر، ۵۲ — ۲. نساء، ۶۴ — ۳. حشر، ۷ — ۴. نساء، ۵۹

۵. بقره، ۱۲۰ — ۶. ص، ۸۴ — ۷. احزاب، ۴

برابر فرمان خداوند قبول کرد و پیروی نمود.

## اصل دوازدهم: انبیا ومظهریّت غفران ورحمت الهی

### پیامبران مظهر رحمت خاصّه

یکی از اصول مشترک بین انبیا همانا مظهریت آنان نسبت به رحمت خاصهٔ خدای سبحانست، و برای زدودن رنج و عذاب از مردم از دو جهت می کوشند. یکی اینکه از تقدیر و تعیین عذاب در بعضی از مراحل قضا و قدر جلوگیری می کنند، و دیگری آنکه زمینهٔ فراهم شدهٔ عذاب را برطرف می کنند. چرا که نیایش آنان در رفع عذاب مقدّر بی اثر نخواهد بود. بنابراین دعوت آنها برای دفع عذاب و دعای آنان جهت رفع عذاب بسیار مؤثّر است. در درجهٔ اول، خداوند آن دو صفت را به عنوان رحمت خاصه، به خود نسبت می دهد.

اگر کسی به خدا معتقد بود، ولی گرفتار غفلت و سهو شد و ـ قاصر یا مقصر ـ معصیتی کرد، خداوند، چون ذومغفرت و غفّار است، «**اِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنّاسِ عَلىٰ ظُلْمِهِمْ**»[۲]. و سیّئات را به حسنات تبدیل می کند. «**يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ**»[۳]، زمینهٔ فراهم شدهٔ عقاب را برطرف می کند و اگر کسی به فراهم کردن زمینهٔ عقاب مبتلا شد، او را می بخشد. از اینکه خداوند عقل و وحی را در اختیار انسان قرار داد، می توان نتیجه گرفت که می خواهد زمینهٔ عذاب و سقوط و بدبختی را از انسان دفع کند تا وی دست به گناه نزند و مستحق عقاب نگردد و اگر هم شخصی بعد از پذیرش اسلام و اعتقاد به خدا و قیامت و وحی و رسالت، گرفتار گناهی شد، باز خداوند چون غفار و شفیع است، او را می بخشد.

---

۱. من لا یحضره الفقیه ج ۲ ح ۳۲۱۴
۲. رعد، ۶
۳. فرقان، ۷۰

**«آخِرُ مَنْ یَشْفَعُ ارحم الراحمین»**، آخرین شفاعت کننده، خداوندیست که رحمت او بیکرا ن است؛ و اگر رحمت سایر شفاعت کنندگان کافی نبود، خدایی که ارحم الراحمین است، شفاعت خواهد کرد، چون تمام قهرهای الهی مسبوق به مهر مطلق حق اند و رحمتی که سابق است هرگز مسبوق غضب قرار نمی گیرد که نتواند مؤثر شود.

این دو صفت از برجسته ترین صفتهای رحمت خاصهٔ الهی است که هم در فرشتگان، و هم در انبیای الهی ـ مخصوصاً رسول اکرم ـ ﷺ ـ ظهور پیدا می کند. خداوند دربارهٔ این دو صفت می فرماید:

**«هُوَ اَلّذی یُصَلّی عَلَیْکُمْ وَمَلائکَتُهُ لِیُخرِجَکُمْ مِنَ اَلظُّلُمٰاتِ اِلَی اَلنُّورِ»**[۱].

خداوند بر شما صلوات و درود می فرستد و فرشتگان هم بر شما درود می فرستند، تا شما را از تاریکیها خارج کنند و به نور برسانند. این دفع عقاب است، یعنی آنان شما را راهنمایی می کنند و به شما نورانیت می دهند تا گرفتار کفر و نفاق و شرك نشوید، و زمینهٔ کیفر و تعذیب در شما پدیدار نگردد.

خداوند کسی را که بعد از ایمان، گرفتار معصیت شود، ممکن است ببخشد، ولی اگر کسی را که مشرك، منافق و کافر بود، هرگز نمی بخشد؛ چرا که مشرك زمینهٔ دریافت فیض را عمداً از بین برده است.

**«اِنَّ اَللهَ لاٰ یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَیَغْفِرُ مٰادُونَ ذٰلِكَ لِمنْ یَشٰاءُ»**[۲].

اگر کسی مشرك یا کافر یا منافق شد، دیگر نمی تواند فیض الهی را که به دوام نازل می شود، دریافت کند، زیرا وی از درجهٔ فیض یابی سقوط کرده و **«انّ الّذین لایؤمنون بالاخرة عن الصّراط لناکبون»**[۳]. دیگر در مسیر حق نیست و کسی که سقوط کرد، اصلاً به فیض دسترسی ندارد.

**«وَمَنْ یُشْرِكْ بِاللهِ فَکَاَنَّمٰا خَرَّمِنَ اَلسَّمٰاءِ فَتَخْطَفُهُ اَلطَّیْرُ اَوْ تَهْوی بِهِ اَلرّیحُ فی مَکٰانٍ سَحیقٍ»**[۴].

---

۱. احزاب، ۴۳  ۲. نساء، ۴۸  ۳. مؤمنون، ۷۴  ۴. حج، ۳۱

کسی که مشرك شد، مثل این است که بین آسمان وزمین رهاشده است، که یا درهمان فضاطعمهٔ شاهین قضا وقدر می شود و یا تندباد حوادث، او را به قعر دره ها پرتاب می کند. چنین کسی ازمسیر رحمت خاصه بیرون رفته است. اما اگرکسی به حد شرك و نفاق و کفر نرسیده باشد، امید آن است که خداوند او را ببخشاید.

البته ممکن است خداوند بسیاری از گناهان را بدون توبه هم ببخشد چون با توبه هر گناهی بخشوده می شود حتی شرك، زیرا مشرکان صدر اسلام با توبه مسلمان شدند، و این وعدهٔ اختصاصی مربوط به بخشایش بدون توبه است؛ اما معنایش این نیست که هرکسی را می بخشد.

بلکه هر که را بخواهد و خدا وند حکیم است. می داند چه کسی را ببخشد. گاه شخصی بر اثر فضیلت و طهارت یکی از فرزندان و اخلاف صالحش مشمول رحمت خدا می شود. همچنین ممکن است کسی در نتیجهٔ اعمال صالحهٔ یکی از نیا کان و اسلاف شایسته، مشمول رحمت خدا شود.

درقرآن کریم، به نحوقضیهٔ فی الجمله، نه بالجمله، یعنی به نحوقضیهٔ جزئیه، نه کلّیه آمده است که خداوند مادون شرك را می آمرزد، «لِمَنْ يَشاءُ». البته دربارهٔ بخشش به نحو موجبه کلیه چنین آمده است که: اگر توبه کنید، همه گناهان را می آمرزد، «اِنَ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَميعاً»[۱]. هیچ گناهی نیست که با توبه بخشوده نشود، حتی شرك، که اعظم گناهان است پس رحمت خاصهٔ خداوند این است که اولاً بر اثر هدایت کسی گرفتار گناه نشود؛ ثانیاً اگر کسی بعد از ایمان و اعتقاد به اسلام، مبتلا به گناه شد، باز هم ممکن است مشمول رحمت خاصه قرار گیرد. پس لطف خدا، هم برای دفع عذاب است و هم جهت رفع عذاب این دوصفت دفع و رفع را خداوند به فرشتگان هم اعطا کرده است. آنها هم می خواهند که انسانها به وسیلهٔ نور وحی و رسالت، از ظلمت عصیان بیرون بیایند، و هم کوشش می کنندکه اگرکسی بعداز ایمان دچار گناه، وگرفتار لغزش شد، لغزشهای او بخشوده شود.

---

۱. زمر، ۵۳

دعای آنها در پیشگاه خداوند اینست:

**«فَاغْفِرْ لِلَّـذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عذابَ الجَحيمِ»[۱].**

**«وَقِهِمُ ٱلسَّيِّـَٔاتِ وَمَن تَقِ ٱلسَّيِّـَٔاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْته»[۲].**

پروردگارا کسی که مؤمن بوده، راه تو را طی می کرد، اگر گرفتار اشتباهی شد، و توبه کرد، او را بیامرز، و در قیامت از کیفر تلخ نجاتش بده، و از بدیها حفظ کن. این درخواست آمرزش گناه از طرف ملائکه همان ارادهٔ رفع خطر از انسان است. یعنی عذابی که بر اثر تبهکاری گروهی مقدّر شد ولی به قضای قطعی نرسید مرتفع گردید.

انبیا نیز آمدند که عقاب و عذاب را از مردم دفع کنند، به نحوی که مردم کاری نکنند که مستحق عذاب شوند، و اگر هم غفلتی کردند و بر اثر گناه استحقاق عذاب را داشتند، شفاعت می کنند تا گناه آنان بخشیده شود. و تأثیر آنها در دفع عقاب می تواند به همان دو صورت یادشده باشد چه اینکه سهم آنان در رفع عقاب مقدّر و غیرحتمی گاهی به صورت نیایش های عمومی است و زمانی به صورت شفاعت های خصوصی.

## شفاعت پیامبرا ن برای ایجاد امید در انسان

مسئلهٔ شفاعت و مغفرت خواستن در حدّی است که روح امیدواری به انسان بدهد، و نه بیش از آن. هدف این نیست که انسان مغرور و متجرّی شود. فرق بین رجا و غرور، همان فرق بین حق و باطل است. انبیا فرمودند: ما به اذن خدا شفاعت و طلب مغفرت می کنیم. ولی خداوند هرکسی را که خود بخواهد، می بخشد. پیامبران در حد یك موجبهٔ جزئیه به انسانها وعده دادند، نه اینکه دربارهٔ کلیهٔ گناهان و همه گناهکاران به نحو موجبهٔ کلیّه طلب مغفرت کنند، و یا طلب مغفرت آنان مستقل در تأثیر باشد. پس انبیا فقط زمینهٔ احیای روح امید را فراهم کردند،

---

۱. غافر، ۷
۲. غافر، ۹

نه اینکه انسان را متجرّی و هتّاك حریم الهی کنند.

شفاعت و مغفرت انبیا، برای آن است که انسانها را امیدوار کنند، تا نگویند: ما که گناه کردیم و باید در آتش جهنم بسوزیم، دیگر چرا برگردیم خداوند می خواهد به آنها بگوید که: اگر برگردند، نقص آنان جبران می شود و اگر گناه را کم کنند، قابل بخشش هستند. ولی اگر برنگردند، ممکن است بر اثر اصرار بر گناهان، زمینه برای شرك فراهم شود و دیگر هیچ راهی برای درمان بیماری آنان نباشد.

**«ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاؤُا السُّوءَى أَنْ كَذَّبُوا»**[۱].

گاه ممکن است، انسان اول مبتلا به مکروهات بشود، و کم کم آلودهٔ گناهان صغیره وبعد، گناهان کبیره گردد، و در نهایت دین الهی را از اصل انکار کند، پس باید امیدی برای بازگشت به سوی خداوند باشد تا به صرف ارتکاب پاره ای از گناهان زمینهٔ یأس فراهم نشود. ملائکه و پیامبران با شفاعت و مغفرت خواستن از خداوند، این امید را در دل گناهکاران زنده نگه می دارند.

دعای فرشتگان دربارهٔ رفع عذاب و عقابی که زمینه اش فراهم شده است، چنین است:

**«اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ»**[۲].

آنها که حاملان عرشند، و بار سنگین فرمانروایی خدا به دوششان است، نسبت به بندگان با ایمان غافل نیستند بلکه برای آنها دعا می کنند و ادب دعایشان هم این است که از لحاظ گفتار و رفتار حمد و ثنای الهی را بر خواسته های خود مقدم می دارند. اول خدا را به سعه و بیکرانی رحمت و علم یاد می کنند و بعد آمرزش گناهان افراد تبهکار را مسألت می کنند.

ثنای خداوند همانا مایهٔ تقرّب انسان حامد است، حمد **«قربان کل تقی»**

۱. روم، ۱۰
۲. غافر، ۷

است. اصولاً رعایت ادب دینی، «قربان کل تقی» است. هر انسان باتقوایی، با این تأدب، به خداوند متقرّب می شود. سراسر نماز، تکریم و تسبیح و تحمید و تهلیل خداوند است. بنا به فرمایش امام رضا ـ علیه السلام ـ : «اَلصَّلٰوةُ قُرْبانُ كُلِ تَقِيٍ»[1]. نه تنها نماز چنین است بلکه سایر عبادات هم، چنین است. انسان با این تأدب و عرض بندگی، به مولای حقیقی خود نزدیك می شود، وقتی که نزدیك شد، می تواند از او چیزی بخواهد. مسئولیت تدبیر جهان خلقت در بخش های گوناگون با فرشتگان است؛ آنها موجوداتی هستند که با تلاش و کوشش، مسئولیت وساطت فیض را به عهده دارند و هرگز بیکار نیستند. اینکه گفته اند: دعای انسان بیکار مستجاب نیست، به یك لحاظ، ناظر بر همین مسئله است. کسی که مسئولیت نپذیرفته و قائل به تعطیل است، تقرّبی به خداوند ندارد. چون هرگز موجود ساکن و ایستا به مبدأ تحریك و افاضه نزدیك نخواهد بود، و جامد، مظهر لطف پویا نخواهد شد.

قرآن و کتابهای آسمانی و انبیای الهی و فرشتگان، همه و همه، هم دافع عقابند و هم رافع عذاب. خداوند دربارهٔ قرآن می فرماید:

«كِتٰابٌ اَنْزَلْنٰاهُ اِلَيْكَ لِتُخْرِجَ ٱلنّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمٰاتِ اِلَى ٱلنُّور»[2].

این دربارهٔ دفع عقاب است.

«يَهْدِى بِهِ الله مَنِ ٱتَّبَعَ رِضْوٰانَـهُ سُبُلَ ٱلسَّلام»[3].

و همین قرآن توان رفع عقاب را به صورت شفاعت خواهد داشت و این مطلب دربارهٔ فضیلت قرآن در روایات آمده است.[4] و نیز دربارهٔ انبیا، چه دربارهٔ موسای کلیم و چه دربارهٔ عیسای مسیح یا ابراهیم ـ علیهم السلام ـ به این دو مورد اشاره دارد. دربا رهٔ موسای کلیم، در سورهٔ ابراهیم، آمده است که: ما به او گفتیم:

«اَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمٰاتِ اِلَى ٱلنَّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِاَيّٰامِ ٱللهِ اِنَّ فى ذٰلِكَ لَاٰيٰاتٌ لِكُلِّ صَبّٰارٍ شَكُورٍ»[5].

---

۱. من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۲۱۰ ۲. ابراهیم، ۱ ۳. مائده، ۱۶
۴. اصول کافی، کتاب فضل القرآن باب اوّل. ۵. ابراهیم، ۵

مردم را از ظلمتها به نور خارج کن؛ از ظلمت ستم پذیری و محرومیتهای اجتماعی و دینی و انسانی و الهی رهایی بخش. و آنان را بزرگواری عطا کن تا زیر سلطهٔ کسی نباشند؛ آنان را از هرگونه گناهی که باعث ذلّت دنیا و آخرت است، نجات بده. همین موسیٰ می تواند در قیامت از خداوند برای تبهکاران طلب مغفرت کند. چه اینکه در دنیا هم راه توبه و طلب آمرزش را به قوم خود گوشزد کرد و گفت:

«... يٰا قَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخٰاذِكُمْ الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلَى بٰارِئِكُمْ ...»[۱].

و دربارهٔ خود و برادرش می گوید:

«... رَبِّ اغْفِرْلى وَلِاَخى وَاَدْخِلْنٰا فى رَحْمَتِكَ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمينَ»[۲].

و برای همه، چنین دعا می کند:

«... فَاغْفِرْ لَنٰا وَارْحَمْنٰا وَاَنْتَ خَيْرُ الْغٰافِرينَ وَاكْتُبْ لَنٰا فى هٰذِهِ الدُّنْيٰا حَسَنَةً وَفى الْآخِرَةِ اِنّٰا هُدْنٰا اِلَيْكَ ...»[۳].

ما را بیامرز و بر ما رحم کن که تو بهترین آمرزندگانی و برای ما در دنیا نیکی و در آخرت نیز خیر مقرّر و ثبت کن بدرستی که ما بسوی تو رجوع نموده ایم.

دربارهٔ عیسای مسیح ـ علیه السلام ـ نیز این دو تعبیر هست، یکی آنکه رسالتی پیدا کرده تا مردم را از ظلمات به نور منتقل کند. و دیگر آنکه در قیامت هم تلاشش این است که آنان را که مبتلا به عقابند، از عقاب برهانند. در اواخر سورهٔ مائده چنین آمده است: عیسی ـ علیه السلام ـ عرض می کند: خدایا:

«اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبٰادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ»[۴].

اصل جریان مربوط به قیامت است که خدای سبحان، در آن روز به حضرت عیسی می فرماید: آیا تو به مردم گفتی، که من و مادرم را به عنوان دو معبود اتخاذ کنید و بپرستید؛ عرض می کند: تو منزّه از شریکی. اگر گفته باشم تحقیقاً تو

---

۱. بقره، ۵۴ ۲. اعراف، ۱۵۱ ۳. اعراف، ۱۵۵ ۴. مائده، ۱۱۸

آن را می دانستی، تو بر آنچه در روح من است، آگاهی و من بر آنچه در ذات توست بی اطلاعم، تو دانای هر غیبی، و من نگفتم، مگر چیزی را که تو مرا مأمور آن داشتی، که به آنان بگویم: خدایی را که پروردگار من و شماست، بپرستید. و من مادامی که در میان آنان بودم، شاهد اعمالشان بودم.

«فَلَمّا تَوَفَّیْتَنی کُنْتَ اَنْتَ الرَّقیبَ عَلَیْهِمْ وَاَنْتَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ»[۱].

بعد از آنکه مرا توفّی کردی و به حضور تو آمدم، تو رقیب بر آنان بودی. آنگاه می گوید: اگر اینها را عذاب کنی، عبد تواَند، تو مولای اینها هستی و حق داری و کار تو عدل محض است ـ خداوند هرگز زیر سؤال نمی رود، «لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ»[۲]، چون جزحق کاری نمی کند، کارش تابع قانون نیست، بلکه متن قانون است. چون کارش عین عدالت وعین حکمت است. بنابراین زیر سؤال قرار نمی گیرد. ـ و اگر آنان را آمرزیدی، تو عزیز و حکیمی و می دانی چه کسی را بیامرزی و چقدر رحمت نازل کنی. و چون تو عزیزی، پس نفوذناپذیری وکسی نمی تواند به تو اعتراض کند، که چرا آنان را آمرزیدی.

این تعبیر همان ادب دعاست که ضمن طلب مغفرت می گوید:

«اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزیزُ الْحَكیمُ»[۳].

عیسای مسیح ـ علیه السلام ـ تا در میان امت بود، تلاش وسیعش این بود که قومش را با دفع عذاب یا رفع عقاب هدایت کند. وقتی هم که رحلت کرد، از خداوند مسئلت می کند که گناهان کسانی را که به تباهی مبتلا شدند، ببخشایند.

دربارهٔ ابراهیم پیغمبر چنین آمده است:

«رَبِّ اِنَّهُنَّ اَضْلَلْنَ كثیراً مِنَ النّاسِ فَمَنْ تَبِعَنی فَاِنَّهُ مِنّی وَمَنْ عَصانی فَاِنَّكَ غَفُورٌ رَحیمٌ»[۴].

۱. مائده، ۱۱۷ ۲. انبیاء، ۲۳ ۳. مائده، ۱۱۸ ۴. ابراهیم، ۳۶

در مورد دفع عقاب و نورانی کردن مردم، در آیات فراوان آمده است که ابراهیم خلیل، راه پرهیز از گناه و دفع خطر عذاب را بـه مردم نشان داد و به منظور رفع خطر و برطرف کردن عذابی که بر اثر عصیان متـوجه آنها شده است، وی به خداوند عرض می کند: خدایا از گناه آنان که نافرمانی مرا کردند و دستورات الهی را که به آنان ابلاغ کردم، اطاعت نکردند، چون توبخشنده ومهربانی بگذر. اوهمچنین می گفت: از من تبعیت کنید، زیرا من علمی دارم که شما ندارید چون من شاهد وحدانیّت خدایم.

**«قالَ بَلْ رَبُّكُمْ ربُّ ٱلسَّمٰواتِ وَٱلْأَرْضِ ٱلَّذی فَطَرَهُنَّ وَاَنا عَلىٰ ذٰلِكُمْ مِنَ ٱلشّاهِدینَ»**[1].

یابه عمویش آزرکه سمت سرپرستی اورا دردوران کودکی داشت، می گفت:

**«یٰا اَبَتِ، اِنّی قَدْ جٰائَنی مِنَ ٱلْعِلْمِ مٰا لَمْ یَأْتِكَ فَاتَّبِعْنی اَهْدِكَ صِراطاً سَوِیّاً»**[2].

علمی بـه من رسیده اسـت که به تـو داده نشده، پس از مـن اطاعت کـن. تا هدایتت کنم. اینکه می گوید، من تو را هـدایت کنم، بـه این معنی است که تلاش و کوشـش من این اسـت که تو را از عـذاب برهانـم، و عقاب را دفع کنـم و تو را از ظلمت به نور علم و عـدل بکشانم. ابراهیم با قومش و بـا آزر، این سیره را داشت و منظـورش از احتجاجهـا **«حٰاجَّهُ قَوْمُه»**[3]. یـا **«اَلَمْ تَرَاِلَی ٱلَّذی حَاجَّ اِبْراهیمَ فی رَبِّه»**[4]. برای هدایت آنان و دفع خطر عقاب یا رفع آن بود، زیـرا چـه احتجـاجی کـه بـا نمـرود داشت، و چـه محاجّه ای کـه با آزر و قومش داشت، همـه برای نفی وثنیّت و بت پرستی بود، که عامل خطر و سبب استحقاق عذاب محسوب می شد.

## زمینهٔ استحقاق شفاعت

ابراهیم ـ علیه السلام ـ مـی گوید: **«فَمَنْ تَبِعَنی فَاِنَّهُ مِنّی»**. اگر کسی تـابع

۱. انبیاء، ۵۶ ۲. مریم، ۴۳ ۳. انعام، ۸۰ ۴. بقره، ۲۵۸

دیانت و رسالت من شد، از من محسوب می شود. «وَمَنْ عَصَانی فَاِنَّكَ غَفُورٌ رَحیمٌ»[۱]. و کسی که مرا معصیت کرد و راهش از صراط مستقیم جدا شد، تو بخشنده ای. یعنی اگر بعد از پذیرش اصل توحید به گناه آلوده شد، او را بیامرز. نه اینکه اگر کسی معصیت کرد و بت پرستی خود را همچنان ادامه داد، و اصول اولیه دین الهی را قبول نداشت، تو او را بیامرز بلکه اگر کسی اینها را پذیرفت و اصل توحید را قبول کرد، لیکن به گناه تن در داد، از گناهان چنین کسی بگذر. این درخواست برای رفع عقاب است، آنهم در زمینه ای که استحقاق شفاعت و طلب آمرزش وجود داشته باشد. وگرنه انبیا بدون اذن خدا، چیزی را از حضرتش نمی خواهند. ادب دعا هم این است که آنان چیزی را مسئلت کنند که امکان داشته باشد، و موردش نیز مرضی ومأذون حق باشد زیرا خصیصهٔ فنای کار عبد سالك در فعل خدا همین است که هرگز از خود پیشنهادی طرح نکند.

## پرسش نوح (ع)

در اینجا ممکن است سؤالی طرح شود و آن اینکه اگر انبیا دربارهٔ کافران از خداوند درخواست نجات ندارند پس چرا نوح ــ علیه السلام ـ دربارهٔ نجات فرزندش که کافر بود با خدا سخن گفت؟ پاسخ آن اینست که حضرت نوح چیزی که برخلاف سنت الهی باشد، از خداوند نخواست و تنها گفت: خدایا تو وعده دادی که اهلم را حفظ کنی، پس چطور شد که فرزندم به کام طوفان فرو رفت؟ خداوند فرمود: «اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ»[۲]. یعنی مراد من از اینکه اهل تو نجات می یابند، این نبود که فرزندان جسمانی تونجات پیدا می کند. فرزند ناصالح، اهل تو نیست. «لاتُخاطِبْنی فِی اَلّذینَ ظَلَمُواْ اِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ»[۳]. دربارهٔ ستمکاران با من سخن نگو و پیشنهاد نده. نوح ـ علیه السلام ــ نیز تنها دربارهٔ فرزندش براساس آن وعده ای که خداداده بود، سخن گفت و دربارهٔ ستمگران سخنی

---

۱. ابراهیم، ۳۶ ۲. هود، ۴۶ ۳. هود، ۳۷

نگفت. و خداوند هم فرمود که: چون او از اهل تو نبود، صلاحیّت نجات راپیدا نکرد. غرض آنکه همواره سؤال انبیابه اذن خداوند است.

## ظهور رحمانیت در سنت ابراهیم و یعقوب(ع)

ابراهیم خلیل تا زنده بود، برای دفع عذاب و رفع عقاب از انسانها، تلاش می کرد. یعقوب ـ سلام الله علیه ـ هم، چنین بود. او نیز به عنوان یك پیامبر، کوشش می کرد تا قوم و عشیره و اهل خود را هدایت کند، تا به گناه مبتلا نگردند، که این دفع عذاب است. بعد هم که عده ای تن به گناه دادند، ـ مانند فرزندان خودش ـ برای آنها طلب آمرزش کرد. این رفع عقاب است. فرزندان یعقوب گفتند:

«يٰا اَبٰانٰا اسْتَغْفِرِ لَنٰا ذُنُوبَنٰا اِنّٰا كُنّٰا خٰاطِئِينَ»[1].

ای پدر، برای ما از خداوند طلب آمرزش کن، ما گناه کردیم و خطاکاریم.

این معنا هم توبه تبهکار را توجیه می کند و هم بر وساطت و شفاعت پیامبر تصریح دارد.

یعقوب ـ علیه السلام ـ در جواب خواهش آنان فرمود:

«سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّى اِنَّهُ هُوَ ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ»[2].

من برای شما طلب مغفرت می کنم، چرا که خداوند آمرزندهٔ مهربان است.

گفته اند که یعقوب، دعا را تا سحرگاه ـ که وقت استجابت دعاست ـ به تأخیر انداخت. کوشش یعقوب در این بود که اولاً آنان به گناه تن درندهند و به تباهی مبتلا نشوند. و ثانیاً بعد از اینکه به گناه آلوده شدند، باز تلاشش این بود که آنان را از اثر بد گناه برهاند و روح امید را در آنان زنده کند.

## تلاش رسول اکرم برای دفع عذاب ورفع عقاب از امت

رسول خدا ـ ﷺ ـ نیز این دو حال را دارد. امرهایی که خداوند به او می کند،

---

۱. یوسف، ۹۷

۲. یوسف، ۹۸

مانند: «قُمْ فَاَنْذِرْ»[۱]. یا «اِنّا اَرْسَلْناكَ شاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذیراً وَداعِیاً اِلَی الله بِاِذْنِهِ وَسِراجاً مُنیراً»[۲]. همه به منظور دفع عقاب است. و حضرت رسول وقتی دعوت می کند، تلاش و کوشش وی این است که مردم را از عذاب برهاند. می گوید: «تَعالَوا» بالا بیایید چرا به زمین و تنگنای طبیعت توجه می کنید؟ چرا «اِثّاقَلْتُمْ اِلَی الْاَرْض»[۳] به سوی زمین سنگینی می کنید و گرایش دارید؟ انسان زمین گرا به ثقل کاذب مبتلاست و چون هر کذبی دارای صدق مقابل است، باطن این انسانها واقعاً تهی و سبک است و در قیامت که ظرف ظهور حقیقت است، باطن سبک آنها ظهور می کند. «وَاَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ»[۴].

و نیز رسول اکرم(ص) رافع عقاب بود.

«وَما اَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ اِلاّ لِیُطاعَ بِاِذْنِ الله وَلَوْاَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جاۤئُوكَ فَاسْتَغْفِرُوالله وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا الله تَوّاباً رَحیماً»[۵].

اگر آنان که به خودظلم کرده اند، طلب آمرزش کنندو به حضور تو بیایند و رسالت تورا بپذیرند، و تو برایشان طلب مغفرت کنی، چنین خواهند یافت که خداوند توبه پذیر ومهربان است. یعنی توبهٔ آنان مقبول واقع می شود و طلب آمرزش تو اثر می کند.

استغفار پیغمبر، روحیهٔ امیدواری را در گناهکاران زنده می کند، تا بر انجام گناه اصرار نورزند، و تجرّی نکنند، و تباهی گذشته را با توبه ترمیم نمایند.

## عدم تأثیر استغفار برای مشرکان

کافر و منافق و مشرك زمینهٔ آمرزش را از بین برده اند: «سَواۤءٌ عَلَیْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ الله لَهُمْ اِنَّ الله لایَهْدی الْقَوْمَ الْفاسِقینَ»[۶]. چه برای آنان ـ کفّار و منافقان ـ استغفار بکنی، چه نکنی، بی اثر است. گرچه پیامبر هرگز برای آنان طلب آمرزش نمی کرد. زیرا آنان کافرند، و خدا کافر را هدایت نمی کند. یعنی آنان را به مقصد اصلی انسانیت که بهشت سعادت باشد، نمی رساند، و این

۱. مدثر، ۲ ۲. احزاب، ۴۵ ۳. توبه، ۳۸ ۴. قارعه، ۸
۵. نساء، ۶۴ ۶. منافقون، ۶

هدایت منفی هم شامل بعد از مرگ می شود، و هم شامل قبل از مرگ، و معنای هدایت بعد از مرگ همان راهنمایی تکوینی به سوی بهشت است. اصولاً کسی که زمینهٔ راهیابی را از دست داد، همهٔ نیروهای ادراکی و تحریکی خود را تباه کرده است و دیگر قدرت ادراك درست و راه رفتن صحیح را نخواهد داشت. «اِنَّ اللهَ لا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَكَ بِهِ»[۱]. مشرك فطرت توحیدی خود را دفن کرده است و بر بالای گور فطرت، قصر شهوت و غضب بنا نهاده و در آن قصر مُشَیَّد، خود را فریب داده است و وقتی که فطرت کسی دفن شد، چگونه چنین شخص شامل رحمت الهی شود و باران رحمت آمرزش بر او ببارد؟

«قَدْ خابَ مَنْ دَسّیها»[۲]. ولی اگر کسی اصل فطرت توحیدی را دفن نکرد، گرچه گناه کرده باشد، می تواند به وسیلهٔ با را ن رحمت و شفاعت و استغفار و مانند آن، شکوفا شود. «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیها»[۳]. مشرکان چون فطرت خویش را از بین بردند، دیگر قابل ترحّم نیستند. «ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ»[۴]. آنان چون به توحید و وحی و رسالت کفر ورزیدند، خداوند هم آنان را نمی آمرزد و هدایتشان نمی کند. که در اینجا منظور از هدایت، هدایت تکوینی است. وگرنه هدایت تشریعی به معنای ارائهٔ طریق تا آخرین لحظه برای کفّار و منافقان و مشرکان هست. «اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ»[۵]. «کَفیٰ بِرَبِّكَ هادِیاً وَنَصِیراً»[۶]. زیرا همگان تا پایان عمر مکلّفند و تکلیف بدون قدرت و راهنمایی از ناحیهٔ صاحب شریعت، متصوّر نیست.

## پیامبران و نهی از استغفار برای مشرکان

«ما کانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذینَ آمَنُوا اَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکینَ وَلَوْ کانُوا اُولی قُرْبیٰ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُمْ اَصْحابُ الْجَحیمِ»[۷]. هیچ پیامبری و نیز مؤمنان حق ندارند برای مشرکان طلب مغفرت کنند؛ یعنی طلب رفع عقاب، برای کسی که عقابش

---

۱. نساء، ۴۸ ۲. شمس، ۱۰ ۳. شمس، ۹ ۴. توبه، ۸۰
۵. انسان، ۳ ۶. فرقان، ۳۱ ۷. توبه، ۱۱۳

قطعی است، روا نیست. زیرا آنان با سوء اختیار خود زمینهٔ فیض پذیری را از بین برده اند.

قرآن دربارهٔ عذاب قوم لوط، چنین بیان می کند که خدای سبحان عده ای را اعزام کرد، تا بر بساط قوم لوط عذاب نازل کنند و آن منطقه را ویران کنند. وقتی فرشتگان به عنوان مهمان بر ابراهیم خلیل ـ سلام الله علیه ـ، وارد شدند، ابراهیم از آنان پذیرایی کرد؛ آنگاه گفتند: ما اهل این قریه را ـ قوم لوط ـ هلاك می کنیم، چون اهلش ظالم بودند. **«قالوا انا مهلکوا اهل هذه القریه ان اهلها کانوا ظالمین»**[1]. حضرت ابراهیم گفت: لوط پیغمبر در آنجاست. فرشتگانی که مأموریت داشتند، عرض کردند: ما لوط و اهلش را به استثنای همسرش، نجات می دهیم. **«اِنّا لَنُنَجّيَنّهُ وَاَهْلَهُ اِلاّ اَمْرَئَتَهُ كٰانَتْ مِنْ اَلْغٰابرين»**[2]. خدای سبحان به حضرت ابراهیم فرمود:

**«يٰا ابْرٰاهيمُ، أعْرِضْ عَنْ هٰذٰا اِنَّهُ قَدْ جٰاءَ اَمْرُ رَبّكَ وَاِنَّهُمْ آتيهِمْ عَذٰابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ»**[3].

ای ابراهیم از این درخواست صرف نظر کن زیرا این عذاب برای قوم لوط قطعی است. جلوی عذاب قطعی را با شفاعت و استغفار نمی شود گرفت. یعنی اگر سبب عذاب در حدّ اقتضا باشد، نه در نصاب علت تامه، با شفاعت و استغفار برطرف می شود، ولی اگر آن سبب به حدّ علت تامه رسید، دیگر جایی برای استغفار نیست.

خلاصه آنکه تلاش و کوشش پیامبران این است که انسانها از شرك و کفر نجات پیدا کنند تا از آن عذاب قطعی برهند. وقتی از عذاب قطعی نجات پیدا کردند و به محدودهٔ ایمان و اسلام وارد شدند، تأثیر گناهان آنان در عذابشان در حد اقتضاست، نه در حد علت تامه. به همین جهت است که استغفار اولیای الهی در دنیا و شفاعت شافعان در آخرت، دربارهٔ آنان مؤثر است.

---

۱. عنکبوت، ۳۱ ۲. عنکبوت، ۳۲ ۳. هود، ۷۶

قرآن کریم نیز، هم در دنیا عامل را هنما و نور است که مردم به وسیلهٔ آن هدایت می شوند و توفیق دفع عذاب را پیدا می کنند و هم در قیامت شفیعی است که شفاعت او مقبول است.

«وَٱعْلَمُوا أَنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ وَقَائِلٌ مُصَدَّقٌ وَأَنَّهُ مَنْ شَفَعَ لَهُ ٱلْقُرْآنُ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ شُفِّعَ»[1].

گرچه از سخنان امیرالمؤمنین ــ علیه افضل صلوات المصلّین ـ استفاده می شود که نیایش بنده در پیشگاه خداوند سهم مؤثری دارد و ضرورتی برای وساطت دیگران نیست چون راه بدون واسطه باز است[2]. لیکن اصل شفاعت به عنوان یك مطلب قطعی و بدون کمترین تردید پذیرفته شده است.

بنابراین آنچه در کل نظام تربیتی مطرح است، این است که انسان موظف است، هم دست دیگران را بگیرد تا سقوط نکنند، و هم دست افتاده ها را بگیرد، و از عذاب برهاند. خلاصه آنکه دفع عذاب و رفع آن از شئون الهی و از اسمای حسنای حق سبحانه بشمار می رود. و فرشتگان و انبیا و اولیای الهی و نیز کتابهای آسمانی، مظاهر این دو شأنند پس بر امتها لازم است که وصف مشترك اولیا و سیرهٔ گسترده و همسان انبیای الهی را شناخته، و به آنان تأسی و اقتدا کنند، اولاً در بارهٔ خود ثانیاً در بارهٔ دیگران؛ زیرا تا سالکی از عذاب نرهیده و به فلاح ونجاح نرسیده باشد، توان دفع عقاب و رفع عذاب از فرد یا گروه دیگر را ندارد. گرچه حرفه تبلیغ و داعیهٔ ارشاد و پیشهٔ هدایت و سفرهٔ شفاعت و تابلوی تربیت و صحیفهٔ سعادت را به همراه داشته باشد؛ زیرا تنها نَفَس پرهیزکاران و دم پارسایان و قدم پیشگامان و گام سالکان کوی ولا و وفا و صفا و دعا و ثنای الهی، کارساز است.

---

۱. نهج البلاغة، ۱۷۶

۲. نهج البلاغه، نامه ۳۱

# اصل سیزدهم:

## انبیا شاهد بر اعمال امّت و مسئول در برابر خدا

یکی از اصول مشترك بین انبیا همانا شهادت بر رفتار است یعنی هر پیغمبری شاهد اعمال امت خود است. هیچ پیامبری نیامد مگر اینکه شاهد اعمال امت بود. در اینجا شهادت هم به این معنی است که پیامبر اسوه و قدوه مردم است؛ یعنی مردم او را می بینند و به او تأسی می کنند و هم به معنای شهادت اعمال است؛ یعنی پیامبر در دنیا شاهد اعمال امت خواهد بود، و در قیامت نیز یکی از شهودی است که دربارهٔ اعمال امت شهادت خواهد داد، چه اینکه پیامبر اسلام شاهد اعمال امت خود بود.

«قُلِ ٱعْمَلُوا فَسَيَرَى الله عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَٱلْمُؤْمِنُونَ»[1].

غرض آنکه به عنوان اصل جامع هر پیغمبری اعمال امت خود را می بیند و در قیامت، شهید بر امّت خود است.

«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِى كُلِّ اُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ اَنْفُسِهُمْ وَ جِئْنَابِكَ شَهِيداً عَلىٰ هَٰؤُلَاءِ»[2].

یعنی در قیامت، از هر امّتی، یك نفر را به عنوان شهید حاضر می کنیم تا شاهد اعمال آنها باشد؛ چه اینکه اسوه و الگوی آنها در دنیا بوده است؛ و چون اسوهٔ آنها بوده است، می توان به آن احتجاج نمود؛ و چون شاهد اعمال آنها در دنیا بوده است، می توان به شهادت وی، استناد کرد.

بیان امیرالمؤمنین ـ سلام الله علیه ـ دربارهٔ خودش، چنین است:

«اَنَا شٰاهِدٌ لَكُمْ وَحَجِيجٌ يَوْمَ ٱلْقِيامَةِ عَنْكُمْ»[3].

یعنی، اگر شما به وظایف خود عمل کنید، من در قیامت، به اعمال شما

---

۱. توبه، ۱۰۵ ۲. نحل، ۸۹ ۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶

شهادت می دهم؛ و ازطرف شما احتجاج می نمایم. و بیان آن حضرت دربارهٔ رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - اینست:

«وَشَهِيدُكَ يَوْمُ الدِّينِ»[1].

یعنی پیامبر اسلام در قیامت شاهد الهی است.

اگر کسی در دنیا شاهد و ناظر بر اعمال کسی نباشد، در قیامت نمی تواند له یا علیه او، شهادت بدهد. قیامت، ظرف ادای شهادت است. انبیا در دنیا صحنهٔ حوادث و اعمال را تحمل می کنند و در قیامت شهادت می دهند. شاهد اگر در صحنهٔ حادثه حضور نداشته باشد و اصل سانحه و پدیده را تحمّل نکند، اظهار او در محکمه عدل مسموع نیست. پس، ما در دنیا هرچه که می کنیم، انبیا می بینند و آن را به عنوان شهادت حفظ می کنند و در قیامت به عنوان ادای شهادت اظهار می دارند. این هم سنت مشترك بین آنان است؛ منتها همانطور که هر فرشته ای معصوم است و وظیفه ای دارد، و از کرامتی خاص برخوردار است، و درجه ای خاص دارد، «وَمٰا مِنّٰا اِلاّٰ لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ»[2]، انبیا هم چنین هستند. هر پیغمبری شاهد اعمال امت خود است، منتها پیغمبر خاتم - صلی الله علیه و آله - چون مهیمن بر دیگر انبیاست، او هم شهید امّت خود است و هم شهید امم پیشین و هم شاهد اعمال انبیا. برخی مقصود از کلمهٔ «هولاء» را خصوص امت پیامبر اسلام دانسته اند و این اختصاص ناصواب است زیرا اگر کسی از نظر سعهٔ هستی، به جایی برسد که بر هستی موجودات دیگر سایه افکند، هرچه را که موجودات دیگر، انجام می دهند او می نگرد. نمونه آنکه، خداوند فرمود:

«اِنَّ كِتٰابَ الْاَبْرٰارِ لَفى عِلّيّينَ وَمٰا اَدْريكَ مٰا عِلّيُّونَ كِتٰابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ»[3].

یعنی، کتاب ابرار، در کتابی دیگر است؛ یعنی محاطی در محیط است. زیرا علیّین که محیط به کتاب ابرار است، چنین وصف شده است که:

---

۱. نهج البلاغه، خطبه، ۷۲
۲. صافات، ۱۶۴
۳. مطففین، ۲۱-۱۸

«وَما اَدْرٰیكَ ما عِلِّیُّون كِتابٌ مَرْقُومٌ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ».

یعنی علیون که ظرف کتاب ابرار است، خود کتابی است که مقرّبان آن را مشاهده می کنند. معلوم می شود، هر کاری که ابرار می کنند، مقرّبان آنرا می نگرند؛ چه اینکه، هر عملی که ما الان انجام می دهیم، حضرت ولی عصر - عجّل الله تعالی فرجه - می بینند. و ما در حضور آن حضرتیم اگر بدانیم اعمال ما را امام معصوم می بیند، احتجاب می کنیم. اینکه احیاناً دست به خلاف می زنیم. برای آنست که برای ما روشن نشده که پیغمبر و امام عمل ما را می بیند.

در هرحال، شهادت بر امم نیز جزو اوصاف مشترك انبیاست، منتها پیامبر اسلام - ﷺ - شهید بر همهٔ انبیاست.

این شهادت مختص به دنیا نیست و اختصاصی هم به قیامت ندارد، بلکه جامع است؛ هم شهادت دنیا را دربر می گیرد، و هم شهادت قیامت را.

## مسئولیت پیامبران در برابر خدا

پیامبران در برابر خداوند مسئول هستند. گرچه در بعضی از مواقف قیامت سئوال مطرح نیست، امّا احدی در قیامت کبریٰ از اصل سئوال مصون نخواهد بود. در سورهٔ اعراف می فرماید:

«وَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ اُرْسِلَ اِلَیْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ»[1].

ما هم از امت ها می پرسیم، هم از انبیا؛ یعنی هم از انبیا می پرسیم که آیا وظیفهٔ رسالت را انجام دادند یا نه، و هم از امتها می پرسیم که آیا وظیفهٔ امت بودن را انجام دادند یا نه. هیچ کس در قیامت مصون از سئوال نیست. منتها خداوند حساب بعضی را با سرعت رسیدگی می کند (سریع الحساب) و برخی را با مناقشه و کندی، و نحوهٔ سؤال ها نیز یکسان نیست. در برخی از موارد با تحقیر و در بعضی از موارد با تکریم، همراهست.

---

۱. اعراف، ۶

«یَوْمَ یَجْمَعُ اللهُ الرُّسُلَ فَیَقُولُ مٰاذٰا اُجِبْتُمْ قٰالُوا لا عِلْمَ لَنٰا اِنَّکَ اَنْتَ عَلاّمُ الْغُیُوبِ»[۱]

خداوند در قیامت انبیا را جمع می کند و از آنها سئوال می کند: پیام مرا که به امتهای خود رساندید، به شما چه جوابی دادند؟ انبیا عرض می کنند: علمی برای ما نیست، تو تحقیقاً دانای هرگونه غیب و نهان هستی. این تعبیر در حقیقت هم سؤال از امت هاست و هم سؤال از پیامبران؛ مبنی بر اینکه شما مسئولیتتان را انجام دادید یا نه؟ انبیا وقتی عرض می کنند، «لاٰ عِلْمَ لَنٰا» یعنی، ما آنچه را که در وسعمان بود، ابلاغ کردیم. تو خود فرمودی:

«مٰا عَلَی الرَّسُولِ اِلاّ الْبَلاٰغ»[۲].

این هم جزو سنّتهای مشترك انبیا است که هر پیامبری باید اصول دعوت خود را به گوش مردم برساند، و در این مورد هیچ عذر و بهانه ای از او پذیرفته نیست و بعضی از آیات فقط عنوان بلاغ آمده است، «مٰا عَلَی الرَّسُولِ اِلاّ الْبَلاٰغ» و در بعضی دیگر از آیات به عنوان بلاغ مبین آمده است:

«فَاعْلَمُوا اِنَّمٰا عَلَی رَسُولِنا الْبَلاٰغُ الْمُبِینُ»[۳].

بعد از ابلاغ دعوت، مخصوصاً بعد از ابلاغ آشکار، دیگر حجّت بر مردم تمام شده است و اگر کسی بعد از بلاغ مبین دست از عناد برندارد و مخالفت کند، به دست هلاکت سپرده خواهد شد:

«لِیَهْلَكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ»[۴].

## اصل چهاردهم: انبیا و تبلیغ رایگان

مطلب دیگری که به عنوان اصل حاکم در سیرهٔ انبیا و اولیای الهی مطرح است ـ گرچه در قرآن کریم، هنوز به عنوان قضیه موجبه کلیه با آن برخورد نکرده ایم، ولی

۱. مائده، ۱۰۹ ۲. مائده، ۹۹ ۳. مائده، ۹۲ ۴. انفال، ۴۲

در قضایای شخصیه فراوان مطرح شده است ـ این است که پیامبرا ن رایگان تبلیغ می کنند و در برابر تبلیغ چیزی از مردم نمی خواهند.

## اصل خدمت برای خدا

آنان می گویند: «**مٰا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْه اَجْراً اِنْ اَجْرِیَ اِلاّ عَلی رَبِّ الْعٰالَمینَ**»[1] و «**اِنْ اَجْرِیٰ اِلاّ عَلَی الله**»[2]. نوح، ابراهیم، موسی و عیسی و همهٔ انبیا ـ علیهم السلام ـ با تعبیرات گوناگون این چنین فرمودند. بعضی به صراحت و بعضی ضمنی، سفارششان این بود که ما رایگان خدمت می کنیم.

در سوره یس هم مؤمن آل یاسین چنین گزارش می دهد: «**اِتَّبِعُوا مَنْ لاٰ یَسْئَلُکُمْ اَجْراً وَهُمْ مُهْتَدُونَ**»[3] از کسانی پیروی کنید که این دو صفت را دارند: هم هدایت یافته سخن می گویند و هم رایگان خدمت می کنند. پیامبران در برابر تبلیغ و خدمتشان نه مزد مادی می خواهند، و نه جاه طلبند. کسی ممکن است مزد مادی نخواهد، اما مقام و ریاست و مانند آن بخواهد، انبیا از هرگونه مزدطلبی مصون اند. وقتی کسی هیچ طمعی ندارد، سخنش هم خوب است، یعنی حُسن فعلی دارد، انسان باید از او اطاعت کند. پیام مؤمن آل یاسین این است: از کسی تبعیت کنید که رهنمود درست دارد و دعوت او مطابق عقل بوده و سودمند است و هیچ غرضی هم ندارد. گاهی خدای سبحان به پیامبر می فرماید که بگو من از شما مزد نمی خواهم. گاهی هم به وی می فرماید: تو که از اینها مزدی طلب نکردی که اینها زیر بار غرامت خم بشوند.

«**اَمْ تَسْئَلُهُمْ اَجراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ**»[4] و نیز می فرماید: اگر هم تو مزدی طلب کردی، همانا محبت اهل بیت عصمت و طهارت بود که من دستور دادم به مردم بگویی. «**لاٰ اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلاّ الْمَوَدَّةَ فی الْقُرْبیٰ**»[5]. در برابر این تبلیغ، هیچ مزدی از شما نمی خواهم، مگر دوستی خاندان من.

---

۱. شعرا، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴ و ۱۸۰ ۲. یونس، ۷۲ ۳. یس، ۲۱
۴. قلم، ۴۶ ۵. شوریٰ، ۲۳

در بخشی دیگر از قرآن می فرماید: این مزدی هم که از شما خواستم به نفع شما است، نه به نفع ما. «وَمٰا سَئَلْتُکُمْ مِنْ اَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ»[1] من گفتم برای حفظ دین باید به علی و اولاد علی ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ ارادت داشته باشید، و مزد رسالت من، علاقه به خاندان من است. اما این علاقه به خاندان من، حافظ دین شماست و من در واقع هیچ مزدی از شما نخواسته ام. دوستی علی و اولاد علی، راهنمای شما به خیر و سعادت است. مثل این است که انسان بگوید، من دست شما را موقعی که تشنه، خسته و وامانده بودید، گرفتم و به سرچشمهٔ زلال راهنمایی کردم، و حالا مزد من این است که شما به اندازهٔ کافی از این چشمه آب بنوشید، و به مقدار کافی هم برای آینده آب ذخیره کنید. در این مثال می توان گفت که من مزدی از شما نخواستم زیرا مزدی که من از شما می خواهم، به سود من نیست، بلکه به نفع خود شماست، چون من شما را راهنمایی کردم به این که معارف و احکام را ذخیره کنید، علی و اولاد علی ـ علیهم السلام ـ ذخیره معارف دینی و بقیة الله اند.

پیامبر می فرماید، این که گفتم مزد رسالتم محبت اهل بیت من است، این در حقیقت یك هدایت جدید است که به نفع شماست و واقعاً مزد من نیست. غرض آنکه نفی مزدخواهی را خداوند به عنوان نمونه از قضایای شخصی و جزئی دربارهٔ بسیاری از انبیا فرموده است، و از این امر معلوم می شود که اصل حاکم بر سیرهٔ انبیا این بوده است که فقط برای خداوند خدمت کرده اند، یعنی همانطور که در فقه و اصول فقه و بعضی از فنون دیگر قاعدهٔ اصطیادی مطرح است بطوری که از موارد گوناگون یك قاعده صید می شود این بحث تفسیری نیز جنبه اصطیادی دارد بطوری که از مجموع آیات متناسب می توان رایگان بودن خدمت رسالت انبیا را صید نمود.

---

۱. سبأ، ۴۷

### لزوم تبعیت وارثان انبیا از اصل «خدمت برای خدا»

خدمت بـه هر اندازه که لله باشد، اثـرش بیشتر است؛ پس اگر کسـی بگوید من وارث انبیایـم و بخواهد علم فروشی کنـد، و مستأکل به علم بـاشد، در حقیقت ارثی از انبیا نبـرده است؛ کسی که وارث انبیـا ست و در جای پیامبـر نشسته است، بایـد با تأسی بـه نبی اکرم، به ایـن آیه شریفـه که می فرمـاید «**لا اسئلکم علیـه اجرا الاالموده فی القربی**»[1] عمل کند. و وقتی پیغمبر فرمود محصول زحمات من این است که شما به خاندان پیغمبـر علاقه مند باشید، پس من هم بایـد تمام تلاش و کوششم برای آن باشـد که مردم به علی و اولاد علی ــ سلام الله علیهم ـ ارادتمند بـاشند. این اصل را خداوند به عنوان قانون حاکـم به ما می آموزد و نقل آن را از رسول اکرم ـ ﷺ ـ بصورت سیرهٔ آموزنده بازگو می کند تا سایر سالکان کوی آن حضرت در این امر مهم به او اقتدا کنند.

## اصل پانزدهم: انبیا وارتباط دایمی آنها باخداوند

### دعا در زندگی پیامبران و وارثان آنان

یکی از آداب مشترك انبیـا مسئلهٔ تضرّع و ابتهال اسـت که به عنوان یـك اصل حـاکم در زنـدگـی همهٔ آنـان مطـرح است. پیـامبـران در همه حـال بـا دعا ارتبـاط داشته اند، و در انواع موارد خطر تکیه گاهشان خدای سبحان بوده است و از او مدد می گرفتـه اند. این اصل نیز بـاید بر سیرهٔ علمـی و عملی وارثان انبیا حاکـم باشد: وارث انبیا کسـی است کـه سلاحـش دعا بـاشد «**اَلدُّعٰا سِلاٰحُ الْمُؤمِنِ**»[2] اگر انسان بخواهد بـر دشمن درون مسلط بشود، چاره ای جـز نیایش ندارد، و بایـد در زندگی خود، اصل نیایش و نیز کیفیّت دعاهای انبیـا را پیشِ روی داشته باشد. اگر این کار را بکند، می شود اهل دعا و نیایش، و مسلح به سلاح انبیا.

---

۱. شوری، ۲۳ ۲. بحار ج ۹۳ ط تهران ص ۲۸۸ ح ۱ (ج ۹۰ ط بیروت) و کافی ج ۲ ص ۳۶۷و۴۶۸

## نردبان صعود به کوی دوست

پیغمبر اکرم ـ ﷺ ـ به علمای نصارا فرمود: «تَعالَوا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ»[1] بالا بیایید و غیر خدا را نپرستید و در اثر پرستش غیر حق خود را در حضیض ذلّت گرفتار نکنید. در جای دیگر به عموم مردم فرمود: «**قل تعالوا اتل ما حرم علیکم ربکم**»[2] بیایید بالا تا تلاوت کنم بر شما چیزی را که خداوند بر شما حرام نمود. یعنی آنچه را که وقتی در پایین و نشأهٔ حسّ و قلمرو تقلید هستید، نمی شنوید. من که نباید از اوج وحی و تحقیق پایین بیایم و در سطح خواستهٔ شما سخن بگویم شما بیایید بالا. یك قدم بر خویشتن نه، وان دگر در کوی دوست روی خودت پا بگذار و بالا بیا نردبان همین است. پیغمبر می تواند پایین بیاید و به میل ما سخن بگوید، ولی هرگز سقوط نخواهد کرد و برطبق هوس احدی سخن نخواهد گفت و خود را بمنظور تأمین خشنودی زودگذر ما، برای همیشه مورد خشم خدا قرار نخواهد داد. ما وقتی که پایین هستیم، پیام پیغمبر را نمی شنویم. زیرا یکی از شرایط مهمّ ادراك، اتحاد سطح قدرت درك با مطلب است، باید بالا برویم، و بالا رفتن نردبان می خواهد. پایمان را روی هوس که بگذاریم، دستمان به بالا می رسد. لذا می فرماید: تعالوا... بیایید بالا تا من بر شما بخوانم، کلام پیغمبر به گوش کسی که «**اخلاد الی الارض**» دارد، نمی رسد. انسان تا بالا نیاید، سخن رسول خدا را نمی شنود. نردبان و درجات آن هم مشخص است. بزرگان گفته اند، خودشناسی نردبان خداشناسی است.

چون پیوند علمی و عینی بین پروردگار جهان و انسان ها وجود دارد که همان قرآن و دین مبین است، و یك سر این طناب مقدس در دسترس ماست و سر دیگر آن نزد خداست لذا می فرماید: همین طناب را بگیرید و بالا بیایید، به هر مقدار که می دانید، عمل کنید و بیایید بالا. هرکه آنچه می داند، عمل نماید، به آنچه نمی داند عالم می شود، امام صادق ـ علیه السلام ـ فرمود:

---

۱. آل عمران، ۶۴ ۲. انعام، ۱۵۱

«اَلْعِلْمُ مَقْرُونٌ اِلیٰ اَلْعَمَلِ فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ وَمَنْ عَمِلَ عَلِمَ وَاَلْعِلْمُ یَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَاِنْ اَجٰابَهُ وَاِلاّٰ اِرْتَحَلَ عَنْهُ»[۱].

و از آن حضرت رسیده است:

«مَنْ عَمِلَ بِمٰا عَلِمَ کُفِیَ مٰا لَمْ یَعْلَمْ»[۲].

یعنی اگر کسی چیزی را که می داند عمل نماید، خداوند چیزی را که او نمی داند بدون زحمت یادش می دهد.

«اِلَیْهِ یَصْعَدُ اَلْکَلِمُ اَلطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ اَلصّٰالِحُ یَرْفَعُهُ»[۳].

چنین نیست که شما راه و وسیله برای بالا آمدن نداشته باشید، شما انتظار نداشته باشید ما همه افکار و عقاید را پایین بیاوریم و در دسترس شما ـ درمرحلهٔ حسّ ـ قرار دهیم، بلکه شما موظفید که بالا بیایید. گوشهٔ این طناب در دست شماست. هر مقدارکه عمل کردید، به همان اندازه بالا می روید. علم گرچه وسیلهٔ خوبی است، ولی بهترین راه برای بالا رفتن، عمل صالح است. لذا می فرماید: پروای الهی پیشه کنید و خداوند شما را عالم می کند، اگر با تقوا بودید خداوند نور فرق بین حق و باطل، حَسَن و قبیح، صدق و کذب را برای شما قرار می دهد.

«وَاَتَّقُوااللهَ وَیُعَلِّمُکُمُ اللهُ»[۴] «اِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقٰاناً»[۵].

اصل تقوا را که انبیا به همهٔ انسانها آموختند، وارثان انبیا هم باید عملاً به دیگران بیاموزند.

## علم محض و علم با عمل صالح

باید بکوشیم که هرگز دیگران را به علم محض ـ بی عمل ـ دعوت نکنیم، چون وقتی به علم محض دعوت کردیم، بهره ما همان «علم الدراسه» می شود، که

---

۱. اصول کافی باب استعمال العلم ج ۱ ص ۴۴
۲. بحارالانوار (ط تهران) ج ۲ ص ۳۰
۳. فاطر، ۱
۴. بقره، ۲۸۲
۵. انفال، ۲۹

چند صباحی ثابت است آنگاه از بین می رود. و این علم بدون عمل دلیلی علیه ما است که عامل ذلّت ما خواهد بود نه نردبان تعالی ما. آن علمی که به عمل صالح ختم نشود، حجت است بر خود انسان. ازسوی خداوند به او گفته می شود: تو که می دانستی، چرا عمل نکردی؟ هفتاد گناه از جاهل آمرزیده می شود، قبل از اینکه یك گناه از عالم آمرزیده شود. برای اینکه جاهل نمی داند، ولی عالم می داند شاید منظور از این هفتاد، کثرت رقم باشد، نه خصوص عدد هفتاد.

امور یادشده اعم از اوصاف ثبوتی و سلبی، برخی از خطوط کلی است که در سیرهٔ مشترك انبیا و اولیای الهی مطرح است و باید مطمح نظر باشد.

## اصل شانزدهم: انبیا و توحید در خشیت

یکی دیگر از اصول مشترك انبیا این است که آنها در تمام خطرات جز از خدا، از هیچ عاملی نمی ترسیدند. **«اَلَّذینَ یُبَلِّغُونَ رِسٰالاٰتِ الله وَیَخْشَوْنَهُ وَلاٰ یَخْشَوْنَ اَحَداً اِلاّٰ الله وَکَفیٰ بِالله حَسیباً»**[۱] آنان که احکام الهی را تبلیغ می کنند، و جز از خدا از احدی هراس ندارند، و خدا حسابرس خوبی است. این مبلّغان می توانند پا در جای پای انبیا بگذارند.

خدای سبحان در همین زمینه به عنوان یکی از مصادیق آن اصل کلی که از غیر خدا نباید ترسید، به پیغمبر فرمود: **«یٰا اَیُّها اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا اُنْزِلَ اِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ»** و نیز فرمود:

**«وَٱللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنّاسِ»**[۲] تو از مردم نترس، حافظ تو ماییم. چه اینکه همین معنا را به بسیاری از انبیا دستور داد که: به اقوام خود بگویید که از شما هیچ هراسی نداریم. **«قُلْ اُدْعُوا شُرَکٰاءَکُمْ ثُمَّ کیدونَ فَلاٰ تُنْظِرُونَ»**[۳]. شما بروید تصمیمتان را بگیرید، من به تنهایی در برابر همه شما می ایستم. اینکه هود و صالح و دیگر انبیا

---

۱. احزاب، ۳۹ ۲. مائده، ۶۷ ۳. اعراف، ۱۹۵

خطاب به دشمنان خود فرمودند، ما از شما هراسناك نیستیم، معنایش این است که جز از خدا از احدی نمی ترسند و انسانهای کامل که وارث انبیایند، باید جز خدا از احدی نترسند. وقتی خداوند سیرهٔ انبیا را نقل می کند، می فرماید آنان در لحظهٔ خطر به دشمنان خود گفتند: همه امکاناتی را که در اختیار دارید، علیه ما بکار گیرید، ما از شما نمی ترسیم و صحنه جهاد را ترك نمی کنیم. اگر در جریان یونس می خوانیم که او صحنه را ترك کرد، در کشاکش مبارزه نبود، بلکه او خسته شد و مردم هم با او کاری نداشتند. پیامش را گوش ندادند، او هم به ستوه آمد، و صحنه را ترك کرد؛ نه اینکه از جنگ فرار کرده باشد. هیچ پیامبری از صحنه نبرد خارج نشده و از هیچ کس نترسیده، و از جنگ فرار نکرده است، خلاصه آنکه همواره انبیا خطاب به دشمنان خود نموده و اعلام کرده و گفته اند که همهٔ امکانات خود را علیه ما بکار برید، ما تنها در صحنه می مانیم و در نهایت پیروز خواهیم بود.

گاهی انسان به دشمنانش می گوید: من فرار نمی کنم، ولو مرا بکشید ولی گاهی می گوید: شما همهٔ نیروهای خود را علیه من بسیج کنید، من به تنهایی پیروزم. این پیشگویی موافق با واقع معجزه است.

انبیا چنین بودند، وارثان آنها هم باید چنین باشند، که **«وَيَخْشَوْنَهُ وَلاَ يَخْشَوْنَ اَحَداً اِلاّ الله»**[1] خداوند فرمود: **«اِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ»**[2] پس علما می توانند وارثان انبیا باشند. کسی که فعلش، قولش را تصدیق می کند، می تواند وارث پیامبر باشد. چنین کسی از احدی جز خدا خشیت ندارد. (خشیت یعنی آن تأثر قلبی که لطیفتر از خوف است) یعنی قلباً کسی یا چیزی را منشأ اثر بداند و از او هراسناك بوده و متأثر شود، اما خوف همان ترتیب آثار عملی است که گزندی از شیء هولناك به او نرسد، مؤمن کامل در خشیت موحّد است و توحید در خشیت هرگز با خوف از اشیاء یا اشخاص معیّن منافات ندارد.

---

۱. احزاب، ۳۹ ۲. فاطر، ۲۸

# بخش دوّم

## سیرهٔ حضرت آدم(ع)

# فصل اوّل :

## خليفة الله و مقام خلافت اللهی

### دیدگاه قرآن دربارهٔ سیرهٔ پیامبران

قرآن که عهده دار تعلیم و تزکیه است گذشته از بیان خطوط کلی علوم و معارف نظری از یك سو و تشریح عناصر محوری فضایل نفسانی از سوی دیگر به نقل سیرهٔ سالکان واصل می پردازد که کاملترین آنان پیامبرانند. وقتی قرآن زندگی پیامبرا ن را مطرح می کند همه جهات فردی و اجتماعی آنها را آموزنده می داند لیکن همانطور که در تبیین سیرهٔ مشترك انبیا گذشت مهمترین بخش آن را علوم و معارف آنان قرار می دهد. بحث ما نیز در باب همین علوم و معارف است که حساس ترین چهرهٔ حیاتی آنها می باشد، زیرا در طی تبیین آن روشن می شود که انسان کامل از نظر علم و معرفت تا به کدام پایه می رسد و دانشی که بشر می تواند به آن دسترسی پیدا کند، چه مقدار است، و معلّم راستین این علوم کیست و هدف این معارف چه خواهد بود، یعنی هم نظام داخلی این علوم بیان می شود و هم نظام فاعلی و هم نظام غایی آن.

در این بخش از گفتار به زندگی علمی و سیرهٔ معرفتی انبیای الهی که در قرآن آمده است می پردازیم.

## اهمیّت خلافت الهی

«اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰئِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً»[1]. به یاد بیاور آن موطنی را که خداوند، در آن به فرشتگان فرمود: می خواهم در زمین خلیفه قرار دهم، تذکرهٔ مرحله انتخاب خلیفه و یادآوری راز و رمزآن به نوبهٔ خودتشویق به رهیابی آن نشئه است.

حرف تأکید «اِنّ» نشان می دهد که تصمیم درباره جعل خلیفه بسیار جدی بوده است. و خداوند به همهٔ فرشتگان این خبر مهم و حسّاس را ابلاغ می کند. مقصود از جعل خلیفه، قرار دادن جانشین و نماینده ای است که بتواند آنگونه که خداوند عالم و عادل است، او نیز در حدّ امکان چنین باشد. به عبارتی روشن تر خداوند می فرماید: چون من عالِم هستم خلیفهٔ من نیز باید در حد امکان عالم باشد، و اگر من عادلم، خلیفهٔ من نیز در حد امکا ن باید عا دل باشد، تا علم و عدل او خلافت علم و عدل مرا به عهده بگیرد. و در حیطهٔ امکان، ذاتش خلیفهٔ ذات من باشد و اوصاف او خلیفهٔ اوصاف من و افعال وی خلیفهٔ کارهای من باشد.

خلیفه کیست؟ خلیفه یعنی کسی که بعد از مستخلف عنه قرار می گیرد و در خَلف و ورای او واقع می شود. پس اگر مستخلف عنه همواره حضور داشته باشد و هرگز غیبت نکند، استخلال و جانشینی نسبت به او معنی نخواهد دا شت. پس اینکه می گوییم خدا می خواهد در زمین خلیفه خلق کند و انسان، یا خصوص انسان کامل، خلیفهٔ اوست بدون آنکه خدا جایی را ترك کند و انسان در آنجا قرار بگیرد، به چه معنی است؟ خداوند که خَلْفی ندارد، تا انسان از خلف او وارد صحنهٔ هستی شود، او که غایب نیست تا در غیبت او دیگری امور جهان را تدبیر کند. این چه خلافتی است که با حضور مستخلف عنه تحقق می پذیرد؟ اگر انسان را جدای

---

۱. بقره، ۳۰

از خالق تصـور کنیم و خالق را محـدود و متناهی بدانیـم، این خلافت قـابل تصور خواهد بود لیکن ذات ازلی و نامتناهی حق هرگز محدود نخواهد بود ولی اگر خدا وند را حقیقتی بدانیم نامحدود که «بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيطٌ»[1] است، و جایی از او خالی نیست و او نیز از جـایی غایـب نیست. دیگـر فرض غیبت محـال خواهد بـود که خـداوند صحنه ای را ترك کند تا خلیفهٔ او مکانش را اشغال نمـاید. به همین جهت باید معنی استخلاف را دربارهٔ خداوند توجیه کرد.

## توجیه معنای استخلاف

اگر فعلـی، مظهر فعل دیگـر باشد، و به جـای آن بنشیند و یا صفتـی مظهر صفت دیگر باشد و جانشین آن شود و نیز اگر ذاتی مظهر ذات دیگر باشد و جای آن را بگیرد، و تفـا وت بین آنها همـان امتیاز بین ظـاهر و مظهـر باشد و در اینکـه یکی اصل است و دیگـری آیت و مرآت او، می تـوان گفت که دربارهٔ خـداوند استخلاف فرض صحیح دارد. البته این معنای استخلاف از معنـای تفویض که خداوند صحنه را ترك کند و کار رابه انسان واگذارد کاملاً جدا ست زیرا تفویض، نه مورد تأیید عقل است، و نـه مستفاد از نقل. پـس خلافت انسان کـامل، نه بـه معنای خالـی شدن صحنهٔ وجـود از خداوند است، و نـه واگذاری مقام الوهیـت خداوند به او، زیـرا نه غیبت و محدودیت خـداوند قابل تصور صحیح است و نه استقـلال انسان در تدبیر امور قابل قبول مـی باشد چون موجود ممکن و فقیر از ادارهٔ امـور خود عاجز است، چه رسد به تدبیر کار دیگران.

بنابرایـن آنجا که انسان، کار صحیـح و خدایی انجام می دهـد، همان یدالله است که به صورت آدمی فعلی را صادر می کند ولی در واقع خداوند است که آن کار خیر را در این مظهر خاص انجام می دهد، نه شخص انسان.

«مٰا اَصٰابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ»[2]. ولی انسان وقتی گرفتار تبهکاری و عصیان

---

۱. فصلت، ۵۴  ۲. نساء، ۷۹

است و منشاء پیدایش شرّ و کار زشت می شود، خلیفهٔ خدا نیست و آیت او محسوب نمی شود؛ چرا که تبهکاری نقص و شرّ است که به خود انسان برمی گردد و هرگز به کمال صرف راه ندارد. «**وَما اَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ**»[۱]. خلاصه آنکه خداوند «**بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيط**»[۲] است و «**عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهيد**»[۳]. باید توجه داشت که محیط مطلق، خلیفه نخواهد داشت و حاضر محض، استخلاف نمی پذیرد و اگر کسی را به عنوان خلیفهٔ خود معرفی کرد، یعنی آن شخص دست اوست که ظهور می کند. چه اینکه فرمود: «**يُعَذِّبهُمُ اللهُ بِاَيْديكُمْ**»[۴]. ... و نیز فرمود: «**ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ رَمَى**»[۵]. در همهٔ این موارد، قدرت خداست که از آستین بندهٔ خاص وی بیرون می آید و در او ظهور می کند.

انسان مظهر و خلیفهٔ خدایی است که در وی ظهور کرده است و آیتی است فرع آن اصل؛ چرا که خلیفه به آن معنی که اصل یعنی مستخلف عنه صحنه را ترک کند و فرع به جایش بنشیند دربارهٔ کسی که «**بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيط**» است، متحقَّق نخواهد بود. دیگر اینکه اگر خواستیم ظاهر مفهوم خلافت را حفظ کنیم، لازم است چنین بیندیشیم که خداوند بالاصاله بکل شی، محیط است. خلیفهٔ خدا که انسان کامل است بالعَرَض بکل شئ، محیط است. چون معنی خلیفه آن است که کار مستخلف عنه را بکند. پس خدایی که بر همه چیز محیط است آثار قدرتش، از دست و بدن انسان کامل ظهور می کند و این انسا ن کامل که مظهر آن اصل است، نیز محیط بر همه چیز می شود. آثار احا طهٔ تامهٔ حق از نیروهای ادراکی و تحریکی انسا ن که خلیفهٔ اوست، ظاهر می شود و این اوج مقام انسانیّت است که نمی شود او را به جایی متوقف کرد و محدود نمود. انسان کامل غیرمتناهی بالعرض بوده و آیت خداوندی است که غیرمتناهی بالذات است، چه اینکه حقیقت بهشت که پایان ندارد، آیت رضوان و رحمت بی انتهای حق است.

امام علی بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ می فرماید: «**ما لله آيَة اَكْبَرُ مِنّي**»[۶].

---

۱. نساء، ۷۹ ۲. فصلت، ۵۴ ۳. نساء ۳۳

۴. توبه، ۱۴ ۵. انفال، ۱۷ ۶. اصول کافی ج ۱ ص ۲۰۷

هیچ موجودی بهتر از من خدا را نشان نمی دهد. من آیت کبرای حقّم. هر موجودی آیت خدای سبحان است، و آن موجود که درجه وجودی او والاتر باشد، در آیهٔ حق بودن، برتر از دیگران است.

## حوزهٔ خلافت انسان کا مل

از این که انسا ن کامل حد معیّن ندارد، نکته ای که قبلاً گذشت روشن تر می شود، و آن اینکه وقتی خدا می فرماید، **«انی جاعل فی الارض خلیفه»**[1] من می خواهم در زمین خلیفه قرار بدهم، معنای آن این نیست که می خواهد انسان کامل تنها در زمین خلیفه او باشد. اگر انسان خلیفهٔ خدا در زمین باشد، قلمرو خلافت او منحصر در زمین نیست. اگر خلیفة الله در زمین است، فرشتگان آسمان در برابر او ساجد نیستند چون در این حال آنها خلیفة الله در آسمان خواهند بود و ازطرف دیگر لازم می آید که انسان به همه نظام آفرینش آگاه نباشد.

اینکه خدا فرمود چون انسان کامل خلیفة الله است، باید به همهٔ حقایق، آگاه باشد و باید همهٔ فرشتگان در برابر او سجده کنند، معلوم می شود او خلیفة الله است در همهٔ عوالم ـ چه غیب و چه شهادت ـ نه خلیفة الله در خصوص زمین.

کلمهٔ «فی الارض» در آیه به این معناست که مبدأش از ارض است، یعنی قوس صعودی از زمین شروع می شود، از ماده برمی خیزد، و از حرکت آغاز می کند. نه اینکه موطن خلافت و قلمرو مظهریت او زمین است و فقط کارهایی را که خداوند باید در خصوص زمین بکند او در زمین می کند. بلکه مراد آنست که انسان کامل خلیفة الله است ـ مطلقاً، آغاز پیدایش او از زمین است ـ **«انی جا عل فی الارض خلیفة»** بطوری که کلمه فی الارض قید جعل است نه قید خلافت. و این همان شجره طوبی است که **«اصلها ثابت وفرعها فی السماء»**[2]، بطوری که فرشتگان هم از میوهٔ این شجره بهره می گیرند و از علم این انسان کامل استفاده می کنند و لذا

---

۱. بقره، ۳۰
۲. ابراهیم، ۲۴

در برابر او سجده می کنند. اصولاً کمال فرشتگان در اینست که از این درخت، میوه بگیرند و در برابر آن خضوع کنند.

این درخت از زمین مـی روید یعنی نقطهٔ آغازش زمین است. نـه اینکه همانند اشجار دیگـر در محدودهٔ زمین رشد کنـد و شاخه هایـش فقط در زمین باشـد، بلکه شاخه هایش تا سدرة المنتهی می آیـد. و این درختهای زمینی است که تغذیه شان از خاك و بـارور شدنشـا ن در محیط خـاك است و ثمـربخش شـدنشان نیـز در قلمرو خاك. ولی انسان کامل ـ این شجرهٔ طیبه ـ که سرفصلش از زمین است، تغذیه اش از آسمان است «**وعلم آدم الاسماء**»[1]، او که از طبیعـت تغذیـه نمی کنـد، بلکه فقـط بدنش را از طبیعت تأمیـن می کند، زیرا «**وَمٰا جَعَلْنٰاهُمْ جَسَداً لاٰ يَأْكُلُونَ ٱلطَّعٰامَ**»[2] ما انبیا را ـ که انسانهای کاملند ـ موجودی مثل فرشته قرار ندادیم، که غذا نخورند، اینها غذا مـی خورنـد، که بدنشـان تأمیـن بشود، امـا تغذیهٔ علمـی و عملی آنهـا از عَلّم الاسماء تأمین می شود. انبیا از چشم و گوش مدد نگرفتند، بلکه از جایی دیگر مدد گرفته و با سرمایه الهی به زمین آمدند.

امام مجتبی ـ علیه السلام ـ در هنگام ارتحـال، به شخصـی فرمود: بـرو ابن حنفیه را ازطـرف من دعـوت کنْ تا بیـاید. ابـن حنفیه حاضـر شد. حضـرت مجتبی ـ علیه السلام ـ بـه او فرمود، کسی چـون تو نباید از شنیـدن کلامی که مـرده ها با آن زنده می شوند و زنده ها با آن می میـرند، محروم بماند همواره ظروف دا نش و علـم و چـراغ هـای هدایـت بـاشیـد... ای ابن حنفیـه گـرفتـار حسـد نشو... حسیـن بـن علی ـ علیه السلام ـ بعـد از ارتحال من امام اسـت و نام وی به عنوان امـام در کتاب خدا ثبت است و به دستور خدا وند پیامبـر اکرم ـ ﷺ ـ حضرت علی را معرّفی نمود، و حضرت علی ـ علیه السلام ـ مرا معرّفی کرد، و من حسین را معرّفی نمودم.

آنگاه ابـن حنفیه به حضـرت امام مجتبی عـرض کرد: تـو امامی و وسیلـهٔ من هستی نسبت به حضـرت رسول اکرم ـ ﷺ ـ، سوگند به خدا، دوست داشتم که جانم قبل از شنیدن این سخن از بدن رخت بربسته بود...

---

۱. بقره، ۳۱ ۲. انبیاء، ۸

آنگاه گفت: «**الحسین(ع) اعلمنا علماً واثقلنا حلماً واقربنا من رسول الله رحماً. کان فقیهاً قبل ان یخلق وقرء الوحی قبل از ینطق**»[۱]. عرض کرد، عقیده ام دربارهٔ حسین بن علی ـ علیه السلام ـ این است که پنج اصل در او وجود دارد که در ما نیست.

اولاً، از همهٔ ما عالمتر است؛ ثانیاً، در فضیلتهای عقل عملی از همهٔ ما حلیمتر و بردبارتر است؛ ثالثاً، او به رسول الله از همهٔ ما نزدیکتر است؛ رابعاً، قبل از اینکه خلق بشود، فقیه بود، یعنی اسرار و علوم الهی را به همراه خود آورد و آنها را از کسی نیاموخت، بلکه به دیگران آموخت.

در اینجا سخن از زمان نیست، و این فقه، در برابر اصول نیست، بلکه منظور این است که حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ در همهٔ معارف فقیه بود هم علوم الهی را، هم احکام دینی را، و هم حِکَم دینی را می دانست. خامساً، وحی را قرائت کرد، قبل از اینکه به زبان بیاید. یعنی قبل از اینکه وحی به مقام لفظ تنزل کند و در کسوت کلمات و حروف درآید معلوم آن حضرت بود. یا قبل از آنکه آن حضرت به سن تکلم بالغ شود آشنای به وحی بود، همانند عیسی ـ علیه السلام ـ. زیرا انسان کامل به مکتب نرفته با غمزه مسأله آموز صدها مدرس است. لازم نیست خلیفة الله به مکتب برود و از راه سمع و بصر چیزی بیاموزد و در سنّ خاصّ، سخن بگوید.

توجه به این نکته لازم است و آن اینکه اهمیت مسألهٔ ولایت و خلافت بود که امام مجتبی می فرماید این کلام مرده ها را زنده می کند و زنده ها را می میراند. زیرا کسانیکه با شنیدن معنای ولایت و آشنا شدن با ولی الله، آن را می پذیرند، مردگانند که به برکت ولایت زنده می شوند و کسانی که آن را نمی پذیرند، مردگانی هستند که به ظاهر زنده اند. بنابراین اگر خداوند فرمود، «**انی جاعل فی الارض خلیفة**»[۲]، به این معنی نیست که خلافت این خلیفه تنها در زمین است، بلکه خلافت او در تمام

---

۱. اصول کافی، کتاب الحجة، باب النصّ علی الحسین بن علی(ع).
۲. بقره، ۳۱

جهان امکان است، به شهادت اینکه انسان کامل هم معلّم همه فرشته ها است، و هم مورد تکریم همهٔ آنها. اگر معلم، حق تربیت و تعلیم بر متعلّم دارد، اگر **«من علمنی حرفاً قد صیرنی عبداً»**، و اگر عبد باید در برابر مولایش، به منزانی که خداوند اجازه داده، کرنش کند، فرشتگان، به علت شاگردی انسا ن کامل، موظف به اظهار کرنش در مقابل وی بودند.

غرض آنکه اگر خدای سبحان می فرماید، **«انی جاعل فی الارض خلیفة»**، یعنی، سرفصل سیر او در قوس صعود، زمین است و او حرکتش را از زمین آغاز می کند، زیرا خلیفة الله باید از زمین تا **«وَاَنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنتَهیٰ»**[1] حضور داشته باشد.

اگر موجودی زمینی نباشد فقط آسمانی باشد، در مسائل تنزیهی خلیفةالله است. اما خلیفةالله به جمیع اسماء و شئون نیست، و اگر موجودی سیرش را از زمین شروع کرد، می تواندلحظه به لحظه بردرجاتش بیفزایدو باجناح معرفت وعمل صالح، به سدرةالمنتهی برسد، و از هرقیدی برهد و به اطلاق وجودی که در محدودهٔ امکان، میسور است برسد؛ و درهمهٔ هستی که درشعاع امکان است، خلیفهٔ خدا شود.

انسان کامل هم خلیفة الله است نسبت به تمام اهل زمین و هم خلیفة الله است نسبت به تمام اهل آسمان هم معلم اهل الارض است و هم معلّم اهل السّماء. اما معلم اهل زمین است، برای اینکه خدای سبحان به رسول الله ـ ﷺ ـ فرمود، ما قرآن را فرستادیم تا تو مردم را با آن آشنا کنی.

**«وَاَنْزَلْنٰا اِلَیْکَ اَلذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَیْهِمْ»**[2].

این کتاب را برای تو نازل کردیم، و همهٔ این علوم را دفعتاً به تو آموختیم تا مفسر و مبیّن باشی و برای مردم آنچه را نازل شده، روشن کنی. و امّا معلم اهل آسمانست، برای اینکه خدای سبحان فرمود: **«یٰا آدم أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمٰائِهِمْ»**[3]. یعنی ای انسان کامل معلم فرشتگان باش و آنان را به مقدار سَعَهٔ هستی که دارند از حقایق

۱. نجم، ۴۲ ۲. نحل، ۴۴ ۳. بقره، ۳۳

عالم آگاه نما. و یکی از نشانه های تعلیم انسان کامل نسبت به ملائکه همانست که «**سبحنا فسبحت الملائکة بتسبیحنا**»[۱] ما تسبیح و تقدیس را بـه فرشتگان آموختیم. اگر فرشتگان به خداوند می گویند، «**نحن نسبح بحمدك و نقدس لك**»[۲] ما تو را از هر نقص و عیـب تنزیه می کنیم، و تـرا از نیاز به زمان و مکان و... منـزّه می دانیم، برای آنست کـه ما، انسان های کـامل تسبیح و تقدیـس را به آنان یاد داده ایـم. زیرا تسبیح و تقدیس هم جـزو علومی است که خدای سبحان بایـد از راه انسا ن کامل به فرشته ها بیاموزد.

چون فـرشتگان نمی دا نستند معلمشـان کیست و مظهر تام خـدای سبحان را نـدیده بـودند، فقـط جنبهٔ ارضـی بودن انسـان را دیـدند گفتنـد ما از او بـالاتریـم. درحالیکه اگر می دانستنـد این تسبیح و تقدیس را هم به برکـت همان موجودی که از زمین بـرمی خیـزد و به سـدرة المنتهی مـی رسد، آمـوخته انـد، هرگـز این سئـوال را نمی کردند.

خلاصه آنکـه انسان کامل، همـهٔ مخازن اشیا و مفاتیـح غیب را داراست، و خلیفة الله است در ملك و ملکوت؛ هم انسانهای عادی در برابر وی تکریم می کنند و هم فرشتگان.

خداونـد نشانـهٔ این خـلافت را در مقام کـرامت، از سجـدهٔ فرشتگـان شروع می کند، و بعـد از آنکه ثابت شد انسـان کامل در مقام علم، خلیفـة الله است و به همهٔ حقایق و معارف آگاه است، آنگاه به فرشته ها می فرماید:

«**وَإِذْ قُلْنٰا لِلْمَـلاٰئِكَةِ ٱسْجُدُوا لاٰدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّٰ اِبْلیـسَ اَبیٰ وَٱسْتَكْبَـرَ وَكٰانَ مِنَ ٱلْكٰافِرینَ**»[۳].

وقتی روشن شد آدم ـ یعنی همان انسان کامل ـ در تمام مراحل هستی و عوالم وجود، خلیفة الله است، و می تواند به فرمان خدا مسجود ملایکه باشد، به فرشتگان دستور دادیم به آدم سجده کنند.

---

۱. سفینةالبحار ج ۱، ص ۵۹۴ مادّه «سبح»
۲. بقره، ۳۰
۳. بقره، ۳۴

بعد در معنای تعلیم اسماء روشن می شود که حقایقی را خلیفة الله می داند که فرشتگان نمی دا نند. «هوالذی فی السمـاء الهٌ وفی الارض اِلـهٌ»[۱]. خلیفهٔ خداوند، یعنی انسان کامل، هم از علوم آسمانی آگاه است و هم از علوم زمینی تا بتواند سمت خلافت خویش را در هردو بخش ایفا نمـاید. لیکن وجود عنصری او در زمین به سر می برد وگـرنه او هم احاطهٔ به علـوم زمینی دارد و هم آگاهی از علـم سماوی. چنین کسی خلیفـة الله است و وجودش کـون جامع. بنابـراین نه مـوجودی که فقـط زمینی است خلیفه خدا می باشد و نه آنکه حـوزهٔ خلافتش فقط زمین است، خلیفه خواهد بود. بلکه موجودی کـه به آسمان و زمین محیط تام است ـ گرچـه وجود عنصریش به زمین بسته است ـ خلیفهٔ حق است.

## پرسش فرشتگان مسبوق به اجازه بود

انسان کامل در راه کمال به سوی خداوند مطلق، حدّ و مرزی معیّن ندارد ولی فرشتگان چون دارای معلومات محدودند، هـریكْ در درجه ای از وجود قرار دارند که بالاتـر از آن نمی تـوانند بـروند. «وَمٰا مِنـّا اِلاّ لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُوم»[۲]. پرسش فـرشتگان از خداوند دربارهٔ خلافت انسان کامل فقط در حدّ استعلام است که بدانند چطور انسان خلیفه مـی شود و آنان بـه خلافت نمی رسنـد؟ نه برای اعتـراض؛ چرا که فـرشتگان معصومند و هرگز کار باطل نمی کننـد و معترض اعمال حق نمی شوند و بدون اجازهٔ خداوند و پیش از او سخن نمی گویند. کار آنان تابع کار خداست و گفتارشان تابع گفتار اوست. خداوند آنـان را چنین می ستاید: «بَلْ عِبٰادٌ مُکْرَمون»[۳]. اینها بندگانی هستند که از کرامـت برخوردارند. «لاٰ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ»[۴]. سخن آنان پس از سخن خداست، نه پیش از آن. و پـرسش فرشتگان: «أَتَجْعَلُ فیهٰا مَنْ یُفْسِـدُ فیهٰا وَیَسْفِكُ اَلدِمٰاء»[۵] نیز مسبوق بـه اذن خداست. آنها از خدا اجـازه گرفته اند که سـؤال کنند که چرا انسان را خلیفه قرار می دهی و ما را که تسبیح آمیخته با تحمید و نیز تقدیس تو را می کنیم. خلیفهٔ خود نمی کنی. آنها در این پرسش حتماً مأذون بودند.

۱. زخرف، ۸۴ ۲. صافات، ۱۶۴ ۳. انبیاء، ۲۶ ۴. انبیاء، ۲۷ ۵. بقره، ۳۰

فرشتگان نـه اعتراض کردند و نـه حتی از نزد خود و بـی اجازهٔ حق به پـرسش استفهامی اقـدا م نمودند. چون در حیطهٔ فـرشتگان کسی اصلاً بدون اجـازهٔ خداوند سخن نمی گوید، پـس پرسش استعلامیِ (درك مطلب و علم پیدا کـردن) آنها نیز با اجازهٔ قبلی خدا بوده است. چه اینکه در قیامـت نیز کسی بدون اجازه خداوند سخن نمی گوید. قیامت روزی است کـه حق ظهور تام می کند. «لاٰ يَتَكَلَّمُونَ اِلاّ مَنْ اَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمٰنُ وَقٰالَ صَوٰاباً»[1]. در آن روز احدی قـدرت حرف زدن نـدارد مگر خـدا اذن بدهد و اگر سخن به اذن خدا صادر شود، جز حق نخواهد بود. چرا که آن روز، روز ظهور حق است و باطل در آن روز نـابود می شود، چون «اِنَّ اَلْبٰاطِلَ كٰانَ زَهُوقاً»[2]. با ظهور حقِ محض، هر باطلی رخت برمی بندد و وقتی هرگونه باطلی رخت بربست، جایی برای سخن بـاطل نیست. همین معنی در عالم فرشتگـان مطرح است و هیچ فرشته ای بدون اذن خدا سخن نمی گوید و کلامش جز حق نیست. به همین جهت پرسـش فرشتگان نه بـه عنوان اعتراض بـود و نه غیرمسبـوق به اجازهٔ خدا ونـد. بلکه پرسش آنان این بود که چگونه انسان به مقام خلافت الهی می رسد، در صورتی که ما دارای عصمتیم و دور از هـر عیب و نقصِ بشـری می باشیم و اهـل تنزیه و تقـدیس هستیم. و اگر قرار است کسی مقام خلافت خداوند را داشته باشد، آن ما هستیم نه انسان.

انسان موجودی زمینی است که به تبهکاری تن درمی دهد. و شایستهٔ این مقام نیست.

فرشتگـان از کجا فهمیـدند، انسـانی کـه در زمین زنـدگی مـی کند، گـرفتار خونریـزی و فساد و تباهی می شود؟ دربـارهٔ مبدأ پیدایش اطلاع فـرشتگان از کیفیت زندگـی آدمیان در زمین احتمـال های گونـاگونی اسـت که آیا خـداوند آنها را بـه این موضوع آگـاه کرد، یا آنکه آنهـا از این تعبیر خدا که فـرمود: من می خـواهم در زمین خلیفه خلق کنم، این موضوع را دریافتند؟ و متوجـه شدند که موجود زمینی موجودی

---

۱. نبأ، ۳۸    ۲. اسراء، ۸۱

است آلودهٔ شهوت و غضب، و هرجا کـه شهوت و غضب هست، راه سفك دماء و تبهکاری نیز باز اسـت و ممکن نیست موجودی زمینی باشـد و در مقام عصمت قرار بگیرد انسان زنـدگی جمعی دارد و در زندگـی جمعی برخورد و درگیـری امری عادی است و فساد و تباهی در آن راه دارد و یا آنکه فرشتگان از سرنوشت انسانهایی که قبل از این انسان می زیسته اند و نسلشان منقرض شده بود، آگاهی داشته اند، بهر تقدیر ملائکه از وضـع حیات انسان در زمین مطلع بـودند و خداوند نیز سخـن فرشتگان را تکذیـب نکرد، ولـی در جواب فـرمود: گرچـه انسان زمینـی اهل فسـاد و خونـریزی است، ولی آنها کـه خونریزند و تبهکار، خلیفـهٔ من نیستد. «**اَولٰئِكَ كَالْاَنْعامِ بِلْ هُمْ اَضَلّ**»[1]. کسانی خلیفهٔ من می باشند که از علوم و اسماء من برخوردارند. خلَفای من کسانی هست که خودم آنان را در بوستـان معرفت غرس نموده و پرورانده ام و دیگران همانند علف هرز در کنارشان می رویند. که این خود لازمهٔ نشئه حرکت و قلمرو مادّه است. خداوند به فـرشتگان فرمود آن شجرهٔ طوبیٰ و آن درخت بـارور که اصل ثابتی دارد و همواره میوه های سودمند می دهد، انسان کامل است و او ولی الله و رسول الله و نبـی الله است و مستحـق خلافـة الله. خـداوند بـرای پـرورش انسان کـامل چنیـن صحنه ای آفرید، تا «**لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ**»[2].

گفتیم کـه خلیفهٔ محیط مطلـق، باید محیـط بِکُلِ شَی بـاشد و این فـرض که انسانـی خلیفهٔ عالِم مطلـق باشد کـه خود، «**بکل شئ عليم**» نباشد، فرضـی باطل است؛ زیرا در محدودهٔ جهل قدرت خلافت نخواهد داشت و به همان نسبت سهمی از خلافت هم ندارد. پس او خلیفهٔ برخی از اسمای حسنای حق است نه خلیفه همهٔ اسمای حسنیٰ.

---

۱. اعراف، ۱۷۹

۲. انفال، ۴۲

## انسان کامل شجرهٔ طیبه است

خلیفهٔ حق، شجرهٔ طوبیٰ ست که «اَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِی السَّماءِ»[۱] است. درخت طیب آن است که در هیچ گوشه ای از گوشه های آن خبث راه ندارد و سراسر پاك و میوه های آن هم طیب است. این درخت طوبی و طیب در قیامت به تمام غرفه های اهل بهشت می رسد. در دنیا هم این شجره طوبی هست که اصلش ثابت و فرعش در آسمان است، هر لحظه میوه ای تازه می دهد. خداوند «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ»[۲] است و همیشه در کار آفرینش و خلیفهٔ او نیز شجرهٔ طیبه است و همیشه و هر لحظه میوه می دهد، و میوه های گوناگون او همان ظهور اسمای حسنای خداوند است که در مرحلهٔ هستی این خلیفه، تجلّی کرده است.

## تجلّی تمام صفات حق در انسان کامل

خداوند به فرشتگان فهماند که شما مظهر بعضی از اسمای من هستید و آثار تنزیه و تقدیس من در شما ظهور می کند. ولی شما خلیفه من نیستید. من اگر سبّوح و قدّوسم، خالق و رازق هم هستم و شما فاقد این صفاتید. ولی انسان کامل، کَوْنِ جامع ا ست که می تواند هم، سبوح و قدوس باشد، در صفات تنزیهی، وهم، رازق و شافی و کافی و... باشد، در اسمای تشبیهی.

عالَم طبیعت و عالم مثال و برزخ، همه زیر پوشش و تسلّط انسان کامل است که وجودش، کون جامع است. و به تعبیر مرحوم سید حیدر آملی که دربارهٔ حجّت حق براساس: «**بیمنه رزق الوَری وبوجوده تثبت الارض والسماء**»[۳]. فرمود:

ولی الله و حجّت حق که انسان کامل است، در همه جا حضور دارد. امکان ندارد که خداوند «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْن» باشد، و خلیفهٔ او در بعضی از امور بی شأن و کار باشد. خلیفـة الله کسی است که وجودش از زمین تا دورترین نقطهٔ آسمان را، چون شجرهٔ طوبی پر کرده باشد باید توجه کرد که ریشه ها و ساقه های درختان عالم

---

۱. ابراهیم، ۲۴
۲. الرحمن، ۲۹
۳. مفاتیح الجنان، دعای عدیله

طبیعت میوه نمی دهند و تنها شاخه های آن هستند که میوه می دهند. امّا شجرهٔ طوبی از پایین تا بالا میوه است و همیشه پربار است، نه در خصوص شاخه ها و نه در فصل مشخص و معیّنی.

انسان کامل، آیینهٔ تمام نمای حق است که تمامی صفات و اسمای الهی در آن ظهور می کند. البته باید یادآور شویم که غیب محض از بحث ما بیرون است، چرا که آنجا جای خلافت نیست. نه نبی و نه ولی به آنجا راه ندارد، چرا که غیب صرف اصلاً ظهور ندارد، و غیب مطلق است.

«عنقا شکار کس نشود دام بازگیر».

آیینهٔ بلندی چون علی ـ علیه السلام ـ همهٔ مظاهر خداوند را در خود جمع دارد و آنها را نشان می دهد. او همهٔ آن اسمایی را که ظهور کرده است، منعکس می سازد، ولی فرشتگان توانایی چنین بودنی و چنان نشان دادنی را ندارند. خداوند فرمود: «**اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ**». من چیزهایی می دانم که شما از آن آگاه نیستید، یعنی مسأله خلافت انسان کامل از اسرار نهفته است که فرشتگان هم از آن آگاه نیستند. البته چنانچه گذشت تسبیح و تقدیس فرشتگان قرینهٔ متصله است بر اینکه آنها در پرسش خود قصد اعتراض نداشته اند زیرا با اعتراف به نزاهت مطلقهٔ خداوند از هر نقص و عیب، دیگر مجالی برای نقد و نارضایی از کار حق نخواهد بود. و خداوند هم فرمود: من چیزی را می دانم که شما نمی دانید، یعنی منشاء پرسش شما همانا استعلام راز مخفی است نه اعتراض بر چیزی که نارواست.

حال چرا انسان کامل در جمیع صفات خلیفة الله است ولی فرشتگان در بعضی اسماء و صفات خلیفة الله هستند؟ خداوند برای جواب به این پرسش حقایق و معارفی را به آدم ـ علیه السلام ـ تعلیم داد و بعد آن حقایق و معارف را در معرض همهٔ ملائکه قرار داد و به فرشتگان فرمود: اینها چه هستند؟ اگر از آنها آگاهید، گزارش دهید. آنها عرض کردند: ما نمی دانیم. آنگاه خداوند به آدم ـ علیه السلام ـ فرمود: این حقایق و معارف را به فرشتگان گزارش بده، نه تعلیم؛ و فرشتگان بعداز این آشنایی به حقایق ـ در حدّ گزارش ـ عرض کردند. خدایا تو منزّه از هر نقصی و

چیزی را می دانـی که ما نمی دانیـم ، و همانطور که در استعـلام آنها تنزیه حـق قرار داشت بعـداز آشنایی با گـزارش حضرت آدم نسبت بـه حقایق جهان مجـدداً حق را تسبیح نموده به عجز علمی خود اعتراف کردند .

انسان کـامل علوم و معارف را بـلاواسطه دریافت مـی کند ولی فرشتگـان مع الواسطه . و چون نظام جهان یا نظام علّت و معلول است آنگونه که حکما می فهمند و یا نظام تجلـی اتم و تام است آنچنان که عـرفا می بینند . پس انسان کـامل در این نظام بیش از فرشتگـان تجلی دارد و از جلوهٔ انسان کامل است کـه فرشتگان متجلی می شوند . و خداوند تمامی علوم و حقایق را به این انسا ن کامل تعلیم داد .

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمٰاءَ کُلَّها»[1] . تا فرشتگان را متوجهٔ این مسئله سازد . تعلیم تمام آیات و نشانـه های الهی ، علم لدنـّی است . و آن علمی است که هیـچ واسطه بین متعلّم و معلـم نیست . «لَدُن» یعنی : نزد ، حضـور. اگر علمی از پشت حجـاب یا توسط پیك و مانند آن حاصل شود ، علم بلاواسطه و لدنّی نخواهد بود[2] .

## تعلیم بی واسطهٔ همهٔ حقایق به انسان کامل

اگر علمـی از معلّم صادر شـود و به یك واسطـه یا بیشتر، بـه شاگرد بـرسد ، شاگرد آن علم را از نزد معلـم نگرفته است و این علم را علم لدنـی نمی گویند . ولی اگر آن شـاگرد به حضور معلـم بار یافـت و از حضور وی بدون واسطه علمـی را فرا گرفت ، آن علـم را لدنی می نـامند . همه علوم انسان کـامل ، لدنّی اسـت ، چرا که هیچ واسطه ای بین انسان کامل و خـدای سبحان در این تعلیم و تعلم نیست . علوم فرشتگان لدنّی نیسـت ، زیرا مع الواسطه آن علوم را فرا می گیرنـد . ولی خداوند همهٔ حقایق را بی واسطه به آدم و انسا ن کامل تعلیم داد .

---

۱ . بقره، ۳۱

۲ . گرچه ممکن است بر همهٔ علوم شهودی که مصون از جهل و محفوظ از خطا و منزّه از سهو و نسیان باشد علم لدّنی اطلاق شود .

## وجود جمعی حقایق اشیا نزد خداوند

بحث فعلی دربارهٔ این مطلب است که، حقایق در نزد خداوند ذخیره و خزینه اند، و به نحوی خاص در حضور او وجود دارند، بنابراین، می شود خداوند آنها را به انسان کامل بیاموزد.

اصل مسئله تعلیم اسماء، مکرراً درقرآن نیامده، امااین اصل که حقایق اشیا و ریشهٔ همه آنها درحضور خداوند وجود جمعی دارد، مکرراً در قرآن کریم آمده است، و اگرمعنای این آیات روشن بشود، مسئلهٔ تعلیم اسماء نیز روشنتر خواهد شد.

بعضی از این آیات، در سورهٔ «حجر» است:

«وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»[1].

چیزی نیست، مگر اینکه خزاین آن پیش ماست. یعنی هرچه در جهان طبیعت یاغیرطبیعت، در عالم مثال، و در عالم عقول، وجود دارد، ریشهٔ همهٔ آنها در مخزن الهی موجود است.

## خزاین طولی برای هر موجود

نمی فرماید، هرچیزی که موجود است، خزینه و مخزنش پیشِ ماست، بلکه می فرماید، هرچه درجهان امکان موجوداست، خزاینی دارد «**لکل شيءٍ خزائن**»، یعنی برای هریك شیئی، چندین خزینه وجوددارد که این خزاین درطول هم است.

ممکن است بعضی از انسانها به بعضی از این خزاین دسترسی پیدا کنند و به خزاین بالاتر راه نداشته باشند.

البته کسی که به عالی ترین خزینه راه پیدا کند، به همهٔ مخازن اشراف خواهد داشت. پس به حسب آیهٔ سورهٔ «حجر» برای هر شیئی خزاینی پیش خداست و چون خزاین جمع است و از آن کثرت استفاده می شود، نشانهٔ آن است که درجاتِ مخازن، طولی است، نه کثرت فردی؛ زیرا برای مجردات، کثرت فردی از یك حقیقت، فرض صحیح ندارد. پس برای هر شیئی، خزاین طولی است.

---

۱. حجر، ۲۱

ممکن است موجودی از بعضی از این درجات آگاه شود و از درجات دیگر بی خبر باشد. آن خزاین، غیبند، و آنچه در خارج مادّه موجود است، شهادت است. بنابراین، ممکن است بعضیها، به بعضی از اسرار و خزاین غیبی علم پیدا کنند و از خزاین غیبی دیگر آگاه نباشند، و انسان کامل آن موجود برتری است که از همهٔ مخازن غیب، اطلاع داشته باشد.

خلاصه: از اینکه خدا می فرماید، «**ان من شئ الا عندنا خزائنه**» معلوم می شود که هر آنچه در جهان شهادت موجود است، ریشه ها و حقایق آنها عندالله موجود است. در آنجا سخن از زمان و حرکت و ماده و امثال اینها نیست، زیرا عندالله است. اگر چیزی عندالله باشد، ثابت است و اگر چیزی ثابت بود، مصون از تغییر و زوال است.

## دستیابی روح مجرّد انسانی به مخازن بی زوال حقایق

در سورهٔ نحل می فرماید: «**مٰا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمٰا عِنْدَاللهِ بٰاقٍ**»[1]. آنچه پیش شماست، نفاد و زوال می پذیرد، ولی آنچه پیش خداوند است، ثابت و مصون از زوال است. اگر در سورهٔ حجر می فرماید هر چیزی خزاینی عندالله دارد، و اگر در سورهٔ نحل می فرماید، هرچه عندالله است ثابت است، پس خزاین اشیاء ثابت است. و اگر خزاین اشیاء ثابت است مصون از زوال و دگرگونی، تغییر و حرکت است، و مصون از آن که تحت حکومت زمان قرار گیرد، پس موجود زمانی نیست و هرکه به چنین مخزنی راه پیدا کرد، او هم باید مجرد باشد و آن روح مجرد انسانی است که می تواند به مخزن مصون از زوال راه پیدا کند. و تا انسان عنداللهی نشود، به مخازن غیب آشنا نخواهد شد.

---

۱. نحل، ۹۶

## علم آدم(ع) به خزاین غیب

ظاهراً آنچه در سورهٔ بقره آمده که خداوند همهٔ اسماء را به آدم آموخت، همین خزاین غیب است که به آدم، یعنی انسان کامل، آموخته است:

«وَعَلَّمَ اٰدَمَ ٱلْاَسْمٰاءَ کُلَّهٰا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلاٰئِکَةِ»[۱].

یعنی آنچه در مخازن غیب خداست، به انسان کامل نشان داد. پس هرچه در جهان طبیعت یافت می شود، ریشه اش در مخزن است که انسان کامل از آن ریشه باخبر است. ممکن است آنچه در جهان طبیعت می گذرد، از بین برود، ولی آن مخزن غیبی و نیز علم انسان کامل، محفوظ است.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ می فرماید:

**«والله لوشئت ان اخبر کل رجل منکم بمخرجه ومولجه وجمیع شأنه لفعلت»**.

سوگند بخدا من اگر بخواهم تك تك شما را از سرگذشت و سرنوشت آینده و گذشته تان، باخبر کنم، می توانم و به این عیوب آگاهم، **«ولکنی اخاف ان تکفروافِیّ برسول الله»** لیکن می ترسم شما با شنیدن اخبار غیبی کفر بورزید و بگویید، علی ـ معاذالله ـ از رسول الله بالاتر است؛ زیرا رسول الله این اسرار غیبی خبر نداد، و علی از آنها خبر داد.

**«الا و انی مفضیه الی الخاصّه ممّن یُؤمن ذلك منه»**[۲].

من این اسرار را به اولیای خاصم که امین هستند می گویم و البته به مقداری که آنها توان شنیدن دارند، با آنها در میان می گذارم. مضمون این کلام و بعضی از کلمات دیگر حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ دلالت دارد که انسان کامل، خزاین اشیا را می داند.

آنچه در جهانِ ظاهر واقع می شود، ریشه هایش عندالله است و انسان عنداللهی به آن ریشه ها آگاهی دارد این آگاهی همان علم غیب است، پس چیزی در جهان پیدا نمی شود که ولی الله و انسان کامل، آن را نداند.

---

۱. بقره، ۳۱

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵

اگر برای آدم ـ علیه السلام ـ این مقام بود، به این معناست که انسان کامل این مقام را دارد. آنجا جا ی کثرت نیست، یعنی این طور نیست که در حقیقت چندین نفر به نحو کثرت در آن موطن باشند. بلکه آن مرحلهٔ مقام انسان کامل و یك واحد حقیقی است، هرکس به آن مقام رسید، آگاه می شود.

نمونهٔ دیگر این مطلب، در سورهٔ مبارکهٔ انعام است، که می فرماید:

«وَعِنْدَهُ مَفٰاتِحُ ٱلْغَيْبِ لاٰ يَعْلَمُهٰا اِلاّ هُو وَيَعْلَمُ مٰا فِى ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ وَمٰا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلاّ يَعْلَمُهٰا وَلاٰ حَبَّةٍ فى ظُلُمٰاتِ ٱلْاَرْضِ وَلاٰ رَطْبٍ وَلاٰ يٰابِسٍ اِلاّ فى كِتٰابٍ مُبينٍ»[1].

یعنی تمام خزاین غیب، نزد خدای سبحان است. (این مفاتح یا جمع مَفْتح است، به معنای مخزن، یا جمع مِفْتَح و مفتاح است به معنای کلید). مخازن غیب پیش خداست، یعنی برای تمام اشیاء خزینه هایی است. و همه اشیا که مشهود بشرند، خزاینی دارند که در عالم غیبند و کلیدهای خزاین، یا خود خزاین، پیش خداست و احدی آشنا به خزاین غیب نیست، مگر کسی که خدای سبحان او را آگاه کند.

## غیب مخزن شهادت

«**وعنده مفاتح الغیب**»، یعنی نزد خدا مخازن غیب و خزینه هایی وجود دارد که از ادراك و حواس دیگران غایب است. دیگران که در عالم طبیعتند، با حواس مأنوسند و چیزهایی را درك می کنند که در قلمرو حس باشد. بنابراین، چیزی که از قلمرو حس فراتر باشد، محسوس افراد عالم طبیعت نیست و می شود غیب. این غیب مخزن شهادت است، آنچه در عالم ظاهر موجود است، خزینه اش در عالم غیب است و همهٔ خزاین پیشِ خداست.

قبل از اینکه اشیا در جهان طبیعت و نشئهٔ شهادت، ظهور کند، در جهان

---

۱. آیهٔ ۵۹

غیب وجود دارد. همهٔ علوم و حقایق و معارف، عندالله موجود است و اگر انسانی کمال علمی پیدا کرد و عنداللهی شد، به نوبهٔ خود، به آن خزاین آگاه می شود، البته متألّهان راسخ کلمهٔ غیب را در آیهٔ مزبور بمعنای ذات خداوند تفسیر کرده اند و مفاتیح غیب را اسمای حسنا و صفات عُلیای او دانستند که کلید شناخت ذات اند.

## درجات اولیاءالله در علم به مخازن غیبی

ممکن است اولیای الهی، بر اثر درجات گوناگونی که دارند، هرکدام به بعضی از درجات غیب آگاهی پیدا کنند. ولی انسان کامل، که ولی الله مطلق و مظهر اسم اعظم است، به همهٔ مخازن غیبی آگاهی دارد.

فرشتگانی که مدبران امرند از مخازن اشیا و مفاتیح غیب باخبرند، ولی هیچ کدام از آنها مانند انسان کامل آگاه نیست.

انسان کامل به همهٔ مخازن اشیا و مفاتیح غیب آگاهی دارد، زیرا این خزاین مخلوقات الهی هستند، و همه ممکن الوجودند. پس اگر موجودی صادر اول و اولین مخلوق، یعنی، فوق همهٔ این مخازن و حقایق بود، بر همهٔ این مفاتیح و خزاین اشراف خواهد داشت.

## انسان کامل تعیّن اوّل و برترین موجود جهان امکان

چیزی در جهان امکان نیست که انسان کامل آن را نداند؛ زیرا انسان کامل صادر اول و اولین تعیّن و فیض حق تعالی است و همهٔ فیوضات، بعد از اوست. این بعدیت، بعدیت زمانی یا ترتیب مفهومی و یا قراردادی نیست، بلکه بعدیّت ذاتی است. اگر در بعضی از تعبیرات روایی از قول ائمهٔ دین آمده است که ما بعضی از چیزها را نمی دانیم، یا به این معناست که اولاً و بالذات و بالاستقلال نمی دانیم؛ یا اینکه نشئهٔ نازله ما به آنها دسترسی ندارد و از آن جهت که در جهان طبیعت یا در عالم مثال، یا در عالم نفس و عقل هستیم، به آنها عالم نیستیم. اما کسی که فوق عقل یعنی فوق عقل جزئی است، که همان عقل کلی می باشد، به همهٔ حقایق جهان خلقت عالِم است.

## رسول الله اولین صادر و عالم به غیب

اینکه در روایات ما آمده که رسول - ﷺ - اولین صادر است معنایش اینست که او قبل از همهٔ این مخازن خلق شده است یعنی درجهٔ وجودی او مقدّم بر همهٔ اشیا و قهراً به تمام آنها عالم است و چگونه ممکـن است که انسانی کامل باشد و وجودش قبل از وجود خزاین و مخازن و مفاتیح باشـد، و از غیب بی خبر باشد؟ این معنی، فرض صحیح ندارد.

در آن مقام که تقدّم زمانی مطرح نیست، تا در یك زمان رسول الله - ﷺ - خلق شده باشد و زمـانهای بعد، کلیدهای غیب یـا خزینه های اشیا آفریـده شده باشند، بلکه آنجا رتبـهٔ وجودی منظور است؛ یعنی مقـام رسول الله که انسان کـامل است از همهٔ خزایـن اشیا و از همهٔ مفاتیـح غیب، بالاتر اسـت. بنابراین هـر آنچه در جهان غیب و خـزینه های اشیا هسـت، رسول اکرم - ﷺ - بسبـب وجود شریف نـوریش، می داند.

بنابراین، انسان کامل مظهر خدا و خلیفة الله است، و اگر خدا «**عالم الغیب والشهاده**» است بالذات، این انسان کامل هم به تعلیم الهی «**عالم الغیب والشهاده**» خـواهد بـود. یعنی، آنچـه در جهـان امکان ظهـور کـرده است، چـه غیبش و چـه شهادتش، معلوم انسان کامل است.

حال، اگر گاهی این انسانها مأمور به اظهار نیستند، و یا اگر به لحاظ بعضی از مراحل نازلهٔ وجـودشان، حضور علمی ندارند، مطلب دیگری اسـت. وگرنه آنان در مرحلهٔ عالیـه که مقام شامخ انسانیت کـامل است، به همهٔ مفاتـح و غیب خزاین اشیاء - به اذن الله - عالمند.

اگر خدای سبحان همهٔ حقایق را به آدم ابوالبشر آموخت، و او را خلیفهٔ خود قرار داد، بـرای آن است کـه فرشتـه ها نـه آن حقایـق و معارف را مـی دانستند و نـه شایستگـی آن را داشتند کـه بلاواسطـه از خداونـد دریافـت کنند، بلکـه بایـد از راه شاگردی انسان کامل عالم می شدند.

---

۱. انعام، ۷۳

اینکه می گوییم انسان کامل خلیفهٔ خداست، به این معناست که اگر ما خدا را نمی بینیم با دیدن انسان کامل آیت کبرای خدا را مشاهده می نماییم؛ یعنی خدای سبحان از راه این انسان کامل، ظهور اَتَم دارد. چون همهٔ حقایق عندالله موجود است و آن موجود کاملی که عنداللهی باشد ـ یعنی انسان کامل ـ شایسته است که از حقایق عالم باخبر باشد. لذا ظهور خداوند در او بیش از ظهور خداوند در موجودهای دیگر است.

اگر دربارهٔ ولی الله مطلق گفته شد که او در کل کاینات، به اذن الله، اثر می گذارد سخن بعیدی نیست. و اگر گفته شده که انسان کامل، به جمیع آنچه در جهان امکان ظهور پیدا کرده و به نشئات ظهور و تعیّن رسیده، علم دارد، سخن گزافی گفته نشده است.

خداوند در سورهٔ انعام می فرماید، کلیدهای غیب پیش خداست و جز خدا احدی علم غیب ندارد. یعنی جز خدا هیچ کس بالذات عالم به غیب نیست، و او این علم را به انسان کامل آموخت. این موضوع نشان می دهد که در جهان امکان، چیزی بالاتر از انسان کامل نیست.

و اگر مفاتح غیب فوق انسان کامل بود لازم می آمد اولاً مسیر انسان کامل در قوس صعود به «وَاَنَّ اِلَىٰ رَبِّكَ ٱلْمُنْتَهَىٰ»[۱] و «جَنّة اللقاء» نباشد و می بایست در نهایت به همین مفاتح غیب برسد نه بالاتر از ان و ثانیاً اگر مفاتح غیب فوق انسان کامل باشند، پس او اولین صادر و اولین فیض و اولین تجلّی نخواهد بود، درحالی که هست.

پس اگر خزینه های غیب یا کلیدهای جها ن غیب وجود دارد، کلیددارش ـ باذن الله ـ انسان کامل خواهد بود، و این به معنای تفویض نیست، بلکه به معنای تجلی خدا در انسان کامل است؛ یعنی اینطور نیست که خدای سبحان کلید جهان

---

۱. نجم، ۴۲

غیب را به انسان کامل واگذار کند، چون واگذاری و تفویض، نه با اطلاق ذاتی خداوند که نامتناهی باشد سازگار است و نه با نیازمندی ذاتی ممکن الوجود ـ انسان کامل ـ قابل جمع است. این فرض صحیح نیست که خدای مطلق و نامحدود چیزی را به موجودی واگذار کند و خود فاقد آن گردد گرچه بتواند دوباره از او بگیرد، بلکه همواره بر آن موجود و بر صفات و افعال او احاطهٔ ذاتی، وصفی و فعلی دارد.

بنابراین، اسما و حقایقی که در «علم الاسماء» آمده، همانطور که استاد علاّمهٔ طباطبایی(ره) اشاره کرده اند، ظاهراً همان خزاینی است که در سورهٔ حجر آمده و همان مفاتح غیبی است که در سورهٔ انعام ذکر شده است.

یعنی «مفاتح غیب» که در سورهٔ انعام، و خزاین غیب که در سورهٔ حجر است، همان اسماء و معارفی است که آدم به آنها آگاهی پیدا کرد، و چون در آنجا علم عین قدرت و عین عمل است، پس اگر انسان های کامل که به آن مقام رسیده اند چیزی را اراده کنند ـ باذن الله ـ در جهان، واقع می شود.

در ذیل آیه مبارکهٔ «ما تَشاءُونَ اِلاّ اَنْ یَشاءَ اللهُ»[1]، شما چیزی را نمی خواهید، مگر آنکه خدا بخواهد. از امام معصوم ـ علیه السلام ـ نقل شده است که دلهای ما ظرف ارادهٔ خداست، «ان قلوبنا او عیة لمشیة الله»[2]. خدای سبحان اگر بخواهد چیزی را اراده کند، این اراده چون صفت فعل است، ممکن الوجود می باشد، و در موطن امکانی ظهور می کند، که آن همان قلب ولی الله و انسان کامل است.

فرشتگان جزو عالم غیب هستند و عالم غیب درجاتی دارد. همهٔ فرشته ها به همهٔ غیب راه ندارند. به همین دلیل تصریح کردند و گفتند: «وَما مِنّا اِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ»[3]. برای هریك از ما درجهٔ معلومی است.

امّا انسان کامل جایگاه معینی ندارد، سیرش دایمی است و اگر به مقام شامخ نفس مطمئنه رسید، هنوز بین راه است، زیرا خدا به صاحب نفس مطمئنه

---

۱. انسان، ۳۰ ۲. بحار ج ۲۵ ص۳۳۶ ح۱۶وج ۵۲ ص ۵۰ ح ۳۵ ۳. صافات، ۱۶۴

می فرماید: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»[1].

خداوند به آنها که دارای نفس مطمئنه و صفات رضایند و دینشان مرضی خداست، می فرماید، سیرتان را ادامه بدهید و به حضرت عندیّت برسید و عنداللهی بشوید، بطوری که بین شما و محبوبتان غیری فاصله نباشد.

پس عالیترین مقام سیر وجودی انسان سالك، رسیدن به مرتبهٔ نفس مطمئنه نیست، بلکه نفس مطمئنه پیدا کردن، به نیمی از راه رسیدن است.

اما خداوند به فرشته نمی فرماید، **«ارجع الی ربك راضیة مرضیه»**. این را تنها به انسان کامل می گوید، زیرا فرشته بدء و حشرش یکی است، و چون نفس انسانی ندارد که جسمانیه الحدوث و روحانیّة البقاء باشد لذا تکامل و حرکتی برای او فرض نمی شود.

فرشتگان، مشمول اصل **«ومامنا الا له مقام معلوم»** هستند. یعنی، هرکدام درجه ای دارند که از آن بالاتر نمی روند. اما انسان کامل، از آن جهت که موجودی است مرتبط با عالم حرکت، می تواند با ایمان و عمل صالح، رشد کند.

## درجات خلافت الهی

خلافت الهی درجات متعدد دارد، زیرا ممکن است خداوند ظهورهای متفاوت داشته باشد و خلیفهٔ تام، خلیفه ای است که کار خدای سبحان را در همهٔ شئون جهان امکان انجام بدهد؛ اگر خدای سبحان علیم است، انسان کامل هم باید مظهر تام آن علیم بالذات باشد. اگر خدای سبحان قادر است که در جهان تکوین هرچه بخواهد انجام دهد انسان کامل هم به عنوان مظهر این قدرت و خلیفهٔ این قدیر، هرچه در جهان تکوین بخواهد باذن الله انجام می دهد. همانطور که هریك از ما در محدودهٔ بدنمان هر کاری بخواهیم با اراده انجام می دهیم، انسان

---

۱. فجر، ۲۷ و ۲۸.

کامل هم در جهان تکوین هر کاری را که بخواهد، باذن الله انجام می دهد. پس انسان کامل، هم عالم به علم الهی است و هم مقتدر به قدرت الهی و هم متخلّق به اخلاق الهی.

اگر خداوند رحمان، رحیم، عادل، محسن و مانند آن است، انسان کامل، مظهر آن اوصاف می باشد. و اگر «**هو الحی الذی لایموت**» است، ذاتاً؛ انسان کامل هم «**هو الحی الذی لایموت**» است، مظهراً. لذا، نقل کرده اند که در بهشت، نامه ای به دست بهشتیان کامل می رسد که در طلیعه آن نوشته است، «**من الحی الذی لا یموت الی الحی الذی لا یموت**». این نامه ای است از خدای سبحان که ذاتاً حی است به انسان کاملی که مظهر آن حیّ لایموت است. این انسان کامل ـ که بندهٔ خاص خداست ـ به عنایت و فیض الهی، از آنچنان حیاتی برخوردار است که مرگ پذیر نیست. این فیض و فقر محض است و او فیاض و غنی محض. این، **هو الحی الذی لایموت** عین فقر است؛ و آن، **هو الحی الذی لایموت** عین غناست.

بنابراین، انسان کامل، خلیفهٔ خداست هم در اوصاف ذاتی، هم در اوصاف فعلی و هم در آثا ر. به این معنی که ذاتش خلیفه ذات خدا، صفات خلیفه صفات خدا، و افعالش خلیفهٔ افعال خداست. و معنای خلافت در این سه مرحله، مظهریت خواهد بود. ذات انسان کامل، مظهر ذات حق، صفاتش مظهر صفات حق و افعالش مظهر افعال حق خواهد بود. این مقام را انسان دارد، نه غیر انسا ن. پس فرشتگان این مقا م را ندارند. خداوند هم در آفرینش انسان تعبیر به خلافت کرده، فرمود می خواهم خلیفه بیافرینم، و فرشتگان را نیز متوجه این صحنه کرد. خداوند دربارهٔ آفرینش هیچ موجودی قبلاً اعلام نکرد، و با فرشتگان در میان نگذاشت مثلاً نفرمود: «**انی خالق عرشاً، انی خالق سماءً أو ارضا**» و مانند آن. بلکه دربارهٔ آفرینش نظام کیهانی چنین فرمود:

«**الله الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستّة ایّام ثم استویٰ علی**

**العرش ... یدبّر الامر من السّماء الی الارض»**[۱] .

یعنی خداست که آسمانها و زمین و عرش و مانند آن را آفرید؛ خداست که لوح و قلم و عرش و کرسی را آفرید. همانطور که می بینید، بطور عادی، می فرماید که خدا، عرش و لوح و قلم و سماوات را آفرید. اما نوبت به آفرینش انسان کامل که می رسد، می فرماید، من می خواهم خلیفه خلق کنم. پیداست که این امر از ویژگی خاصی برخوردار است که دیگر موجودات الهی از آن برخوردار نیستند.

## جعل و خلق

«**اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً**»[۲]. جعل لطیف تر از خلقت است، چون جعل، معمولاً در ابداعیات است. نمی فرماید، «**انی خالق فی الارض انساناً**»؛ بلکه می فرماید جاعل فی الارض. گرچه این جعل در موجودا ت مادّی هم استعمال شده، اما از اینکه می فرماید، من می خواهم خلیفه قرار بدهم، معلوم می شود انسان تنها یك موجود ارضی و مرکب از روح و بدن نیست، بلکه مقاماتی دارد که خود از آن غافل است. نظر یك متفکر مادی ــ که هر موجودی را مادی می داند، و می گوید اگر چیزی ماده نداشت، وجود ندارد ـ در شناخت حقیقت انسان این است که وی در همین مرحلهٔ بدن و جسم مادی خلاصه است، و از بدن بالاتر نمی رود. و نظر یك متفکر الهی ــ که از ره آورد انبیا برخوردار است ـ در شناخت حقیقت انسان این است که انسان دارای دو مرحله است، یکی مرحلهٔ بدن، که مرحلهٔ نازل انسان است و دیگری مرحلهٔ روح مجرد، که مرحلهٔ عالی انسان است. این حداکثر رشد فکری حکمای الهی و موحّد است که برای انسان دو مرحله قایلند. اما اولیای الهی از این حدّ بالاتر رفته، می گویند همانطور که انسا ن در بدن خلاصه نمی شود و بالاتر از بدن مرحله ای به نام روح مجرد دارد، مرتبه ای بالاتر از روح مجرد هم دارد که در مخزن الهی و در لوح و کرسی و عرش است؛ یعنی در مقام عنداللهی و لقاءاللهی حضور دارد.

---

۱. سجده، ۴ و ۵

۲. بقره، ۳۰

## نشئات وجودی انسان

«ولی الله» که می گوید «من» به آن مرحلـه نهایی اشاره می کند. زیرا وی برای این «من» که همان روح است، یك «من» دیگـر قایل است. همانطور که «منِ» روح بر بدن مسلّط است، آن «منِ» عنداللّهی هم بر روح مسلط است. بنابراین، ولی الله خود را عنداللهی می بیند. بین عالم ماده تا جنة اللقاء، در همهٔ این نشئات، خود را حاضر می داند. از یك طرف می گوید، منـم که در زمین حرکت می کنم و غذا می خورم و می خوابم و از یك طرف می گوید، منم که می فهمم و می اندیشم، و فکر می کنم. اما وقتی کـه می گوید، «**ما کنت اعبـد ربّا لم اره**»[1] ـ خدایـی را که نبینم عبادت نمـی کنم. از آن منِ عالـی خبر می دهـد، نه از این مجرد کـه در حکمت و فلسفه مطرح است؛ بلکه از آن مرحله نهایی سخن می گوید که اولیاء الله می بینند.

خلاصه آنکـه وقتی می گوید «من» مـی آیم، یعنی با بدن می آیـم، ولی وقتی می گـوید «من» می فهمـم. یعنی با «مـنِ» مجرد می فهمـم و وقتی که می گـوید، «من» خدا را مـی بینم، یعنی با آن «من» ولایتـی می بینم، با آن حقیقتی کـه فوق این فکر مجرد است. وقتی میگوید «**ما لله آیة اَکْبَرُ مِنّی**»[2]، از موجودی که یك طرفش به خاك بسته و یك طـرفش به «**فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنّتی**»[3] متصل است، خبر می دهد. می گوید، منم که هم از جَنّة اللقاء برخوردارم و هم در عالم تجرد عقلی و مثالـی حضور دارم؛ و هـم در نشئه ناسـوت و طبیعت با شمـایم. لـذا، وقتی از آن «من» عالی خبر می دهد، می گوید «**اَیُّهَا النّاسُ سَلُونی قَبْلَ اَنْ تَفْقِـدُونی فَلاَنَا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض**»[4]. این ادعا و تفاخر نیست، بلکه از باب «**اَمّا بِنِعْمَةِ رَبّكَ فَحَدِّث**»[5] است.

---

۱. توحید صدوق، باب ما جاء فی الرؤیة، حدیث ۶

۲. اصول کافی (مترجم) ج۱ ص ۱۷۷ کتاب التوحید باب ابطال الرؤیة

۳. فجر، ۲۹ و ۳۰

۴. نهج البلاغه خطبـه ۱۸۹

۵. ضحی، ۱۱

علی بن ابیطالب ـ علیه السلام ـ در نـامه ای برای یکی از والیا ن خود نوشت : «**وَلْيُرَ عليكَ اثر ما انعم الله به عليك**»[۱] ـ اگر خداوند نعمتی به تـو مرحمت کرد، باید آثار نعمت مُنْعِم، در تـو که متنعّمی ظهور کند. انسانی که از نعمـت الهی برخوردار است، هـرگز کار خیر را بـه خود نسبت نمی دهـد، اثر نعمت، آن است کـه انسان نعمت را باذن منعـم مصرف کند، نه به خواسـت خود. قرآن کریم می فـرماید، «**امّا بنعمة ربك فحدث**» ـ به نعمت خدا سخن بگو ـ نه تنها سخن و حدیث لفظی، بلکه حدیـث علمی و عملی و وقتـی نعمت را باذن منعـم در جایش صـرف کردی، از آن نعمت خبر داده ای.

امیرالمؤمنیـن ـ سلام الله علیه ـ می فـرماید قبل از اینکه مرا از دسـت بدهید و دیگر مـرا نبینید، هـرچه مـی خواهیـد بپرسیـد. این اظهـار نعمت اسـت. او خلیفهٔ خدایی اسـت که «**بكل شئ عليم**» است و مـی گوید هرچـه می خواهیـد، از علوم سماوی و علوم ارضی، از من بپرسید.

## تفاوت آسمان ظاهری با آسمانی که مخزن غیب است

از اینکه می فرماید، من به علوم آسمـانی عالمتر از علوم زمینی هستم، منظور این نیست کـه من مانند منجـم و اخترشناس روابط ستـاره هاو فاصلهٔ بیـن کواکـب و طلـوع و غروب آنهـا و طول و عـرضشان را مـی دانـم؛ و یا از خسـوف و کسوفشـان باخبـرم. اینها را دیگران هـم می دانند. اینکه طـرق السماء نیست. منظـور حضرت اینست که من از آن سمائی با خبرم که «**وَاَوْحیٰ فی كُلّ سَمٰاءٍ اَمْرَهٰا**»[۲]، آن آسمانی که «**يَتَنَزَّلُ ٱلْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ**»[۳]، و «**وَفِى ٱلسَّمٰاءِ رِزْقُكُمْ وَمٰا تُوعَدُونَ**»[۴]، نه این آسمان ظاهری، که خود رزق است و نه این فضا و منظومـهٔ شمسی و دیگر منظومه ها که خود، روزی ما هستند. خدا همانطور که زمین و آنچه را که در زمین است به عنوان رزق ما آفرید، آسمانها و فضا و منظومه های شمسی را هم به منظور روزی ما آفرید و نیز هر آنچه را که در آنها هست، برای تأمین رزق ما خلـق کرد. اینها روزی ما است، نه مخزن رزق

---

۱. نهج البلاغة نامه ۶۹ ۲. فصّلت، ۱۲ ۳. طلاق، ۱۲ ۴. ذاریات، ۲۲

ما. پس آسمانی که مخزن رزق است، آسمان غیب است که در آن هرگز به روی کفار باز نمی شود. «لا تُفَتَّحُ لَهُمْ اَبْوابُ السَّماء»[۱]. این آسمان تنها به روی مؤمنین آنهم برحسب تفاوت نسبتها باز است. آنجا که دعا مستجاب است، هرگز به روی کافر گشوده نمی شود. وگرنه رزق ظاهری را که خداوند به کفار بیش از مؤمنان می دهد:

«وُكِّلَ الرِّزْقُ بِالْحُمْقِ، وَوُكِّلَ الحرمان بالعقل وَوُكِّلَ البلاءُ بِالصَّبْرِ»[۲].

بنابراین، منظور حضرت علی ـ علیه السلام ـ آسمانهای ظاهری نیست.

## لزوم وجود مظهر علیم مطلق در جهان امکان

حضرت علی ـ علیه السلام ـ می فرماید، از من هرچه می خواهید بپرسید، زیرا من راههای آسمانی را بهتر از راه زمین می شناسم. این خلیفة الله است که چنین سخنی می گوید، این خلیفه و مظهر خدایی است که «بِكُلِ شَیء علیم» است و باید خود «بِكُلِّ شَیءٍ عَلیم» باشد و اگر در جهان امکان موجود کاملی نباشد که خدای «بکل شی علیم» را نشان بدهد، ما از کجا می توانیم به او پی ببریم؟ ما باید موجودی دا شته باشیم که مظهر «بکل شئ علیم» باشد، تا به خدای «بکل شئ علیم» پی ببریم، یعنی او را ببینیم و به خدا پی ببریم. نباید بشر را در همان مرحلهٔ متعارف خلاصه کرد، زیرا کم بینی انسان باعث می شود که ما دید انسان الهی را تضعیف کرده باشیم. اگر معنای خلافت مظهریت است، از اینکه انسان کامل به این مقام منیع می رسد محذوری لازم نمی آید، زیرا همهٔ این کمال ها مظاهر فیض حق است و براساس توحید افعالی و صفاتی هر کمالی که از او ظهور می کند، یا فعل خداست و یا وصف خدا. و به جهت این امتیاز انسان است که خداوند دربارهٔ آفرینش وی که خلیفة الله است، فرمود: من می خواهم او را در زمین خلیفه قرار بدهم.

---

۱. اعراف، ۴۰ ۲. کافی، ج ۸ ص ۲۲۱

## تعبیر خاص الهی دربارهٔ انسان کامل

این تعبیـر بلند را همانطـور که قبلاً گفتیم، دربـارهٔ عرش و لوح و قلـم نکرد، دربارهٔ فرشتگـان هم چنین چیزی را نفرمود. تعبیـری که خداوند دربارهٔ انسـا ن کامل دارد، دربارهٔ هیچیك از موجودات ندارد نه مظاهر اسمای تنزیهی محض و نه مظاهر اسمای تشبیهی صرف. لیکن باید توجـه نمود که دربارهٔ کسانیکه خود را در محدودهٔ طبیعت مهار شده می بینند، خداوند می فرماید، آسمانها از تو بزرگترند.

«ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّماءُ بَناها»[۱].

اشیـای طبیعـی در آسمانهـا بیش از تـو و سنگیـن تـر از توسـت. بـه اینهـا نمی گویند، خلیفة الله.

دربارهٔ اینگونه اشخاص احیاناً گفته می شود که «بَلْ هُمْ اَضَلُّ»[۲]. به این انسان می گویند، آسمانها از تو بزرگتر است درحالیکه به آن انسان کامل می گویند، تو نه تنها از آسماهها بزرگتری بلکه از هر موجود امکانی نیز بزرگتری، حتی از ملك، لوح و قلم. اگر در بعضـی از احادیث آمده اسـت که برخی انسـان ها برتر از هـر موجود دیگرنـد، می توان مضمـون آنرا از قرآن کـریم استنباط کـرد. مثلاً اگر دربـارهٔ انسان کاملی چـون اهل بیت عصمت و طهارت ـ علیهـم السلام ـ گفته شده اسـت که اگر شما نمی بودیـد آسمان ، زمین، لوح، قلم و عرش خلق نمـی شد؛ درست است، چون انسان کامل است که مظهر اَتَمّ اسـت و بعداز مظهر اَتَمّ، مظهر تام و ناقص و انقص مطـرحند. بنابـراین، از اینکه خـداوند دربارهٔ انسـان کامل مـی فرمایـد، من می خواهم در زمین خلیفه بیافرینـم، پیداست که او خصوصیتی دارد، نظیر آنچه در تفسیر «اِنّا اَعْطَیْناكَ الْکَوْثَرَ»[۳] بیان شـده است. خـداوند وقتـی نعمت هـای خود را می شمارد، مـی فرماید، اوست کـه این برکت ها را آفریـد، اما وقتی نوبت بـه کوثر می رسد، تعبیر جملهٔ اسمیه دارد و با تـأکید می فرماید، «انّا اعطیناك الکوثر» معلوم

---

۱. نازعات، ۲۷
۲. اعراف، ۱۷۹
۳. کوثر، ۱

می شود کوثر خصوصیتی دارد که نعمت ها ی دیگر ندارند. خلاصه آنکه معنای خلافت، در این مقام همان مظهریت خداست. یعنی انسان کامل ذاتاً، صفتاً و فعلاً مظهر خداوند است.

## شرط کمال در خلیفة الله

خلیفه خدا باید موجود کاملی باشد که هم اهل تسبیح و تقدیس باشد و هم اهل تحمید و تکبیر. یعنی هم دارای صفات تنزیهی و هم دارای صفات تشبیهی باشد. موجودی که از یك طرف «يَأْكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمْشى فِى ٱلْأَسْوَاقِ»[1] و ازطرف دیگر «دَنَا فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنىٰ»[2] باشد؛ ا زیك طرف در زمین باشد و از طرف دیگر، از عرش بگذرد؛ و در همهٔ شئون هستی ــ به اذن الله ـ حضور داشته باشد. چنین موجودی می تواند خلیفة الله باشد. فرشتگان که در جهان تجرّد به سر می برند و در طبیعت حضور ندارند، خلیفهٔ کامل حق نیستد.

خداوند بخشی از خلقت آدم ــ علیه السلام ــ را که به عالم طبیعت مرتبط است، به خاك نسبت داده، می فرماید: «اِنّى خالِقٌ بَشَراً مِنْ طينٍ»[3]؛ و جنبهٔ تجرّد او را به خود نسبت داده، می فرماید: «فَاِذا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحى»[4].

## انسان کامل معیار شناخت و میزان سنجش

انسان کامل میزان اعمال است هم در دنیا و هم در آخرت. و دیگران باید اعمال خود را با اعمال انسان کامل بسنجند. در قیامت اعمال بندگان را با اعمال انسان کامل خواهند سنجید. هر عملی که مطابق عمل انسان کامل (ولی الله مطلق) بود، حق است و هر عملی که مخالف با عمل وی بود، باطل است.

امامان معصوم ــ علیهم السلام ـ میزان اعمالند، آنان فرموده اند: «نَحْنُ

---

۱. فرقان، ۷ ۲. نجم، ۸ و ۹ ۳. ص، ۷۱ ۴. ص، ۷۲

اَلْمَوازينُ اَلْقِسْط»[1] ما ترازوی قسط و عدل خداییم. و خداوند اگر بخواهد اعمال و صفات مردم را در قیامت بسنجد، با اعمال امام معصوم خواهد سنجید، و چون اولین صادر و نخستین فیض خداست واسطهٔ نزول برکات الهی به نشئه طبیعت است و اگر فیض ظاهری به وجود عنصری او می ر سد. در حقیقت باطن خود او است که برای ظاهرش جلوه می کند، یعنی وی فیض الهی را از باطن خود می گیرد و به ملائکه می رساند و از راه ملائکه، افراد عادی را تأمین می کند. انسان کامل، معلم ملائکه است؛ چنین نیست که ملائکه معلم او باشند و نسبت به مقام شامخ وی ـ که تعیّن اول است ـ سمت تعلیمی داشته باشد. البته مراحل نازلهٔ انسا ن کامل به وسیلهٔ فرشتگان تأمین می شود. اگر خوب بررسی کنیم، فرشتگان نسبت به دیگران از مجاری فیض به شمار می روند. ولی نسبت به انسان کامل از خدمتگزاران او محسوب می شوند.

## مقام خلافت الهی مختص به حضرت آدم نیست

این مقام منیع، مخصوص شخص آدم ـ علیه السلام ـ نیست، بلکه متعلق به انسان کامل است. انبیا و اولیای الهی ـ علیهم السلام ـ هم، این مقام را دارند، و دلیلش آیات سورهٔ اعراف است که خدای متعال می فرماید، «وَلَقَدْ خَلَقْنٰاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنٰاكُمْ ثُمَّ قُلْنٰا لِلْمَلائِكَةِ اَسْجُدُوا لِآدَمَ»[2] یعنی ما همهٔ شما را خلق کردیم و صورتهای مناسبتان را به شما دادیم و بعد به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنید. معلوم می شود آفرینش آدم الگویی بوده برای آفرینش انسانها. در قرآن کریم آمده است، «اَيْنَمٰا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اَللّٰهِ»[3] به هر سمت بنگرید، وجه الله است، ولی خداوند فقط از کعبه به عنوان قبلهٔ همگان یاد کرد؛ یعنی آن را به عنوان الگو و نمونه ای برای وجه الله معرفی نمود. چنین نیست که وجه الله مخصوص کعبه باشد و در دیگر سمتها وجه الله نباشد. به همین ترتیب در مقام بحث هم آدم ـ علیه السلام ـ

---

۱. بحار ج۶۸ (ط بیروت) ص ۲۲۶ (وقد ورد فی الاخبار ان الائمة (ع) هم الموازین القسط)بحار ج۷ ص۲۵۰ ح۹ (الموازین هم الانبیاء و الاوصیاء)

۲ اعراف، ۱۱

۳. بقره، ۱۱۵

الگویی برای انسان کامل است. و در حقیقت همهٔ انبیا و اولیای الهی مسجود ملائکه اند؛ و این مقام انسان کامل است که مسجود ملائکه است. مقام ملك بودن نیز مقامی است ساجد که شیطان در آن مقام راه ندارد.

## سیر آفرینش انسان

در سورهٔ سجده آمده است: «اَلَّذی اَحْسَنَ کُلَّ شَیءٍ خَلْقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْاِنْسانِ مِنْ طینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهینٍ ثُمَّ سَوّاهُ وَنَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصارَ وَالْاَفْئِدَةَ قَلیلاً ما تَشْکُرونَ»[1] وقتی قرآن می خواهد جریان آفرینش انسان را تبیین کند، می فرماید، خدا انسان را اول از گِل آفرید، بعد نسلش را از آب و «سلالهٔ ماء مهین» خلق کرد. این سیر وجود طبیعی انسان است. نمی فرماید، آدم را از گِل خلق کردیم و آنگاه انسانهای بعدی را از آب آفریدیم. می فرماید، انسا ن اصلش از گِل است و نسلش از آب و از «سلالهٔ ماء مهین». معلوم می شود خداوند، آفرینش آدم را آفرینش انسانیت می داند. این طور نیست که خلقت آدم به عنوان یك خلقت شخصی مطرح باشد؛ بلکه آدم را که آفرید، یعنی انسانیت را خلق کرد. «هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ یُخْرِجُکُمْ طِفْلاً»[2] خداوند ابتدا شما را از خاك خلق کرد؛ بعد از نطفه؛ بعد از علقه. این آیه به انسانها خطاب می کند که ابتدای آفرینش شما از خاك بود؛ نمی فرماید ما فردی را از خاك خلق کردیم و بعد، افراد دیگر را به عنوان نسل او از آب او آفریدیم. می فرماید، شماها را اول از خاك خلق کردیم؛ بعد، از آب. معلوم می شود آفرینش آدم، همان آفرینش انسانیت است که انسانیت را قرآن چنین تبیین می کند که اصلش از گِل و نسلش از آب است. پس قرآن آفرینش آدم را آفرینش انسان می داند. انسان است که مسجود ملائکه است؛ هرکس انسان ـ یعنی انسان کامل ـ شد، مسجود ملائکه است. اما کسانی هم هستند که فقط برحسب ظاهر، شکلشان شکل انسانی است. قرآن کریم می فرماید: «اُولٰئِكَ کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ»[3] اینها انسان و مسجود

---

۱. سجده، ۷ تا ۹

۲. غافر، ۶۷

۳. اعراف، ۱۷۹

ملائکه نیستند. «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ»[1] اینها را رها کن تا بخورند و بچرند و آرزوهای طولانی سرگرمشان کند.

بیان امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در مورد این قبیل افراد، این است که، «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسانٍ وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوانٍ»[2]؛ عده ای شکلشان شکل انسان امّا قلبشان قلب حیوان است. قلب یعنی روح، درون انسان و حقیقت شخص. امام ـ علیه السلام ـ می فرماید، ظاهراً آنان مانند دیگران، ظاهری آدمی است، اما باطنشان حیوان است. در قیامت ـ که روز ظهور حق است ـ باطن اینها آشکار خواهد شد. آنکه حیوان است، مسجود ملایک نیست. آنکه ظاهر و باطنش انسان است، مسجود ملائکه است. فرشتگان در برابر انسان سجده می کنند وخدمتگزار و مطیع او هستند. اگر در جوامع روایی ما از معصومین ـ علیهم السلام ـ نقل شده است که ما به فرشتگان آسمان یافرشتگان زمین یا فرشتگان آب یا فرشتگان باد امر می کنیم و آنها اطاعت می کنند، درست است. زیرا همهٔ فرشتگان در برابر انسان کامل خاضعند. اینطور نیست که انسان کامل دستوری بدهد وفرشته ها انجام ندهند. فرشته هایی که به اذن الله امورجهان راتدبیر می کنند، فیض را از مجرای انسان کامل می گیرند. البته خداوند است که براساس توحید افعالی در این مجاری کار می کند؛ اوست که رب العالمین است. اینطور نیست که کسی بالذات در آفرینش و پرورش جهان نقشی داشته باشد. اگر ملائکه عملی انجام می دهند، فقط از این جهت است که مجرای فیض خالقیت هستند؛ و اگر انسان کاری می کند، آن هم باز ازاین جهت است که مجرای فیض خالقیت حق است.

## تجلّی الهی

آنچه از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در این جملهٔ «اَلْحَمْدُ لِلّهِ الْمُتَجلّی لخلقه بخَلْقه»[3] استنباط می شود این است که خداوند در نظام آفرینش برای بندگانش به صورتهای گوناگون، در مقام توحید افعالی، تجلّی می کند. فرشته مجلایی است از

۱. حجر، ۳
۲. نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۸۷
۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸

مجالی حق؛ انسان کامل، مجلایی است از مجالی حق؛ منتها جلوهٔ او قویتر از جلوهٔ فرشته ها است و شیطان به او دسترسی پیدا نمی کند. هرکس که انسان نشد، گرفتار شیطان است.

عظمت انسان، خلیفة الله بودن و سند خلافت او هم معرفت اوست، زیرا اگر ارزشی برای عبادات است، این ارزش به اندازهٔ معرفت عبادت کننده است. مرحوم مولی محمدتقی مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب قیّم «روضة المتقین» که شرح «من لایحضره الفقیه» تألیف ابن بابویه قمی ـ رضوان الله علیه ـ است، در تفسیر و تبیین جملهٔ مبارکهٔ رسول الله ـ ﷺ ـ «لَضَرْبَةُ عَليٍّ خيرٌ من عِبادَةَ الثَّقَلَيْن»[1] بیانی دارد که این مطلب را تأیید می کند و تقدم معرفت و اخلاص را بخوبی می رساند.

## فضیلت معرفت بر عبادت

عبادت با خلوص، کامل می شود و خلوص، با معرفت ارزش پیدا می کند. یك عابد، هر قدر معرفتش قوی تر باشد، درجه خلوصش بیشتر و عبادت او به مقدار خلوصش پرارزشتر خواهد بود. خداوند به فرشتگان فرمود، معرفت خلیفة الله ـ یعنی انسان کامل ـ از شما بیشتر است، و در نتیجه عبادت وی از عبادت شما نافع تر و عمیق تر خواهد بود. از اینجا برتری معرفت نسبت به عبادت روشن می شود. عبادت امری تمام شدنی است زیرا با پایان پذیرفتن دنیا که نشئهٔ تکلیف است حکم عبادت مرتفع می شود ولی معرفت، حدّی ندارد.

عمل با مردن عامل، پایان می پذیرد گرچه اثرش می ماند، اما شهود خدوند، حدّی ندارد. انسان به هر اندازه که در درجات شهودی بالاتر برود، مشهودات بیشتری برای او آشکار می شود. به همین دلیل، لقاءالله حدّی ندارد و معرفت پروردگار محدود نیست.

---

۱. بحار ج ۳۹، ص ۲، ح۱

نکتهٔ دیگری کـه در جریان خلیفة اللهی انسـان کامل مطرح اسـت، این که: همانطـور که خداونـد فارق بین حق و بـاطل است، و زشـت را از زیبا جدا مـی کند «لِيَمِيزَ ٱللَّهُ ٱلْخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ»[1]، انسان کامل هم فاروق بین حق و باطل و ممیز بین زشت و زیبا است. اگر انسان کامل به صـورت آدم ـ علیه السلام ـ ظهور نمی کرد و جریان امتحـان الهی مطرح نمی شـد، فرق بین حق و بـاطل روشن نشده بـود. اگر انسان کامل خلق نمی شد حقایقی که فرشتگان داشته و دارند و بطلانی که شیطان به آن مبتلا بود و هست از یکدیگر جدا نمی شد چون شیطان در بین فرشتگان به عبادت اشتغال داشت و کفر درونیش آشکار نشده بود.

## معرفت معیار ارزش عمل

این جملـهٔ مبارکـه به تعبیـرات گونـاگون نقـل شده اسـت. اما در هـر حال، مفهومش این است که مبارزه و شمشیر زدن امیـرالمؤمنین ـ سلام الله علیه ـ در جنگ خندق، که همـهٔ احزاب علیه اسلام و مسلمین تـوطئه کردند و هماهنگ شـدند و به طرف مدینه هجوم آوردند، از عبادت جنّ و انـس تا روز قیامت، برتر است. در این جنگ، عمرو بـن عَبْدِوَد با ضربـهٔ شمشیر علی ـ علیـه السلام ـ از پای درآمـد. بیان مـرحـوم مجلسـی ایـن اسـت کـه هـر زدن و کشتـن و مبـارزه ای ارزش ایـن مقـام را نمی یابد، یعنی، ممکن بود عمروبن عبدود با ضربه کسی دیگر از پا درآید و یا، این جنگ را سردار دیگری به پیروزی بـرساند؛ اما ضربت هیچیك به انـدازهٔ ضربت علی بن ابیطالب ارزش ندارد، زیرا معرفت هیچ سـرباز و رزمنده ای به اندازه معرفت علی بن ابیطـالب نیسـت. مبارزه بـه اندازهٔ خلـوص بها و ارزش دارد و خلـوص به انـدازهٔ معرفت.

مهم ایـن است که شخـص مبارز، خدا را چه انـدازه می شناسـد و خلوص و

---

۱. انفال، ۳۷

معرفتش نسبت به او چقدر است. انسانی چون علی بن ابیطالب ـ علیه السلام ـ اگر انگشتر در راه خدا می دهد، آیه مبارکهٔ «**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**»[۱]. درباره اش نازل می شود؛ و اگر در راه خدا شمشیری می زند، رسول الله که «**مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**»[۲] است، دربارهٔ او کلام فوق را می گوید. غرض آنکه عمل به اندازهٔ معرفت بها پیدا می کند و به همین جهت، معرفت از همهٔ امور بالاتر است و به همین دلیل قلم علما از خون شهدا افضل است.

## خلوص تنها با معرفت ممکن است

اگر آدم ابوالبشر و انسان کامل، خلیفة الله است، به دلیل معرفت اوست. قرآن کریم سند خلافت الهی را معرفت می داند و می فرماید، آدم چون به همه حقایق عالِم گردید، خلیفه الله شد. بنابراین، اگر خواستیم عبادت ما بهایی پیدا کند، باید در خلوص بکوشیم، و برا ی اینکه به خلوص برسیم به ناچار باید در معرفت بکوشیم. بسیاری از وساوس برای خود انسان مخفی است و انسان آن را به حساب عمل خالص می گذارد. خیلی از ریزه کاریها شیطنت است که بر خود انسان هم مستور است و انسان عمل خود را خالص می پندارد، درحالی که چنین نیست. روی این اصل، خداوند می فرماید، «**إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَىٰ**»[۳] اگر بلند سخن بگویید، نه تنها خدا سخن بلندتان را می داند، بلکه بر آن سخن نگفته و راز درونیتان نیز آگاه است. و نیز به رمزی که پوشیده تر از راز است وبرای صاحب رمز هم مخفی است مطلّع است. خیلی از امور است که بر خود انسان پوشیده است؛ ممکن است کسی تحت ولایت شیطا ن باشد و خود را خدمتگزار دین و جامعه بپندارد، درحالی که اگر به مراقبت و محاسبت بپردازد، معلوم می شود که با چه انگیزه ای کار می کرده است. تشخیص عمل خالص از

---

۱. مائده، ۵۵ ۲. نجم، ۳ و ۴ ۳. طه، ۷

غیرخالص کار آسانی نیست و بدون معرفت عمیق حاصل نمی شود. معیار همهٔ کمالها و کلید همهٔ مقامات، معرفت است؛ و هیچ کمالی بالاتر از معرفت نیست. به همین جهت بود که وقتی برای فرشتگان روشن شد که انسان کامل، معرفتی دارد که آنها ندارند، به دستور خداوند به او سجده کردند. در جریان معراج هم سخن از معرفت است. مقام علمی رسول الله ـ ﷺ ـ آن چنان اوج دارد که فرشتهٔ همراه آن حضرت می گوید، «**لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ**»[1] زیرا همهٔ فرشتگان، سخنشان «**وَمٰا مِنّٰا اِلاّ له مَقامٌ مَعْلُومٌ**»[2] است و انسان است که عروجش حد و مرزی نمی شناسد و می تواند همهٔ این مراحل را به خوبی طی کند و از آنها بگذرد و به لقاءالله برسد. اینها همه محصول معرفت انسان است.

اگر در سورهٔ اعراف، خطاب به شیطان، آمده است که اینجا جای تکبر نیست، معلوم می شود گذرگاه معرفت نیز تواضع است و انسان از تواضع به آن مقام می رسد. مگر نه آن است که ما می خواهیم درجات هستی را طی کنیم و در مسیر تکامل انسانی به لقاءالله برسیم؟ مگر نه آن است که باید هریك از این عقبات را زیر پا بگذاریم تا بالا برویم؟ کوتاهترین راه طی این مدارج، راه تواضع و عبودیت است. خاضع بودن در برابر خدا و هرگز احساس استقلال نکردن و خود را رهین لطف خدا دانستن، بیش از هر چیز انسان را در رسیدن به مقام انسان کامل یاری می کند.

باید این آیه از سورهٔ نحل را در همهٔ شئون زندگی پیاده کرد و محقق دانست که: «**مٰا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ ٱللهِ**»[3]؛ هرگز نباید گفت من زحمت کشیدم و فلان نعمت ظاهری یا باطنی را فراهم کردم، و ازطرف دیگر نباید به چیزی دل بست. دعای امام سجاد ـ علیه السلام ـ این است؛ «**یـا نَعیمی وَجَنَّتـی، یٰا دُنْیٰای وَآخِرَتی وَیـٰا اَرْحَمَ ٱلرّٰاحِمِینَ**»[4]. غرض آنکه چون می خواهیم به مقام های بالا برویم، تکبّر باعث پایین آمدن و سقوط کردن است؛ این مقام بلند را شیطان داشت و دیدیم چطور بر

---

۱. بحار، ج ۱۸ ص۳۸۲ ۲. صافات، ۱۶۴ ۳. نحل، ۵۳

۴. مفاتیح الجنان، مناجات المریدین

اثر استکبار پایین آمد. مگر نه آنست که می خواهیم به حد فرشتگان برسیم و از آن هم بگذریم؟ باید دانست که اهل تکبّر را از مقام فرشتگان بیرون می رانند و به آن راه نمی دهند. پس تنها راه رسیدن به کمال، عبودیت است؛ و تنها راه خلیفة الله شدن، عبادت و بندگی. اگر انسان بنده و خاضع بود و برای کسب معرفت نیز تلاش کرد و خدا را خوب شناخت، به مقام بالا می رود.

## در صعود انسان معرفت قائد وعمل صالح سائق است

در سورهٔ فاطر می فرماید، «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»[1]. اول می فرماید عزت از آنِ خداست و بس. آنگاه می فرماید اگر خواستید عزیز بشوید، راهش این است که پیش عزیز بروید. چطور پیش عزیز بروید؟ با کلمات طیبه، با عقاید طیبه و با نفوس طیبه. تا شجرهٔ طوبی بشوید؟ شجرهٔ طوبی که شدید، بالا می روید. عمل صالح هم کمك می کند. البته عمل صالح، آن قدرت را ندارد که پیشاپیش برود، کلمات طیبه و معرفت است که پیشاپیش می رود؛ اما عمل صالح از پشت سر کمك می کند. عمل، سائق است و معرفت، قائد؛ و عرفان است که زمامدار انسان سا لك است. سائق به کسی گویند که از پشت سر کمك کند و قائد به کسی که از جلو رهبری کند.

## تواضع معیار معرفت

انسان اگر یك بحث تفسیری و تلاوت قرآن کریم و مانند آن، نصیبش شد و خواست ببیند که آیا این بحث قرآنی را خوب فهمیده یا نه، باید خود را خوب بیازماید، و ببیند اگر پایین آمد و خاشع شد بداند که مطلب قرآنی را فهمیده؛ اگر پایین نیامد و احساس تواضع نکرد و همان غرور قبلی و منیّت در او بود، بداند که پیام الهی را نفهمیده است.

---

۱. آیه ۱۰

## اختصاص خلافت الهی به انسانهای کامل

مسئله ای که از آیات یادشده، روشن می شود، این است که انسان کامل خلیفة الله است و آیاتی مانند «**اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح**»[1]، که استاد علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ به آنها استناد کرده اند که انسان خلیفة الله است، دلالت چندانی بر این امر ندارد. شاید این قبیل آیات دلالت کند بر اینکه شما انسانها خلیفهٔ نسل گذشته هستید؛ اگر این معنی اظهر از معنایی که علاّمه فرمودند نباشد، این احتمال که انسان خلیفة الله است یا خلیفهٔ نسل گذشته، باهم برابر است. ولی آیهٔ سورهٔ «ص» که به داود ـ علیه السلام ـ خطاب می کند:

«**يٰا دَاوُدُ إِنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَلِيفَةً فِى ٱلْأَرْضِ**»

نشان می دهد که داود، خلیفة الله فی الارض است.

«**فَاحْكُمْ بَيْنَ ٱلنّٰاسِ بِالْحَقِّ وَلاٰ تَتَّبِعِ ٱلْهَوىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ ٱللهِ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ ٱللهِ لَهُمْ عَذٰابٌ شَدِيدٌ بِمٰا نَسُوا يَوْمَ ٱلْحِسٰابِ**»[2].

از این آیه کریمه استفاده می شود که داود، خلیفة الله است. همانطور که الله به حق حکم می کند، داود ـ علیه السلام ـ هم باید به حق حکم کند؛ و هر انسان کاملی که به حق حکم می کند، خلیفة الله است. نمی شود به این آیه تمسک کرد که داود خلیفةالله است ـ بالقول المطلق ـ زیرا می فرماید:

«**فَاحْكُمْ بَيْنَ ٱلنّٰاسِ بِالْحَقِّ**».

ممکن است خلیفة الله باشد در مسئلهٔ حکم و قضا و داوری. چیزی که محفوف به قرینه است، اطلاق ندارد. البته مقیّد هم نیست، و اگر دلیل دیگری اطلاق داشت و ظاهر آن دلیل وسعت خلافت داود بود، این آیه با آن معارض نخواهد بود. اگر چیزی محفوف به قرینه باشد، یا در مقام خطاب محفوف به قدر متیقّن باشد، اطلاق ندارد. لذا، اگر دلیلی نظیر آیهٔ محل بحث در سورهٔ بقره ـ که ظاهر آن اتساع و گسترش خلافت خلیفة الله است ـ وجود داشته

---

۱. اعراف، ۶۹

۲. ص، ۲۶

باشد، آیهٔ سورهٔ «ص» مقید آن مطلق نخواهد بود تا نتیجه تقیید این باشد که انسان فقط در بُعد قضای بـه حق خلیفة الله است. صدر و ذیل آیه محل بحث، یعنی آیهٔ سورهٔ بقره، نشان می دهد که انسان چون به غیب سماوات و ارض عالم است، خلیفة الله است. و خلافت وی نیز از ظاهر آسمان و زمین بیرون است، و قهراً بر خود آسمان و زمین نیز خلافت خواهد داشت. و می تواند هم بر آسمانها و هم بر زمین سیطره داشته باشد. انسانهای کامل، انبیا و اولیای الهی، باذن الله، بر آنچه که در زمین است، سیطره دارند. بستر دریا با عصای موسای کلیم «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِى ٱلْبَحْرِ يَبَسا»[۱]. به جادهٔ خشکی تبدیل می شود. این سیطرهٔ خلیفة الله بر دریا است. فرمان «يٰا نٰارُكُونى بَرْداً وَسَلاٰماً عَلىٰ اِبْرٰاهِيمَ»[۲] موجب می شود، وقتی ابراهیم قدم بر آتش گذاشت، آن را گلستان کند. و یا «وَلِسُلَيْمٰانَ ٱلرّيحَ غُدوُّهٰا شَهْرٌ وَرَوٰاحُهٰا شَهْرٌ»[۳]. ـ «و باد را مسخّر حضرت سلیمان سا ختیم تا بامداد راه یك ماهه را و شامگاه نیز راه یك ماهه را طی کند». و در مورد رسول الله ـ ﷺ ـ است که «اِقْتَرَبَتِ ٱلسّاعَةُ وَٱنْشَقَّ ٱلْقَمَرُ»[۴]. غرض آنکه چیزی در نظام آسمان و زمین نیست که تحت هیمنه و سیطرهٔ خلیفة الله نباشد. از نازلترین موجودهای مادی تا عالیترین موجودها که مرحلهٔ «دَنٰا فَتَدَلّىٰ»[۵] باشد، همه زیر پوشش ولایت خلیفة الله است که اصل خلافتش و معلوماتش جزو غیب السموات والارض است، که همهٔ فرشتگان از اطلاع بر کنه آن عاجزند. پس اگر انسان خلیفة الله و افضل از ملائکه است، به خاطر مقام علمی و معرفت اوست.

## خلافت نسبی و خلافت کامل

انسان به مقدار علمی که دارد افضل از دیگر موجودات خواهد بود و به همان اندازه هم خلیفة الله است. خلافت تامّه از آنِ انسان کامل است و انسانهای دیگر بعضی از شئون آن خلافت تامّه را دارند.

---

۱. طه، ۷۷ ۲. انبیاء، ۶۹ ۳. سبأ، ۱۲ ۴. قمر، ۱ ۵. نجم، ۸

غیـر از آیهٔ مـورد بحـث ، از آیات دیگـری کـه دربارهٔ خـلافـت انسان سخـن می گوید ، نمی توان استظهار نمود که منظور از آن خلافت ، خلافة الله است . گرچه از آیهٔ سـوره «ص» استفاده می شـود که داود خلیفة الله اسـت ، اما اطلاق خـلافت و بیان مقـام شامـخ انسان کامـل را نمی تـوان از آن آیه فهمید . درحـالیکه از آیـه مورد بحث ، این مطلـب رامی توان بدسـت آورد . لیکن صاحب فصـوص الحکم در فص داودی ، جهات فرا وانی یاد کرده که آیه سورهٔ «ص» درباره خلافت داود از جهاتی برتر از آیه محـل بحث دربـارهٔ آدم ـ علیـه السلام ـ است و تفصیـل آن در عرفـان مطرح است[۱] .

به این نکته باید توجّه داشت که بـا کنار هم گذاشتن آیاتِ قصصی که در قرآن کریم بطور مکرّر ذکر شده است ، مطلب روشنتر می شود مانند جریان سجود ملائکه و استکبار شیطان که بطور مکرّر در قرآن آمده و بـاید آنها را در کنار هم بررسی کنیم . اما جریان تعلیم علوم و معارف به آدم ابوالبشر فقط در یك جا ذکر شده است[۲] .

## فرق انسان کامل با فرشتگان

چند فرق بین انسان کامل و ملائکـه هست . اول آنکه ، ملائکه از همهٔ حقایق باخبر نیستند از بعضی حقایق باخبرنـد . دوم آنکه ، اطلاعشان از حقایق ، بلاواسطه نیست ، بلکه مع الواسطه است . سوم آنکـه اطلاع آنها در حدّ انباء است ، نه در حد تعلیم . قرآن کریم می فرماید ، خبر اینهـا به ملائکه می رسد و گزارش اینها را ملائکه می دانند ، درحـالیکه اینها از حقایـق اسماء بی خبرنـد ، و به همین جهت اسـت که نفرمود : «**يَا آدَمُ عَلِّمْهُمْ بِـأَسْمَائِهِمْ**» ـ اسمـاء را به اینهـا بیامـوز . بلکه فـرمود «**أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ**»[۳] . و اگر فرضاً هیچ فرقی بین تعلم و اِنباء نباشد ، ـ بنابراین مطلب که انبیا نبأ و گزارش غیبی را عالمـانه دریافت می کنند و این علم را نیز نَبَأ مـی گویند ـ حتماً ایـن فرق هسـت که یکـی بـلاواسطه اسـت و دیگری مـع الـواسطه . فـرق بین علـم

---

۱ . فصوص الحکم فصّ داودی ص ۱۶۲ ، ط انتشارات الزهراء    ۲ . بقره، ۳۰    ۳ . بقره، ۳۳

بلاواسطه و مع الواسطه در بحث قبل بیان شد، و آن اینکه اینجا واسطه به معنای تقدم زمانی و امثال ذلک نیست که مثلاً چیزی را زید به عمرو بگوید و عمرو به بکر بگوید، بطوری که همان، مطلب و مفهوم و معیار علمی از اولی به دومی منتقل شود، بدون امتیاز و فقط تفاوت در سبق زمانی باشد. بلکه تقدم در اینجا نظیر تقدمی است که علت بر معلول و ظاهر بر مظهر دارد. متقدم از حقیقتی برخوردار است که متأخّر، آن حقیقت را ندارد بلکه رقیقت آن را دارد. بنابراین آدم یعنی انسان کامل از درجهٔ خاصّ علمی برخوردار است که فرشتگان از آن برخوردار نیستند. «**فَلَمّا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْمائِهِمْ**»[1]، وقتی انسان کامل(آدم ـ علیه السلام) به دستور خداوند، ملائکه را از حقا یق عالم باخبر کرد و معلم ملائکه شد، آنگاه خداوند فرمود:

«**قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنّی اَعْلَمُ غَیْبَ ٱلسَّمٰواتِ وَٱلْاَرْضِ وَاَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ**»[2].

غرض آنکه آنچه آدم ابوالبشر می داند، غیب سماوات و ارض است. یعنی از ظاهر آسمانها و زمین بیرون است. بنابراین، خداوند فرمود من می خواهم خلیفه بیافرینم، و چون خلیفه به معنای مظهر است، و خداوند «بکل شئ علیم» و «بکل شئ قدیر» است، و «هو الحی الذی لایموت»، لذا، این خلیفه باید انسان کاملی باشد که باِذنِ الله «بکل شئ علیم» و «بکل شئ قدیر» باشد، و نیز «هو الحی الذی لا یموت» باشد. البته این هر سه کمال به مقداری که در جهان امکان ظهور دارد و میسر است برای انسان کامل مقدور است. اموری که در غیب ذات است و ظهور نکرده، و آنهایی که جزو اسمای مستأثره است، و آنها که به نام هو الباطن ذاتی است ـ نه باطنی که در مقابل ظاهر است و تعیّن خاص محسوب می شود ـ و در جهان امکان، ظهور ندارد، برای انسان کامل مقدور و میسور نخواهد بود.

---

۱ و ۲. بقره، ۳۳

## انسان کامل آینهٔ جمال و جلال

خداوند به آدم ـ علیه السلام ـ فرمود، این حقایق را به فرشتگان بیاموز: «**قٰالَ یٰا اٰدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمٰائِهِمْ**»[۱]. آدم ـ علیه السلام ـ هم امتثال کرد و حقایق این اسماء و مسمّیات را به فرشتگان آموخت؛ یعنی معلم فرشته ها شد. و فرشتگان، این حقایق را مع الواسطه آموختند. این واسطه، واسطهٔ زمانی نیست. در علوم عادی ممکن است یك شاگرد چنان رشد کند که به حد استاد و معلم خود برسد زیرا استاد علّت مُعدّه است نه علّت فاعلی؛ اما در حقایق حضوری و فیوضات وجودی، هیچگاه ممکن نیست معلول به حدّ علت یا متعیّن به حد مطلق برسد. و فرشتگان نیز هیچگاه ممکن نیست به حدّ معلمشان ـ که انسان کامل است ـ برسند. اگر انسان کامل معلم فرشته هاست، یعنی مجرای فیض، و واسطه در فیض است و این وساطت برای همیشه است. پس برای همیشه مقام فرشتگان دون مقام انسان کامل است. فرشتگان شاگرد مع الواسطهٔ خدای سبحان هستند، و انسان کامل شاگرد بلاواسطهٔ اوست. و شاگرد بلاواسطه، خلیفة الله است. شاگردان مع الواسطه خلیفه های مع الواسطه اند، نه بلاواسطه.

در اینجا دو مقام مطرح بود: مقام اول این بود که وقتی خداوند اراده فرمود خلیفة الله بیافریند، خواستِ خود را با فرشتگان در میان گذاشت که «**اِنّی جاعِلٌ فِی ٱلْاَرْضِ خَلیفَةً**»[۲]. فرشتگان ـ به صورت استفهام و نه استنکار و اعتراض ـ عرض کردند که خلیفهٔ تو باید اهل تسبیح و تقدیس باشد و ما برای این مقام شایسته ایم. خداوند فرمود، خلیفهٔ من کسی است که به همهٔ حقایق جهان عالِم باشد؛ شما به بعضی از حقایق آن عالمید. در این مقام که خدای متعال فرمود، «اِنّی جاعِلٌ فِی ٱلْاَرْضِ خَلیفه»، شیطان حضور نداشت؛ و از علومی که انسان کامل از خداوند آموخت و همچنین از تعلیمی که ا نسان کامل به فرشته ها دا د بی خبر و محروم ماند. و از علوم الهی نه بلاواسطه بهره برد و نه مع الواسطه.

---

۱. بقره، ۳۳
۲. بقره، ۳۰

مقام دوّم بحث این بود که بعد از آن که خداوند همهٔ حقایق جهان امکان را به انسان کامل آموخت، فرشته ها را آگاه کرد که انسان کامل بر اثر داشتن همهٔ این علوم و معارف به مقام خلیفة اللهی رسیده است و شما چون به این مقام نرسیده اید، خلیفة الله نیستید یعنی گرچه تسبیح و تقدیس دارید، اما مقام محمود را ندارید. گرچه صفات تنزیهی و جلالیه در شما هست، اما صفات تشبیهی و جمالیه در شما نیست.

این انسان کامل است که جمال الهی را نشان می دهد و می تواند بگوید: **«اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ جَمٰالِكَ بِاَجْمَلِهِ وَكُلُّ جَمٰالِكَ جَمیلٌ»**[1]. انسان کامل می تواند تمامی جمال های خداوند را که ظهور کرده و به عالم امکان آمده است، مسئلت کند و بیابد و به آنها برسد. همچنین می تواند تمام صفات جلالیهٔ حق را که ظهور کرده است، از خداوند مسئلت کند و به آنها برسد: **«اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ مِنْ جَلالِكَ بِاَجَلِّهِ وَكُلُّ جَلالِكَ جَلیلٌ»**[2]. انسان کامل می تواند هم تمام اوصاف تنزیهی و تجرد حق را و هم جمیع صفات جمالیه و کمالیه را در مرحلهٔ تعیّن و امکان بیابد. او می تواند در جمال و جلال خلیفة الله باشد و به مقام محمود برسد. **«عَسیٰ اَنْ یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقٰاماً مَحْمُوداً»**[3]. سپس خداوند به فرشتگان و شیطانی که در بین آنها به عبادت سرگرم بود، دستور سجده در برابر انسان کامل را داد، در این مقام، شیطان هم حضور داشت، ولی نمی دانست که حقیقت انسان از دو بخش طبیعت و ماورای طبیعت تشکیل شده است. فرشتگان امر الهی را پذیرفتند، زیرا می دانستند که انسان کامل، خلیفة الله و عالِم به همهٔ علوم و معارف است. از این رو به آدم سجده کردند.[4] امّا شیطان چون حقیقت انسان کامل را نشناخت، اعتراض کرد و گفت من از او بالاترم، زیرا مرا از آتش آفریدی و او را از خاك. اگرچه شیطان از حقیقت انسان کامل باخبر نبود، و گرچه نمی دانست که انسان کامل همهٔ علوم و اسما را

---

۱ و ۲. مفاتیح الجنان، دعای سحر ۳. اسراء، ۷۹

۴. خداوند فرمان سجده به آدم را داد نه فرمان عبادت او را. سجده نوعی تکریم است که گاه عبادت است و گاه عنوان عبادت را ندارد.

می داند و نیز، گرچه نمی دانست که انسان معلم ملائکه است، با این همه، باید فرمان خداوند را اطاعت می کرد. زیرا بنده ممکن است بسیاری از اسرار خلقت را نداند؛ ولی خاصیت ایمان به غیب، آنست که در برابر مولای خود، یعنی خداوند تسلیم محض باشد.

ما دربارهٔ این آیات بحث را کمی گسترده تر و گاه به تکرار بیان می کنیم و علّت این همانست که هرجا مطلبی را قرآن کریم، در خلال سور و آیات عدیده بیان می فرماید آنرا بخوبی روشن می کند و اگر مطلبی را تنها در یك جا ذکر فرموده، آن را به صورت روشن بیان می کند. و اگر به نحوهٔ تعبیر، کیفیت سؤال و جواب و فروعی که بر این اصل باز کرده و مانند آن، بیشتر توجه و فحص بشود، مطلب کاملاً معلوم می شود. این است که اگر چندین گونه دربارهٔ تعلیم اسما سخن گفته شود، جا دارد؛ یعنی چون آیات دیگری نیست که مضمون آیه محل بحث را روشن تر کند، باید در این باره بیشتر بحث کنیم[۱].

---

۱. به تعبیر استاد علامه ـ رضوان الله علیه ـ در مورد جریاناتی که تنها در یك جای قرآن ذکر می شود، باید در همانجا کند و کاو بیشتری کرد تا مطلب بخوبی بدست بیاید. برای مثال جریان سامری در قرآن کریم فقط در یك جا ذکر شده که چگونه او توانست از اثر فرستاده خدا استفاده کند. «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ اَثَرِ الرَّسُولِ». (طٰه، ۹۶) و از جسد بی روح گوساله بانگ برآورد. چون این امر در یک جای قرآن ذکر شده است فهمیدن کنه آن قدری دشوار است.

# فصل دوّم

## تعلیم اسماء، سجدهٔ فرشتگان واستکبار شیطان

انسان یا کامل است چون انبیای عظام و یا متکامل است چون سالکان راستین کوی آنان به هر تقدیر بررسی رابطه انسان با فرشتگان تنها جنبهٔ علمی ندارد که کدامین افضل اند بلکه ثمرهٔ عملی فراوان خواهد داشت زیرا علومی که به عنوان معرفت اسمای الهی توسط انسان کامل بهرهٔ ملائکه شد و نیز علوم و معارفی که به وسیلهٔ فرشتگان به انسان ها رسیده و می رسد در پرتو تحلیل رابطهٔ انسان و ملك بخوبی قابل ارزیابی و درنتیجه بهره وری است، در اینجا بدنبال مباحث گذشته جریان تعلیم ملائکه و سایر مباحث وابسته به آن مطرح می شود.

### پرسش فرشتگان و پاسخ الهی

«اَتَجْعَلُ فیهٰا مَنْ یُفْسِدُ فیهٰا وَیَسْفِكُ ٱلدّماء»[1].

در زمین کسی را که فساد و سفك دماء می کند، قرار می دهی؟

---

۱. بقره، ۳۰

«وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ».

و ما تو را تسبیح و تقدیس می کنیم؛ نخواستند اعتراض کنند که چرا می خواهی او را خلیفه قرار بدهی، او شایسته نیست. بلکه کلام فرشتگان، استفهام محض است. یعنی می خواهند سرّ مطلب را بفهمند.

## فرق تسبیح و تقدیس

«وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ» ـ ما، هم تسبیح می کنیم و هم تقدیس. فرق تسبیح و تقدیس آن است که تسبیح تنزیه از شریك و عجز و نقص است یعنی می گوییم تو مبدأ واحدی هستی که شریك نداری و از عجز و نقص مبرایی، معنای تقدیس، آن است که به قداست تو قائلیم، زیرا ترا منزّه از طبیعت و ماده و نیاز به مکان و زمان و مانند آن می دانیم. قداست همان تجرّد است و نزاهت همان وحدت است و کمال. بنابراین فرق بین این دو به آن است که تسبیح اعم مطلق و تقدیس اخص مطلق است. چنانچه مرحوم مولی عبدالرزاق کاشانی به آن اشاره کرده است[۱]. در فرق بین تسبیح و تقدیس وجوه دیگری نیز گفته شده است مانند آنکه، تسبیح همان تنزیه خداست از هر عیب و نقص ولی تقدیس تنزیه خداست از نقایص امکانی و از هر کمال محدود و جمال متناهی و... خداوند سبحان در مقابل پرسش ملایك می فرماید: «انّی اعلم ما لا تعلمون». یعنی حقیقتی در این امر نهفته است که بعد روشن می شود.

«انّی اعلم ما لا تعلمون» ـ من می دانم چیزی را که شما نمی دانید. آنچه که خدا می داند و فرشتگان نمی دانند، چیست؟ در این آیهٔ کریمه تبیین می فرماید که «غیب السموات والارض» است. یعنی چیزی که از آسمانها و زمین، غایب است. منظور از غیب آسمانها و زمین آنست که نه در آسمانهاست و نه در زمین؛ زیرا اگر

۱. تفسیر القرآن الکریم ج ۱ ص۳۷

موجودی در سطح سپهر یا در بسیط خاك یافت شود، موجود عالم شهادت و حِسّ است نه عالم غیب. چنانکه علم به آنها نیز نه در زمین است، تا با کندوکاو استخراج شود، و نه در فضاست که با وسایل فضایی به دست آید؛ بلکه جزو اسرار عالم غیب بوده، توسط خدایی که عالم غیب و شهادت است، معلوم می شود.

فرشتگان در آسمانهای معنوی هستند و گیرندگان وحی آسمانی می باشند. «وَاَوْحیٰ فی کُلِّ سَمٰاءٍ اَمْرَهٰا»[1]. و این آسمانهای ظاهری، زیر پوشش آن آسمانهای معنوی است که فرشتگان، وحی را در آنجا دریافت می کنند. آسمان معنوی، باطن این آسمان ظاهری است و آن آسمانی است که «وَفِی ٱلسَّمٰاءِ رِزْقُکُمْ»[2]. این آسمانهای ظاهری خود جزو ارزاق است و آن آسمانی که رزق ما در آن است، باطن این آسمان است.

آسمانهای ظاهر مورد احاطهٔ علمی فرشتگان است، اما علم انسان کامل که خلیفة الله است، غیب السموات والارض می باشد. خلیفه بودن و انسان کامل بودن از آسمانها و زمین - با همه گسترش ظاهری و معنوی که دارد - بیرون است، «**انی اعلم غیب السموات والارض**»[3] - یعنی، من آنچه را که از سماوات و ارض غایب است، می دانم. بنابراین، معلوم می شود آن مطلبی که در آیه قبل آمده - «**انی اعلم ما لا تعلمون**»، از غیب السموات والارض بشمار می رود.

خدای سبحان در جواب فرشتگان فرمود، «اِنّی اَعْلَمُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ» - یعنی، در اینکه من انسان کامل را خلیفهٔ خود قرار می دهم و شما به مقام خلافت نمی رسید، سرّی وجود دارد که شما نمی دانید آنگاه برای آنکه آن سرّ را روشن کند، چنین می گوید:

«وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمٰاءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلاٰئِکه»[4].

این اسماء نه الفاظ هستند و نه مفاهیم؛ زیرا رابطهٔ الفاظ با مفاهیم، یك ارتباط قراردادی است و در لدن و نزد خدا سخن از وضع تعیینی یا تعینی و قرارداد

---

۱. فصّلت، ۱۲ ۲. ذاریات، ۲۲ ۳. بقره، ۳۳ ۴. بقره، ۳۱

لفظ و معنی نیست؛ مفاهیم در آنجا راه ندارند. و روشن است که علم به مفاهیم، علم حصولی است، و در مجرد محض، علم حصولی تصور و تصدیق و معقولات منطقی راه ندارد. تصور و تصدیق و قضیه و قیاس در حد نفس است؛ نه در حد عقل.

آدم را که خلیفة الله از همهٔ اسماء برخوردار کرد («اسماء» جمع محلی به الف و لام است و مؤکد است به تأکید کل. كُلَّها، یعنی همه اسماء الهیه را به آدم و انسان کامل یاد داد) اسماءالله توقیفی است ولی انسان کامل که مظهر اسم اعظم است حدّ معیّن ندارد و سیرش محدود نیست.

## توقیفی بودن اسماءالله در عرفان، حکمت، کلام وفقه

منظور از این اسماء الفاظ و مفاهیم و معانی نیست، بلکه منظور از آنها، حقایق است. این است که می گویند اسماءالله توقیفی است. منظور از توقیفی بودن اسماءالله، آنگونه که در عرفان و حکمت مطرح است، حقایق عینی است؛ و آنگونه که در کلام و احیاناً در فقه مطرح است، مسئلهٔ لفظ و اطلاق لفظی است[1].

غرض از اسماء که خداوند به انسان کامل آموخت، حقایق و معارف کلّی است، نه مفاهیم و نه الفاظ؛ به شهادت اینکه فرمود، «**وَعَلَّمَ آدم ٱلْأَسْمٰاء كُلَّهٰا ثُمَّ عَرَضَهُمْ**»[2]. ذکر ضمیر جمع مذکر سالم برای اسماء نشان می دهد که آنها حقایق خارجیه اند نه مفاهیم ذهنیه. و چون اسم به اصطلاح اهل تحقیق و معرفت همان ذات است با تعیّن خاص ـ چنانکه خود تعیّن را وصف می نامند ـ این بحث پیش می آید که آیا اسم عین مسمّاست یا نه، وگرنه کسی بحث نمی کند که آیا این اسم

---

۱. به تعبیر مرحوم محقق داماد (در قبسات ص ۴۷۹) تقسیم اسماء به چند قسم اگر منعی داشته باشد، از باب تسمیه است نه از باب وصف. یعنی، خدا را به عنوان وصف می توان گفت علة العلل و واجب الوجود، ولی به عنوان تسمیه، در ادعیه، مسبب الاسباب آمده، نه علة العلل یا واجب الوجود؛ به تعبیر استاد علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ تأدب دینی هم اقتضا می کند انسان هر اسمی را بر خداوند اطلاق نکند.

۲. بقره، ۳۱

لفظی عین مسمّاست یا نه؛ مفهوم عین مصداق است یا نه. اینکه گفته شده اسم از جهتی عین مسمّاست و از جهتی غیرمسمّی، به این سبب بوده که سخن از لفظ و مفهوم نیست. خداوند حقایق جهان را بـه انسان کامل(حضرت آدم) آموخت. آنگاه به فرشتگان فرمود، شما گـزارش این اسماء را به من بدهید. «اَنْبِئُونی بِاَسْمٰاءِ هٰـؤُلٰاءِ اِنْ کُنْتُمْ صٰادِقینَ»[1] خلیفهٔ خدا کسی اسـت که به همهٔ اسماء و حقایـق جهان، عالم باشد. شما اگر خلیفة الله هستید، حقایـق این اسماء و مسمیّات را تبیین کنید. آنها عرض کردند: «لاٰ عِلْمَ لَنٰا» ما نمی دانیم. ممکن نیست کسانی که سخنشان «لا علم لنا» اسـت، خلیفهٔ خدایـی باشنـد که «بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیم» است. آنچـه به نـام اسماء مستأثره است و از غیـب به ظهور نیامده، مخصوص ذات الله اسـت. احدی آنها را نمی داند. آن حقـایق به جهان امکان نیـامده و ظهور نکرده است؛ ولـی آنچه که از ذات اقدس الله به عنوان فیـض ظهور کرده و به جهان امکان آمـده، و تجلّی خداوند است چنانکه در بیان امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ آمده است: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلْمَتَجَلّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»[2] خلیفهٔ خـدا باید آنهـا ر ابداند؛ زیـرا خلیفهٔ خـدایی که «بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیم» است، باید موجودی باشد که بکـل شیء علیم است، البته علم خداوند ذاتی و علم خلیفهٔ او عرضی است.

اینکه می گویند اسماءالله توقیفی است ا زیك جهت بحث فقهی دارد که ابتدا در کلام مطرح شد و بعدها از مباحث کلام وارد فقـه شد. و آن این است که آیا جایز است اسمی کـه در کتاب و سنّت بر خداوند اطـلاق نشده است، ما آنرا بـر خداوند اطلاق کنیم یا نه؟ در آن بحث اولاً بیا ن می شـود که اطلاق آن اسم باید هیچ نقصی را دربر نداشته باشد، و ثانیاً، بین تسمیه و وصف فرق می گذارند، که در گذشته به آن اشاره شد، و ازجهت دیگـر بحث فلسفی و عرفانی دا رد. زیـرا منظور از اسم در اینجا لفـظ و مفهوم نیست، بلکه حقیقـت خارجی اسـت که اسماءالله به ایـن معنی یقیناً توقیفـی اند. زیرا هر موجودی درجـه ای خاص دارد که هم برطبـق نظام عِلّی و

۱. بقره، ۳۱   ۲. نهج البلاغه خطبه ۱۰۸

معلولی، ـ که در فلسفه مطرح است ـ و هم برطبق نظام ظاهر و مظهر ـ که در عرفان طرح می شود ـ بالاتـر از آن نمی تواند برود «مٰا مِنّا اِلاّ وَلَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ»[1] و این اصل، شامل همهٔ موجودات است ولی اگر موجودی مظهر اَتَمّ اسماء بود، اسم اعظم است که دیگـر توقیفـی نیست، یعنی جـای معینی، حـدّ یقف او نیسـت. او مظهر الله و خلیفهٔ الله است، درنتیجه، همه جا می تواند حضور داشته باشد.

معنای تعلیم اسماء هم این است که خداوند، همهٔ مقامات را به آدم ابوالبشر یاد داد و آن تعلیم، حضوری اسـت نه حصولی و مفهومی و صـوری، که به صورت تصور و تصـدیق ترسیم شـود و به شکل اسـتدلال منطقی همانند قیـاس و استقراء و تمثیـل بیان گـردد، بلکه تعلیـم در این مـورد همـان اشهاد و واقـف نمودن شهـودی است. پس اگر خداوند همهٔ حقایق را به انسـان کامل یاد داد انسان کامل مظهر اسم اعظم می شود، و اگر اسماءالله توقیفی است، اسم اعظم توقیفی نیست؛ یعنی حد خاص و اندازهٔ مخصوص وجـودی ندارد، و انسا ن کامل که مظهـر آن است در حد معین محصـور نخواهد بود، بلکـه بر همهٔ اسمـای دیگر احاطه وجـودی دارد. ولی موجودی کـه مظهر اسم اعظم نیست، نه بـر همهٔ اسماء احاطه دارد و نـه صلاحیت خلافت الله را خواهد داشت.

هنگامـی که خداونـد حقایق آن اسمـاء را بر فرشتگـان عرضه نمـود و از آنان پرسید: «اَنْبِئُونی بِاَسْمٰاءِ هٰؤُلٰاءِ»[2] آنها اظهار عجز نموده گفتند، سبحانك، یعنی اول شروع به تنزیه کردند بعد، گفتند، «لا علم لنا» ـ ما که از خود علمـی نداریم، مگر آن مقداری که تو به مـا آموختی. ما به اندازهٔ علمی که به ما آمـوختی، عالمیم. و به چیزی که به ما نیاموخته ای، علم نداریم. معنای کلام ملائکه در حقیقت این است که چون اسماءالله توقیفی است و درجات فیض هم توقیفی است، ما در همین حدّیم و با لاتر از این، میسور ما نیست.

«لاٰ عِلْـمَ لَنٰا اِلاّ مـا عَلَّمْتَنٰا اِنَّـكَ اَنْـتَ اَلْعَلیمُ اَلْحَکیـم»[3]. «قٰالَ یـٰا اٰدَمُ أَنْبِئْهُمْ

---

۱. صافات، ۱۶۴
۲. بقره، ۳۱
۳. بقره، ۳۲

بِاَسْمٰائِهِم»[۱].

خداوند فرمود، ای آدم اسماء این حقایق را برای فرشتگان گزارش بده.

## اسمایی که خدا به آدم(ع) آموخت

اسمایی که خداوند متعال به انسان کامل (حضرت آدم) آموخت، آیا حقایق اشیاست، یا اسمای حسنای حق تعالی و یا آنکه حقایق اشیاء همان اسمای حُسْناست در مرتبهٔ ظهور، و این دو از هم جدا نیستند؟ منظور از اسمای خدا در جهانِ امکان، اسمای فعلی است. از آن مرحله بالاتر، اسمای صفاتی و ذاتی است. انسان کامل که به درجات اسمای فعلیه رسیده است، می تواند بعد از آن، اسماء به مقدار امکان درك کند و نیز می تواند خدای سبحان را به مقدار درك خود به دیگران معرفی کند.

## فرق اسماءُالله با اسماءُ العالم

فرق اسماءالله با اسماءالعالم، همان فرقی است که بین ایجاد و وجود هست. از جهت ایجادی، اسم الله و از جهت وجودی اسم الارض و السماء است. از جهت اعطای فیض و افاضه، اسم الله است و از نظر استفاضه، اسم الانسان والملك است، وگرنه دو حقیقت گسیخته از هم نیست که یکی اسماءالعالم باشد و یکی اسماءالله. این اسماءالله است که ظهور می کند؛ و حقایق عالم، مظاهر همان اسماءالله هستند. مگر اسماء مستأثره که ظهور نکرده است و در بحث قبل، به آن اشاره شد.

## مقام عباد مخلَص

خداوند در قرآن برای انسانهای کامل، مقامی قائل شده می فرماید: «سُبْحٰانَ الله عَمّا یَصِفُونَ اِلاّ عِبٰادا الله اَلْمُخْلَصِین»[۲]. یعنی خدا از وصف دیگران منزّه

---

۱. بقره، ۳۲ ۲. صافات، ۱۵۹ و ۱۶۰

است مگر از وصف بندگان مخلَص ـ به صیغه اسم مفعول ـ که مجازند خدا را وصف کنند آنان به مقامی رسیده اند که خدا را تا حد امکان می شناسند و می توانند او را طوری وصف کنند، که اصل محکم «**لیس کمثله شئ**»[1] در سراسر وصف ظهور کند. و به این اصل متقن آسیب نرسد. این مقام منیع، متعلّق به عباد مخلَص است. که ظاهراً مهمترین مقامی که قرآن کریم برای عباد مخلَص می شمارد، همین است. عباد مخلَص دارای مقاماتی هستند از آن جمله اینکه در دسترس وسوسهٔ شیطان نیستند، «**اِلاّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ**»[2]. همگان در قیامت برای محاسبه احضار می شوند مگر آنان «**فَاِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ اِلاّ عِبادَالله الْمُخْلَصينَ**»[3]. با اینهمه برجسته ترین وصفی که در حق آنان شده همین است که دیگران همه از وصف نمودن خدا ممنوعند جز آنان؛ زیرا آنان به اسمای حسنیٰ رسیده اند و به همین دلیل مجازند که خدای سبحان را با آن اسماء وصف کنند. اسم خدا منزّه از آن است که در دسترس دیگران باشد.

منظور از اسماء الله در آن مقام، اسم لفظی نیست، چرا که آن مقام جای لفظ و مفهوم حصولی و قرارداد لفظ برای معنا و لفظ عربی و عبری و فارسی نیست. آنجا سخن از حقیقت است. قرار دادن لفظ برای معنا جزو علوم اعتباری و وضعی است. اسم خدا منزّه از هر نقص و عیب است ـ «**سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلىٰ**»[4]. خداوند به رسول الله ـ ﷺ ـ دستور داد که اسم خدا را از هر نقص تنزیه کند، زیرا اسم خدا مبارك است ـ «**تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ**»[5]. اسمای حسنای حق متبارك، متعالی و مُسبَّح هستند. خداوند این اسمای را به آدم ابوالبشر آموخت که مظاهر آن اسماء، عالم حقائق است، و هر حقیقتی اسمی است از اسمای الهی در مرتبهٔ ظهور و درجه ای خاص دارد که از آن تعدّی نمی کند.

---

۱. شوریٰ، ۱۱ — ۲. ص ۸۳ — ۳. صافات، ۱۲۷ و ۱۲۸

۴. اعلیٰ، ۱ — ۵. الرحمن، ۷۸

## ظهور حقیقت اسم اعظم در انسان کامل

این همـان معنای صحیح توقیفیـت اسمای الهی خواهـد بود، تا برسـد به آن حقیقت عالیـه، که اسم اعظم اسـت و در جهان امکان حدّی نـدارد. حقیقت اسم اعظم در انسانهـای کامل ظهور دارد، اوسـت که مظهر اسم اعظـم در جهان امکان است. بنابـراین، خدای سبحان، همهٔ اسماء را بـه عنوان علم لدنی بـه آدم ابوالبشر آموخت ـ «وَعَلَّمَ آدَمَ ٱلْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا».

اسماء در اینجا مُحلّی بـه الف و لام است و مؤکّد به کـّل، یعنی همهٔ آیات و نشانه هـای حق و حقایق و معـارف را خداوند بدون واسطـه به آدم تعلیم داد. و آدم ـ علیه السلام ـ دارای علم لدنّی شد. در علـم لدنّی خطا نیست. آنجـا نه وهم راه دارد تا از درون وسوسه کند، و نه شیطان را راهی است که از بیرون هجوم آورد[1].

«ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلاٰئِكَةِ»[2].

کلمهٔ ثُـمَّ، در این آیـه تأخّـر زمانی را بیـان نمی کند، بلکـه ترتیـب وجودی را نشان می دهد. یعنی نخسـت آدم ـ علیه السلام ـ تعلیم لدنی یـافت و بی واسطه آن حقایق و معارف را دریافت و در مرتبهٔ بعد، آن حقایق را نشان فرشتگان داد.

خداوند به ملایك فرمود: این حقایق چیست؟

«فَقٰالَ أَنْبِئُونى بِأَسْماءِ هٰـؤُلٰاءِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقینَ»[3].

اگر راست می گویید که می توانید خلیفـهٔ من باشید باید این حقایق را بفهمید و ایـن معارف را درك کنیـد. زیرا ادارهٔ حـوزهٔ خلافـت بـدون آگاهـی از آنها میسـور نیست.

---

۱. زیرا همانطور که حسّ در مرتبه وهم حاضر نیست، وهـم هم که تجرد تام ندارد، در محدودهٔ عقل ناب که از تجرّد صرف برخوردار است، حضور ندارد. و شیطان هم که از تجرّد محض سهمی نبرده است نمی تواند در نشئهٔ تجرد تام راه پیدا کند. بنابراین برای انسان کامل هیچ رهزنی وجود نخواهد داشت.

۲ و ۳. بقره، آیه ۳۱

## عرضهٔ اسماء بر فرشتگان

آنگاه برای اینکه سرّ خلیفة اللهی انسان روشن گردد و این مشکل برای فرشتگان حلّ شود. این اسماء، حقایق و معارف را نشان فرشتگان داد و به آنان فرمود که اسمای آیات و حقایق را تبیین کنند.

کلمهٔ «عرضهم» با ضمیر جمع مذکر سالم آمده است و معلوم می شود که منظور از اسماء، الفاظ موضوعه، و رابطهٔ آن با مسمیات، رابطه وضع و قرارداد و اعتبار نیست، بلکه خود حقایق است. و همانطور که انسان، خورشید، آب، فلزات و گیاهان را می بیند ولی از کنه آنها بی خبر است، همچنین ممکن است با بصیرت، چیزی را به درجهٔ ضعیفه مشاهده کند و از عمق آن بی خبر باشد؛ فرشتگان نیز درجهٔ ضعیفهٔ آن اسماء و مسمیات را مشاهده کردند و از عمقشان اطلاعی نداشت. خداوند فرمود، «اَنْبِئُونی بِاَسْماءِ هٰؤُلاءِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ»[1]. اگر شما راست می گویید ولیاقت خلافت مرا دارید، بگویید که این حقایق چیست؟همانطور که من بالذّات بِکُلِّ شَیْءٍ علیمم؛ خلیفهٔ من هم باید بالعرض بِکُلِّ شَیْءٍ علیم باشد. آیا شمااینطور هستید؟ و یا فقط دراسمای تنزیهی علیمید، نه درهمهٔ اسماء؟

«قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ»[2].

این ادب فرشتگان است که هر سخنی می گویند، ابتدا تسبیح می کنند و در نهایت نیز تقدیس، تنزیه و تحمید، و در آن میان مطلب خود را عرضه می دارند[3]. پروردگارا تو از هر نقص و عیب منزهی ما دانشی جز آنچه تو به ما آموختی، نداریم و چون ما نمی توانستیم این اسما را دریافت کنیم، تو آنها را بدون واسطه به ما نیاموختی.

فرشتگان با این گفته، هم به علم و حکمت خداوند اعتراف کردند و هم به

---

۱. بقره، ۳۱ ۲. بقره، ۳۲

۳. ادب انبیا هم چنین است. موسای کلیم وقتی می خواهد سخن بگوید، می گوید، «سُبْحانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ» (اعراف، ۱۴۳). حضرت یونس(ع) نیز می گوید: «لا اِلٰهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنی کُنْتُ مِنَ الظّالِمین». (انبیا، ۸۷).

عجز خود. امام علی ـ علیه السلام ـ ، در وصف فرشتگان، آنها را راسخان در علم می نامد[1] ودر بارهٔ سرّ رسوخ آنـان در علم می فرماید: آنان می داننـد و می فهمند که بسیاری از چیزها بر آنها مکتوم است و به آن اعتـراف می کنند. این موقعیت شناسی و درك درجهٔ و جودی خویش، رسوخ در علم است.

## اظهار عجز فرشتگان

فرشتگان گفتنـد ما چیزی جز آنچه تـو آموختی نمی دانیم و حقـایق و معارف اسماء را تو به ما نیاموختی، ما هم نمی دانیم. تو چیزی را که می آموزانی، حکیمانه می آمـوزانی و به کسـی هم که مـی آموزانی علیمـانه و حکیمانـه می آموزانـی و خود می دانـی که بـه چه کس بـاید بیـاموزانی. مـا لایق ایـن مقام نبودیـم و نیامـوختیم و نیندوختیم. «قٰالَ یٰا اٰدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِاَسْمٰائِهِمْ». خداوند به آدم فرمـود، تو معلم فرشتگان باش و این حقایق و معارف را به آنها بیاموز. «فَلَمّٰا اَنْبَأَهُمْ بِاَسْمٰائَهِمْ»[2]. امر خدای سبحان همان و اطاعت انسان کامل همان. همانطور که انسان وقتی اراده کرد ببیند، فوراً مـی بیند و وقتـی اراده کرد بگـوید، می گـوید و ارادهٔ نفـس همان و امتثـال قوا همان، در اینجا نیز ارا دهٔ خدا وند سبحا ن همان و امتثال انسان کامل همان. همین که خـدای سبحا ن اراده فـرمود که آدم معلـم فرشتگان بشـود، او معلم شـد و آنها را تعلیم داد وقتـی آدم فرشتگـان رابه علوم و معـارف و حقایق و اسمـای الهی ـ که در حقیقت، اسمـاءالکلّ است ـ آشنـا کرد، خداونـد فرمود: آیـا به شما نگفتم کـه من غیب آسمانها و زمین را می دانم و بر آشکار و نهان شما آگاهم.

---

۱. «وَاعلم اَنَّ الرّاسخین فـی العلم هم الذین اغناهم عـن اقتحام السُدَد المضروبة دون الغیوب الاقـرارُ بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله تعالی اعترافهم بالعجز عن تناول مالم یحیطوا به علماً وسمّی ترکَهم التعمّق فیما لم یکلّفهم. البحث عن کنهه رسوخاً. (نهج البلاغه، خطبه ۹۱.) ... بدان راسخـان در معرفت کسانی اند که فهم جهل خویش را مـانع اقدام نابجا برای حلّ پاره ای از مشکلات و گشودن درهـای بسته بدانند. زیرا کسی که بداند این در بسته است و کلید آن را ندارد خود را بی جهت به رنج وادار نمی کند و خداوند اعتراف فرشتگان و ترك تعمق آنان را در چیزی که حلّ آن مقدورشا ن نبود، رسوخ در معرفت نامید.

۲. بقره، ۳۳

«قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنّی اَعْلَمُ غیبَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَاَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»[۱].

## غفلت فرشتگان از عقل و معرفت انسان

مرحوم مولی عبدالرزاق کاشی می گوید: «من یفسد فیها» ناظر به قوهٔ شهوی و «یفسك الدماء» ناظر است به قوهٔ غضبی است[۲]. اما انسان، گذشته از اینکه غریزهٔ شهوت و قدرت غضب دارد، معرفت، علم و عقل هم دارد. فرشتگان از معرفت، علم و عقل انسان، غافل بودند و آن را ندیدند و فقط شهوت و غضب او را دیدند. انسان بر اثر شهوت تجاوز می کند و باعث فساد می شود، مثل یك حیوان که برای خوردن، به درخت، مزرع و مرتع می تازد، و آنها را فاسد و خراب می کند، و بر اثر قدرت غضب، چون درندگان، سفك دماء می کند، فرشته ها قدرت شهوت و غضب انسان را دیدند، اما قدرت عقل و معرفتش را ندیدند. بنابراین گفتند ما اهل تسبیح و تقدیسیم و اهل فساد و تباهی و خونریزی نیستم، درحالی که انسانها تباهی و خونریزی دارند. خداوند فرمود، شما مراحل نازلهٔ انسانیت را دیده اید و از آن مرحلهٔ کاملهٔ انسانیت غافلید. مرحلهٔ کاملهٔ انسانیت، هم مرحلهٔ علم و عقل است و هم کنترل کنندهٔ مرحلهٔ افساد و سفك دماء. انسان کامل اگر خونریزی هم بکند، خونریزیش، جهاد فی سبیل الله است. انسان کامل، همهٔ کارهایش، به اذن الله است. بلکه براساس توحید افعالی مظهر تام خدا وند است چه اینکه نمونه آن در آیه «وَما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ رَمیٰ»[۳] آمده است. همان گونه که کشتنش مظهر عذاب الهی است، سایر مسائلش هم مظهر غایتهای الهی و گاهی خداوند می فرماید:

«وَاَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ»[۴].

سیلی فرستادیم که باغ اینها را از بین برد. گاهی به دست مظهری از مظاهر خداوند، باغ کسی از بین می رود نظیر آنچه در سورهٔ حشر آمده است[۵]. و این گونه

---

۱. بقره، ۳۳
۲. تأویلات مولی عبدالرزاق کاشانی ج ۱ ص ۳۷
۳. انفال، ۱۷
۴. سبأ، ۱۶
۵. آیهٔ ۵

کارها برحسب مصلحت است. گفته شد فرشتگان چون مراحل نازل انسانیت را دیده بودند و از مرحلهٔ کامل آن غافل بودند، گفتند، ما برای خلافت شایسته تریم و این مطلب را فقط در حد یك سئوال استفهامی طرح کردند.

## چرا خداوند اسماء را به فرشتگان تعلیم نداد؟

فرشتگان به این مطلب، اعتراف کردند که انسان خلیفةالله است، و بر ایشان روشن شد که مقام شامخ خلافت الهی نصیب هیچ فرشته ای نیست. ولی می توانستند سئوال کنند که، خدایا آدم که از خود چیزی نمی دانست. تو به او آموختی، اگر به ما هم می آموختی، ما هم مانند او، اسماء را می دانستیم. چرا او «خلیفة الله» باشد و ما نباشیم؟ لیکن پاسخ سئوالِ فرضی این است که حقایق و معارفی که در لدن و نزد ذات اقدس الله است، در دسترس موجود کاملی است که حجابی بین او و خدا نباشد یعنی اولین فیض و اولین مخلوق، او باشد (اول از لحاظ رتبهٔ وجود، نه زمان) اما فرشتگان که درجهٔ وجودی پایین تری دارند، هرگز نمی توانند این حقایق، علوم و معارف را بلاواسطه دریافت کنند، این کار واسطه می خواهد.

پس انسان کامل معلم فرشتگا ن خواهد بود. و فرشتگا ن نمی توانند شاگرد بلافصل و صادر اول باشند. و در نتیجه نمی توانند اولین مخاطب به خطاب «کُنْ» باشند. اولین مخاطب، انسان کامل است و دومین مخاطب فرشتگان هستند. فرشتگان شاگرد انسان کاملند، چه از نظر ترتیب وجودی و نظام علّی و معلولی که اهل حکمت می فهمند و چه از نظر ترتیب اسماء، صفات و تجلیّات گوناگون که عارفان می بیند. انسان مجلای اتم و اولین مجلاست و فرشته دومین مجلا؛ انسان اولین آیینه است و فرشتگان دومین آیینه؛ **نورالسموات والارض** اول بر آیینهٔ انسا ن کامل می تابد و سپس بر آیینهٔ فرشتگان تابان می شود. این طور نیست که فرشته ها می توانند بگویند اگر به ما هم می آموختی، ما هم یاد می گرفتیم؛ زیرا آن علم لدنی بلاواسطه به خلیفة الله می رسد، نه به کسانی که زیر پوشش خلیفة الله هستند. و اگر منظور از اسماء یك سلسله الفاظ و معانی قراردادی بود، آموختنش فخری نداشت و

قابل یادگیری فرشتگان هم بود. همانطور که در بحث قبل به عرض رسید معنای کلمهٔ «ثمّ» در «**ثم عرضهم علی الملائکة**»[۱] ترتیب زمانی و مانند آن نیست، بلکه ترتیب درجهٔ و جودی است؛ یعنی اول آدم اسماء را یاد گرفت، بعد از آن، از نظر رتبهٔ وجودی عرضه بر ملائکه مطرح شد. فرشتگان هم اعتراف کردند و گفتند علم، آن است که تو داری و به ما آموختی. خدای سبحا ن هم فرمود:

«أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ»[۲].

مسئله علم لدنی انسان کامل، نسبت به غیب سموات و ارض است، که آن غیب از خود آسمانها و زمین مخفی و غایب است، و نیل به این مقام باعث خلیفة الله شدن است. آگاهی از موجودات زمینی و نحوهٔ بهره برداری از منابع و منافع زمین، دریا، کوهها و... هم در آن علم کلی داخل است؛ ولی در مرتبهٔ نازلهٔ آن قرار دارد. و گوشه ای از مطالب مهمّی است که جریان تعلیم اسماء آنها را دربر دارد. صدر و ذیل این احتجاج آن است که خدای سبحان می فرماید، من غیب سماوات و ارض را می دانم یعنی مسئلهٔ خلافت انسان کامل از آسما نها و زمین بیرون است. آنچه من می دانم و شما نمی دانید ـ برای اینکه از آسمانها و زمین بیرون است ـ آن را انسا ن کامل می یابد و می فهمد. مقام خلافت او هم، غیب سموات و ارض است، یعنی درجهٔ وجودی انسان کامل، غیب سموات و ارض است. اگر انسان کامل غیب سموات و ارض را می داند، پس ظاهر سماوات و ارض را هم می تواند بداند و آن را تسخیر کند.

«أَعْلَمُ مٰا تُبْدُونَ وَمٰا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»[۳].

در اینجا مطلب دیگری هم اضافه شده و آن اینکه می فرماید، من می دانم چیزی که شما اظهار می کنید، و چیزی را که همواره نهان کرده بودید. نشان می دهد که این کتمان ریشه دارد و در بین فرشتگان جریان مرموزی بود، که مکتوم نگه داشته می شد و آن همان استکبار ابلیس بود که آن را مکتوم نگه می داشت تا آنکه موقع

---

۱. بقره، ۳۱

۲ و ۳. بقره، ۳۳

امتحان ظاهر شد. استنباطی که استاد علامه طباطبایی ـ قَدَّس الله نَفْسَهُ الزَّکیَّه ـ دارد، این است که ظاهراً جریان امر به سجود ملائکه و اطاعت همهٔ فرشتگان و استکبار شیطان در وسط قرار گرفت، آنگاه خداوند فرمود: «**اعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون**» و نظم طبیعی عبارت از این است که اول فرمود: «**انی أعلم غیب السموات والارض**» که این مطلب راجع به تثبیت خلافت انسان کامل است.

آنگاه مسئلهٔ امر به سجود شروع شد، که خدای متعال فرمود، «**اسجدوا لادم**» بر این خلیفة الله سجده کنید؛ سپس همهٔ فرشتگان سجده کردند مگر ابلیس.

«**فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلاّ اِبْلیسَ وَاسْتَکْبَرَ وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ**»[۱].

این تعبیر، سابقهٔ کفر او را نشان می دهد که در درونش کبریاطلبی رسوخ کرده بود. لذا خدای سبحان به فرشتگان فرمود، من به آنچه که شما ابداء و اظهار می کنید عالمم، همچنین آنچه را که در بین خود مستور می داشتید، می دانم ـ یعنی آنچه که قبلاً مکتوم می کردید و من می دانستم اکنون ظاهر شد. اگر می فرمود، «**وما تکتمون**»، به این معنی بود که الآن مکتوم می کنید. اما از «**وما کنتم تکتمون**» معلوم می شود که آن اسرار درونی که سابقهٔ کتمان دا شته، اکنون فاش شده است.

## افشای راز درونی ابلیس

فرشتگان که راز درونی و مکتوم نداشتند، هرچه بود، گفتند، خداوند هم آنها را ستود که «**لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون**»[۲] هرگز در نهاد و نهانشان خلاف حق، مستتر نبود، و نیست. آنها نیز اعتراف کردند، و گفتند:

«**سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا**»[۳].

در خلال کلمات آنها سخن از تسبیح و تقدیس است. آنکه مسبّح حق و مقدس است، با سبوح و قدوس زندگی می کند و خدا هم روی تسبیح و تقدیس او

---

۱. ص، ۷۳ـ۷۴    ۲. انبیا، ۲۷    ۳. بقره، ۳۲

صحّه می گذارد. او هرگز فساد ندارد تا آن را درون خود کتمان کند، آنکه «**ابی واستکبرو کان من الکافرین**»[1] است، هموست که در نهادش چیزی را مکتوم می کرد و امتحان برای افشای راز درونی او بود، نه فرشتگان، البته مصداق آن یکی است ولی خطاب به جمع است[2]؛ یعنی همهٔ ملائکه. («ملائکه» جمع مُحلّی به الف و لام است). در آیات دیگری که به خواست خدا بعداً بحث می شود، چنین آمده است:

«**فسجد الملائکه کلهم اجمعون**»[3].

پس همهٔ فرشتگان سجده کردند وفرمان خدا را اطاعت نمودند، «**الا ابلیس**»، که «**ابی واستکبر**» ابا کرد و این ابای او از روی استکبار بود، نه از روی اشفاق.

«**ابا**» دو قسم است، یکی در سورهٔ احزاب است که «**انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها**»[4] آسمانها، زمین و کوهها نتوانسته اند بارِ امانت را تحمل کنند، که این ابای اشفاقی بود. یکی «**ابا**» در جریان ابلیس است که ابای استکباری است «**ابی واستکبر وکان من الکافرین**». یعنی ابلیس از قبل کافر بود و استکبار مستتر او در هنگام آزمون الهی ظهور کرد.

خداوند نمی فرماید ابلیس، «**ابی واستکبر و کفر**»، بلکه می فرماید، «**کان من الکافرین**». معلوم می شود که او از سابق کافر بود. یعنی این عنود بودن در برابر خدا، در درون او ریشه داشت و امتحان الهی، خبث درونی وی را ظاهر کرد. بنابراین، استکبار عملی و علمی او در این امتحان به فعلیت رسید.

ابلیس، جزو فرشتگان نیست، برای اینکه در آیهٔ کریمهٔ دیگر آمده است که:

«**وَكَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ**»[5].

---

۱. بقره، ۳۴

۲. خداوند دربارهٔ انسانها هم می فرماید: انسان هر آنچه را اظهار کند، و هر آنچه را کتمان کند، خدا می داند. یعنی خداوند به نهان و آشکار انسان عالم است، و او را مورد محاسبه قرار می دهد ـ «**إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ**» (بقره، ۲۸۴)، اما در اینجا در مورد فرشتگان با «کان» که روی فعل مضارع آمده است، تعبیر فرموده: «**وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ**».

۳. حجر، ۳۰

۴. احزاب، ۷۲

۵. کهف، ۵۰

همگان در برابر «خلیفة الله» سجده کردند[1]. زیرا تمام موجودات باید در برابر خلیفهٔ خدا خاضع باشند، موجودی در برابر خلیفهٔ الهی خاضع نمی شود که روحش، روح کفر و استکبار باشد، و آن شیطان است و ذریه و حزب او.

## امر به سجده تشریعی است یا تکوینی؟

خداوند که به فرشتگان و شیطا ن فرمان سجده داد، آیا این فرمان همانند فرمانی است که در مورد نماز و روزه و رکوع و سجود به انسانها داده، می فرماید:

«اَقیمُوا ٱلصَّلٰوةَ وَ ءَاتُوا ٱلزَّكٰوةَ وَٱرْكَعُوا مَعَ ٱلرّاكِعينَ»[2].

آیا این یك امر مولوی و تشریعی است یا تکوینی؟ مراد از امر تکوینی ایجادی است که خداوند با آن، اشیاء را پدید می آورد و چون امر حقیقی از این دو قسم بیرون نیست باید دربارهٔ هرکدام جداگانه بحث کرد. ـ اگر منظور از امر در جریان سجود فرشتگان و امتناع ابلیس، امر حقیقی باشد نه تمثیل، از این دو قسم خارج نخواهد بود ـ و ارادهٔ هریك از دو قسم تشریعی و تکوینی، دارای محذور است. و اگر این محذور غیرقابل رفع باشد آیا ممکن است امری نه تشریعی باشد نه تکوینی؟ یعنی بیرون از این دو قسم فرض صحیح دارد یا نه؟ اکنون بپردازیم به بیان محذور تشریعی بودن امر.

## محذور تشریعی بودن امر به فرشتگان

اگر امر، تشریعی و مولوی باشد، محذور این است که فرشتگان اهل تکلیف نیستند و برای آنها وحی، رسالت، امر و نهی مولوی، وعده و عید و بهشت و جهنم نیست؛ برای آنها اطاعت در مقابل عصیان وجود ندارد. زیرا اگر موجودی معصوم

---

۱. صاحب فصوص بر آنست که گروهی از ملائکه که جزو عالین اند، مأمور به سجده نبودند چون اصلاً به غیر خداوند توجه ندارند (این استثناء ظاهراً بـه استناد بعضی از احادیث است.) رجوع شود به فتوحات ج ۲ ص ۶۱ و ۴۲۳ و شرح فصوص قیصری ص ۳۳۶.

۲. بقره، ۴۳

محض بوده گناه در او راه نداشت، اطاعتش ضروری است و اگر اطاعت برای موجودی ضروری بود، کفر و استکبار و معصیت از او ممتنع است. اگر موجودی بِالضَّروره مطیع بود و عصیان برایش امکان نداشت، تکلیف، وحی، رسالت، وعده، وعید، ثواب و عقاب نمی خواهد و برای او تبشیر و انذار و نظایر آن که در اوامر و نواهی تشریعی و اعتباری مطرح است، نخواهد بود.

لذا در قرآن کریم برای فرشتگان قوانین اعتباری و دستورهای تشریعی و جریان ارسال پیامبران و انزال کتابهای آسمانی و مانند آن ذکر نشده است. گرچه ظاهر بعضی از آیات نشانهٔ تشریع است ولی از اینکه آنها در مقابل جن و انس قرار می گیرند و نیز مسئلهٔ «وَمٰا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَالاِنْسَ اِلاّ لِيَعْبُدُونَ»[1] خالی از ذکر فرشتگان است، و دیگر اینکه اگر آنها هم مانند انسان ها مکلف بودند، باید دربارهٔ آنها نیز جریان وحی و رسالت و قصه های اطاعت، تنبیه، تشویق، بهشت، حساب ونظایر آن بازگو شود؛ درحالی که اصلاً در این زمینه، قرآن سخنی ندارد معلوم می شود فرشتگان دارای اوامر تشریعی و مولوی نیستند. و اما ابلیس، گرچه جزو جن و پریان بشمار می رود و قابل تکلیف است لیکن، امر جداگانه ای در جریان سجود به آدم، متوجه او نشده است و ظاهراً یك امر بوده است که متوجه فرشتگان و ابلیس شد.

پس، اگر منظور از امر به سجده امر تشریعی باشد، چنین امری در مورد فرشته، که تکلیفی چون تکلیف انسان ندارد، فرض صحیح ندارد. زیرا امر تشریعی در مورد امکان اطاعت و عصیان است و مأمور به امر تشریعی باید هم دارای زمینهٔ اطاعت باشد و هم دارای زمینهٔ عصیان؛ درحالی که فرشته مطیع محض است. و زمینهٔ عصیا ن در وجود او نیست[2].

---

۱. ذاریات، ۵۶

۲. عصمت فرشتگان را قرآن بیان می فرماید: «لاٰ يَعْصُونَ اَللّٰهَ مٰا اَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مٰا يُـؤْمَرُونَ» (تحریم، ۶) و اگرچه این آیه درباره عصمت ملائکه ای است که سرپرست جهنم می باشند، لیکن این عصمت اختصاص به آنان ندارد، بلکه خاصیت فرشته بودن عصمت است. اگر ملائکه جهنم معصومند به طریق اولی ملائکه بهشت معصوم خواهند بود. و همچنین دربارهٔ عصمت ملائکه چنین آمده است: «لاٰ يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون»

## محذور تکوینی بودن امر به فرشتگان

اما اگر امر به سجده، تکوینی باشد، محذورش این است که امر تکوینی قابل عصیان نیست. ولازمهٔ آن، اطاعت است. خصوصیت امر تکوینی راقرآن کریم درچند موردبیان می کند، که یکی از آن موارد دراواخر سورهٔ مبارکه«یٰس» است.

«انما اَمْرُهُ اِذٰا اَرٰادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونَ»[1].

امر تکوینی آن است که اگر خدا وند چیزی را اراده کند و فرمان صدور آن را بدهد، آن شیئی صادر می شود. کُنْ (باش)، لفظ و کلمه و صوت نیست، بلکه ایجاد است. در بیانات امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ این مضمون هست که می فرماید، سخن خدا صوت یا ندایی که با گوش شنیده شود، نیست.

«لاٰ بِصَوْتٍ یُسْمَعُ وَلاٰ نِدٰاءٍ یقرع و انّما کلامُه سبحانه فعلٌ منه»[2].

## خطاب تکوینی، مخاطب آفرین است

خاصیت خطاب تکوینی آنست که مخاطب را می آفریند، بطوری که خطاب، اصل است و مخاطب، فرع. برخلاف خطاب تشریعی و مولوی، که خطاب، فرع بر وجود مخاطب است. یعنی اول باید انسان عاقل، بالغ و هشیار، موجود باشد تا به چنین موجودی گفته شود: «اَقِمِ الصَّلٰوة» اگر کسی اصلاً موجود نبود و یا عاقل، بالغ و هشیار نبود، تکلیف از وی مرفوع است و خطاب متوجه وی نخواهد شد. خطابهای فرعی هم، که مشافهه است و در آنها مطالب شفاهاً رد و بدل می شود، فرع بر وجود مخاطب است. اما با خطاب تکوینی، مخاطب، آفریده می شود و امتیاز بین خطاب تکوینی و مخاطب آن، همان امتیاز بین ایجاد و وجود است که خطاب قبل از مخاطب است، و این تقدّم زمانی نخواهد بود، همانطور که تقدم ایجاد بر وجود تقدم زمانی نیست. گرچه ایجاد و وجود، در خارج، یك واقعیتند و با همند. ولی این واقعیت، از آن جهت که به فاعل منسوب است، ایجاد و از آن جهت که به قابل ارتباط دارد، وجود است، و این ایجاد، قبل

---

۱. آیهٔ ۸۲

۲. نهج البلاغه خطبه ۱۸۶

از وجود است، البته خطاب به معدوم محض درست نیست گرچه خطاب تکوینی باشد لذا در موارد خطاب تکوینی گفته شد که مخاطب به خطاب تکوینی اگرچه در خارج وجود ندارد ولی در علم متکلم موجود است و همان معلومِ متکلّم مورد اراده و خطاب تکوینی قرار می گیرد.

## خطاب تکوینی و عصیان و کراهت

در خطابهای تکوینی راه برای عصیان نیست، یعنی شیئی که فرمان تکوینی خداوند متوجه او شد، فرض سرپیچی او درست نیست. نه خودش سرپیچی می کند؛ زیرا وجود علمی خداوند می خواهد عینی شود، و نه علل و عوامل دیگری مانع نفوذ آن می باشند؛ چون هیچ چیز در جهان نیست، مگر اینکه جزو سپاهیان حق است. «لله جُنُودُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ»[۱].

پس نه عصیان داخلی فرض دارد، نه امتناع خارجی. هرگاه خدای سبحان اراده کرد امری واقع شود، اراده خداوند همان و تحقق آن شئ در خارج، همان، نظیر آنچه نفس در حیطهٔ درون خود اراده می کند. نفس اگر اراده کند که معنایی جزئی را در تصور آورد یا صورتی خاص را در خیال نقش ببندد، ارادهٔ نفس همان و ترسیم و نقاشی خیال و وهم همان. نفس اگر خواست چیزی را ببیند، باصره اطاعت می کند؛ ارادهٔ نفس همان و دیدن همان. نفس اگر خواست چیزی را بشنود، ارادهٔ نفس همان و اطاعت سامعه همان. احیاناً ممکن است نفس، چیزی را بخواهد و قوا بر اثر نقصی که دارند، اطاعت نکنند، مثلاً چشمی که نابیناست، نبیند، گوشی که ناشنواست، نشنود و مانند آن. ولی این فرض دربارهٔ خداوند صحیح نیست؛ چون ارادهٔ او هستی و مقتضای هستی را می آفریند؛ و مانع را برطرف می کند، «هُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ»[۲].

قرآن می فرماید، خداوند را چیزی عاجز نمی کند «وَمٰا کٰانَ الله لِیُعْجِزَهُ مِنْ

---

۱. فتح، ۴

۲. انعام، ۱۸

شَيْءٍ»[۱] و هیـچ چیز از قلمـرو قـدرت او بیرون نیسـت. «وَمٰا كُنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ»[۲] شما نمی توانید ما را عاجز کنید. خداوند بـه آنان که سعی و تلاششان بر آنست که قدرت خـدا را عاجـز و نور الهـی را خـاموش کننـد، می فـرمایـد گـرچه تـلاش و کوشـش می کنیـد، ولی کاری از پیش نمـی برید. و دربارهٔ کفّـار نیز می فـرماید، هرگـز آنها سابق نیستند «وَلاٰ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا»[۳]، فکر نکنند که جلو رفتند و از دسترس خداوند خارج شدند آنها تحت الشعاع قـدرت ما هستند. نه در نظام انسانی و نه در نظام غیرانسانی، چیزی از قلمرو قدرت خداوند بیرون نیست. «وَمٰا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ»[۴] مـا سابقیـم و همـهٔ موجـودات تحـت تدبیـر مـا اداره مـی شونـد. از آنجـا که خـدا ربّ العـالمین اسـت، اراده، خطاب و امـر تکوینـی، همان ایجـاد است. در امـر تکوینی عصیان فـرض ندارد و اگر خداوند به چیزی امر کـرد، آن شیئ حتماً محقق می شود، زیرا امر تکـوینی یعنی ایجاد و هرگز ایجاد بدون وجـود نخواهد بود. «انما اَمْرُهُ اِذٰا اَرٰادَ شَيْئاً» ـ وقتی ارادهٔ او به چیزی تعلق می گیرد، «اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ» به آن شیئ می گوید باش، «فَيَكُونُ»[۵] یعنی «فَيُوجَدُ»، پس موجـود می شود. و تأخّـر معلول و تقدّم علـت به صورت فـاء که دلالـت بـر ترتب دارد بیـان شده، «كُنْ فَيَكُونُ» اینطور نیست که معلول تأخّـر زمانی از علت داشته باشد، و یا علت تقـدم زمانی بر معلول داشته باشـد و ایجاد نیز به لحـاظ زمان بر وجود مقـدم باشد. و تاریـخ وجود بعد از تاریخ ایجاد باشد. اگر تقدّم و تأخّری هست، ذاتی است. و این تقدّم و تأخّر ذاتی از کلمهٔ فاء استفاده می شود. «كُنْ فيكون» چون در خطابهای تکوینی، عصیان راه ندارد. و ابلیـس، در جریان سجده عصیـان کرد، معلوم مـی شود که امر ابلیـس به سجده، امر تکوینی نبوده است و چون بیش از یـك امر در بین نبوده پس امری که به فرشتگان و ابلیس تعلّق گرفت تکوینی نبـوده است. اصولاً در نظام تکوینی جا برای هیچ گونه تمـرّد نیست. خداوند می فرمایـد، ما به کل نظام امکانی، امـر کردیم که مطیع حق باشید، آنها فرمان حق را پذیرفتند، و تابع امر الهی شدند.

---

۱. فاطر، ۴۴
۲. هود، ۳۳
۳. انفال، ۵۹
۴. واقعه، ۶۰
۵. یس، ۸۲

«فَقالَ لَها وَلِلْاَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً اَوْ كَرْهاً قالَتا اَتَيْنا طائِعينَ»[۱].

به آسمانها و زمین فرمود، مطیع فرمان من باشید - خواه و ناخواه - آسمانها و زمین گفتند، همراه دیگر اطاعت کنندگان آمدیم. آنها نگفتند، «اَتَيْنا طائِعَيْنِ» - به فتح عین - تا تثنیه باشد، بلکه گفتند، «اَتَيْنا طائِعينَ» - به کسر عین - یعنی همان طور که همهٔ موجودات با طوع و رغبت امر تکوینی تو را اطاعت می کنند، ما هم با طوع و رغبت امر تکوینی تو را اطاعت می کنیم. در کل نظام، کراهت راه ندارد، گرچه برخی از امور نسبت به بعضی طوع و رغبت است و نسبت به بعضی، کراهت؛ چه اینکه در بعضی از آیات آمده است که:

«وَلَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِى السَّمٰواتِ وَمَنْ فِى الْاَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً»[۲].

اما در مجموع نظام آفرینش، زجر و تحمیل و ناهماهنگی راه ندارد.

ولی در مشاهدهٔ بعضی از شرایط و اسباب ناقصه ممکن است ناهماهنگی انتزاع شود. مثلاً وقتی تندبادی می وزد و خوشهٔ گندمی یا شاخهٔ درختی، آسیب می بیند، و هریك از آنها گرچه با بی میلی از رخداد طبیعی اطاعت می کنند، لیکن به لحاظ مجموع نظام که یك واحد هماهنگ است، اطاعت به میل است نه به بی میلی و کراهت. همانطور که در نظام آفرینش شرّی وجود ندارد و مسئلهٔ شرّ، قیاسی و نسبی است. «اَلَّذى اَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ»[۳].

در کل نظام هم اجبار و کراهت نیست و اگر کرا هتی در برخی مواضع مشهود است، کراهت نِسبی است، نه کراهت نَفْسی. قرآن می فرماید، هر آنچه در آسمان و زمین است، اسلام و انقیاد الهی را پذیرفتند - طوعاً او کرها - و در کلّ نظام کراهتی نیست. پس در هیچ گوشهٔ نظام، کراهت به عنوان یك امر نفسی راه ندارد که برای یك ذات، اطاعت اجباری باشد. امر تکوینی، حتماً اطاعت پذیر است و یقیناً عصیان ناپذیر. در سورهٔ فصّلت نیز می فرماید، مجموعهٔ نظام آسمان و زمین مطیع حقند. بنابراین در امر تکوینی، کراهت فرض ندارد، چه رسد به عصیان. کراهت

---

۱. فصّلت، ۱۱
۲. آل عمران، ۸۳
۳. سجده، ۷

اطاعت از روی بی میلی و اجبار است. و این در امر تکوینی وجود ندارد، چه رسد به معصیت کردن. در جریان سجدهٔ بر آدم ـ علیه السلام ـ چنین نبود که شیطان به اجبار اطاعت کرده باشد، بلکه اصلاً اطاعت نکرد و در قبال آن اظهارنظر کرد که این امر، روا نبوده قابل امتثال نیست.

خلاصه آنکه، از چندین آیه در قرآن استفاده می شود که امر تکوینی خدا، نه تنها عصیان بردار نیست و اطاعتش یقینی است، بلکه کراهت بردار هم نیست. یعنی همگان با میل و رغبت آن را انجام می دهند و اصلاً میلشان در هستی و کمال هستی آنهاست. میل یك موجود به موجِد خود و گرایش او به عامل هستی بخش خویش است. در این صورت چگونه می شود گرایش به کمال با کراهت باشد؟ قرآن سراسر جهان امکان را مسلمان می داند و می گوید: **«وَلَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ»**[۱].

همه مسلم، مطیع و منقادند. آیاتی که تسبیح موجودات را بیان می کند، نشانهٔ انقیاد همگانی است. قرآن کریم تسبیح را گاهی به همهٔ موجودات نسبت می دهد و گاهی به بعضی از آنها، گاه به صورت فعل ماضی، گاه به صورت فعل مضارع و گاه نیز به صورت مصدر و امر بیان می نماید، مانند: **«سَبَّحَ لِلّٰه»**[۲]، و **«یُسَبِّحُ لله»**[۳] و **«سُبْحٰانَ الّذی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ»**[۴] و **«سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلیٰ»**[۵]. این اختلاف در تعبیر، نشانهٔ آن است که موجودات در همه حالات و شئون و اطوار، مسبّح حق هستند. نه تنها گذشتگان، اهل تسبیح بودند، و نه تنها آیندگان، مسبّح حق خواهند بود، بلکه همه در گذشته و آینده و در تمام شئون و احوالشان مسبِّحند. و چون هر موجودی، هم مسبّح حق و هم منقاد و مطیع حق است، بنابراین، این فرض که موجودی امر تکوینی خداوند را اطاعت نکند و کراهت نشان دهد، صحیح نخواهد بود. چون موجود امکانی از خود چیزی ندارد. نتیجه آنکه: امتثال امر تکوینی و تحقق مأمور به، یقینی است که نه عصیان در آن راه دارد و نه کراهت.

---

۱. آل عمران، ۸۳ ۲. صف، ۱ ۳. جمعه، ۱ ۴. اسراء، ۱ ۵. اعلیٰ، ۱

## تحقق خارجی سجدهٔ فرشتگان

اگر فرشتگان قابل امر اعتباری و تشریعی باشند، باید قبل از جریان سجود برای آدم و همچنین بعد از آن، به یك سلسله اوامر و نواهی اعتباری و تشریعی مکلّف شده باشند، و برای آنها پیامبر و کتاب آسمانی پیش بینی شود، درحالی که اینگونه از امور اعتباری و تشریعی اصلاً برای آنان مطرح نشده است. و آنچه فعلاً مورد نظر است، اینست که یا باید محذورهای یادشده را با حفظ امر واقعی خواه بطور تشریع و خواه به نحو تکوین مرتفع کرد، یا باید راه سومی را طی کرد با پیمودن آن، بتوان هم اصل امر و تحقق آن را توجیه نمود، و هم چیزی را که بیرون از تشریع و تکوین باشد و حقیقتاً امر الهی محسوب شود، تصویر کرد. ولی چون امر، منحصر در دو قسم یا دشده می باشد و محذور هیچ کدام قابل رفع نیست، راه سوم را طی می کنیم به این صورت که از واقعی بودن اصل امر صرف نظر می کنیم و آنرا بر تمثیل حمل می کنیم. و تشریع و تکوین ـ گرچه باهم ناسازگار است ـ لکن نقیض یکدیگر نیست تا ارتفاع آنها محال باشد؛ بنابراین می توان فرض نمود که هیچ کدام نبوده و مقسم آنها که امر واقعی است محقق نگردیده است، بنابرا ین آنچه را آیه بیان می نماید تمثیل امر است نه امر واقعی. البته این به آن معنا نیست که ـ معاذالله ـ اصل جریان واقع نشده و به عنوان داستان تخیّلی بازگو شده است، بلکه به معنایی دقیقتر و حقیقی تر از امر اعتباری واقع شده است. و اگر خداوند توفیق دهد چگونگی مطلب بیان خواهد شد تا مبادا چنین توهّم نشود که اصل این جریان عظیم الهی و واقعیت مهم دینی تحقق خارجی نداشته است.

### امر به سجده تمثیل تکوینی است

مراد استاد علاّمه طباطبایی ـ قدّس الله سرّه ـ نیز همین است که می فرماید،

قصهٔ آدم و فرشته و ابلیس گرچه به صورت تشریع و امر مولوی بیان شده است، لیکن این جریان همانا تمثیل تکوینی است به صورت قصه، که شرح آن تا حدودی قبلاً بیان شد. و جریان تمثیل در تشریح حقایق و توضیح معارف، همانطور که بیان شد به این معنا نیست که یك قصه ذهنی ساخته و پرداخته شده باشد و مطابَق واقعی نداشته باشد؛ بلکه به این معناست که، حقایق معقول و معارف غیب به صورت محسوس و مشهود بازگو شود. نظیر آنچه در سورهٔ حشر آمده: اگر ما قرآن را بر کوه نازل کنیم، کوه متلاشی می شود[1]. این یك مثل است؛ و منظور از آن اینست که چنین انزالی را کوهها نمی توانند تحمل کنند و گرنه، قرآن بر کوه نازل نشده و کوه هم متلاشی نشده است. از این رو در ذیل آیهٔ مذکور می فرماید: این مثلی است که ما بیان می کنیم تا مردم از این راه به اهمیّت قرآن پی ببرند. در پایان سورهٔ احزاب نیز می فرماید:

«اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَى السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ كانَ ظَلوماً جَهُولاً»[2].

ما امانت را (این امانت معرفت، ولایت، قرآن، دین، تکلیف یا مشابه آن از معارف الهی است و یا اصل ادای امانت که یکی از دستورهای دینی است و بعضی از احادیث نیز همین معنا را تأیید می کند) بر آسمانها، زمین و کوهها عرضه کردیم و آنها نتوانستند تحمل کنند. پس این یك مثل است، نه اینکه واقعاً امانت معهود را خداوند بر آنها عرضه کرده باشد و آنها فرو بمانند. اگر گوینده ای می گوید، «آسمان بارِ امانت نتوانست کشید» به همین معناست که اشاره شد؛ و عصاره آن تمثیل این است که آن امانت و یا اصل ادای امانت، به قدری وزین است که آسمانها از حمل آن عاجزند. این انسان است که از آسمانها و زمین و کوهها بالاتر است. این یك تمثیل است، نه اینکه امری در خارج واقع شده باشد تا اینکه بحث شود آیا عرض امانت به نحو تکوینی بود یا تشریعی و فرض سومی نداشته باشد؛ بلکه ترسیم یك حقیقت است به صورت یك مثل.

---

۱. آیهٔ ۲۳ ۲. احزاب، ۷۲

## انسان کامل جلوهٔ اتمّ الٰهی

در جریان مورد بحث هم، منظور آنست که مقام انسانیت، آنچنان بلند است که نه فرشته به آن راه دارد و نه دیگر موجودات و این اعتلا نیز از آنِ روح مجرد انسان است نه از آنِ پیکر او یا از آن روح ماده پرست وی. خداوند به آنها که به اجساد و پیکرها و اِتراف و تنعّم و رفاه طلبی می نازند، می فرماید:

«ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً، اَمِ السَّماءُ بَناها»[1].

شما که از نظر طبیعت و مادّه نیرویی زودگذر دارید، نیرومندتر و محکمتر هستید یا این نظام آفرینش؟ و همچنین در سنجش بین جنبه مادی انسان و موجودات سپهری می فرماید:

«لَخَلْقُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ اَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ الناسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ»[2].

یعنی آفرینش آسمانها و زمین از آفرینش انسان بزرگتر است. اما در بارهٔ جنبهٔ معنوی و الهی انسان، که خلیفة الله است، می فرماید آن بارِ امانتی را که انسان حمل می کند، آسمانها و دیگر اجرام مادّی از حمل آن عاجزند. اگر انسان تنها جنبهٔ مادّی می داشت آسمانها از او سنگین تر بود امّا چون انسان دارای جنبهٔ الهی است کاری می کند که نظام کیهانی از آن عاجز است؛ غرض آنکه این تمثیلی است برای تعیین واقعیت انسان کامل. انسان کامل چنانکه قبلاً گذشت خلیفهٔ خدایی است که «بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ» و «بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیطٌ» است. باید در علم و احاطهٔ علمی، مظهر تام وی باشد، تا بتواند خلافت او را به عهده بگیرد؛ و خلافت همان مظهریت است و خلافت به این معنا که انسان در خلف و پشت سرِ خدا بیاید، و در غیاب او جای او را اشغال کند و کار او را انجام دهد، فرض صحیحی ندارد. زیرا خداوند که «هُوَ

---

۱. نازعات، ۲۷ و ۲۸
۲. غافر، ۵۷

**الاول والاخر والظاهر والباطن**»[۱] است نه خلف دارد و نه غیاب. این امور از اوصاف سلبیه موجودی است که محیط محض است. سراسر جهان امکان، مظاهر او هستند، چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرموده: «**الحمد لله الْمتجلّی لخلقه بخلقه**»[۲] خداوند برای بندگانش به صورت خلقش تجلی کرده. لکن انسان جلوهٔ اَتمّ اوست. چنانکه فرمود، قرآن کریم جلوهٔ خاص خداست. «**فَتَجلّی لَهُمْ سُبْحٰانَهُ فِی کِتٰابِهِ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَکُونُوا رأوه**»[۳] یعنی خدا که متکلّم این کلمات و گویندهٔ آنست، در این کلمات برای انسانها تجلی کرده است، بدون اینکه آنها خداوند متجلی را ببینند.

پس، هیچ جلوه ای چون جلوهٔ اَتمّ، یعنی انسان کامل نیست که خلیفة الله باشد. انسان، موجودی است، که از یك طرف جنبهٔ ارضی دارد: «**یفسد فی الارض ویَسفك الدماء**»، ازطرف دیگر جنبهٔ الهی دارد: «**اِنّكَ لَتَلقّی الْقُرآن مِنْ لَدُنِ حَکیمٍ علیم**»[۴]، «**وَعَلَّمَ اٰدَمَ اْلاَسْمٰاءَ کُلّهٰا**»[۵].

انسان موجودی است که دو حاشیهٔ وجود را به هم بسته و از نازلترین درجهٔ جهان امکان تا عالیترین درجهٔ آن را احاطه نموده است. انسان در حقیقت فیض منبسط خداوند است که هم، عقل اول و هم امر واحد الهی است «**وما امرنا الا واحدة**»[۶]، و البته نظام خلقت در برابر او خاضع است. در حقیقت، مرحلهٔ عالیهٔ نظام آفرینش که مرحلهٔ تعلیم اسماء است، و سایر مراحل عالیه آن، محفوظ از عصیان است. و در مراحل نازلهٔ آن، جا برای عصیان باز است. فرشته، خدمتگزار مقام انسان است و شیطان رهزن او. انسان وقتی می خواهد از دورترین نقطهٔ هستی، یعنی ماده، سیرش را شروع کند و به عالیترین قلهٔ هستی، یعنی «**فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنّتی**»[۷]، «**وَاَنَّ اِلیٰ رَبّكَ الْمُنْتَهیٰ**»[۸] و «**دَنٰا فَتَدلی**»[۹] برسد، در این مسیر، با رهزنی روبروست به نام شیطان. فرشته که در بالاست و در همان بالاست و در همان

---

۱. حدید، ۳
۲. نهج البلاغه، ۱۰۸
۳. نهج البلاغه، ۱۴۷
۴. نمل، ۶
۵. بقره، ۳۱
۶. قمر، ۵۰
۷. فجر، ۲۹ و ۳۰
۸. نجم، ۴۲
۹. نجم، ۸

بالا مشغول عبادت است، رهزن ندارد؛ او راهی را طی نمی کند. «وَمٰا مِنّا اِلاّ لَهُ مَقٰامٌ مَعْلُومٌ»[۱] . این انسان است که در قوس صعود از طبیعت برخاسته و به «دنا فتدلی» رسیده است. خلاصه: مقام انسانیت، مقامی است که فرشتگان در خدمت آنند و شیطان رهزن اوست. اگر شیطان نمی بود انسان در زمین خلق نمی شد، بلکه موجودی بود آسمانی و نیز اگر انسان نبود، فرق بین فرشته و دیو ظاهر نمی شد؛ انسان آمد تا معلوم شود چه کسی، خدمتگزار مقام شامخ انسانیت است و چه کسی رهزن این مقام. امتیاز ابلیس از مَلَك و جدایی شیطان از منزلت فرشتگان، به وسیلهٔ آفرینش انسان بود. این مقام انسانیت است که بین شیطان که رهزن و خائن و فرشته که رهگشا و خدمتگزار است، فرق می گذارد.

پس گاهی یك حقیقت برتر برای روشن شدن اوساط از اهل نظر به صورت یك مثل بیان می شود، مانند:

«اِنّا عَرَضْنَا ٱلْاَمٰانَةَ عَلَى ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْاَرْضِ وَٱلْجِبٰالِ»[۲] .

زیرا واقعاً اینطور نبوده که خداوند چیزی را بر آنها عرضه کرده و آنها از پذیرفتن آن اجتناب کرده باشند. اگر چنین می بود، آنها معصیت کرده بودند. درحالی که قرآن روی اطاعت جهان هستی صحه می گذارد، و می فرماید، همه مسلم، مطیع، منقاد و مسبّحند. پس، اگر خدا وند، چیزی را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه می کرد، حتماً آنها اطاعت می کردند. اما خدا وند امانت را به آنها عرضه نکرد، چون آنها نمی توانستند آن را تحمّل کنند، چون «كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ»[۳] . هر چیزی در جهان امکان، به مقدار و اندازه آفریده شده و به همان اندازه استقامت دارد و آسمانها و زمین را آن قدرت نیست که معرفة الله و ولایت را هضم و حمل کنند. این امانت به آنها داده نشده است. «لاٰ يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَهٰا»[۴] هم محدودهٔ تشریع و هم تکوین را دربر می گیرد. اگر مأمور حفظ امانت نشدند برای این است که نمی توانستند آن را تحمل کنند. به همین دلیل هم خداوند، آن را بر سماوات و ارض

---

۱. صافات، ۱۶۴
۲. احزاب، ۷۲
۳. رعد، ۸
۴. بقره، ۲۸۶

عرضه نکرد؛ نـه اینکه بالفعل، عرضه کـرد و آنها گفتند ما نمی توانیـم. پس این یك تمثیل اسـت، نه عرضهٔ واقعـی؛ تا گفته شـود عرضهٔ تشـریعی است یا تکـوینی. و اصولاً مسئله به این صورت نیست که کسی اطاعت کند و کسی اطاعت نکند.

## سجدهٔ تکریم و سجدهٔ عبادت

نکته قابـل توجه آن است کـه سجده ملایك بـرای آدم سجدهٔ تکریم اسـت نه عبادت. اینهـا تنها بنـده و مطیع خداینـد و خدا را عبادت مـی کنند، نـه غیر او را. سجده یـك عبادت ذاتی نیسـت، اگر ذاتاً عبـادت بود، هرگـز انسان نمی تـوانست سجودی به قصد استهزا، یا به صورت ریا انجام بدهد. زیرا انسان ممکن است چند نوع سجده انجام بدهد، گاه به عنوان پرستش، گاه به عنوان استهزا، گاه به عنوان ریا و گاه هم بـه عنوان تکریم، نه به عنـوان عبادت. همانطور که رکـوع در حد مقداری انحنا، تعظیم است، پایین تر از آن هم یعنی سجود، تعظیم و تکریم است.

این کار، احیاناً، ممکن است منع فقهی داشتـه باشد و بگویند تنها برای خدا سجده کنید، نه برای غیر او. اگر در موردی نهی فقهی آمد، متبع است اما این بدان معنا نیسـت که سجـده عبادت ذاتـی است، تـا ما بگـوییم «**اسجدوا لآدم**»، یعنی اسجدوا الی آدم، چون اسجدوا به معنای اعبدوا نیست.

در «**اسجدوا لآدم**» اینطور نیسـت که آدم معبود واقـع شود. بلکه ایـن خضوع فرشتگان در برابر آدم، نوعی تکریم و بزرگداشت اوست، نظیر آنچه در سورهٔ یوسف آمده کـه پدر و سـایر برادران یوسف ــ علیه السلام ـ به حضـور وی رسیدنـد، به او سجده کـردند «**خَرّوا لـه سجدا**»[1] ایـن، یـك نـوع تکریـم اسـت آنچـه مخصـوص خداست، عبادت است نه سجده.

اگر در موردی سجده نهـی شده باشد، در آن مورد نباید سجـده کرد، که این مطلبی است جدا. بنابـراین نمی شود سجدهٔ ملائکه به انسـان را به معنای سجود در

---

۱. یوسف، ۱۰۰

برابر الله اخذ کرد؛ بلکه فرشتگان امر خدا را اطاعت کردند، و آدم را به عنوان معلم خودشان ـ به دستور خدا ـ سجده کردند، یعنی او را تکریم نمودند نه آنکه پرستش کردند.

وقتی خداوند این فرمان را صادر کرد، همهٔ فرشتگان اطاعت کردند، جز ابلیس که البته در بین فرشته ها بود و مانند فرشته ها عبادت می کرد، ولی فرشته نبود.

## خلاصه بحث

بنابراین تحلیل امر به سجده برای آدم، یقیناً امر تکوینی نیست؛ زیرا امر تکوینی فوق آنست که عصیان شود، چنانکه امر تشریعی هم نمی تواند باشد، برای اینکه فرشتگان امر تشریعی نمی پذیرند. گرچه شیطان امر تشریعی می پذیرد ولی ظاهراً بیش از یك امر نبود که بصورت خطاب به فرشتگان و ابلیس صادر شد. تنها می توان گفت که امر مزبور تمثیل یك واقعیت است[۱]، و آن اینکه شامخ ترین مقام، در جهان امکان، مقام انسانیت و مقام خلیفةاللهی است که در برابر آن، فرشتگان خضوع می کنند و شیطان هم راهزن این مقام است. همانطور که برای جهانِ معادن و نباتات و حیوانات، همه چیز سازگار نیست، برای مقام انسانیت نیز همه چیز سازگار نیست؛ این سازگاری و ناسازگاری قیاسی است. وگرنه کلّ جهان به عنوان یك مجموعه، هماهنگ است وتحت ربوبیت رب العالمین اداره می شود. اگر برای گیاهان و حیوانات، بعضی چیزها سودمندند و بعضی دیگر زیان بار است؛ برای انسانها هم بعضی چیزها سودمند و بعضی زیان بار است. شیطان، برای انسان، حالت همان آفتی را دارد که گیاهی را می خشکاند، یا همان مرضی که حیوانی را از پا درمی آورد. شیطان موجودی است که می کوشد تا انسانهای عادی را از طی راه

---

۱. حمل بر تمثیل، فقط در موردی است که برهان عقلی یا نقلی بر آن گواه باشد، مانند مطالب یادشده. نه اصول اعتقادی و نه سایر بحثهای قرآنی هیچکدام بر تمثیل حمل نمی شود. مگر اینکه خود قرآن به تمثیل بودن چیزی

مستقیم بازدارد. و به انسان عالی و به مقام شامخ انسانیت و مقام خلیفة اللهی دسترسی ندارد یعنی کسی که با جهاد اکبر از صحنهٔ مبارزه با ابلیس پیروز بدر آمد دیگر در دسترس او قرار نمی گیرد.

پس اگر جریان امر به سجده برای آدم بر تمثیل حمل شود، مثل این است که خداوند بفرماید گُل که آفریده شده باران و نسیم ملایم سحری، به حال او نافع و سودمند بود و تندباد طوفان خیز و سیل بنیان کن با او دشمن. به نسیم و طوفان گفتیم به او سجده کنید، نسیم پذیرفت اما طوفان گفت من اطاعت نمی کنم. این یك تمثیل است و معنای آن این خواهد بود که تندباد در خدمت شکوفه نیست تا آن را شکوفا کند؛ بلکه نسیم در خدمت غنچه است و آن را شکوفا می کند. حالا، اگر این جریان به صورت یك امر و نهی بیان بشود، تمثیل واقعیت است نه بصورت یك امر تکوینی و نه امر تشریعی.

خلاصه آنکه انسان موجود عینی است که از دورترین نقطه راه افتاده تا به عالیترین نقطه برسد ـ «**یا ایُّهَا الْاِنْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلیٰ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیه**»[1]؛ ای انسان، به ملاقات خداوند می روی؛ مواظب باش که به ملاقات خدای رئوف بروی، نه به ملاقات خدای قّهار و منتقم. ـ اگرچه قهار منتقم، عین رئوف است ـ همگان به لقاءالله می روند؛ منتها اگر رهزن داشته باشند، به ملاقات خدای قهار می روند و اگر رهزن را طرد کنند، به ملاقات خدای رئوف و مهربان خواهند رفت:

«**فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنَّتی**»[2].

راهیان راهِ خداوند، رهزنانی دارند که در همین راه مستقیم، کمین کرده اند تا آنان را به سمت قهار بکشانند.

«**لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقیم**»[3]. شیطان در همان راهی نشسته است که سیرهٔ خدا بر همان راه است.

---

۱. انشقاق، ۶    ۲. فجر، ۲۹ و ۳۰    ۳. اعراف، ۱۶

«إِنَّ رَبی عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیم»[۱].

و رسالت و وحی در بستر آن است.

«یس وَٱلْقُرآنِ ٱلْحَکیمِ إِنَّکَ لَمِنَ ٱلْمُرْسَلینَ عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیم»[۲].

پیامبر و پیامبری بر صراط مستقیم است. پیامبران، انسانها را به این صراط مستقیم دعوت می کنند. شیطان هم در این صراط مستقیم کمین می کند تا مانع شود که آنان این راه را طی کنند و به لقای خدای رحمان برسند؛ بلکه می کوشد تا انسانها همین راه مستقیم را در نهان خود، به صورت راه انحرافی دراورده و با پیمودن آن به ملاقات خدای قهّار برسند. غرض آنکه اینطور نیست که انها به لقاءالله نرسند و تبهکاران با مُردن، از بین بروند و در قیامت حق بر ایشان روشن نشود. حتی چنین نیز نیست که در جهنم حق را نبینند. بلکه آن را می بینند، ولی نمی توانند به آن ایمان بیاورند؛ ایمان یک فعل اختباری است. ملکات کفر و استکبار و استنکار کافران، از خلال کلماتشان بروز می کند.

شیطان نمی گذارد تبهکاران کفرپیشه، خدا را به عنوان مبدأ آفرینش بپذیرند کفر آنچنان در جان آنان ریشه دارد که در جهنم هم، وقتی می خواهند مقداری از عذابشان کم بشود، به مالك دوزخ می گویند «لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ»[۳]. از خدایت بخواه به حیات ما خاتمه بدهد نمی گویند «خدای ما». گرچه در بعضی از موارد «ربّنا» آمده است ولی حاکی از اعتقاد جهنمی ها نیست بلکه حاکی از علم آنها است. مسئله این است که حق برای اینها در معاد روشن می شود، ولی آنان نمی توانند به آن حق ایمان بیاورند.

## چرا شیطان سجده نکرد؟

فرشتگان به فرمان خداوندبر آدم سجده کردند؛ ولی شیطان، که مقام انسان کامل را نشناخت و در جریان تعلیم اسماء هم حضور نداشت، فقط نشئهٔ طبیعت و

---

۱. هود، ۵۶
۲. یس، ۱
۳. زخرف، ۷۷

ناسوت انسان کامل را دید و خود را برتر از او دانست و گفت، من از او برتر و بهترم، و نباید در برابر وی کرنش کنم لذا از دستور الهی تمرّد کرد و از امتثال امرِ سجود، استبکار ورزید. در اینجا بحث در دو مقام خواهد بود. مقام اول آن که، خدای سبحان، جریان آفرینش انسان را فقط با ملائکه در میان گذاشت، و با شیطان مطرح نکرد.

«اِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً»[1].

ظاهراً شیطان در آن گفتگو حضور نداشت، زیرا شیطان جزو جن است. «وَکانَ مِنَ الْجِنّ»[2] وعنوان ملك شامل او نمی شود. مگر آنکه به عنوان تغلیب داخل باشد. مقام دوّم، آنکه خدای سبحان، هم به ملایکه فرمود، سجده کنید، و هم به ابلیس دستور سجود داد و همهٔ فرشتگان سجده کردند، و ابلیس اطاعت نکرد. اینکه شیطان هم مأمور به سجود بوده است از کلمهٔ ملایکه استفاده نمی شود بلکه به قرینهٔ استثنا، فهمیده می شود که او هم مأمور به سجده بوده است. و فقط تغلیباً خداوند فرموده:

«وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»[3].

غرض آنکه امر به سجود هم متوجّه ملایکه است، هم متوجّه شیطان و خدا تغلیباً از مأموران به سجود، تعبیر به ملایکه کرده است. و اگر این استثنا نبود، هرگز از امر ملایکه به سجده فهمیده نمی شد که شیطان هم مأمور به سجده بوده است. و چون این استثنا، در مقام اول بحث نیست، لذا قرینه وجود ندارد که دلالت کند ابلیس در جریان اول، یعنی آن مرحله ای که خداوند به ملایکه می فرماید می خواهم خلیفه قرار بدهم، حضور داشته است البته به معنای عدم دلیل بر شمول است نه قیام دلیل بر عدم شمول. امّا در مقام دوّم، مأمور به سجده است. و چون در مرحلهٔ اول حضور نداشت سخن از قبول یا نکول او نیست، بلکه فقط فرشتگان مورد خطاب و اعلام قرار گرفتند و آنان نیز فقط سئوال استفهامی کرده اند و بعد از

---

۱. بقره، ۳۰ ۲. کهف، ۵۰ ۳. بقره، ۳۴

دریافت پاسخ و آشنا شدن به رازِ خلافت انسان کامل، در برابر او خضوع کردند و فهمیدند که چون انسان کامل عالِم به همهٔ اسماء و حقایق و معارف است، و از علم لدنّی برخوردار و شاگرد بلاواسطهٔ خداوند است، می تواند خلیفهٔ مُعلّم خود یعنی خداوند باشد. اما در مقامِ دوم بحث، که خداوند به فرشتگان فرمود سجده کنید، شیطان هم مأمور به سجود شد. همهٔ فرشتگان بدون سؤال سجودشا ن را انجام دادند، اما شیطان اعتراض کرد و سجده نکرد. این جریان، در چند آیه از قرآن کریم، با تفاوتهایی مختصر، بیان شده است. آنچه در سورهٔ بقره مورد بحث قرار گرفت، این بود که خداوند فرمود:

**«وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ اَبی وَاسْتَكْبَرَ وَكانَ مِنَ الْكافِرینَ»[1].**

ما به فرشتگان گفتیم که به آدم سجده کنید ـ یعنی انسان کامل، مسجودٌله شما باشد، نه آنکه فقط مسجودٌالیه و قبلهٔ شما قرار گیرد ـ همهٔ فرشتگان سجده کردند و همانطور که قبلاً بیان شد، سجده عبادت ذاتی نیست، ملایکه در این سجود فقط خدا را عبادت کردند که دستور تکریم آدم را داده بود. و در این امر هیچ فرشته ای مستثنی نبوده است؛ زیرا، هم کلمهٔ ملایکه که جمع است، با الف و لام ذکر شده و هم آیه که دلالت بر امتثال فرشتگان می کند با الفاظ تأکید همانند ـ کلهم اجمعون ـ همراه است، و نشانهٔ آن است که تمام فرشته ها مأمور به سجده بودند. آنان، همگی در برابر انسان کامل ـ مقام آدمیّتِ حضرت آدم ـ سجده کردند، مگر ابلیس که امتناع کرد؛ و این امتناع نه برای آن بود که نمی توانست، و اشفاق می کرد، چنانکه در سورهٔ احزاب سخن از ابای اشفاقی آسمانها، زمین و کوهها مطرح است[2] ابای شیطان، اِبای استکباری است، نه اِبای اشفاقی ـ **«اَبیٰ وَاسْتَكْبَرَ»** و این ابا و استکبار ریشه درونی داشت **«و كان من الكافرين»** این نحوهٔ بیان، نشان می دهد که کفر شیطان، به عنوان یک ملکهٔ نفسانی در روح پلید او، سابقه داشته و

---

۱. بقره، ۳۴ ۲. آیهٔ ۷۲

جریان امتحان، آن کفر درونی را آشکار کرده است. گفتگو بین خدا و شیطان در چند مورد از قرآن مطرح شده است. اگر همهٔ آن موارد را کنار هم بگذاریم، مطلب روشن تر می شود. درحالی که جریان تعلیم اسما تنها در یك جای قرآن ذکر شده، که باید در اطراف آن تدبّر کافی شود.

## تفاخر و استکبار شیطان

شیطان بر اثر جهل، دو کار کرد: یکی تفاخر و دیگری استکبار. فخرفروشی او نسبت به آدم ـ علیه السلام ـ بود، که گفت من از او بالاترم «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ»[۱]، زیرا من از آتشم و او از خاك است. و استکبار او در برابر خدا، زیرا خداوند فرمود: در برابر آدم سجده کنید؛ شیطان گفت: «اَنَا» (من) ادّعای اَنانیّت کرد و گفت نباید سجده کنم، برای اینکه فاضل نباید بر مفضول سجده کند؛ من عالیم و او دانی؛ چون مرا از آتش آفریدی، او را از خاك. قرآن می فرماید: شیطان در برابر خدا استکبار کرد. «وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ»[۲] شیطان از امر خدا بیرون آمد[۳].

## شیطان امام اهل تعصّب

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در خطبهٔ قاصعه از شیطان به عنوان «امام المتعصّبین» یاد می فرمایند. هرکس می گوید: «من» و خود را در برابر خدا می بیند، از امّت شیطان است؛ و شیطان، امام اهل تعصّب است. اولین معصیتی که در جهان امکان، اتفاق افتاد، همان دعوی استقلال بنده در برابر مولا بود. تمام گناهان هم به داعیهٔ استقلال منتهی می شود. هیچ گناهی نیست که به استکبار و انانیت برنگردد.

---

۱. ص، ۷۶ ۲. کهف، ۵۰

۳. فسق یعنی خروج. وقتی انسان از راه مستقیم منحرف شود گویند: «فسق عن الطریق»، وقتی هسته را از پوشش بیرون می کشند می گویند فَسَقَق یعنی خَرَجَ.

شیطان ابا کرد «**اَبىٰ وَاَسْتَكْبَرَ وَكٰانَ مِنَ اَلْكٰافِرِينَ**» ابای شیطان، ابای استکباری است[۱]. ادّعای استقلال یك موجود ذلیل در برابر خدای عزیز، باعث تنزّل او از مقام بلند می شود. خداوند می فرماید، ما به شیطان گفتیم مقامی که تو فعلاً در آنجا بسر می بری، جای استکبار نیست؛ پس، از این مقام تنزّل کن. تعبیراتی که دربارهٔ ابلیس مطرح است، نشان می دهد که در درون شیطان کفر مستتری بود. که آن کفر بر اثر امتحان الهی، بارز شد. در سورهٔ بقره می فرماید، «**اَبىٰ وَاَسْتَكْبَرَ وَكٰانَ مِنَ اَلْكٰافِرِينَ**»[۲]. خداوند نمی فرماید: اَبىٰ وَاَسْتَكْبَرَ وَكَفَرَ؛ بلکه می فرماید: «**وَكٰانَ مِنَ اَلْكٰافِرِينَ**». همچنین در سورهٔ اعراف می فرماید، «**لَمْ يَكُنْ مِنَ اَلسّٰاجِدِينَ**»[۳] یعنی او اصلاً اهل سجده نبود. موجود مستکبری که در درونش داعیهٔ استقلال مستتر است، وقتی مورد امتحان قرار بگیرد، کفر و استکبارش آشکار می شود. این امتحان برای شکوفایی اسرار درونی است.

## قیاس شیطان

جریا ن آفرینش انسان کامل، امتحانی است تا درونها بیرون بیاید. این اطاعتها و تمرّدها، بازتاب خصیصه های درونی است. «**قٰالَ مٰا مَنَعَكَ اَلاّٰ تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ**» خداوند می فرماید، وقتی امر کردم، چرا سجده نکردی؟ «**قٰالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ**»[۴] می گوید، من از او برترم؛ «**خَلَقْتَنى مِنْ نٰار وَخَلَقْتَهُ مِنْ طينٍ**» مرا از آتش خلق کردی و آدم را از گِل. در اینجا چند مطلب وجود دارد، یکی اینکه خداوند نمی فرماید این

---

۱. ابا کردن دو قسم است: ابای استکباری و ابای اشفاقی. بعضی ها نمی توانند امری را امتثال کنند، لذا، از امتثال کردن، ابای اشفاقی دارند، اما بعضی ها چون مستکبرند، اطاعت نمی کنند. در سورهٔ احزاب، در جریان عرضهٔ امانت بر آسمانها و زمین و کوهها، می فرماید: «**اِنّٰا عَرَضْنَا اَلْاَمٰانَةَ عَلَى اَلسَّمٰوٰاتِ وَاَلْاَرْضِ وَاَلْجِبٰالِ**»: ما این امانت را که ولایت، قرآن، معرفت الله، دین یا هر چیز دیگر باشد، بر آسمانها، زمین و کوهها عرضه کردیم؛ «**فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهٰا وَاَشْفَقْنَ مِنْهٰا**»: (احزاب، آیه ۷۲) اینها ابا کردند که حمل کنند. این اِبا، ابای اشفاقی است؛ یعنی نتوانستند و هراسناك شدند. اما اِبای شیطان، ابای استکباری است؛ زیرا در برابر خداوند انّا گفت.

۲. بقره، ۳۴

۳. اعراف، ۱۱

۴. اعراف، ۱۲

سخن درست نیست. در قرآن آمده است که «وَالْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ»[1] ما جن را قبل از انسان و از آتش آفریدیم. در سورهٔ کهف هم آمده است که شیطان از جن است؛ نتیجه آنکه پریان و جنیان از آتشند و جریان آفرینش انسان از گِل. خداوند خود این دو خلقت را تأیید کرد که بلی تو از آتشی و انسان از گِل؛ اما انسان حقیقت دیگری دارد که تو از آن بی خبری. آن حقیقت روح الهی است؛ خداوند نفرمود وقتی آدم را از گِل خلق کردم، بر او سجده کنید، بلکه فرمود: «فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ»[2] وقتی او را ساختم و از روح الهی در او دمیدم، و او را به مقام انسان کامل رساندم، بر او سجده کنید. پس در حقیقت، روح الهی است که مسجودله است. شیطان از این حقیقت بی خبر بود و از علوم انسان هم آگاه نبود. گذشته از آن، وظیفهٔ بندگی خود را نیز در برابر خداوند رها کرد و خود را مستقل دید. یك کودك وقتی خود را از وَلیِّ خویش مستقل ببیند و بخواهد دستش را از دا من او رها کند؛ رها کردن دست از دامن ولیّ همان و افتادن همان. شیطان وقتی خود را مستقل دید، از آن مقام سقوط کرد. خداوند فرمود، «فَاهْبِطْ مِنْها»[3] از این منزلت پایین برو. استکتبار شیطا ن همان بود و تنزّلش همان.

## ذلّت اهل استکبار

هر دروغی یك راستی دارد؛ یعنی اگر تکبّر کسی دروغ بود، تذلّل و کوچکی او درست است؛ و اگر بزرگی او دروغ بود، کوچکی وی درست است. پس در قیامت که واقعیتها ظهور می کند، چنین کسی به عنوان ذلیل، حقیر و صغیر ظهور خواهد کرد. در سورهٔ جاثیه این مطلب آمده است که متکبّر، در روز قیامت، ذلیل محشور می شود؛ زیرا استکبار دروغین او ذلّت راستین را در درون دارد. خداوند دربارهٔ شیطان فرمود این منزلت و مقام از آنِ خاضعان است، نه مستکبران، استکبار

---

۱. حجر، ۲۷ ۲. حجر، ۲۹ ۳. اعراف، ۱۳

سبب سقـوط از این مقـام است. پـس فرشتگان در آن مقـام مانـدند و شیطـان برای همیشه از آن پایین آمد و دیگر راه برای بالا رفتنش نیست.

## مخاطب اصلی امر به سجده

امر به سجده متوجه مقامی بلند است؛ هرکسی در آن مقام بود، اطاعت کرد؛ و شیطان کـه اطاعت نکـرد، اطاعت نکـردن او همان بـود و سقوط کردنـش همان. خداوند خطاب بـه او فرمود: «**فَاهْبِطْ مِنْهٰا فَمٰا يَكُونُ لَكَ اَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهٰا**» از این مقام پایین برو؛ سقوط کن؛ اینجا جای تکبّر نیست؛ اینجا جای خضوع و عبادت است. پس، متکبّر هرگـز به مقـام فرشتـه ها راه پیـدا نمی کنـد، چه رسـد به اینکـه از حد فرشته ها بالاتر برود. خداوند طبق آیۀ مزبور به شیطان نفرمود چـرا تکبّر کـردی، بلکه فـرمود تـو نمی باید که در آن مقـام تکبّر کنـی. و از اینجا معلـوم می شود که هرکس در این مقـام والاست، مأمـور است تا در بـرابر انسان کـامل خضوع کنـد. حقیقت انسان کامـل، مقـام بالاتر و حقیقت فرشتــه ها مقام متوسـط و حقیقت شیطا ن و جنود او مقام پایین و نـازل است. فرمود «**فَاخْرُجْ اِنَّكَ مِنَ الصّٰاغِرِينَ**»[1] بیرون برو؛ تو صاغری، کوچکی! چنانکه اگر کسی ا دّعای عزّت کرد، و ادّعای او دروغ بود، پس ذلّت او راست است. ممکن نیست آن شخص واقعاً نه عزیز باشد و نـه ذلیل.

خداوند فرمود چـون ادّعای بزرگیِ تو درست نیست پس تـو کوچکی، و چون کوچکی، این مقام بلنـد جای تو نیست، این منزلت، همانا مقـام بزرگان است؛ نه جای مستکبرا ن. بزرگی در اطاعت است نه در استکبار؛ کسی بزرگ است که مطیع فرمان حق باشد؛ زیرا «**يَرْفَعُ اللّٰهُ الَّـذِينَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّـذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجٰاتٍ**»[2] خدا مؤمـن غیرعالـم را یك درجه بـالا می بر د؛ امـا مؤمـن عالم را بـه چندین درجـه بالا می برد. خدای ذوالعرش، انسان را به جایی می رساند که قلب او عرش الرحمن شود و از آن هم بگذرد.

---

۱. اعراف، ۱۳ (صاغرین جمع است و اصل آن از صغـار است. صغار کوچکی معنوی را گویند و صغیر در مورد کوچکی سنّی و ظاهری به کار می رود. صغیر شخصی است که سنّش کم است و صغار کسی است که گرفتار ذلّت معنوی می باشد.)

۲. مجادله، ۱۱

غرض آنکه سخن خداوند، متوجه آن منزلت و مقام است؛ کسی که مطیع خداست در آن مقام می ماند و کسی که در برابر خداوند داعیهٔ استقلال دارد، نه تنها به آن مقام نمی رسد، بلکه اگر در آن مقام هم باشد، تنزّل می کند. «فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ». اگر انسان نمی بود و خلق نمی شد، و اگر خلیفة اللهی در عالم نمی بود، سخن از تمیز بین فرشته و شیطان نبود؛ سخن از تواضع و تکبّر نبود. انسان میزانی است که به وسیلهٔ آن مقام فرشته ها از مقام شیاطین جدا می شود؛ به وسیلهٔ انسان، تواضع از تکبّر ممتاز می گردد. اگر آفرینش انسان نبود، شیطان در بین فرشته ها سرگرم عبادت بود و کفر درونیش بارز نمی شد.

## اشتراك و افتراق بین فرشتگان و شیطان

خداوند به همهٔ فرشتگان و همچنین به شیطان دستور سجده داد، همگان اطاعت کردند جز شیطان که در این مقام، حضور داشت. آنچه بین این دو مقام از لحاظ بحث مشترك است، این است که نه فرشتگان، و نه شیطان، هیچیك، از مقام شامخ انسانیت خبردار نبودند. در آنجا که خداوند به فرشتگان فرمود، می خواهم در زمین خلیفه قرار دهم، آنها فقط جنبهٔ ارضی انسان را فهمیدند، و از جنبهٔ عقلی و علم لدنی انسان آگاه نبودند، به همین جهت گفتند، ما از انسان بالاتریم (هرچند در حد یك سئوال، نه در حد یك اعتراض)، لیکن وقتی انسان خلق شد و به صورت کامل درآمد و معلم فرشتگان شد، خداوند دستور سجده داد، و چون آنها به مقام شامخ معلم خود، آشنا شده بودند، در برابر او سجده کردند. ولی شیطان چون مقام شامخ انسانیت را ندید و فقط جنبهٔ ارضی او را دید، خود را با او سنجید، و سئوال استفهامی نکرد، بلکه سئوال استکباری و استنکاری کرد و گفت، من از او بالاترم؛ او از خاك است، و من از آتشم!

بنابراین، همانطور که گفته شد، آنچه بین این دو مقام مشترك است، این است که نه ملایکه از مقام شامخ انسانیت باخبر بودند، نه شیطان.

اما آنچه فرق ممتاز بین فرشته و شیطان است، این است که فرشته اگر چیزی را نداند، می داند که نمی داند و سئوال استفهامی می کند، و شیطان اگر چیزی را نداند، نمی داند که نمی داند و سئوال استکباری و استنکاری می کند. شیطان به عنوان اعتراض به خداوند می گوید، این امری که دربارهٔ سجده نمودن کردی امر بجایی نیست، چون من از آدم بالاترم! در صورتی که فرشتگان می گویند، خدایا تو منزّه از هر نقص و عیبی اما اگر خلیفه می خواهی، ما اهل تسبیح و تقدیسیم، درحالی که موجود زمینی گرفتار فساد و تباهی و خونریزی است. گذشته از آن، شیطان، به مقا م شامخ انسانیت پی نبرد، زیرا نه آن اسماء و معارف را توانست مانند آدم، بلاواسطه از خدا دریافت کند، و نه توانست آنها را مانند فرشتگان، مع الواسطه دریافت کند.

## حدود هستی شیطان

محدودهٔ هستی شیطان، هرگز مقام شامخ انسانیت را دربر نمی گیرد، و به حریم بندگان مخلَص راهی ندارد. برای اینکه اگر شیطان بخواهد انسانی را فریب بدهد، از راه اندیشه و افکار فریب می دهد، درحالی که او به مقام فکری و علمی انسان کامل و بندگان مخلص راه ندارد، تا بتواند آنها را وسوسه کند. شیطان، در وهم و خیال راه دارد، نه در محدودهٔ عقل محض. در انسا نهای دیگر که شیطان رخنه می کند، برای این است که عقل آنها مشوب به وهم و خیال است. ولی انسان کامل، وهم و خیال را در مقابل عقل کامل خود خاضع کرده است.

قوای درونی انسان کامل، تحت الشعاع قوهٔ عاقلهٔ اوست، و هیچ قوه ای از قوای نفس انسا ن کامل، بدون مرحلهٔ عاقلهٔ او خطّی ترسیم نمی کند؛ این است که شیطان اصلاً به مرحله و مقام شامخ انسان کامل راه ندارد. شیطان، هرگز نمی تواند در عقل عملی انسان کامل، از راه امید، محبت، گرایش و مانند آن راه پیدا کند، و نیز هرگز توان آن را ندارد که در عقل نظری او از راه اندیشه و علم راه بیابد؛ زیرا

مرحلـهٔ عالـی نفوذ شیطان، وهـم و خیال است و از آن بـالاتر نمـی رود. شیطان از تجرّد تـامّ عقلی بـرخوردار نیسـت چه اینکـه در بخش عملـی از محدودهٔ شهـوت، غضب و نظایر آنها نمی گذرد و به مرحلهٔ اِخلاص، ایثار، تولّیٰ، تبرّی راه نمی یابد. او موجودی است مادی و دارای تجرّد برزخی و مثـالی، و راهی به نشئه عقل محض ندارد؛ او به عالم مثال راه پیدا می کند و به عالم عقل راه ندارد. خود شیطان صریحاً می گویـد من به بندگان مخلَص خـدا راه ندارم. همانطور که وهم، در مـرحلهٔ عقل محض، راه ندارد، شیطان هـم، در مقام انسان کامل راه ندارد. زیرا نـه مانند انسان کامل، بـی واسطه از اسماء و حقایق باخبـر است، و نه مانند فرشتگـان، با واسطه خبر دارد. او لایـق هیچ یك از ایـن دو مرحله نیسـت و در مرحلـه ای پایین تـر قرار دارد. از این رو گـرفتار دو امـر می شود ــ یك امـر که بین فـرشته و شیطـان در ابتدا مشترك بوده است و آن ایـن که هیچ کدام مقام ا نسان کامل را نمـی دانستند، گر چه فرشته ها بعد فهمیـدند، ولی او در همان جهل باقی مانـد. امر دوم این که شیطان، گرفتار استکبار است؛ و منشاء این استکبار نیـز همان وهم است. عقل هرگز انسان را به کِبـْر دعوت نمی کند، وَهـْم است که مقـام های دروغین را راست مـی پندارد و انسان را می فریبد. شیطان از روی وهم و خیال، دچار استکبار شده است.

شیطان که بـه اغــوا و وسـوسـهٔ انسـان می پـردازد، مـوفـق نمی شود تـا در همگان وسوسه ایجاد کند. شیطان، قادر به وسوسهٔ انسـانهای کامل نیست. اما اگر نمی تواند آنها را وسوسـه کند، نباید خیال کـرد که دوست آنهاست یـا نسبت بـه آنها بی تفاوت اسـت. شیطان، دشمن آنهاست و همـواره سعی می کند اگر نمـی تواند مستقیمـاً در خـود آنهـا را ه پیـدا کند، در خواستــه ها و برنــامــه ها و در اجــرای طرحهـای ایشـان رخنـه کند و نگـذارد که خواسته هایشــان در خـارج پیـاده شـود. در بارهٔ این مطلب، قبـلاً بحث شد که هر پیامبری که آمده، شیطان تلاش کرده تا در خواسته های او راه پیدا کند و نگذارد آن خواسته ها پیاده شود.

## آدم ابوالبشر است

انسانهایی قبل از آدم نبودند تا آدم از میان آنها برگزیده شود و مسجود فرشتگان قرار گیرد. در قرآن ضمن بیان کیفیّت آفرینش مسیح ـ علیه السلام ـ آمده است که آدم از پدر و مادری به دنیا نیامده، بلکه از خاك خلق شده است. حال طریقهٔ پیدایش آدم از خاك، و مدت آن، و سیر تکاملیش هرچه بود بحث جدایی دارد. نسل انسانهای فعلی به آدم ـ علیه السلام ـ منتهی می شود و آدم هم بدون آنکه فرزند نسل قبل باشد از خاك آفریده شده است چنانکه قرآن می گوید:

**«اِنَّ مَثَلَ عیسیٰ عِنْدَاللهِ کَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»**[1].

خلاصه آنکه استثنای ابلیس نشان می دهد که شیطان نیز مأمور به سجده بود و کلمهٔ فرشتگان به طور تغلیب، شامل ابلیس هم شده است. **«لم یکن من الساجدین»**[2] در اینجا هم تعبیر به لم یکن است، یعنی ابلیس اهل سجده و خضوع نبود. هرچند در خطبهٔ قاصعه، که از مفصلترین خطبه های نهج البلاغه است، از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ رسیده است که ابلیس شش هزار سال، خداوند را عبادت کرده است ـ **«سته الاف سنه لا یدری اَمِنْ سنی الدنیا ام من سنی الاخره»**[3] ـ که معلوم نیست از سالهای دنیاست، که هر سالش سیصد و شصت و پنج روز است، یا از سالهای آخرت است، که هر روزش به منزلهٔ هزار سال دنیاست. اما پیدا بود که در نهانش کفر و استکباری وجود داشت که با آن امتحان، افشا و روشن شد. ـ **«لِیَمیزَ اللهُ اَلْخَبیثَ مِنَ اَلطَّیِّبَ»**[4]. امتحان برای آن بود که درون را آشکار کند و آنچه در درون شیطان بود، استکبار بود که بسبب دستور سجده آشکار شد.

## استدلال شیطان

**«قالَ ما مَنَعَکَ اَلاّ تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُکَ»** خداوند به شیطان فرمود چه چیزی ترا منع کرد که هنگام امر به سجود، سجده نکنی؟ جواب داد: **«اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ»** چون من از او بالاترم، و موجود بالا نباید در برابر موجود پایین خضوع کند. استدلالی

---

۱. آل عمران، ۵۹ ۲. اعراف، ۱۱ ۳. نهج البلاغه، خطبه قاصعه ۴. انفال، ۳۷

که شیطان کرده این است : «خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ»[۱] تو مرا از آتش خلق کردی و او را از گِل و خداوند شیطان را در این مطلب تخطئه نکرده بلکه در قرآن هست که :

«وَالْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ»[۲].

مواد اولیهٔ خلقت جن ، آتش است و موادّ اولیهٔ خلقت آدم ، خاك . پس شیطان ، اولاً حقیقت آدمی را نشناخت ، و ثانیاً در برابر امر به سجده ایستاد و گفت : «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ»[۳] مرا از آتش آفریدی و او را از گِل ، و آتش لطیف تر و بهتر از گِل است . ابلیس در این قیاس هم اشتباه کرده است ، که فعلاً محل بحث نیست . آنچه مهم است ، این است که او فقط جنبهٔ ناسوتی و ارضی و بدنی انسان را دید و مقام شامخ او را ملاحظه نکرد که «وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها»[۴] او نه لایق بود که آن حقایق را بلاواسطه بفهمد و نه شایسته بود آنها را مع الواسطه دریافت کند . پس خدای سبحان فرمود ، «فَاهْبِطْ مِنْها»[۵] از منزلت و مقامی که داری ، هبوط و سقوط کن . «فَما یَکُونُ لَكَ اَنْ تَتَکَبَّرَ فیها»[۶] تو نباید در این منزلت تکبر می کردی ؛ تو مأمور بودی در برابر انسان سجده کنی و خدایی که تو و کل نظام امکان را آفرید ، دستور سجده داد . نافرمانی تو ، استکبار در برابر اوست و در حقیقت با این کار می خواهی به خداوندی بگویی که این فرمان ، حساب شده نبوده است . عمل شیطان نسبت به آدم تفاخر بود و نسبت به خداوند استکبار. خداوند بعد از استکبار ابلیس به وی فرمود ، از این منزلت تنزّل کن ، زیرا استکبار با علوّ درجه ، سازگار نیست .

## داستان آدم و شیطان در سورهٔ حجر

این جریان را در سورهٔ حجر نیز می بینیم که خداوند به فرشتگان می فرماید

---

۱ . اعراف ، ۱۲ — ۲ . حجر ، ۲۷ — ۳ . اعراف ، ۱۲

۴ . بقره ، ۳۱ — ۵ و ۶ . اعراف ، ۱۳

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْاِنْسٰانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ وَٱلْجَانَّ خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نٰارِ ٱلسَّمُومِ وَاِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰائِكَةِ اِنّی خٰالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ»[1] ـ من بشری را می آفرینم که یك قسمتش مادی است و یك قسمتش الهی، قسمت مادی او از گِل و لجن است، و قسمت الهی او روحی است، که به من مربوط است. «فَاِذا سَوَّیْتُهُ»، و وقتی من او را بصورت یك موجود مستوی درآورم، «وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی» و به او روح خودم را اعطا کردم «فَقَعُواْ لَهُ سٰاجِدینَ»[2] همگان در برابر او سجود و خضوع کنید. این به آن معنا نیست که انسان، حتماً به صورت مجسمه ای درآمده و بعد روح در او دمیده شده باشد. اگر روح جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء باشد، ممکن است همهٔ این مراحل را در مدتی کوتاه یا دراز، طی کرده باشد. انسان اوّلی، یعنی آدم از پدر و مادری نبود، بلکه صُوَرش یکی پس از دیگری از همین خاك، تکامل پیدا کرد، تا به مقام شامخ انسانیت رسید. ممکن است این آفرینش، به نحو اعجاز بوده و این مراحل سریعاً انجام شده باشد، و ممکن است به صورت طبیعی طی شده باشد، اما ممکن نیست که آدم از پدر و مادری متولد شده باشد. زیرا این احتمال برخلاف ظاهر قرآن کریم است. گرچه قبل از آدم افراد دیگری هم بوده اند، ولی ظاهراً نسل آنها منقرض شده و نسل فعلی انسان ها که به لحاظ نسبت به حضرت آدم می رسد، ایجاد شده بود.

خداوند به فرشتگان فرمود:

«فَاِذٰا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَوُا لَهُ سٰاجِدین».

همگان خضوع کنید، «فَسَجَدَ ٱلْمَلٰائِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ»[3] فرشتگان همه سجده کردند، زیرا آن روح انسانیت انسان را که به همهٔ اسماء و علوم عالم است و شاگرد بلاواسطهٔ خداوند و معلم آنها بود، شناختند و در برابر آن خضوع و اطاعت کردند.

«اِلاّ اِبْلیسَ اَبیٰ اَنْ یَکُونَ مَعَ ٱلسّاجِدینَ»[4].

---

۱. حجر، ۲۶ تا ۲۸ ۲. حجر، ۲۹ ۳. حجر، ۳۰ ۴. حجر، ۳۱

شیطان ابا ورزید ؛ نه خضوع فرشتگان وادارش کرد که همراه آنها سجده کند، و نه فرمان خداوند در او اثر کرد تا دست از آن استکبار و خودخواهی بردارد و اطاعت و کرنش کند. خدای سبحان به شیطان فرمود :

«یٰا اِبْلیسُ مٰالَكَ اَلاّ تَكُونَ مَعَ ٱلسّاجِدینَ»[۱] .

چرا با سجده کنندگان نیستی؟ تعبیر قبلی این بود که چرا سجده نکردی، ولی این تعبیر، آنست که چرا با اهل سجده نیستی.

«قالَ لَمْ اَكُنْ لاَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ»[۲] .

شیطان می گوید، من آن نیستم که در برابر انسا نی که از گِل و لای آفریده شده، خضوع کنم. غرض آنکه شیطان بر اثر استکبار جنبهٔ الهی انسان را نشناخت و خضوع همهٔ فرشتگان را نادیده گرفت و دستور خداوند را هم غیرقابل اطاعت دانست. آنگاه خداوند فرمود :

«فَاخْرُجْ مِنْهٰا فَاِنَّكَ رَجیمٌ» .

تو مطرودی، از این منزلت تنزّل کن.

«وَاِنَّ عَلَیْكَ ٱللَّعْنَةَ اِلیٰ یَوْمَ ٱلّدینِ»[۳] .

چون تا روز قیامت هر عصیانی که می شود، منشاء آن عصیان تویی لذا لعنت خدا تا قیامت بر تو باد[۴] .

## تبیین قصّه در سوره اِسراء

در سورهٔ اسراء، همین جریان به صورتی دیگر آمده است : «وَاِذْ قُلْنٰا لِلْمَلائِكَةِ ٱسْجُدُوا لاٰدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ» ما به فرشتگان گفتیم در برابر آدم، خضوع کنید، همگان خضوع کردند، مگر شیطان. در اینجا سئوال خداوند از شیطان طرح نشده است که چرا سجده نکردی؟ فقط خلاصهٔ جواب را ذکر فرموده که «قٰالَ ءَاَسْجُدُ لِمَنْ

---

۱. حجر، ۳۲ ۲. حجر، ۳۳ ۳. حجر، ۳۴ و ۳۵

۴. مرحلهٔ استمهال و فرصت خواستن شیطان و نقش او در کیفیت وسوسه، و نحوه اضلال انسان ها، موضوع دیگر است، که مقدار زیادی از آن، در مباحث مربوط به هدایت، گذشت.

خَلَقْتَ طیناً»[۱] شیطان گفت، آیا در برابر کسی سجده کنم که او را از گِل آفریدی؟ در اینجا آن سئوال ذکر نشده است بلکه فقط خصوصیت روحی او بیان شده است که وقتی به همگان گفتیم سجده کنید، همه سجده کردند، مگر شیطان؛ که گفت، من در برابر کسی که از گِل خلق شده است سجده نمی کنم.

«قالَ اَرَاَیْتَكَ هٰذا الَّذی کَرَّمْتَ عَلَیَّ لَئِنْ اَخَّرْتَنِ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلاّ قَلیلاً»[۲].

شیطان با اختیال و تفاخر و با تعبیری تحقیرآمیز می گوید: مرا با خبر کن آیا در برابر این مخلوق، که از گِل آفریده شده، خضوع کنم؟ و چون مسجودله بودن با کرامت همراه است، از این جهت ابلیس می گوید، او را کریم کردی و بر من گرامی داشتی و مرا وادار کردی در برابر یك موجود خاکی خضوع کنم. من اگر بمانم تا قیامت ذرّیهٔ او را اِحتناك می کنم و به تباهی می کشانم (احتناك یعنی حَنَك و زیر گلو را گرفتن و بدین وسیله بر او مسلط شدن مثل آنکه شخصی سوار بر اسب حنك او را در اختیار دارد).

## قصّه آدم(ع) در سوره «ص»

جریان آفرینش آدم ـ علیه السلام ـ در سورهٔ «ص» چنین آمده است که خدای سبحان، خطاب به فرشتگان، فرمود: «اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِکَةِ اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ»[۳] انسانی که من می خواهم به عنوان خلیفه خلق کنم، دارای دو جنبه است، یك جنبه اش که مادی است، به گِل، و جنبهٔ دیگرش که الهی است، به من مربوط است.

«فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلاّ اِبْلیسَ اِسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ»[۴].

وقتی او را مستوی کردم و اعضا و جوارحش ساخته شد و از روح خود در او

---

۱. اسراء، ۶۱ ۲. اسراء، ۶۲ ۳. ص، ۷۱ ۴. ص، ۷۲ تا ۷۴

دمیدم، در برابر او سجده کنید. یعنی در برابر گِل سجده نکنید، بلکه در برابر مقام انسانیتش سجده کنید؛ در برابر معلمتان سجـده کنید. از اینکه می فرماید، روحش بمن مـربوط است و بدنـش به گِل، معلوم مـی شود انسان دارای دو جنبه اسـت که جنبـهٔ جسمانیـش به طبیعـت طین و گِـل وابسته اسـت و جنبهٔ روحـی او به خـدای سبحان. و اِهمیت انسان به همان جنبهٔ الهی اوست، و هر اندازه آن را تقویت کند، به مقام مسجود شدن نزدیکتر می شود. نفـخ روح در انسان به نوبهٔ خود یك آفرینش دیگـر اسـت؛ زیرا وقتـی خـداونـد جریـان تطـوّرات خلقـت وی را ذکر مـی کنـد، می فرماید، ما نطفه را علقه کردیم و بعد مضغه نمودیم و مُضْغه را بصورت استخوان درآوردیم و استخوانها ر ابا گوشت پوشانیدیم و...

## جسمانیةُ الحدوث و روحانیة البقا بودن روح

آنگاه دربارهٔ آفرینـش روح می گـوید: «ثُمَّ أَنْشَأْنٰاهُ خَلْقـاً اٰخَرَ فَتَبٰارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخٰالِقینَ»[1]. نمی فرماید در او روح دمیدیم، می فـرماید او را به صورت یك آفرینش دیگر درآوردیـم، که این، هم نشـانهٔ جسمانیـة الحدوث و روحانیة البقـاء بودن روح است و هم نشانه آن است که روح از نشئهٔ طبیعت جداست. ظاهر «وَنَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی»، آن است کـه من روح را به بدن وی متعلـق کردم. روایاتـی که می فرمـاید، «خَلَقَ اللّٰهُ اْلاَرْوٰاحَ قَبْلَ اْلاَجْسادِ»[2]، مطابق با ایـن آیه است. اما ظاهر آیـه کریمهٔ «ثُمَّ اَنْشَأْنٰاهُ خَلْقاً آخَرَ» نشانهٔ همان جسمانیةُ اَلْحُدُوث بودن اوست که فرمود، من همان را خلق دیگر کردم، نه اینکه موجود جدایی را به نام روح در او دمیدم بلکه او را روحانی کـردم و همـان را بـه صـورت خلـق دیگـر در آوردم. «فَسَجَدَالْمُـلائِکَةُ کُلُّهُـمْ اَجْمَعُونَ»[3]همهٔ فرشتگان خضـوع کردند. پس هیچ فرشته ای نیست کـه در برابر مقام شامخ انسانیت خضوع نکرده باشـد. آن مقام برای همیشه مسجود فرشتگان است و فرشتگان همـواره در برابر آن مقام ساجدنـد؛ مگر شیطان که در برابـرآن مقام سجده

۱. مؤمنون، ۱۴.
۲. بحار ج ۴۷ ص ۳۵۴ ح ۶۴ و ج ۶۱ ص ۱۳۲ ح ۴
۳. ص، ۷۳

نکرده است[۱]

«اِلاّ اِبْلیسَ اَسْتَکْبَرَ وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ»[۲] لفظ «کان» نشانهٔ استتار کفر است، به این معنی که کفر در ابلیس مضمر بود و با امتحان الهی ظهور کرد؛ پس هنگام امر به سجده کفر ابلیس ظاهر شد، نه آنکه حادث شده باشد.

«قالَ یا اِبْلیسُ ما مَنَعَکَ اَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالین»[۳].

خداوند به شیطان فرمود: آیا واقعاً جزو موجودات عالی و بلندمقامی، یا بیجا استکبار کرده ای؟ «قالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» شیطان گفت من سجود خودم را در برابر آدم روا نمی دانم، چون من از او بهترم.

«خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ»[۴].

دلیلی هم که می آورد، این است که مواد اولیهٔ آفرینش او از مواد اولیهٔ آفرینش انسان بهتر است. و این دقیقاً طرز تفکری مادّی است.

---

۱. اینکه رسول الله ـ ﷺ ـ فرمود شیطان من بدست من مسلمان شد: «انَّ شَیْطانی اَسْلَمَ عَلیٰ یَدی» (مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۰۷) من شیطانم را مسلم و مطیع و منقاد کردم. این جمله چه معنایی دارد؟ آیا شیطان در برابر انسان کاملی چون رسول الله خاضع است؟ این خضوع شیطان در برابر مقام شامخ انسانیت یعنی شیطان کاری به انسان کامل ندارد، یا مطیع اوست؟ اگر منظور این باشد که شیطان کاری به صاحب آن مقام منیع ندارد، این با آیاتی که دلالت دارد شیطان، به بندگان مخلص راهی ندارد، مطابق است؛ و اگر منظور آن باشد که شیطان مطیع من و خاضع در برابر من است، نیاز به توجیه دارد، که در طی بعضی از سخنان قبل به آن اشاره شد.

۲. ص، ۷۴

۳. ص، ۷۵

۴. ص، ۷۶

# فصل سوّم

## عدم اختصاص مقام خليفة اللهی به حضرت آدم(ع)

### قصۀ آدم ناظر به مقام آدميّت

جريان هايی كه در قرآن كريم مطرح می شود گاهی حدوثاً جنبه شخصی دارد ولی بقاء بر اثر تأسّی ديگران و تكرار مشابه آن صبغۀ نوعی پيدا می كند و گاهی اصلاً جنبۀ شخصی ندارد بلكه شخص معيّنی در مقطع خاص مصداق آن جريان واقع شده است. داستان تعليم اسماء و سجود فرشتگان و خصومت ابليس در اصل ناظر بمقام آدميّت است نه شخص معين حضرت آدم گرچه در مقطع خاص شخص حضرت آدم مصداق آن اصل قرار گرفته است توضيح آنكه قصۀ حضرت آدم ـ عليه السلام ـ يك قضيۀ شخصی نيست تا تنها شامل شخص او بشود. و انسانهای برجسته ديگر از آن محروم باشند. همچنين علومی كه خداوند به آدم ابوالبشر آموخت، مخصوص آن حضرت نيست بلكه مقام شامخ خلافت الهی متعلق به كل انسانيت است. يعنی انسان كامل است كه هم خليفة الله است، و هم

از علوم و معارف خاص الهی برخوردار است و هم همهٔ فرشتگان در برابر او خاضع هستند. این مطالب از متن جریان قصهٔ آدم ـ علیه السلام ـ به خوبی استفاده می شود.

خداوند با تعبیر دالّ بر استمرار فرمود من در زمین خلیفه قرار می دهم، و این نشانهٔ استمرار و دوام آن کار است؛ معلوم می شود غیر از آدم ـ علیه السلام ـ دیگر انسانهای کامل هم خلیفة الله هستند. منظور از این خلیفه بودن چنانکه قبلاً بیان شد این نیست که انسان کامل تنها در زمین خلیفه خدا باشد و خلافتش فقط شامل موجودات زمینی بشود و موجودات آسمانی و فرشتگان تحت خلافت او نباشند؛ زیرا خداوند نفرموده است که من می خواهم یك موجود زمینی را خلیفه خود قرار بدهم. بلکه فرمود: در زمین خلیفه قرار می دهم و این خلیفه مطلق است که خلافتش هم شامل موجودات زمینی و هم شامل موجودات آسمانی می شود. یعنی انسان کامل خلیفة الله است، هم نسبت به موجودات زمین و هم نسبت به فرشتگان آسمان. هم موجودات زمینی از فیض انسان کامل بهره می برند و هم فرشتگان آسمان.

خلافت خداوند منحصر به شخص آدم نبود و جریان سجدهٔ فرشتگان هم مخصوص او نیست. یعنی مسجود فرشتگان، درحقیقت، مقام انسانیت است.[1] و سجود فرشتگان نسبت به مقام شامخ انسان کامل هم تکریم انسان است نه عبادت وی؛ آنان با سجده بر آدم اطاعت خدا کردند و دستور خدا را امتثال نمودند پس مسجود شخص آدم نیست، بلکه حقیقت انسانیت است. مَثَلی می توان یاد نمود تا حدودی مطلب را روشن کند گرچه آن مَثَل با ممثّل فرق وافر دارد، و آن اینکه انسان عبادتها را به سمت کعبه انجام می دهد و می گوید کعبه قبلهٔ من است. ولی کعبه آنچنان خصوصیتی ندارد که اگر کسی خواست خدا را عبادت کند، قبله منحصر به آنجا باشد. وغیر از آن سمت انسان نتواند به طرف خدا عبادت کند[2]. بلکه «اَیْنَما

---

۱. سجده یکی از بهترین مظاهر خشوع و تکریم است؛ و اگر دستور خدا صادر نشود، روا نیست که انسان در برابر چیزی سجده کند، و اگر خداوند اجازه دهد که انسان در برابر چیزی سجده کند، آن سجده مباح، بلکه لازم می شود.

۲. برای تقریب به ذهن می توان گفت جریان ابرهه همانا براندازی الگوی قبله و مثال تام استقبال بندگان خدا در هنگام عبادت است کسانیکه ابرهٔ هر عصرند و با قبلهٔ بندگان خدا مخالفند، گاهی با کعبه و زمانی با بیت المقدس سرِ ستیز دارند از این جهت کعبه خصوصیتی ندارند.

تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ»[1] انسان به هرکجا و به هر سمت متوجّه شود، وجه الله را مشاهده می کند. به همین جهت بعضی از نمازها را به غیر از سمت کعبه هم می شود خواند. برای مثال نافله ها را درحال حرکت، می شود به غیر سمت کعبه به جا آورد. در بعضی از حالات دیگر، مابین مشرق و مغرب، قبله شمرده است. اما «اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ» در خصوص کعبه متجلّی شد و کعبه الگو و علامتی شد برای استقبال وجه الله. پس این چنین نیست که وجه الله و استقبال الهی منحصر به سمت کعبه بوده، و در دیگر سمتها نباشد بلکه همهٔ جهتها وجه الله است و می شود به آنها استقبال کرد؛ منتها کعبه در خصوص نماز و بعضی از احکام فقهی دیگر به صورت یك الگوی مشخصی درآمده است، که عبادتهای واجب یا ذبح حیوان یا تجهیز مرده ها و... را جز به آن سمت نمی شود انجام داد؛ زیرا منع فقهی دارد. مسجود فرشتگان هم در محل بحث مقام شامخ انسانیت بود، که در همه انسانهای کامل ظهور دارد.

## آدم(ع) نمونهٔ انسانیت

عصاره انسانیت و مقام شامخ انسانیت در این قصّه به صورت آدم جلوه کرد و آدم الگوی انسانیت شد. فرشتگان در پیشگاه مقام انسانیت خضوع و خشوع دارند، نه در پیشگاه شخص آدم. بلکه آنها در برابر انبیای دیگر و در برابر ائمّه معصوم ـ علیهم السلام ـ نیز خاضع و خاشع هستند.

آدم به منزلهٔ قبله است؛ نظیر کعبه؛ و شخصیت آدم و مقام انسانیت وی ـ همانند انسانهای کامل دیگر ـ مسجودله است. شواهد متعددی درمورد این مطلب وجود دارد.

شاهد اول، اینکه خداوند فرمود؛ من می خواهم در زمین خلیفه قرار بدهم به نحو استمرار ـ «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً»[2]. نمی فرماید که یك شخص معیّن را

---

۱. بقره، ۱۱۵ ۲. بقره، ۳۰

خلیفه قرار می دهم و دیگر خلیفه ای ندارم. پس خلیفة الله مقام انسانیت است و احکامی که بر وی مترتّب است مطلق خواهد بود یعنی مثلاً سجده برای مقام انسانیت است، و فرشتگان در برابر این مقام خضوع می کنند.

شاهد دوم آنکه خداوند در سورهٔ اعراف می فرماید:

**«وَلَقَدْ خَلَقْنٰاکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنٰا لِلْمَلٰائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّاجِدینَ»**[۱].

ما همهٔ شما را آفریدیم، و همهٔ شما را صورت بخشیدیم آنگاه به فرشتگان گفتیم که به آدم سجده کنید. وقتی می فرماید به آدم سجده کنید، یعنی ما انسانیت و آدمیت و حقیقت انسان کامل را به صورت آدم متجلی کردیم و بعد به فرشتگان گفتیم که در برابر این الگوی انسانیت سجده کنید. مسجود فرشتگان در حقیقت، عصارهٔ انسانیت است، زیرا خداوند می فرماید: ما همهٔ شما را آفریدیم و همهٔ شما را صورت دادیم، آنگاه به فرشتگان گفتیم در برابر آدم سجده کنید. مثل اینکه بفرماید: وجه الله را به صورت کعبه متمثّل کردیم، و کعبه مثال وجه الله است تا شما به سمت آن استقبال کنید. خداوند می فرماید: ما همهٔ شما را خلق کردیم و به شما صورت افاضه نمودیم، سپس به فرشتگان گفتیم که به آدم سجده کنید. از این تعبیر روشن می شود که مسجود فرشتگان، شخص آدم به عنوان فردِ معین نیست؛ بلکه منظور، سجده کردن ملائکه در برابر مقام انسانیت است؛ که الگو و نمونه اش آدم ـ علیه السلام ـ است.

شاهد سوم آنکه عداوت و دشمنی شیطان فقط نسبت به شخص آدم نیست بلکه نسبت به مقام آدمیّت است. لذا، نمی گذارد کسی به مقام شامخ انسانیت برسد؛ و با هر انسانی دشمن است. او تنها دوست کسانی است که بتواند آنها را از انسانیت بیندازد و بصورت بهیمه و درنده درآورد، چنین افرادی اولیای شیطانند و شیطان نیز ولیّ آنهاست. آنها تحت ولایت شیطانند پس وقتی کسی از مرز انسانیت

---

۱. آیه ۱۱

خارج و جزو شیاطین شد، دیگر شیطا ن نسبت به او عداوت ندارد. چنین کسی دیگر دو راه ندارد که شیطان جلو یکی از راههای او را بگیرد. وقتی کسی درنده یا بهیمه شد فقط یك راه دارد که همان راه مورد پسندِ شیطان است و در این راه، شیطان کا ملاً معین و ولیّ اوست. بنابراین، تا مقا م انسا نیت هست، شیطان با آن دشمن است.

اگر جریان عداوت شیطان نسبت به آدم به عنوان یك جریان شخصی بود، نباید شیطان دشمنی ذریهٔ آدم را تا روز قیامت طرح کند و از خداوند مهلت بخواهد که به این دشمنی گسترده جامهٔ عمل بپوشاند. در موارد فراوان، خداوند به انسانها هشدار داده است که شیطان دشمن قطعی شماست. پس معلوم می شود که شیطان با انسانیت دشمن است و در برابر انسانیت خضوع نمی کند؛ درحالیکه فرشتگان دوست، مُعین و معاون انسانیتند. حال اگر این فرشتگان ـ که مُعین و معاون انسانیتند ـ بخواهند در برابر انسا نیت کُرنش کنند، انسانیت باید به یك صورت جلوه کند؛ و آن صورت آدم ـ علیه السلام ـ است.

## شیطان دشمن انسانیت

چون حضرت آدم نشانهٔ انسانیت است، عداوت شیطا ن هم نسبت به شخص آدم به این عنوان است که او الگوی انسانیت است، نه آنکه عداوت شخصی با او داشته باشد. از همین رو خداوند انسانها را از این دشمنی باخبر می کند. همانطور که در جریان سجده، گاهی می فرماید، ما آدم را خلق کردیم و بعد به فرشتگان گفتیم سجده کنید، و گاه می فرماید، ما همهٔ شما را آفریدیم و بعد به فرشتگان گفتیم، سجده کنید. معلوم می شود مسجود مقام انسانیت است. دربارهٔ عداوت و دشمنی هم چنین است. گاه می فرماید، شیطان دشمن آدم است، و گاه می فرماید، شیطان دشمن همهٔ شماست یعنی، عداوت بین شیطان و انسانیت است، نه بین شیطان و شخص آدم فقط. و برای تفهیم همین نکات است که تعبیر قرآن در سور متعدد گوناگون است. مثلاً در سورهٔ طه می فرماید:

«وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ اَبی، فَقُلْنا یا آدَمُ اِنَّ هٰذا عَدُوٌّ لَکَ وَلِزَوْجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقی»[1].

ما به فرشتگان گفتیم در برابر آدم سجده کنید؛ همه سجده کردند، مگر شیطان. آنگاه به آدم گفتیم تحقیقاً این شیطان دشمن تو و همسرِ توست. در همین عبارت نیز چنانکه اشاره شد، شاهدی دیگر نهفته است، و آن این که فرمود، شیطان دشمن تو و دشمن همسر توست، مگر همسر آدم مسجود بود؟ مگر خلیفةالله بود؟ عداوت اگر بین شیطان و آدم است، پس چرا بین شیطان و همسرش ـ حوّا ـ نیز عداوت می باشد؟ از اینکه خداوند می فرماید، شیطان دشمن آدم و همسر اوست، معلوم می شود که شیطان اصولاً دشمن انسانیت است. گاه می فرماید شیطان دشمن آدم است و گاه می فرماید، شیطان دشمن آدم و همسر اوست. گاهی نیز به همهٔ انسانها خطاب می کند که شیطان دشمن شماست.

«قالَ رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنی لاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الاَرْضِ وَلاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ اِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ»[2].

شیطان می گوید، من همهٔ ذریه و فرزندان آدم را گمراه می کنم. معلوم می شود او با انسانیت دشمن است، نه با شخص آدم. اگر خداوند در سورهٔ طه فرمود، «یا آدَمُ اِنَّ هَذا عَدُوٌّ لَکَ وَلِزَوْجِکَ»، در سورهٔ اعراف می فرماید:

«یا بَنی آدَمُ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَما اَخْرَجَ اَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ یَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما لِیُرِیَهُما سَوْآتِهِما اِنَّهُ یَرٰیکم هُو وَقَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ»[3].

اگر در سورهٔ بقره و سورهٔ طه به آدم می فرماید که شیطان دشمن توست، در سورهٔ اعراف می فرماید، یا بنی آدم! شیطان دشمن شماست. معلوم می شود که شیطان دشمن هر انسانی است تا وقتی که بتواند او را از انسانیت بیرون ببرد. لذا خداوند می فرماید، یا بنی آدم! مراقب باشید شیطان فتنه و آشوب نکند و شما را از انسانیت بیرون نبرد.

---

۱. آیه ۱۱۶ و ۱۱۷
۲. حجر، ۳۹ و ۴۰
۳. اعراف، ۲۷

«کَما اَخْرَجَ اَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ»[۱].

تلاش شیطان این است که آبروی شما را ببرد و زشتی شما را آشکار کند. وقتی انسان آبرویش ریخت، انسانیتش را باخته است، و دیگر از هیچ چیز باکی ندارد.

**بهشت انسانیّت**

رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله ـ به امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود: «**یا عَلِیُّ اَنَا مَدینَةُ الْحِکْمَةِ وَهِیَ الْجَنَّةُ وَاَنْتَ یا عَلِیُّ بابُها**»[۲]. یعنی یاعلی من شهر حکمتم، و این بهشت است، و تو به منزلهٔ دری برای شهر. در اینجا حکمت و معرفت بهشت است؛ در برابر «**جَناتٍ تَجری مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهار**»[۳]. بهشتهای دیگری مطرح است که گاهی به عنوان «**جَنَّةُ اللّقاء**» از آن نام برده می شود و گاه به عناوین دیگر.

در آیهٔ مورد بحث می فرماید، شیطان می کوشد تا شما را با فتنه، از چیزی که بمنزلهٔ بهشت است بیرون کند یعنی ای مؤمنان واقعی بدانید هم اکنون مثل آنست که در بهشتید. گاه تعبیر آن است که شیطان نمی گذارد شما وارد بهشت شوید، که آن تعبیر به جای خود معنایی دارد. و یك وقت می فرماید، شیطان می کوشد تا شما را از بهشت بیرون کند یعنی بدانید که هم اکنون بمشابه آنکه در بهشتید و یا در اینجا منظور این است که شما در جنّت معرفت و لقای حق و ایمان هستید، و نمی دانید. مومن هم اکنون در بهشت است، همانگونه که کافر هم اکنون در جهنم است و نمی داند. کافر تنها بعد از مرگ به جهنم نمی رود ـ آن مطلب، درجای خودحق است ـ او هم اکنون نیز درجهنم است؛ منتها نمی داند. تعبیر قرآن دربارهٔ کسانی که اموال یتیمان را به ظلم می خورند، این است:

«**اِنَّ الَّذینَ یَأْکُلُونَ اَمْوالَ الْیَتامیٰ ظُلْماً اِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِم ناراً وَسَیَصْلَوْنَ سَعیراً**»[۴].

آنها هم اکنون آتش می خورند، و بعد گرفتار عذاب الیم خواهند شد و در

---

۱. طه، ۱۱۷
۲. امالی صدوق(ره) مجلس شصت و یك و نیز رجوع شود به تلخیص شافی
۳. بقره، ۲۵
۴. نساء، ۱۰

سورهٔ دیگر راجع به کافران می فرماید: «یَطُوفُونَ بَیْنَهَا وَبَیْنَ حَمِیمٍ انٍ»[۱] هم اکنون یك انسا ن کافر و منافق که بین محل کار و خانه اش رفت و آمد می کند، بین دو گودال آتش در رفت و آمد است البته آن جهنم اخروی حق است؛ ولی کافر آتش خواری است که به آتشدا نهای عظیم خواهد رفت. او اکنون، جهنم کوچکی است که وارد آتش بزرگ خواهد شد «اَمَّا اَلْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً»[۲] ظالمان متجاوز هیزم سوزان جهنّم اند. وقتی با ظهور قیامت پرده ها کنار رفت، تبهکار هردو دستش را از شدت پشیمانی گاز می گیرد که چرا بیراهه رفتم. اینهمه امواج آتش در من بود و من خاموش نکردم.

«یَوْمَ یَعَضُّ اَلظَّالِمُ عَلیٰ یَدَیْهِ یَقُولَ یا لَیْتَنی اَتَّخَذْتُ مَعَ اَلرَّسُولِ سَبیلاً»[۳].

ای کاش راه رسالت را طی کرده؛ و به دنبال رسول خدا می رفتم؛ ایکاش با دوستان کافر و منافق، رفت و آمد نمی کردم.

«یَا وَیْلَتیٰ لیتنی لَمْ اَتَّخِذْ فُلاناً خَلیلاً»[۴].

غرض آنکه خدا وند سبحان می فرماید، بکوشید شیطان شما را از مقامی که بمنزله بهشت است بیرون نکند. شما مادا م که مؤمنید، مثل آنستکه در بهشتید. او می خواهد هم اکنون شما را از بهشت بیرون کند و به جهنم ببرد. وقتی پرده ها کنار برود، انسا ن خواهد دید با خود امواجی از آتش حمل می کرده است. و معلوم خواهد شد عده ای «فَامّا اِنْ کانَ مِنَ اَلْمُقَرَّبینَ فَرَوْحٌ وَرَیْحانٌ وَ جَنَّتُ نَعیمٍ»[۵]. خود روح و ریحان هستند، نه اینکه برای آنان روح و ریحان است. آن روح و ریحانی که برای مؤمن مقرب است، حق است و بحث آن جداست. اما خود وی نیز روح است و ریحان.

اگر شواهد عقلی این مطلب را تأیید می کند، و ظواهر آیات قرآن نیز این است که مؤمن وارسته، خود، بهشت است، چرا این ظواهر را تأویل کنیم؟ ـ خویش را تأویل کن نی ذکر را ـ ما باید برای درك معانی بالا برویم نه اینکه آیات قرآن را پایین

---

۱. الرحمن، ۴۴
۲. جن، ۱۵
۳. فرقان، ۲۷
۴. فرقان، ۲۸
۵. واقعه، ۸۸ و ۸۹

بیاوریم. اینطور نیست که یك انسان در شبستان جانش هیچ چیز نباشد، بعد وارد بهشت شود. یا اینکه در گودال دل کافران و تبهکاران منافق هیچ آتشی نباشد، بعد وارد جهنم شوند بلکه مؤمن هم اکنون در بهشت است و بهشت همراه اوست چنانکه کافر هم اکنون در دوزخ است.

## اهداف شیطان

شیطان، کارش این است که انسان را از پوشش رحمت و حیا برهنه کند؛ از پوشش علم و ایمان و لباس انسانیت اندام انسان را خلع کند. تلاش او این است که آبروها را ببرد و عیب انسان را نشان دیگران بدهد. او از راهی می آید که انسانها او را نمی بینند.

**«انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم»**[1].

از راهی می آید که شما او را نمی بینید، یعنی از راهی که شما از آن غافلید. غرض آنکه اگر مسئلهٔ خلافت است، مخصوص آدم نیست بلکه انسان کامل خلیفة الله است. و اگر مسئلهٔ سجده است، شخص آدم مسجود نیست بلکه مقام شامخ انسانیت است که مسجود فرشتگان است. فرشتگان هم اکنون در پیشگاه مقام انسانهای کامل و اولیای الهی خضوع دارند. و اگر مسئلهٔ عداوت است، خدای سبحان همانطور که فرمود، ای آدم این شیطان دشمن توست، فرمود او دشمن همسر تو هم هست و همچنین فرمود، یا بنی آدم این شیطان دشمن شما هم هست. معلوم می شود که شیطان با انسانیت دشمن است، همان طور که فرشتگان دوستان انسانیتند و تمام تلاش آنان این است که انسانیت انسانها محفوظ بماند، و انسان در مسیر انسانیت رشد کند. تمام کوشش شیطان هم آن است که انسانیت را از انسان بگیرد، یا او را در مسیر انسا نیت متوقف کند.

---

۱. اعراف، ۲۷

## راه نیرنگ شیطان

شیطان اگر بخواهـد کسی را فریب بدهد، از مجـاری ادراك او، وی را فریب می دهـد؛ چیزهای زشت را پیش او زیبا نشان می دهـد و او را می فریبد؛ و بـا این فریـب و نیرنگ انسـانیتش را از او مـی گیرد. فـرش خوب، زنـدگی خـوب، مسکن خوب، لباس خوب، و دیگر زیورهای طبیعـت را پیشِ انسان، زیبا جلوه می دهد. انسان اگـر زیباپسند ا ست ، چـرا به طرف جمال مطلـق نرود؟ انسان اگر زیبـاپسند است، چرا بـه سراغ «**اللهم انی اسئلك مـن جمالك بأجمله وكل جمـالك جميل**»[1] نرود؟ اگر لحظه ای نور آن جمال مطلق در دل انسان بتـابد، هرگز غیر خدا را جمیل نمی بیند. اگر انسان به بیراهه می رود و بـه این و آن سر می سپرد، یا به این و آن دل می دهد، برای این است که از جمالِ مطلق بهره ای نبرده است.

استاد حکیم، الهی قمشه ای ـ قَدَّسَ الله نَفْسَهَ ٱلزَّكِيَّه ـ می فرمودند، انسان اگر در تمام مدت عمر یك لحظه به دیدار حق نایل نشود، عمرش بی حاصل بوده است «جز فیض دیدارش ندارد عمر، حاصل»[2]. اگر ما به دنبال ایـن بوستان و آن گلستان می رویم، علتـش این است که آن جمـال مطلق را ندیده ایـم گرچه تمام زیبـاییهای جهان مظهر زیبای مطلق است.

شیطان اگر بخواهد کسی را فریـب بدهد، از راه زیبا نشان دا دن طبیعت او را می فریبد آن زیبایی که پژمردگی و افسردگی را دربر دارد. خداوند می فرماید:

«**اِنّا جَعَلْنٰا مٰا عَلَى ٱلْاَرْضِ زينةً لَهٰا لِنَبْلُوَكُـمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً وَاِنّٰا لَجٰاعِلُونَ ما عَلَيْهٰا صَعيداً جرزاً**»[3].

یعنی ما آنچـه را که در روی زمین است زیـور زمین قرار دادیم نـه زینت شما و تزیین زمین هم بـه منظور آزمون شماست و ما در نهایت آنچـه را که بر روی زمین قرار دارد پژمرده می کنیم.

خلاصه آنکـه شیطان با همهٔ انسانهـا کار دارد، مگر بندگـان مخلص، که در

---

۱. مفاتیح الجنان، دعای سحر
۲. دیوان الهی قمشه ای
۳. کهف، ۷ و ۸

حقیقت، انسا نهای کامل هم آنها هستند. قرآن انسانهای مخلَص را استثنا می کند و شیطان نیز در این باره می گوید من به آنها دسترسی ندارم. البته این امر با عداوت شیطان نسبت به آنها منافات ندارد؛ زیرا تمام تلاش و کوشش شیطان، آن است که سرِ راه مستقیم بنشیند و به عنوان یك رهزن ماهر نگذارد کسی این صراط مستقیم را طی کند، و دربارهٔ بندگان سالك هم تا آخرین لحظه می کوشد که آنان را گرفتار کند ولی هنگامی که آنها به مرز اخلاص رسیدند دیگر از دسترس شیطان بیرون خواهند بود.

## جهاد اکبر

اگر انسان در جهاد اصغر و در جهاد اوسط، و بالاتر از همه، در جهاد اکبر پیروز شد، جزو عباد مخلَص می شود. جهاد اکبر جهاد علیه علم و اندیشه است؛ آنجاست که انسان شوق و عشق و محبت را بر عقل و فهم و علم حاکم می کند همان کاری که سالار شهیدان حسین بن علی ــ علیه السلام ــ و پیروانش انجام دادند. آنها که عشقشان را بر اندیشه و روشن بینی و علم و ادراك و فهم عادی چیره کردند. جهاد اکبر نموده اند.

## جهاد اوسط

اما، جنگ با هوس و درهم کوبیدن غریزه ها جهاد اوسط است. به تعبیر مرحوم سیّدحیدر آملی ـ قدس الله نفسه الزکیه ـ انسان وقتی معصیت نکند و شهوت را رام کند و غضب را درهم بکوبد به جهاد اوسط دست زده است. اما اگر به جایی برسد که همهٔ دانشمندان و صاحبان خرد و همهٔ عقلا بگویند این کار روا نیست، و او که شیفته خداست، بگوید این کار رواست، چون حسین بن علی ـ سلام الله علیه ــ آن جهاد اکبر است. در جهاد اکبر، انسانِ شیفته، عشق را بر عقل عادی و معادلات ریاضی ترجیح می دهد. معادلات ریاضی، حساب های عادی و تفکرات و اندیشه های اندیشمندا ن بشری همگی می گوید، دست زن و

بچه را گرفتن و به دیار خطر رفتن و از آیندهٔ سهمگین و خطرناك استقبال کردن صحیح نیست. فتوای علم و عقل این است که تقیّه شود، امّا شوق، عشق و محبّت فتوای دیگری دارد و می گوید باید عقل عادی را درهم کوبید، دست زن و بچه را گرفت و به دیاری رفت که در آنجا با خون دادن و اسیر شدن، می توان دین خدا را حفظ کرد. این کار عشق و جهاد اکبر است.

## جنگ عرفان و حکمت

نمونهٔ جهاد اکبر، جهادی است که عارف با حکیم دارد؛ جنگ عرفان و حکمت همین است. اگر کسی از دست حکمت برهد و عارف بشود، جهاد اکبر کرده است. این طور نیست که جهاد اکبر این باشد که انسان به مرحلهٔ عدالت برسد و غریزه را رام کند؛ این کاری است سهل، نسبت به آن جهاد دشوار. ولی اگر انسان بتواند همهٔ افکار و اندیشه های عقلی و مسایل فلسفی را زیر پوشش عرفان ببرد، و آنها را از نور خاص معرفت روشن کند، جهاد اکبر کرده است.

نتیجه: شیطان اگر دشمن است، دشمن انسانیت است و نسبت به همه دشمن است و نسبت به انسانهای کامل تا آنجا که توانسته و می تواند مزاحمت ایجاد می کند و تلاش دارد که نگذارد آنها از منطقهٔ نفوذ شیطنت بیرون بروند. اگر آنها با جهاد اصغر و اکبر از مرز نفوذ شیطنت گذشتند و جزو بندگان مخلص شدند، شیطان، دیگر راه نفوذ به آنها را ندارد، و نسبت به خود آنان مطیع و منقاد است؛ ولی نسبت به برنامه های آنان، رخنه می کند. در سورهٔ حج می فرماید، ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه «اذا تَمنّى اَلْقَى اَلشَّيْطٰانُ فى اُمْنِيَّتِهِ»[1] تمام برنامه های انبیا را شیطان ها زیر نفوذ می گیرند که دستورات الهی آنان اجرا نشود. با اینکه پیامبران جزو بندگان مخلَصند و با اینکه شیطان به خود آنها دسترسی ندارد، تلاش و کوشش می کند تا که در اجرای برنامه هایشان نفوذ کند.

---

۱. آیه ۵۲

**«فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته»**[۱].

تمام تلاشهای شیطان این است که برنامه های انبیا اجرا نشود و امت به دنبال پیامبر حرکت نکند. این دشمنی شیطان است نسبت به بندگان مخلص. غرض آنکه درحالی که قرآن کریم می فرماید، شیطان به بندگان مخلَص دسترسی ندارد، این سخن را نیز دارد که هر وقت پیامبری را اعزام کردیم، شیاطینی از جن و انس دشمنان آنان بوده اند. یعنی گرچه در سورهٔ حِجر و سورهٔ «ص» آمده است:

**«فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعينَ اِلاّ عِبادَكَ مِنهُمْ الْمُخْلَصينَ»**[۲].

یعنی شیطان می گوید من همهٔ انسانها را گمراه می کنم مگر بندگان خالص شده را؛ ولی بندگان مخلص هم محفوظ از عداوت شیطا ن نیستند؛ یعنی شیطان در برنامه های آنها نقش اجرا می کند؛ گرچه به خودشان دسترسی ندارد، اما می کوشد تا امت به حرفهای آنان اعتنا نکنند.

## عصارهٔ بحث

از مجموع این شواهد استفاده می شود که اولاً، مقام خلیفة اللهی، . مخصوص آدم ابوالبشر نیست. ثانیاً علوم و معارفی هم که به صورت **«علم آدم الاسماء»** از آن صحبت شده، مخصوص آدم نیست؛ بلکه انسان کامل می تواند از آن حقایق بهره بگیرد. ثالثاً مسجود فرشتگان، شخص آدم نیست، بلکه مقام شامخ انسان کامل است. رابعاً شیطان دشمن شخص آدم نبوده، بلکه دشمن آدمیت و انسانیت است. زیرا خداوند همانطور که به آدم فرمود: **«اِنَّ هٰذا عَدوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ»**[۳]. به فرزندان آدم هم می فرماید: **«يا بَنى آدَمَ لاٰ يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ»**[۴].

آنچه در تکامل این بحث لازم است، آن است که شیطان در حقیقت عدوّ این مقام است و در برابر آن کرنش نمی کند. ضمناً این مقام مخصوص آدم ابوالبشر نبوده و همهٔ اولیا و انبیای الهی به این مقام می رسند. خدای متعال هم نفرمود که من

---

۱. حج، ۵۲ ۲. ص، ۸۳ ۳. طه ۱۱۷ ۴. اعراف، ۲۷

فقط آدم را خلیفه قرار می دهم، بلکه فرمود من می خواهم در زمین خلیفه قرار بدهم.

«اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً»[۱].

این بیان را با جملهٔ اسمیّه فرمود و با جمله فعلیّه ـ مانند اَجْعَلُ ـ تعبیر نفرمود. پس محتوای آیه، استمرار وجود خلیفة الله است، و همهٔ انسانهای کامل، خلیفة الله هستند[۲]. امّا نه آن کسی که «بَلْ هُمْ اَضَلُّ»[۳] و نه آن کسی که زیر پوشش شیطنت شیطان درآمده و جزو «شَیاطینُ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ»[۴] شده است. قرآن دربارهٔ چنین کسانی می فرماید، اینها را رها کن که جز خوردن چیزی نمی طلبند:

«ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ»[۵].

## نکاتی در بارهٔ سیرهٔ حضرت آدم(ع)

**یکم:** گرچه قبل از حضرت آدم ـ علیه السلام ـ آدم های متعددی در عالم های عدیدهٔ خلق شده بودند چنانکه در تفسیر ترتیبی راجع به آغاز سورهٔ نساء مبسوطاً بحث شد. لیکن با انقراض نسل آنان، قرآن راجع به آنها مطلبی را طرح نکرده است، چه بسا ممکن است آنها در بعضی از مسایل با آدمِ مُعنون در قرآن همسان بوده اند.

**دوّم:** همانطور که آغاز نسل کنونی بشر با آفرینش آدم ـ علیه السلام ـ شروع می شود، مسایل انسانی نیز با خلقت وی آغاز می گردد که مهمترین آنها جریان تعلیم و تزکیه است و تعلیم وی با «**وعلّم آدم الاسماء کلها**»[۶] شروع و تزکیه او که همان جهاد اکبر است با مبارزهٔ ابلیس، وسوسه، توبه و... صورت پذیرفت.

---

۱. بقره، ۳۰

۲. همه انسانهای کامل یك مقام دارند؛ آنجا کثرت نیست، یك حقیقت است ـ منتها وحدت حقه ظلیه، در ظل وحدت حقه حقیقیهٔ خدای سبحان ـ اگر بر زبان امامان معصوم(ع) جاری شده است که ما یك نور بودیم، یا در بیان رسول الله (ص) است که «**اَنَا وَعَلیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ وَالنّاسُ مِنْ شَجَرٍ شَتّی**» (بحار ج ۲۱ ص ۲۸۰ وج ۲۳ ص ۲۳۰)، این درخت یکتا، همان شجرهٔ ولایت است که انبیا و اولیا، همه، در آن سهیم هستند البته با حفظ درجات، که صاحب اصلی آن حضرت رسول اکرم است و دیگران از آن منبع، نور ولایت را دریافت می دارند.

۳. اعراف، ۱۷۹

۴. انعام، ۱۱۲

۵. حجر، ۳

۶. بقره، ۳۱

**سوّم** : آدم ـ علیه السلام ـ گرچه در رسالت جهانی از انبیای اولوالعزم بشمار نمی آید لذا با آنان یکجا یاد نشد لیکن در اصل نبوّت و دریافت وحی و عصمت و اصطفاء نه تنها با آنها همسان است بلکه آغاز سلسله قرار دارد و آیهٔ کریمهٔ : «**اِنّ الله اصطفی آدم و نوحاً وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین**»[1] شاهد بر آنست .

**چهارم** : آفرینش آدم ـ علیه السلام ـ از خاك رهگشای حلّ بعضی از مسایل پیچیده کلامی و فلسفی است زیرا هم اشکال آفرینش حضرت عیسی بدون لقاح و نکاح و هم اِعضال معاد که خلق جدید انسان از خاك است مرتفع خواهد شد اما جریان آفرینش حضرت مسیح بدون پدر در آیه : «**اِنّ مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب**»[2] طرح شد که در آن از آفرینش آدم بدون پدر استشهاد شد بر امکان آفرینش عیسی بدون پدر و آنچه محور اصلی این جریان قرار دارد همانا تشبیه عیسی به آدم ـ علیهما السلام ـ است نه تشبیه مریم ـ علیها سلام ـ به حوّا وگرنه نقد ترسایان برطرف نمی شد ، و اما جریان خلق جدید انسان از خاك در معاد در بسیاری از آیات قرآن کریم مطرح است که نیازی به بیان آنها نیست .

**پنجم** : عنوان بنی آدم در قرآن بر دو قسم است قسم اول آنکه شامل همه افراد بشر اعم از آدم و فرزندان وی می شود مانند : «**اَلم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان**»[3] «**یا بنی آدم قد انزلنا الیکم لباساً یواری سوآتکم**»[4] و آیه ۱۷۲ و ۳۱ سورهٔ اعراف و ۷۰ سورهٔ اسرا . و قسم دوم آنکه شامل خصوص فرزندان آدم می شود و شامل خود آدم نخواهد شد مانند : «**یا بنی آدم اما یأتینکم رسل منکم یقصّون علیکم آیاتی**»[5] زیرا آدم ـ علیه السلام ـ خود دارای مقام نبوّت بوده ، برای او رسولی اعزام نشد و همچنین آیه ۲۷ سورهٔ اعراف . زیرا گرچه شیطان دشمن مشترك آدم و فرزندان وی بوده و هست لیکن در آیهٔ مزبور به بنی آدم خطاب شد که مواظب بوده و آگاه باشید تا شیطان شما را فریب ندهد همانطور که پدر و مادر اوّلی شما را از بهشت خارج کرد .

---

۱ . آل عمران ، ۳۳ — ۲ . آل عمران ، ۵۹ — ۳ . یٰس ، ۶۰

۴ . اعراف ، ۲۶ — ۵ . اعراف ، ۳۵

ششم: خلافت بـر دو گونه است گونه اول آنکـه براساس سیر تاریخـی فرد یا گروهی خَلَف فرد یا گروه سلف واقع می شود و در این خلافت نه تقوا شرط است و نه طَغْوی رافع، نه صلاح معتبر است و نه طلاح زیـانبار. گونه دوم آنکه براساس سیر و سلوك انسانـی و الهی عبد صالحی خلیفه خـداوند می شود و در این خـلافت تقوا و صلاح شـرط بوده و طَغْویٰ و طـلاح مانع اسـت و کمال انسانـی همانا در گـونه دوم است نه در گـونه اول، و خلافتی که کمـال انسانی است حقیقتـی است تشکیکی و کامل ترین آن همانست که در صادر اول یا ظاهر اول تجلّی می یابد و انسانهای دیگر واجد مراحل وُسْطیٰ یا نازلهٔ خلافت الهی خواهند بود و چون حفظ مراتب لازم است باید گفـت بعضی خلیفه بدون واسطه خداونـد هستند و برخی خلیفه مـع الواسطه و آنکه خلیفه مع الواسطه است خلیفهٔ خلیفه اسـت نه خلیفه خدا مگر با لحاظ واسطه البته با نگاه واحد همگان بمنزلهٔ حلقات سلسله منسجم و یکتای خلافت اند.

هفتم: آفرینـش فرشتگان و نیـز خلقت نظام کیهـانی در شش دورهٔ تحـوّلی و تقدیر روزیهـا در فصول چهارگانه و خلق جـنّ و جا نور و سایر موجـودهای باروح و بی روح در پهنهٔ گیتـی مجموعه منسجمی را تشکیـل داد که می توان از آن بـه مؤسسه منظم یاد نمـود ولی به ذهن هیـچ موجودی خواه فرشتـه خواه غیر آن نمی آمـد که این مجموعه منسجم محتاج به مدیری که خلیفه خدا باشد در اداره این نظام خواهد بود و بر فـرض احتیاج به خلیفه آن مـدیر مسئول کیست زیـرا وقتی فرشتگان از ایـن مطلب مهم غافل باشند دیگران حتماً از آن غفلت خواهند داشت.

هشتم: گرچـه کیفیت آفرینـش روح مجرد انسانی در قـرآن مبسوطاً بیـان نشد لیکن خلقت بدن مادی وی بطور گسترده شرح شد زیرا عناصر بی شماری که هرکدام حامل اثر خاص خود بوده و مخالف دیگری و طارد اثر آن است و تحوّلاتی که در آن عناصر صورت پذیرفت هریك مبدء ظهـور وصف خاص خواهد بود زیرا حالت تراب بـودن و صورت طیـن و گِل بخـود گرفتـن و تغییـر بو دادن و حمـاء مسنون شـدن و

سرانجام پخته شدن و مانند صلصال کالفخّار درآمدن هریک حامل وصف مخصوص است که این مجموعه در آفرینش بدن مادّی انسان سهمی در ناسازگاری و پرخاشگری و اِهلاك حرث و نسل دارد و در این جهت حصر عناصر طبیعی در عدد معین یا بیش از آن نقش ندارد البته پی بردن به تعدد عناصر و اثر متضاد آنها دراطلاع بر شدت تضاد و کثرت تخالف و تعدّد تعاند بخش مادی انسان سهم بسزایی دارد و چون کاری بعهده انسان نهاده شد که به عهدهٔ احدی قرار نگرفت یعنی خلافت خدا در پهنهٔ امکان اعم از ملك، فلك، زمین و... لذا در آفرینش وی تلفیقی از بدن با آن خصوصیت و از روح با ویژگی خود راه یافت که در آفرینش هیچ موجود دیگر مراعات نشد.

**نهم**: تعبیرهای گوناگون ارزشی دربارهٔ آفرینش انسان بعمل آمده است که هیچ کدام سبب مستقل برای صعود یا سقوط وی نیست زیرا موجود متفکر مختار فقط در پرتو آزادی علم و عمل به صلاح یا طلاح می رسد گرچه زمینه پرهیزکاری یا تبهکاری را نمی توان انکار کرد. آن تعبیرهای متفاوت ارزشی عبارتست از ۱ـ زمینی بودن ۲ ـ خلیفه بودن ۳ ـ دارای حسن تقویم بودن ۴ ـ به اسفل سافلین مردود شدن ۵ ـ کریم بودن ۶ ـ با دو دست خدا (که منزّه از دست است) آفریده شدن و... موجود زمینی از آن جهت که مادی است و از عناصر و ذرّات متضاد مرکب شده و از کیفیّت های متخالف برخوردار است زمینه فساد و افساد در او هست لذا به اسفل سافلین تهدید می شود ولی بر اثر داشتن روح مفطور بر قسط و عدل و بینش و گرایش حق می تواند از آسیب فساد برهد و از گزندِ افساد رهایی یابد و به صلاح و فلاح برسد آنگاه عناوین ارزشی خلافت، کرامت، احسن تقویم و مانند آنرا احراز نموده و حفظ کند.

دهم: چون آفرینش پهنهٔ گیتی به منظور تأمین قلمرو خلافت انسان کامل است و هستی آنها ذاتاً مطلوب نبوده و نیست لذا وقتی انسان کامل از نشأه دنیا به قیامت منتقل شود دنیا نیز به آخرت تبدیل خواهد شد و اگر دنیای دیگری خلق شود لابد خلیفه دیگری می طلبد پس آنچه دربارهٔ انقراض این نشأه با ارتحال انسان کامل

که خاتم اولیا و اوصیا است رسیده است کاملاً قابل توجیه خواهد بود.

**یازدهم**: پیچیدگی خلقت انسان بقدری است که فرشتگان پی به حقیقت وی نبرده و تنها جنبه تباهی بعضی از افراد را دیده اند و با اینکه خداوند در معرّفی وی فرمود: «**انّی جاعل فی الارض خلیفةً**»[۱] و عنوان خلافت را بمنزلهٔ فصل مقوم انسان کامل یاد کرد فرشتگان فقط به عنوان «فی الارض» توجه نموده اند و از وصف خلافت او غفلت کرده اند و یا چنین پنداشتند که موجود مادّی زمینی از آن جهت که از عناصر و ذرات بی شمار و متضاد آفریده شد فسادگر است خواه خلیفه خدا باشد و خواه نباشد غافل از آنکه خلیفه خدا از آسیب فساد و گزند سَفك خون مصون است خواه زمینی باشد و خواه سپهری. البته اگر منظور از خلیفه همان جانشین نسل فسادگر گذشته باشد مؤیّد گفته فرشتگان خواهد بود لیکن مقصود از خلیفه همانا جانشین خداست لذا فرشتگان خود را برای آن سمت سزاوارتر دیدند وگرنه فرشتگان هرگز خلیفه نسل پیشین زمین نمی شدند.

**دوازدهم**: گرچه هر موجودی در اوج آسمان یا در حضیض زمین کار صحیحی را در نظام تکوین انجام دهد خلیفه خداست لیکن منظور از خلافت دربارهٔ انسان مطلب دیگری است که حتی از فرشتگان نیز برنمی آید بنابراین هر انسانی خلیفه خدا نخواهد بود مگر معصومان ـ علیهم السلام ـ و انسان های متعالی، نه آنکه «**کالانعام بل هم اضل سبیلاً**»[۲] است و در این جهت فرقی بین زن و مرد نیست زیرا حقیقت انسانیت هردو صنف را دربر دارد و مذکر و مؤنث بودن خارج از حقیقت اوست چه اینکه در حیوان هم یافت می شود و این مطلب نه تنها در الهیات شفای ابن سینا(ره) آمده بلکه در تفسیر عارف نامور محی الدین عربی نیز مطرح شده چه اینکه بسیاری از نکات این بحث در تفسیر گرانقدر آن بزرگوار نام آور یاد شده است[۳].

**سیزدهم**: ویژگی انسان لوازمی را بهمراه دارد که یکی از آنها اینست که نه در توحید ناب همسان دارد و نه در شرك همتا امّا جریان بی همتایی وی در موحّد بودن

---

۱. بقره، ۳۰ ۲. فرقان، ۴۴ ۳. تفسیر ابن عربی ج ۱ ص ۱۲۲ ـ ۹۳

شواهد زیادی است که بسیاری از آنها در متن تفسیر موضوعی به مناسبتهای متعدد یاد شد و اما جریان بی همتایی او در شرك آنست که هم خودش ادعای ربوبیت کرده و داعیه «**انا ربکم الاعلی**» [1] و دعوی «**ما علمت لکم من الهٍ غیری**» [2] در سر پروراند و هم دیگران درباره وی مدعی ربوبیت شده اند گرچه خودش از لوث این ادّعا مصون بود مانند آنچه ثالوث گرایان ترسا دربارهٔ عیسی ـ علیه السلام ـ گفته اند و یا مدعیان فرزندی عزیز برای خدا وی را ابن الله پنداشت، لیکن موجودهای دیگر غیر از انسان هیچ کدام داعیه ربوبیّت نداشتند گرچه دیگران دعوی خام ربوبیّت آنها را در پروراندند مانند آنچه دربارهٔ ربوبیت فرشتگان گمان بردند و یا دربارهٔ معبود بودن بعضی از جنّ ها رقم زدند و مانند آن.

**چهاردهم**: خلیفه کامل آنست که مظهر تمام شئون مستخلف عنه باشد و چون انسان کامل خلیفه خداست و خداوند واحد است خلیفه کامل نیز در هر عصر یگانه خواهد بود و اگر خلفای دیگر معاصر او بودند حتماً تحت الولایة خلافت مطلقه او قرار دارند وگرنه همهٔ آنها خلیفه ناقص بوده، هیچ کدام خلیفه کامل نیست. و خلافت همانطور که گذشت حقیقت تشکیکی است و کمال آن در وحدت است نه تعدّد.

**پانزدهم**: یکی از مهمترین فرقها بین خلیفه و مستخلف عنه آنست که خداوند از همه چیز بی نیاز است و خلیفه او بوسیلهٔ هر چیزی نیاز خود را رفع می نماید یعنی چیزی در جهان امکان یافت نمی شود که تحت نفوذ خلیفه مطلق خدا قرار نگیرد و کاری که از او ساخته است در راهی که خلیفه خدا می خواهد اجرا نگردد پس خداوند از همه چیز غنی و خلیفه وی بهمه چیز غنی است. و اما آن مطلب که: «**استغنائك عن الشئ خیر من استغنائك به**» [3] یعنی بی نیازی تو از چیزی بهتر از بی نیازی تو به آن چیز است. دربارهٔ نیازها یی مشخص است که با عزت نفس و کرامت روح و زهد جان همراه است نه اینکه خلیفه خدا بخواهد کاری را برای تحکیم

---

۱. نازعات، ۲۴ ۲. قصص، ۳۸ ۳. از کلمات اهل معرفت

دین خداوند انجام دهد و آنرا به وسیله موجودی از موجودهای جهان آفرینش صادر کند زیرا این کار به نیاز شخصی خلیفه برنمی گردد.

**شانزدهم**: گرچه آدم ـ علیه السلام ـ اولین انسان از نسل کنونی است لیکن ابلیس اولین جِنّ از نسل جنّیان نیست و خداوند دربارهٔ وی می فرماید: «**وکان من الجنّ**» معلوم می شود قبل از وی افراد دیگری از جن خلق شده بودند ولی ابلیس اولین وسوسه گر و دشمن بشر بشمار آمده و آغازگر بغضاء و عداوت است.

**هفدهم**: آنچه در نوشته های اهل معرفت آمده است که فرق میان آدم و عالم همان فرق میان اجمال و تفصیل است منظور آنست که عالم با حفظ وجود آدم و انسان کامل در آن مظهر تفصیلی اسمای الهی است و آدم یعنی انسان کامل به تنهایی مظهر اجمالی آنها است نه آنکه عالم بدون آدم مقام تفصیل اسماء است و آدم مقام اجمال البته آدم یعنی انسان کامل به تنهایی مقام اجمال است لیکن عالم بدون آدم فاقد رکن عظیم بوده، بدون آن مظهر تفصیلی بعضی از اسماء الهی است نه همهٔ آنها.

**هیجدهم**: اسمای الهی که بر فرشتگان عرضه شد شامل سه قسم بود، قسم اول حقایق خود فرشتگان و قسم دوم حقایق مادون آنها و قسم سوم حقایق مافوق آنها و فرشتگان برابر تعلیم الهی از دو قسم آگاه بودند و از قسم سوم که برتر از آنها بود آگاه نبودند و همچنین تسبیح و تقدیس آنها به سه گونه تصور می شد که براساس تقسیم یادشده نسبت به دو قسم معلوم تسبیح و تقدیس داشتند و نسبت به قسم سوم که مجهول بود تسبیح و تقدیس نداشتند مگر بعد از آگاهی به آنها توسط حضرت آدم، البته آنطوری که آدم ـ علیه السلام ـ مُسبّح و مقدّس بود آنان نبوده اند زیرا تسبیح و تقدیس متعلّم همتای تسبیح و تقدیس معلّم خود نخواهد بود.

**نوزدهم**: هبوط آدم و حوا و ابلیس یکسان نبوده است زیرا آدم و به تبع او حوا بعد از لغزش توبه کرده اند و خداوند توبه آنها را پذیرفت ولی ابلیس همچنان بر استکبار خود ادامه داد لذا هبوط وی از منزلت قبلی خود هبوط مکانت بوده و با

توبیخ همراه بود لیکن هبوط آدم و حواء ـ علیهما السلام ـ بعد از پذیرش توبه به منظور تحقق خلافت در زمین که همانا هدف اصلی آفرینش آدم بود صورت پذیرفت از این جهت می توان گفت عنوان هبوط در آیه «**قلنا اهبطوا منها جمیعاً**»[1] در جامع بین هبوط توبیخی و هبوط غیرتوبیخی استعمال شده است.

**بیستم**: همانطور که انسان کامل چیزی به افراد بشر یاد می دهد که نه تنها آنان به آن چیزآگاه نیستند بلکه هرگز نمی توانند بدون معلّم الهی فراگیرند«**ویعلّمکم ما لم تکونوا تعلمون**»[2] به فرشتگان هم چیزی می آموزد که نه تنها آنان به آن چیز آشنا نیستند بلکه هرگز بدون معلم غیبی نمی توانند آنرا فراگیرند و آن همانا تعلیم اسمای الهی است زیرا ملائکه گرچه از بعضی از اسمای الهی آگاه بودند ولی از همه آنها مطلّع نبودند لذا بعد از عرضه آن اسماء بر آنان اظهار عجز علمی کرده اند و نه تنها به آنها عالم نبودند بلکه نمی توانستند بدون معلّم غیبی از آنها آگاه شوند.

از آنچه دربارهٔ آدم و فرشته گفته شد معلوم می شود تنها صراط مستقیم تکامل وجودی همانا مسیر انسانیت است و فرشته اگر بخواهد به کمال هستی بار یابد باید اصول کلی آدمیت را فراهم کند و این معنا را به زبان شعر در غزل های بلند حافظ می یابید زیرا گاهی چنین می گوید:

بر در میخانه عشق ای ملك تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می کنند.

و زمانی چنین می سراید:

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند
گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

یعنی فرشتگان دریافتند مقدار هستی آنان ظرفیّت مِی وصال تام را ندارد ناچار باید از پیمانه آدم مدد بگیرند و در این راه ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با بشر

---

۱ بقره، ۳۸
۲. بقره، ۱۵۱

راه نشین خاکی همسفرند، و گاهی می گوید:

در ازل پـــرتـــو رویـــت ز تجلـــّی دم زد

عشـق پیدا شـد و آتش بـه همـه عـالـم زد

جلـوهٔ کـرد رخـت دیـد ملـك عشـق نـداشـت

عیـن آتـش شـد از ایـن غیـرت و بـر آدم زد

زیرا فرشتگان که مظهر اسمای تنزیهی خدایند نمی توانند مجلای جامع الهی باشند ولی آدم یعنی انسان کامل که جامع تنزیه و تشبیه است می تواند مجلای کامل باشد، لذا گفته است: فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی ـ بخواه جام و گلابی بخاك آدم ریز.

و در اینکه آدم ـ علیه السلام ـ مسجودله بود نه معبود سخنانی در متن تفسیر آمد و عصارهٔ آن این بود کـه معبود حقیقی فرشتگان فقط خداوند بـود و بر اثر اطاعت الهی بسوی آدم سجده کرده انـد و او را مظهر خدا یـافتند نه معبـود خود لذا حـافظ چنین می گوید:

ملك در سجـدهٔ آدم زمیـن بـوس تـو نیّت کـرد

که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی

و سرّ رَجم ابدی ابلیـس این بود که در مقابل خداونـد استکبار کرد و رأی خام خـویش را بـر امر الهـی کـه حق محـض بود مقـدّم داشـت چنانکـه حضرت استـاد محی الدین الهی قمشه ای(ره) سروده اند:

جُرمش این بود که در آیینه عکس تو ندید

ورنه بر بوالبشری ترك سجود اینهمه نیست.

خدایا عبادت شش هزار ساله ابلیس در روز آزمون سودی نکرد چون با استکبار مستـور همـراه بـود و آن مستـور بـا امتحـان مشهـود شـد و تـوبـهٔ یـك لحظـه آدم ـ علیه السلام ـ اثـر نمود چـون با تـذلـّل و خشوع و خشیـّت آمیخته بـود خدایـا

هیچ‌گونه داعیه کمال نـداریم چونکه نداریم و هیچ دعوی بی گناهـی نداریم چونکه داریم

جایی که بـرق عصـیان بـر آدم صفـی زد

مـا را چگونـه زیبـد دعـوی بـی گنـاهـی

لیکـن تمـام نعمـت هـای تـو براسـاس تفضـل اسـت نـه استحقـاق و همـه بخشش هـای تو بـرپایه احسـان است نه لیـاقت بـا بندگان نـاتوانت چنـان فرمـا که می کردی نه چنان که می کردند. الحمدلله رب العالمین.

# بخش سوّم

## سیرهٔ حضرت ادریس(ع)

## اسمای حسنای حضرت ادریس(ع)

با آنکه در قرآن به سیره علمی حضرت ادریس به طور اجمال اشاره شده، اما اسمای حسنایی که برای آن حضرت ذکر شده است، بسیاری از معارف را در بردارد. همانگونه که خدای سبحان حضرت ابراهیم و دیگر انبیای بزرگوار را به عنوان پیامبر صدیق ستود: «**واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا بیّنا**»[1] حضرت ادریس ـ علیه السلام ـ را نیز به عنوان صدّیق و نبی ـ با همین تعبیر ـ ستوده است: «**واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا**»[2] خصیصه ای که برای حضرت ادریس بیان شده آن است که: «**ورفعناه مکاناً علینا**»[3]؛ ما ادریس را به یك مکانت عُلْیا راه دادیم. ما رفیع هستیم و او را رفعت بخشودیم. خدای سبحان انسان را به درجات رفیعه نایل می کند. دربارهٔ مومنان می فرماید: «**یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات**»[4]. ولی دربارهٔ حضرت ادریس ـ علیه السلام ـ به تعبیر جمع می فرماید: ما او را به امکانت عالیه رفیع کرده ایم. همهٔ مدّبرات امر در ارتفاع مکانت آن حضرت به دستور خدای سبحان سهمی داشتنند. اگر معنای صدق، نبوّت و اعتلا روشن شود، جایگاه علمی آن حضرت نیز به خوبی روشن خواهد شد.

---

۱. مریم، ۴۱ ۲. مریم، ۵۶ ۳. مریم، ۵۷ ۴. مجادله، ۱۱

## علوّ و اقسام آن

قبل از اینکه معنای «مکان علیا» بیان شود، باید اصل معنای علو روشن شود و علو ذاتی با علو نسبی، علو بالذات با علو بالطبع را از یکدیگر جدا کرد و معیار علو را شناخت، آنگاه معلوم می شود که چگونه ادریس ـ علیه السلام ـ به مقام اعتلا رسید.

علو که به معنای بالایی و بالاست، در برابر دنّو و سفل است. گاهی علو در برابر دنّو و سفل مکانی است، مثل این که می گویند سقف بالا و سطح پایین است، یا آسمان بالا و زمین پایین است. و گاهی هم سخن از علو مکانت و مرتبت است در برابر دنو مکانت مثلاً می گویند: عالِم، یا عادل عالی و ظالم یا جاهل دانی است. که علو در اینگونه موارد همانا به لحاظ مکانت و منزلت است نه علو مکان. اگر مکانی بر مکان دیگر علو داشته باشد در علو آن مکان فخری نیست، چون برتری و اعتلا در آنجا با نسبت و قرارداد است و با اعتبار فرق می کند. هیچ فرق جوهری بین عالی و دانی مکانی نیست تا این که اگر چیزی مکانش عالی بود، خودش نیز واقعاً عالی باشد.

بنابراین اگر کسی یا چیزی در آسمان باشد، برای او فخری نیست، پس ستاره های آسمان از انسانهایی که بر روی زمین زندگی می کنند، برجسته تر نیستند، بلکه انسانی که در زمین است بار امانت را به دوش عقل و هوش خود می کشد که آسمانها از حمل آن ابا دارند بنابراین اصل و عمده مکانت علیاست و مکانت در سماوات و ارض مطرح نیست. پس علو دو قسم است: علو مکان و علو مکانت. چنانکه سفل، پایینی و پستی هم دو قسم است: پستی مکان وپستی مکانت. پستی مکان مثل پستی زمین در برابر آسمان و پستی مکانت مثل آن که خدای سبحان منافقین را سافل می داند: «**ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار**»[1].

---

۱. نساء، ۱۴۵

## معیار علوّ

عمده بیان معیار علو و سفل است خداوندی که نظام هستی را آفرید، فرمود: در این نظام بعضی از موجودها بالا و بعضی پایین است. چیزهایی که در این نظام است درجات مشخصی دارد. هرچه حق، عدل و قسط است، عالی است. و هرچه ظلم، جهل و... است، دانی است. و برای همهٔ آنها هم معیار مشخص کرده است. همانطور که خداوند برای کرامت معیار مشخص کرده است که کرامت در محور تقواست و هر انسان با تقوایی کریم است. هرکه تقوای او بیشتر بود، کرامتش بیشتر است و هرکه تقوای او کمتر بود، کرامت او کمتر است. دربارهٔ اعتلا هم چنین است. یعنی خداوند برای علوّ و برتری هم معیار معین کرده، که چه چیز معیار علوّ است و چه چیز معیار دنّو و سفل: «**جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذينَ كَفَرُوا السُّفْلىٰ وَكَلِمَةَ اللهِ هِىَ الْعُلْيا**»[1]. خدای سبحان منطق کفر و نفاق را سافل قرار دارد و منطق و کلمهٔ خدا را ـ که توحید است ـ مرحلهٔ عالیه قرار داد. پس توحید و جهان بینی توحیدی می شود عالی و شرك و طغیانگری می شود دانی و سافل. و هر که با شرك وطغیانگری ارتباط داشت، می شود سافل. تا برسد به جایی که دربارهٔ اهل نفاق می فرماید «**ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار**»[2]. هرکه با کلمة الله ارتباط داشت، از اعتلا برخوردار است و هرچه توحید وی قوی تر بود، عالی تر است تا به جایی می رسد که دربارهٔ فرشتهٔ وحی یا رسول خدا می فرماید: «**ذومرة فاستوی وهو بالافق الاعلی**»[3] یا دربارهٔ قرآن کریم می فرماید: «**وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم**»[4] پس معیار اعتلا، توحید و معیار تنزل و سقوط، شرك و طغیانگری است. بینش توحیدی عالی و بینش شرك آلود نازل است. هرکه مشرك است ساقط و نازل و هرکه موحد است، عالی است. و هرکه توحیدش بیشتر، علوّش بالاتر و هرکه شرك و طغیانگریش بیشتر، دنّو، سفل و سقوطش بیشتر تا برسد به اسفل السافلین.

---

۱. توبه، ۴۰ ۲. نساء، ۱۴۵ ۳. نجم ۶ و ۷ ۴. زخرف، ۴

## سرچشمهٔ اعتلا

سرچشمهٔ اعتلا ذات اقدس اله است. خدا ذاتاً علّی است و هرچه به او ارتباط دارد، عالی است. ازجمله اسمایی که بعنوان اسمای حسنای خدای سبحان برشمرده اند: علّی، علّی عظیم، علّی حکیم، علّی کبیر، است.

## علّو ذاتی و نسبی

عُلّوی که خدا دارد، عُلّو ذاتی است نه عُلو نسبی زیرا دربرابر خدای سبحان چیزی نیست که خدا با آن سنجیده شود و ملاکی هم جدای از ذات اقدس اله وجود ندارد تا کسی بگوید آن ملاك درخدا بیشتر، و در غیر خدا کمتر است، از این جهت خدا عالی است و غیر خدا سافل. و علّو خدای سبحان نفسی است نه نسبی. چنانکه در مسألهٔ تکبیر گفته اند، که بزرگتر بودن دربارهٔ غیر خدا امری نسبی است، یعنی وقتی ما دو شیء را با هم می سنجیم گاهی می بینیم اولی نسبت به دومی بزرگتر است و دومی از اولی کوچکتر است. اما اینکه می گوییم: «الله اکبر». خدای سبحان بزرگتر است، معنایش این نیست که خداوند از چیزهای دیگر بزرگتر است، زیرا چیزی دربرابر خدا نیست تا خدا ازآنها بزرگتر باشد، بلکه به معنای «الله اکبر من اَنْ یوصف»، «الله اکبر مِن اَنْ یعلم» و... است یعنی او بزرگتر از آن است که وصف شود، بزرگتر از آن است که معلوم و معروف بالکنه باشد.

کبیر بودن خدای سبحان نفسی است و نه نسبی همچنین او ذاتاً علّی است. وقتی خداوند ذاتاً علّی شد هنگامی که سخن به بالذات رسید، قطع می شود.

## توحید، معیار اعتلا

معیار اعتلا، داشتن توحید و موحد بودن است. به همین دلیل هرکس از این معیار تنزّل کرد، گرفتار سقوط می شود. بنابراین کسی که بینش توحیدی ندارد، به عنوان موجود سافل معرفی می شود و کسی که منافق و کافر و طاغی است، واقعاً

سافل است. و اگر ادعای علوّ کرد، این ادعا دروغین است. چنانکه فرعون منطقش این بود: «**قد افلح الیوم من استعلی**»[۱] هرکه زدوبند کرد و بر دیگران برتری جست، او به فلاح رسیده است. اما قرآن این منطق را محکوم کرده، می فرماید: «**جعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العیا**»[۲] هرکه کافر است نازل و دانی و هرکه موحد است، عالی است و حق با اهل توحید است و اهل توحید پیروزند و حق همواره باطل را سرکوب می کند.

اگر خواستیم بدانیم آیا پیش خدا از اعتلا برخورداریم یا نه، باید ببینیم توحیدمان چقدر است، خدای سبحان بهشت را در جای عالی و جهنم را در جای دانی قرار داد. کسی که اهل تنزل است، گرفتار جهنم است و کسی که اهل اعتلاست، از بهشت برخوردار است، هنگامی که خداوند بهشت را معرفی می کند، می فرماید: «**لِسَعْیِهٰا رٰاضِیَةٌ، فِي جَنَّةٍ عٰالِیَةٌ**»[۳] بهشت جای بالاست. یا می فرماید: «**عند سدرة المنتهی، عندها جنة الماوی**»[۴].

خدای سبحان که رفیع الدرجات است، مؤمن را بالا می برد، و او را رفعت می بخشد تا به جنت عالیه برساند. چنانکه فرمود: «**یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات**»[۵] و این درس را قرآن به جوامع انسانی آموخت که خود را بیازمایید. هر اندازه که از توحید بهره مندید، از اعتلا سهمی دارید.

مقام بالا که جنت عالیه است، از آن کسی است که گرایشی به عالم طبیعت و تنزل نداشته باشد گرفتار عالم سافل و ساقط نباشد. لذا فرمود: «**تلك الدار الاخرة، نجعلها للذین لایریدون علواً فی الارض ولا فساداً**»[۶] اگر کسی خواست به جنت عالیه بار یابد، نباید گرفتار سفل طبیعت شود. اگر کسی قصد اعتلای بر دیگران داشت، این نیّت بنوبه خود طغیان و تنزل است و هرگز انسان ساقط و نازل به جنّت عالیه راه ندارد.

---

۱. طه، ۶۴
۲. توبه، ۴۰
۳. غاشیه، ۹_۱۰
۴. نجم، ۱۴_۱۵
۵. مجادله، ۱۱
۶. قصص، ۸۳

بعضی ها ممکن است فساد و تباهی ظاهری نداشته باشند اما جاه طلبند، و انسان جاه طلب به جنّت عالیه راه ندارد. زیراه جاه طلبی طغیان است و با توحید سازگار نیست و یك موحد هرگز برای خود مقامی قایل نیست. در جاه طلبی سخن از انانیّت است و انسانی که خودبین است، هرگز خدابین نخواهد بود. و انسان خودبین گرفتار سقوط است و انسان ساقط هرگز به جنّت عالیه راه ندارد.

همهٔ ما خواهان مقام علّی هستیم، اما راه رسیدن به این مقام را نمی دانیم. بهترین راه آنست که حب جاه را از صحنهٔ جان برداریم، خودبین نباشیم و خدابین باشیم. اگر متکلّم، و مستمع کلمة الله شدیم، عالی می شویم، آنگاه جنت عالیه به وجود ما فخر می کند زیرا آنها که حاملان پیام توحید هستند، در حقیقت عالیند و بهشت به تبع آنها عالی است، چون بهشت محصول کار انسان است. اگر بهشت ساختهٔ خود انسان است و هر ساخته ای، نازل تر از معمار و سازنده اش است، پس انسان بالاتر از بهشت خواهد بود. چنانکه حضرت المؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود: «**فاعل الخیر خیر منه وفاعل الشر شرمنه**»[1].

بنابراین چون انسان منشأ پیدایش بهشت است، از بهشت بالاتر است. از این رو بهشت مشتاق اولیای الهی است. و این که دربارهٔ اصحاب حضرت علی بن ابیطالب، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ آمده است که بهشت مشتاق سلمان و مقداد است، برای آن که اثر، مشتاق مؤثر خود است. بهشت مشتاق انسان است. امّا دیگران که نسبت به بهشت شوق می ورزند، برای آنست که بدون کار کردن، می خواهند به بهشت بروند، اما کسی که کاری کرده است، این معنا را می یابد که بهشت مشتاق اوست. پس بهشت گرچه عالی است اما انسانهای عَلّی بهشت را می سازند. غرض آنکه ادریس پیغمبر این راه را از توحید طی کرده است و درس توحید به دیگران دا ده است.

---

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۳۲

## راه اعتلای انسان

اگر انسانی بخواهد عالی بشود خواه در علو مکان یا علو مکانت، باید با شئ عالی ارتباط برقرار کند. اگر در مکان عالی قرار گرفت، می شود علیّ؛ و اگر در مکانت عالیه است، باز هم می شود علیّ، لیکن یکی اعتلای مکانی و دیگری اعتلای مکانتی است، و در حقیقت علو متعلق به آن مکان یا مکانت است و انسانی که در آن مکان بلند قرار دارد، به تبع آن مکان، عالی است. و انسانی که در مکانت علیا قرار دارد به واسطه آن، علیّ خواهد بود و اگر چنانچه مکان عین متمکن بود، دیگر انسان به تبع آن مکان عالی نمی شود بلکه خود حقیقتاً عالی است، چون مکان عین متمکن، و درجه عین صاحب درجه شده است یعنی اگر تاکنون وصف به حال متعلق موصوف بوده اکنون وصف به حال خود موصوف است.

مقامات علمی نیز چنین است. اگر انسان با آن مقامات مأنوس شد، ولی اتحاد وجودی بین انسان سالك و آن مقام رفیع برقرار نشد. انسان به تبع آن مکانت اعتلا پیدا می کند ولی اگر آن مکانت و منزلت در جان انسان سالك رسوخ پیدا کرد و با روح او متحد شد و خود انسان با آن درجه یکی شد، خود انسان حقیقتاً عالی می شود چنانکه در قرآن کریم هردو تعبیر آمده است: «**لهم درجات**»[1] و «**هم درجات**»[2] گاهی می فرماید برای مؤمنان درجات است، و گاهی هم می فرماید: مؤمنان خود درجات هستند، زیرا اگر انسان با عین حقیقت و با عین واقع متحد و یکی شد، خودش درجه می شود. و اگر با حقیقت اتحاد وجودی برقرار نکرد، بلکه ارتباط زوال پذیرد برقرار نمود و به عبارت دیگر اگر کمال مزبور برای وی «حال» شد نه «ملکه»، در اینجا می شود لهم درجات. که درنتیجه مکان و مکانت بالاصاله عالی هستند و انسانی که در آن مکان یا مکانت عالی است بالتبع عالی است و اگر چنانچه با آن مکان متحد بشود، خود واقعاً و حقیقتاً علیّ خواهد بود.

---

۱. انفال، ۴
۲. آل عمران، ۱۶۳

## اعتلای حضرت ادریس(ع)

چون خدای سبحان ذاتاً و نفساً علّی و واحد محض است، هرچه به این واحد حقیقی نزدیکتر باشد، از اعتلای بیشتری برخوردار است و خدای سبحان معیار برتری و اعتلاء را توحید و معیار تنزل و سقوط را شرك می داند. خداوندی که این نظام را آفرید، درجات و نیز درکاتی برای انسانها قرار داد انسان هرچه به خدا نزدیکتر است، از درجات برخوردار است و هرچه از خداوند دورتر، گرفتار درکات است و هرکسی که موحد است از اعتلا برخوردار و هرکه توحیدش بیشتر است، از مکانت عالیه برخوردار است. و اگر دربارهٔ ادریس فرمود: مکانت عالیه ازآن اوست و ما این مکانت عالیه را به او دادیم، برای این است که ادریس درس توحید را به بشریت آموخت.

این بزرگ پیامبر الهی درس توحید را به دیگران آموخت، زیرا وی سرسلسلهٔ بسیاری از انبیایی است، که قبل از نوح مبعوث شده اند. و حکمای الهی معتقدند که حضرت ادریس همان «هرمس» بود که درس حکمت را به متألهین آموخت. غرض آنکه انسان صالح، صابر و صدیق از مکانت عالیه برخوردار است. و کسی که به مرحله نبوّت رسید دارای مکانت عالیه است.

همانطور که بحث درباره هر پیامبری هم از لحاظ نبوت عامه قابل طرح است و هم از جهت نبوت خاصه، بحث دربارهٔ اوصاف پیامبر نیز چنین است. خداوند نیز دربارهٔ حضرت ادریس ـ علیه السلام ـ همین دو نظر را اعمال کرده است زیرا می فرماید: «**واذکر فی الکتاب ادریس، انه کان صدیقا نبیا، ورفعناه مکانا علیا، اولئك الذین انعم الله علیهم من النبیین من ذریّة آدم وممّن حملنا مع نوح ومن ذریة ابراهیم واسرائیل وممّن هدینا واجتبینا اذاتتلی علیهم ایات الرحمن خروا سجداً وبکیا**»[۱] که اینها اوصاف نوع انبیاست که حضرت ادریس ـ علیه السلام ـ درآن اوصاف عامه هم شریك است. آنچه مخصوص حضرت ادریس بود، همان مکانت عالیه است.

در سورهٔ انبیا هم وقتی جریان حضرت ادریس ـ علیه السلام ـ را ذکر می کند،

---

۱. مریم، ۵۶ـ۵۸

او را به صبر و صلاح ستوده می فرماید : «**واسماعیل و ادریس و ذی الکفل کل من الصابرین وادخلنا هم فی رحمتنا انهم من الصالحین**»[۱] آنان را به عنوان بندهٔ صالح خدا داخل در رحمت الهی شدند، معرفی می کند چون صلاح و صبر نشانهٔ رفعت و اعتلاست.

## توحید حضرت ادریس(ع)

حضرت ادریس ـ علیه السلام ـ یکی از بهترین موحدان بود، و اگر کسی در بینش توحیدی از آن حضرت بالاتر بود، قهراً علوّ او نیز بالاتر است و مصداق کامل این مقام اعلی در جهاد اکبر وجود مبارك رسول خداست. چه اینکه در جهاد اصغر نیز چنین بود. حضرت سلیمان ـ علیه السلام ـ در نامه ای خطاب به ملکه سباء نوشت تو و درباریانت باید در برابر وحی و رسالت خضوع کنید. «**الاّ تعلوا علّی وأتونی مسلمین**»[۲] هرگز بر من فخر نفروشید و اظهار علوّ نکنید، نه از آن جهت که من علّی بالذات هستم، بلکه از آن جهت که حامل پیام توحیدم. من متکلّم کلمة الله هستم. و «کلمة الله» و «بسم الله الرحمن الرحیم» را به شما القا می کنم. و چون به الله دعوت می کنم. و کلمة الله هی العیا. پس اگر بر من اظهار اعتلا کردید، در حقیقت بر کلمة الله اظهار اعتلا کرده اید و هرکس در برابر کلمة الله اظهار اعتلا کند، سقوط می کند : «**جاءالحق وزهل الباطل**»[۳] «**بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق**»[۴] کلمة الله باطل را سرکوب می کند، من کلمة الله را به شما ابلاغ می کنم. لذا تعبیر خدای سبحان دربارهٔ مشرکینی که از کلمة الله محرومند، این است که : «**ومن یشرك بالله فکانما خرّ من السماء ...**»[۵] هرکسی که شرك بورزد، مثل کسی است که بین آسمان و زمین بدون دستاویز رها شود که یا در همان آسمان گرفتار شاهینها و کرکسهای رباینده خواهد شد و یا تندباد توفنده او را در عمق دره ها خرد خواهد کرد. زیرا توحید باعث اعتلا و شرك مایه سقوط است. و

---

۱. انبیاء، ۸۵ـ۸۶ ۲. نمل، ۳۱ ۳. اسراء، ۸۱ ۴. انبیاء، ۱۸ ۵. حج، ۳۱

اگر کسی مشرك بود، یقیناً ساقط است و قهراً اعتلا از آن موحد است و بس و هیچ کسی با داشتن انانیّت بهره ای از اعتلا ندارد.

## چند نکته

در پایان سیرهٔ حضرت ادریس - علیه السلام - تذکر چند نکته سودمند خواهدبود.

**یکم**: بحث مبسوطی در قرآن کریم از حضرت ادریس بمیان نیامد و آنچه در آیه ۵۷ - ۵۶ سورهٔ مریم و آیه ۸۵ سوره انبیاء مطرح است فقط عنوان نبوّت آن حضرت است و اصلاً از رسالت وی نامی برده نشد گرچه در برخی از تواریخ یا احادیث سمت رسالت آن حضرت بازگو شد.

**دوّم**: ادریس از آن جهت که قبل از نوح - علیهما السلام - بود دسترسی تاریخی به کیفیّت زندگی آن حضرت سهل نیست و ازسوی دیگر نفوذ اسرائیلیات در اُقصُوصَه ها کاملاً مشهود می باشد، لذا اعتماد علمی به منقولات دربارهٔ آن حضرت دشوار خواهد بود.

**سوّم**: عارف نامدار جناب ابن عربی بر این باور است که ادریس - علیه السلام - هنوز زنده است و در آسمان چهارم بسر می برد و معنی «**ورفعناه مکانا علیا**»[1] را همان ارتفاع در آسمان چهارم می داند و خصوصیت آسمان چهارم اینست که قلب همه آسمانها بوده و جایگاه آفتاب است[2]. لیکن اثبات مدعای ایشان دشوار است چنانکه با بطلان فرضیّه اجسام فکی و صحت مدار ریاضی نه محور طبیعی و جرمانی و نقد بسیاری از آرای پیشینیان در علم هیئت مجالی برای سایر گفته های ایشان دربارهٔ آن حضرت باقی نمی گذارد زیرا گفتار ایشان در این مورد مستند علمی و یا تاریخی ندارد و اگر هم سند کشف و شهودی داشته باشد باید گفت یا در اصل شهود دچار اشتباه شده است، زیرا چنانچه خود ایشان فرموده اند شهود غیر

---

۱. مریم، ۵۷

۲. تفسیر ابن عربی، ج ۳ ص ۵۶ - ۵۵

معصومین ـ علیهم السلام ـ از رهیابی اشتباه مصون نیست ، ویا اگر دراصل کشف از گزند خطا مصون بوده است درهنگام تطبیق مشهود برمعقول و تبدیل حضور به حصول و انتقال از واقع به مفهوم ، رسوبهای رایج روز دربارهٔ اخترشناسی بطور ناآگاه نفوذ کرده و بصورت مقبول عامه و مطبوع خاصه تنظیم شده است بهر تقدیر آنچه درباره مکان علّی و صعود ادریس به آسمان و کیفیت حرکت سپهر و مانند آن فرموده اند مورد نقد و تأمل است .

آری نکته دقیقی را افاده کرده اند که انبیا هرگز مردم را به اصل توحید دعوت نکرده اند چون اصل توحید موردپذیرش بشریت بوده و هیچ کس آنرا انکار نکرده است بلکه انبیا ـ علیهم السلام ـ مردم را به کلمهٔ توحید فراخوانده اند یعنی اقرار به لااله الاالله و اعتراف زبانی وعملی در ساحت قدس توحید و مانند آن شاید منظور شریفشان این باشد که اصل توحید فطری هرکسی است و امر فطری اجتناب ناپذیراست .

**چهارم:** گروهی از عارفان و حکیمان به استناد برخی از تواریخ ، حضرت ادریس ـ علیه السلام ـ را همان «هرمس» پنداشته اند چنانکه حضرت شیث را همان «آغاثاذیمون» دانستند و عدّه ای شاید براثر همین پندار هرمس ، آغاثاذیمون و فیثاغورس و مانند آنها را انبیا دانستند چنانکه از شرح حکمة اشراق توسط محمدبن مسعود مشهور به قطب شیرازی[1] ونیز از تمهید القواعد ابن ترکه[2] برمی آید لیکن درشرح فصوص قیصری[3] اشتباه دانسته منشاء این تطبیق را اشتراك لفظی معرّفی کرده ، می گوید : آغاثاذیمون در زمان اسکندر می زیسته و بین او و حضرت شیث ـ علیه السلام ـ نزدیك چهارهزار سال فاصله است .

به هر تقدیر کلمات ، مبانی و مبادی متقنی که از این حکیمان در «تاریخ قفطی» یا «صوان الحکمة» آمده است ، بیانگر عظمت علمی آنان است به طوری که اگر خود اینان از پیامبران نباشند ازآنها استفاده های فراوانی نموده اند .

---

۱ . شرح حکمة الاشراق ص ۴

۲ . تمهید القواعد ، ص ۹ و ص ۳۰

۳ . شرح فصوص قیصری ، ص ۱۲۵

# بخش چهارم

## سیرهٔ حضرت نوح(ع)

## نوح انسان کامل و مظهر سلامت الٰهی

بعداز جریان آدم سیرهٔ حضرت نوح ـ علیهما السلام ـ مطرح می شود که خداوند دربارهٔ وی فرموده است «سَلامٌ عَلیٰ نُوحٍ فِی الْعالَمینَ»[1] درود برنوح در همهٔ عوالم . خداوند دربارهٔ هیچ پیامبری با این تعبیر درود نفرستاده است . دربارهٔ انبیای دیگر فقط به ذکر اصل درود اکتفا کرده ، می فرماید: «سَلامٌ عَلیٰ مُوسَیٰ وَهٰارونَ»[2] یا «سَلامٌ عَلیٰ اِبْرٰاهِیمَ»[3] ، اما دربارهٔ حضرت نوح می فرماید: «سَلامٌ عَلیٰ نُوحٍ فَی الْعٰالَمینَ» و این نشانهٔ برجستگی خاص نوح ـ علیه السلام ـ است ، که در همهٔ عوالم مشمول درود خاص خداست .

معلوم می شود که نوح موطن و مرحله ای دارد که در آن مرحله از سلامت خاص الهی بطور مطلق برخوردار است ، یعنی در هیچ مقامی آسیب نمی بیند و مصون از نقص و عیب است و یك ا نسان کامل که از هر نقص و عیب سالم باشد ، مشمول سلام مطلق خداست ؛ و این سلام که از اسمای خاص خداوند است در حضرت نوح به این نحو ظهور کرده است که او در همهٔ عوالم امکان ، مظهر سلامت است نه تنها در دنیا و در برزخ و قیامت سالم است ، بلکه در عوالمی هم که پشت

---

۱ . صافات ، ۷۹   ۲ . صافات ، ۱۲۰   ۳ . صافات ، ۱۰۹

سر گذاشته، با سلامت بوده است. و انسانی سالم است که در جهت علم از جهل و نادانی محفوظ و مصون بوده و در جهت عمل از قصور و تقصیر محروم باشد. اگر انسان مشمول سلام خداوند در همهٔ عوالم باشد، معلوم می شود اسرار همهٔ این عوالم را باید بداند.

## سلام خداوند بر نوح(ع)

«سَلامٌ عَلیٰ نُوحٍ فِی الْعالَمینَ»، این تعبیر همانطور که گذشت در قرآن مخصوص حضرت نوح است و دربارهٔ هیچ پیامبری نیامده است. البته خداوند به دیگر انبیا مانند عیسی و یحیی و ابراهیم و موسی و هارون ـ علیهم السلام ـ نیز درود می فرستد، اما این تعبیر بلند که دلالت دارد بر اینکه در همهٔ عوالم هستی درود و سلام بر نوح است، و او سالم است و از سلم و سلامت الهی برخوردار است، تنها مخصوص حضرت نوح است.

در جریان حضرت عیسی و حضرت یحیی ـ علیهما السلام ـ، خداوند در سه مرحله به آنان سلام می فرستد و این سلام های سه گانه گاهی به زبان خود پیامبر است مانند آنچه که به زبان عیسی به دستور خداوند بر خودش سلام می فرستد و گاهی مستقیماً ازطرف خداوند است مانند سلامی که خدای متعال بر حضرت یحیی فرستاد «وَالسَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ اَمُوتُ وَیَوْمَ اُبْعَثُ حَیّاً»[1] که در یك آیه سلام با الف و لام و در آیهٔ دیگر بدون الف و لام آمده است.

اینکه این سه موطن را قرآن کریم یاد می کند، نکته ای است که امام رضا ـ سلام الله علیه ـ دربارهٔ آن می فرماید: انسان مراحلی را پشت سر گذاشته و مراحلی را در پیش دارد که مهم ترین آنها سه مرحله است: یکی، مرحلهٔ میلاد است و دیگری مرحلهٔ وفات و سومی مرحلهٔ ظهور در قیامت. انسان وقتی از عالم

---

۱. مریم، ۳۳
۲. مؤمنون، ۱۰۰

دیگر وارد عالم دنیا می شود، این انتقال از عالم دیگر به عالم طبیعت، برای او تازگی دارد، وقتی هم از عالم طبیعت به برزخ می رود، «مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ»[2] در آن هم تازگی است؛ زیرا در این مرحله انسان وارد عالم دیگری خواهد شد که برای او سرنوشت ساز است و مرحلهٔ سوم وقتی است که از برزخ وارد قیامت کبریٰ می شود، که مردم اولین و آخرین در آن حضور دارند «اِنَّ الاَوَّلینَ وَالْاخِرینَ، لَمَجْمُوعُونَ اِلی میقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ»[1] قیامت عالمی است که همگان در آن جمع هستند و از برجستگی و تازگی خاصی برخوردار است. شاید این مراحل ناظر به مراتب سه گانهٔ طبیعت و مثال و عقل باشد. خداوند نسبت به این دو بزرگوار یعنی یحیی و عیسی ـ علیهما السلام ـ در این سه مرحله سلام می فرستد که: درود بر اینها روزی که وارد عالم طبیعت شدند، و روزی که از عالم طبیعت وارد عالم برزخ می شوند، و درود بر اینها روزی که وارد قیامت کبریٰ می شوند. «وَسَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَیَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیّاً»[2]. اینها گروهی هستند که «لا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْاَکْبَرُ»[3] تحوّل جهانی قیامت کبریٰ بر اینها فزع و هراسی ایجاد نمی کند و ترسی ندارند «لا یَسْمَعُونَ حَسیسَها وَهُمْ فِیما اشْتَهَتْ اَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ»[4] اینها نه تنها آثار آتش را احساس نمی کنند و رنجی ندارند بلکه در خواسته های خویش جاودانه بسر می برند، چون به سلامت وارد دنیا شده اند، و به سلامت از دنیا وارد برزخ و از برزخ وارد قیامت می شوند.

انسانی که از سلام الله برخوردار است از همهٔ گزندها محفوظ است و امام رضا ـ علیه السلام ـ فرمود: این سه موطن بسیار حساس است. بنابراین انسان باید در میلاد فرزند خود، بکوشد تا کودکی صالح به دنیا آورد و در تربیت وی تلاش کند تا در کمال سلامت از دنیا وارد برزخ شود، تا دیگر در هنگام مرگ استغاثه نکند و نگوید: «رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلّی اَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکْتُ»[5]؛ پروردگار مرا به دنیا برگردان تا شاید عمل صالح انجام دهم. و در قیامت همراه عده ای به مؤمنین

۱. واقعه، ۴۹ و ۵۰ — ۲. مریم، ۱۵ — ۳. انبیا، ۱۰۳
۴. انبیا، ۱۰۲ — ۵. مؤمنون، ۹۹ و ۱۰۰ — ۶. حدید، ۱۳

نگوید: «أَنْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ»[۶] به ما نگاه کنید تا از فیض نورتان مدد و بهره بگیریم یا منتظر ما باشید تا از شما استفاده کنیم که مؤمنان خواهند گفت: نور را باید در دنیا تحصیل کرد نه در قیامت؛ نیرنگ نفس امّاره شما را مغرور و از صف مؤمنان راستین دور نمود و با سوء اختیار از فیض پروردگار، محروم شدید.

سرّ آنکه خداوند دربارهٔ نوح فرمود: «سَلامٌ عَلىٰ نُوحٍ فِی ٱلْعالَمينَ»، این است که آنچه از توحید و دیگر معارف الهی بر روی زمین هست، محصول تعلیمات حضرت نوح است لذا او شیخ الانبیا است و اوّلین شریعتی که بر بشر نازل شده، ظاهراً توسط حضرت نوح بوده است و اگرچه دربارهٔ آدم ـ علیه السلام ـ آمده است که وی نیز مانند سایر انسان های کامل تعلیم اسماء دیده است و خدای تعالی او را در کنار نوح و دیگر انبیا برگزیده و برجسته می داند، اما هیچ یك دلیل بر آن نیست که آدم افضل از نوح ـ علیهما السلام ـ است؛ و نیز نمی توان گفت پیام آوران الهی باهم برابرند؛ زیرا آیاتی نیز هست که به خوبی بیان می کند که انبیا درجاتشان یکسان نیست و این بخاطر تفاوت علوم و معارف، آنان است و آیهٔ شریفهٔ «عَلَّمَ آدَمَ ٱلْأَسْماءَ كُلَّها»[۱] نیز مفید این معناست که انسان های کامل از اسماء برخوردارند ولی دلالت ندارد که همهٔ آنها در یك حدّ از حقایق هستند، بلکه طبق شواهد دیگر بعضی بهره بیشتری دارند و برخی بهرهٔ کمتر؛ زیرا دلها ظرف معارف است و هر دلی که ظرفیتش بیشتر باشد، بهره برداری او از علوم و معارف بیشتر خواهد بود و چون قلب رسول الله ـ ﷺ ـ به شرح الهی منشرح است: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»[۲] شرح صدر او بیش از شرح صدری است، که موسای کلیم آن را مسئلت کرده است: «رَبِّ ٱشْرَحْ لِی صَدْرِی»[۳] و بی شك حضرت رسول و کتابش نسبت به پیامبران دیگر و کتابشان هیمنه و سیطره بیشتر خواهد داشت، چه اینکه در بیان سیرهٔ علمی آن حضرت روشن خواهد شد که وی مظهر اسم اعظم است و بر همهٔ انسان های کامل مزیّت دارد.

---

۱. بقره، ۳۱ ۲. انشراح، ۱ ۳. طه، ۲۵

## نوح(ع) صفوة الله

یکی از چهره های برجستهٔ جهان انسانی ، حضرت نوح ـ علیه السلام ـ است ، که خداوند وی را در ردیف انبیای پنجگانه اولوالعزم نام می برد و دربارهٔ اصطفای وی می فرماید : «اِنَّ اللّهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَنوحاً وَآلَ اِبْراهیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلیٰ الْعالَمینَ»[1] .

نوح صفوة الله و صاف شدهٔ جهان بشریت و نخبهٔ انسانهاست یعنی در بین بنی آدم که از کرامت برخوردارند ، او صفوه و خالص و نخبه و برچین شده است . خود انسانها از دیگر موجودات جهان امکان ، برجسته تر و از کرامت خاصی برخوردارند ولی این گونه بزرگان در بین قافلهٔ انسانیت از ویژگی بخصوصی برخوردارند و نخبه و مصطفایند .

اگر خداوند به آدم ـ علیه السلام ـ حقایقِ عالم را آموخت ، نوح را هم به عنوان مصطفا برگزید و همهٔ اسرار عالم را به وی آموخت . «لَهُ مَقالیدُ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ»[2] چون کلیدهای آسمانها و زمین به دست اوست . «اَللّهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَیَقْدِرُ»[3] خداوند وقتی روزیها را تقسیم می کند ، نصیب بعضی ها کم و بعضی ها زیاد است . روزیها تنها مادّی نیستند بلکه بخش مهمی از آن ارزاق معنوی است . علوم و معارف بهترین روزیهای الهی است ، البته کیفیّت توزیع ارزاق برابر حکمت الهی است .

«اَللّهُ یَجْتَبی اِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ وَیَهْدی اِلَیْهِ مَنْ یُنیبُ»[4] خداوند هرکسی را که خود بخواهد برمی چیند . «جبایه» یعنی برچیدن و جمع آوری کردن نخبه ها . خداوند از گوشه و کنار جهان انسانیّت افراد خاص را برمی چیند و اینها مجتبای الهی می شوند .

«صفوه» بودن یعنی چه؟ و خداوند از چه نظر اینها را انتخاب کرد و از چه نظر اینها صاف شده و منزّه از تیرگی و تاریکی اند؟ نقص هوس پرستی و عیب هوا مداری ، مایهٔ تیرگی است و کسی که منزّه از آن نقص و این عیب باشد ، مبرّای از لوث تیرگی است و مصطفا خواهد بود .

---

۱ . آل عمران ، ۳۳ ۲ . زمر ، ۶۳ ۳ . رعد ، ۲۶ ۴ . شوریٰ ، ۱۳

نوح از آنچه برای انسان میسر است که بیاموزد و فرا بگیرد، آگاه بود و از این جهت تیرگی و جهل نداشت. اگر خود می گوید: من علم غیب ندارم و خزائن غیب در نزد من نیست، برای آن است که هیچ یك از علوم و معارف از ذات خود نوح نیست و او بالاستقلال دارای کمالات نمی باشد و اگر خداوند این کمالات را به نوح ـ علیه السلام ـ داده است، این گونه نیست که او در ابقای آنها مستقل باشد.

اگر چیزی در اصل هستیش نیازمند به مبدأ فاعلی یعنی خداوند بود، در کمالات هستیش نیز نیازمند به اوست؛ هم در اصل حدوث، هم در بقاء؛ هم در اصل ذات، هم در کمالات ذات. بنابراین اگر پیامبران صفوهٔ الهی هستند، یا مورد اجتبای حق می باشند، مادام که این ارتباط برقرار است، از این صفوه و اجتباء بهره مندند، و هرگز ممکن نیست با لحظه ای قطع ارتباط، دارای اصل هستی باشند، چه رسد به کمالات دیگر، غرض آنکه موجود امکانی عین حاجت و ربط است همانطور که خداوند عین غنا و استقلال است و صفت حاجت برای ممکن خارج از ذات وی نیست، نظیر حرکت جوهری که عین متحرك است حاجت موجود امکانی نیز عین محتاج است.

## نوح(ع) و ارتباط با خداوند

حضرت نوح در قرآن به عنوان یك انسان کامل و پیامبری آگاه در تمامی ابعاد و روابط معرّفی می شود.

خداوند ارتباط نوح را با خود چنین ترسیم می کند: «عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحينَ»[1] در این آیه نوح و لوط ـ علیهما السلام ـ به عنوان دو بنده از بندگان صالح معرّفی شده اند. و نیز در آیه ای دیگر خداوند از او به عنوان بنده ای شکور یاد می کند و می فرماید: «اِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً»[2] شکر عبارت از اخلاص در توحید و

۱. تحریم، ۱۰ ۲. اسراء، ۳

عبادت است. وقتی انسان نعمتی را در جای خود مصرف کند، شاکر آن نعمت می شود و این مطلب بدون خلوص در عبادت، بدست نمی آید. اگر شکر کردن، تنها محدودهٔ زبان را به خود اختصاص می داد، و در حدّ گفتن «الحمدلله» بود، نشانه ای از کمال متعالی را دربر نداشت ولی از آنجا که شکر، هم حیطهٔ زبان و هم محدودهٔ قلب و هم محور عمل را شامل می شود، نشانگر کمال متعالی عبد شکور است. عبد شکور و سپاسگزار کسی است که تمامی نعمتها را در همهٔ مراحل، از آنِ خدا بداند، همهٔ آنها را در راه خدا صرف کند. اگر معنای شکر این باشد، پس باید گفت که بدون خلوص در عبادت، رسیدن به مقام شکر محقق نمی شود. شخص شکور، هم عبد مخلِص است و هم مخلَص. هم خود در عبودیت اخلاص می ورزد و هم خداوند او را به عنوان عبد مخلَص انتخاب می کند. یعنی از کسانی است که «استخلصهم الله لنفسه»: خداوند آنان را برای خویش خالص گردانید. و می شود «مِنَ ٱلْمُخْلَصینَ»: از اخلاص یافتگان؛ و هم از آنان که «اَخْلَصَ لِلّهِ عِبادَتِهِ» عبادتش را برای خدا خالص گردانید.

اگر خداوند نوح را شکور می نامد، به این معناست که او تمامی نعمتها را از ناحیهٔ خداوند متعال می داند و همهٔ آنها را در راه او صرف می کند. پس هم معرفت او ناب است، و هم عمل وی خالص.

## نوح(ع) و ارتباط با انسانها

قرآن رابطهٔ بین نوح ـ علیه السلام ـ و دیگر انسانها را، رابطهٔ احسان می شمارد؛ به این معنی که او نسبت به دیگران محسن بود؛ نیکی می کرد چه اینکه کارش نیك بود. احسان یا به این معنی است که انسان نسبت به دیگران کار خیر انجام بدهد و یا به این معناست که خود فعل حسن و خیر انجام دهد. در هرحال، نوح از محسنان بود: «سلام علی نوح فی العالمین؛ انّا کذلك نجزی المحسنین»[1]؛ در

۱. صافات، ۷۹ و ۸۰

همهٔ عوالم بر نوح سلام باد؛ ما اینچنین محسنان و نیکوکاران را پاداش می دهیم.

چگونگی رابطهٔ نوح با خداوند و مردم بـه دلالت التزامی، مقام شـامخ علمی وی را بیان مـی کند و معلـوم می دارد. آنچه دلالتـش بر مقام علمـی نوح واضـح تر است، کلام خود آن حضرت است که فرمود: «بِسْمِ اللهِ مَجْريٰها وَمُرْسيٰها»[1] این سخن معلوم می دارد که نوح ـ علیه السلام ـ درمـان تمام مشکلات را فقط به دست خداوند می داند و بر همهٔ مشکلات بنام خداوند پیروز می شود و کاری که عبد صالح سالك با کلمـهٔ طیّبه بسم الله انجـام می دهد نمودار کـار خداوند اسـت که با کلمـه: «کن» انجام می دهد قهراً صرف تلفّظ به کلمه بسم الله نخواهد بود.

## نوح(ع) منادی پروردگار

همچنیـن قرآن دربـارهٔ حضـرت نوح مـی فـرمایـد: «وَلَقَدْ نادٰانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ»[2] نوح ندایی داد و از ما چیزی خواست و مـا اجابت کنندهٔ خوبی هستیم. وقتی انسان بخـواهد از دور کسی را صدا کند، مـی گویند ندا داده اسـت خواه ندای قریـب یا بعید؛ ولی اگـر بخواهد بـا کسی راز بگویـد و از سرّ ضمیر سخن بـه میان آورد، می گویند نجواست؛ اگر مناجات باشد آهسته است و اگر ندا باشد خارج از سبك رازگویی است.

در توجیـه این مسئله کـه چرا در آیات قـرآن دربارهٔ خـدای یکتا و یگانـه گفته می شود «ما»؟ گفته اند، وقتی خداوند از خـود به صورت جمع یا متکلّم مع الغیر یاد می کند، دو وجه دارد: یکی اینکه وقتی کاری را شخص بزرگی با اعوان و مأمورانش انجام مـی دهد، بـرای اینکه مأمـوران هم در ایـن کار نقش و وسـاطت داشتـه اند، ضمیر جمع و متکلّم مع الغیر بکار می برد. اگر خدا می فرماید: «اِنّٰا اَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»[3] یا «وَاَرْسَلْنَا الرِّيٰاحَ لَواقح»[4] برای این است که مدبّـرات امر، مأموران الهی اند و در انجام ایـن کار شریکنـد و حضور دارند. بـدین جهـت ضمیر متکلّم مـع الغیر آورده می شود.

---

۱. هود، ۴۱  ۲. صافات، ۷۵  ۳. قدر، ۱  ۴. حجر، ۲۲

اما وجه دیگر این است که وقتی موجودی در نهایت علّو باشد عظمت او باعث می شود که دربارهٔ آن به لفظی تعبیر شود که نشانهٔ شکوه و جلال است، چنانکه خداوند می فرماید: «وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لادَمَ»[1] در این جا فرمان مزبور با وساطت فرشتگان صورت نمی گیرد چون خداوند به همهٔ این وسایط دستور سجده می دِهد و دیگر کسی واسطهٔ این فیض نیست و پیکی در این امر وجود ندارد تا گفته شود، خداوند چون آن پیکها را در این کار دخالت داده ضمیر متکلّم مع الغیر آورده است. دستور و فرمان خداوند برای همهٔ پیکها و ملائکه است، زیرا به همهٔ ملائکه می فرماید: «اُسْجُدُوا» پس دراینجا عظمت معنا و شخصیت گوینده است که سبب می شود تا از وی بطور جمع تعبیر شود نه دخالت و وساطت مأموران.

بنابراین در بعضی از مراحل، تنها مجیب نداها، خداوند است و واسطه ای در کار نیست و منظور از کلمهٔ «ما»، رساندن عظمت مقام خداوندی است. اینکه دربارهٔ حضرت نوح فرمود: ما اجابت کنندگان خوبی هستیم، هردو وجه می تواند سبب تعبیر به لفظ جمع باشد.

## اخلاص نوح(ع)

حضرت نوح خود را عبد خالص خداوند می داند و دیگران را نیز عبد محض خداوند. و به آنان می فرماید که اگر خداوند اراده کرده تا کاری را انجام بدهد، نه من توان آن را دارم که در برابر ارادهٔ او قرار بگیرم و نه شما. نه من می توانم شفاعت کنم و مسیر اراده خدای سبحان را تغییر دهم و نه شما می توانید از آن بگریزید و یا آن را تحمل کنید. زیرا من و شما و کلّ جهان، همگی تحت ارادهٔ او هستیم.

این دیدگاه نوح ـ علیه السلام ـ نشانگر اخلاص او در اعتقاد به توحید است. و این خلوص در توحید، زمینهٔ همه اخلاص ها را فراهم نموده است و کار خالص از

---

۱. بقره، ۳۴

انسان مخلص همواره ماندنی است. «قالُوا یا نُوحُ قد جادَلْتَنا فَأَکْثَرْتَ جِدالَنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقِینَ»[1]: آنان گفتند: ای نوح تو با ما جدالهای فراوان کردی، پس آنچه تهدید کردی، پیش بیاور، اگر از راستگویان هستی.

## نوح(ع) از انبیای اوالوالعزم

«تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ»[2] تفاوت درجات هستی یا مراتب ظهور آن از افراد یا مظاهر مایهٔ رجحان بعضی بر بعض دیگر است و این امتیاز گاهی بین دو صنف یا دو شخص از یك نوع است و گاهی بین دو نوع از یك جنس؛ همان گونه که خداوند آدم را بر فرشتگان تفضیل داده و برخی از ملائکه را بر بعض دیگر، بعضی از رسولان را نیز بر بعضی دیگر تفضیل داده است. اما اینکه کدام پیامبر بر پیامبر دیگر افضل است، در قرآن به طور صریح مطرح نمی شود. فقط خداوند نمونه ها را به ما تفهیم می کند مثلاً می فرماید: ما تکلیم را به موسای کلیم و بیّنات را به عیسای مسیح دادیم و او را با روح القدس تأیید کردیم... که مشابه اینها برای دیگر انبیا هم آمده است. به هرحال همهٔ انبیا در یك درجه و به طور یکسان نیستند بلکه باهم تفاوت دارند و هرکدام ظهور خاص دارند که تفاوت آنها را می رساند نه تفضیل را.

ممکن است بین دو نفر تفاوت باشد، اما تفضیل نباشد؛ یعنی هرکدام در یك بُعد خاص مأموریت دارند و همه مظهر یك اسم نیستند، بلکه مظاهر اسامی گوناگونند. و ممکن است هرکدام در آن بُعدی که دارد، نسبت به دیگری از نظر درجهٔ وجودی همسان باشد؛ اما تعبیری که قرآن می آورد: «فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ» نمایانگر این است که اینها در درجات یکسان نیستند. نه تنها متفاوتند، بلکه متفاضل و درطول همند نه در عَرْض هم و قهراً تشکیك آنها طولی است نه عَرضی.

---

۱. هود، ۳۲
۲. بقره، ۲۵۳

از قرآن کریم چنین برداشت می شود که رسول خدا ـ ﷺ ـ از دیگر انبیا افضل است ، زیرا دربارهٔ انبیای پیشین آمده است که آنان و کتابهای آسمانی آنان یکدیگر را تصدیق می کنند در برخی از نقل ها آمده که پیامبران همه باهم برادرند ، گرچه از مادرهای گوناگون به دنیا آمده اند ؛ دینشان یکی است . ولی دربارهٔ پیامبر اکرم ـ ﷺ ـ می فرماید ، وجود مبارك رسول خدا سخن انبیای پیشین را تصدیق می کند و بر آنها اشراف و سیطره و سلطه دارد ، و این تعبیر نشانهٔ عظمت قرآن است ، نسبت به کتاب های انبیای پیشین و ناظر بر عظمت مقام رسول اکرم ، نسبت به مقام انبیای گذشته .

پس انسانهای کامل یکسان نخواهند بود و بعضی از آنان از دیگران افضلند و افضل از همه ، وجود مبارك رسول الله ــ صلوات الله علیه ــ است . همانگونه که کتاب های آسمانی همتای هم نیستند و قرآن کریم از همهٔ آنها افضل است . قرآن پنج انسان کامل را به عنوان انبیای اولوالعزم نام می برد ، که این پنج نفر نسبت به دیگر پیام آوران الهی تفاوت درجه دارند البته اصل تفاوت و تفاضل درجه در قرآن تبیین شده ، اما اینکه چه کسی بر دیگری افضل است ، بطور صریح بیان نشده است . **«شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدّينِ ما وَصّىٰ بِهِ نُوحاً وَالَّذى اَوْ حَيْنا اِلَيْكَ وَما وَصَّيْنا بِهِ اِبْراهِيمَ وَمُوسىٰ وعِيسىٰ»**[۱] خداوند برای شما امت اسلامی دینی را تشریع نمود که نوح را به آن سفارش نموده و به سوی تو یعنی پیامبر اکرم ـ ﷺ ـ وحی فرستادیم و ابراهیم و موسیٰ و عیسی ـ علیهم السلام ـ را نیز به آن توصیه کردیم .

پنج پیامبری که به اولوالعزم معروفند نسبت به انبیای دیگر فضیلتی دارند و از علوم و معارفی که نصیب انسان کامل شده ، بهرهٔ بیشتری برده اند . اگرچه دربارهٔ حضرت نوح آمده است که : **«سَلامٌ عَلىٰ نُوحٍ فِى ٱلْعالَمين»**[۲] و این تعبیر بلند که حاکی از سلام خداوند نسبت به حضرت نوح است دربارهٔ پیامبران دیگر نیامده است . اما این بدان معنا نیست که نوح از دیگر انبیا افضل است ؛ زیرا آن تعبیری

---

۱ . شوریٰ ، ۱۳     ۲ . صافات ، ۷۹

که دربارهٔ رسول خدا ـ ﷺ ـ آمده است که آن حضرت بخاطر داشتن قرآن دارای هَیْمَنه و سیطره بر سایر کتاب های آسمانی و درنتیجه بر سایر انبیا می باشد، دربارهٔ نوح ـ علیه السلام ـ نیامده است.

## نبوّت رزقِ پیامبران

کسی که از علوم و معارف سهمی ندارد، روزی معنوی ندارد و از فیض الهی بهره ای نبرده و به حیات انسانی نرسیده است؛ زیرا حیات انسانی به داشتن علم و معرفت است. وقتی شعیب پیامبر از نبوت خود سخن می گوید، می فرماید: «رَزَقَنی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً»[1] نبوت روزی خوبی برای من است. چون غذا خوردن مادی را همهٔ حیوانات جهان دارند و روزی انسان تنها خوردن و پوشیدن نیست، «مٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِی ٱلْاَرْضِ اِلاّٰ عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا»[2] روزی هر جنبنده ای را خداوند تأمین می کند. بهترین رزق جامعهٔ بشری همانا روزی معنوی است و رزق معنوی انسان همانند روزی فرشته، معرفت است.

حضرت شعیب که از یک زندگی سادهٔ شبانی برخوردار است، وقتی از نبوّت خود سخن به میان می آورد می گوید، «رَزَقَنی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً» این رزق حسن را خدا به من داد. زیبایی رزق مادی، با زشتی مادیّت آمیخته است و تنها رزق معنوی است که از اختلاط به لوازم سوء مادیّت مصون می باشد.

## شریعت، رزق معنوی انسانها

«شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدّینَ مٰا وَصّیٰ بِهِ نوحاً وَٱلَّذی اَوحَیْنٰا اِلَیْکَ وَمٰا وَصَّیْنٰا بِهِ اِبْرٰاهیمَ وَموسیٰ وَعیسیٰ»[3] خداوند برای شما روزی شریعت را از جهان غیب تعیین کرده است و این روزی از سِنخ شریعت خاتم انبیا ـ ﷺ ـ است. اگر خواستید به جایی برسید که بر شما درود فرستاده شود، این راه را طی کنید. مگر نه آن است که نوح با عمل

۱. هود، ۸۸
۲. هود، ۶
۳. شوریٰ، ۱۳

کردن به ظاهر شریعت و آشنا بودن به باطن آن به جایی رسید که خدا فرمود: «سَلامٌ عَلیٰ نُوحٍ فِی ٱلْعٰالَمینَ» پس شما هم به جایی برسید که خدا بر شما درود بفرستد و بگوید «سلام علیکم» همچنانکه فرشتگان بر مؤمنان در بهشت سلام می فرستادند. «وَٱلْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیهِمْ مِنْ کُلِّ بٰابٍ سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِمٰا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی ٱلدّارِ»[1] پس انسان می تواند به جایی برسد که فرشتگان بر او سلام بفرستند.

رسول خدا در آغاز هر سال کنار قبور شهدای مدینه وشهدای اُحُد می آمد و می فرمود: «اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ بِمٰا صَبَرْتُمْ». و این مقام بزرگی است که خاتم انبیا ـ ﷺ ـ کنار قبر کسی بیاید و بر او با تکریم خاص سلام بفرستد. بالاتر از همه این است که خداوند بر انسان سلام بفرستد و او را به دار سلام دعوت کند «وَٱللّٰهُ یَدْعُوا اِلیٰ دٰارِ ٱلسَّلامِ»[2].

اگر انسان این راه را که ظاهرش شریعت است و باطنش معرفت، طی کرد به جایی می رسد که خدا بر او سلام می فرستد، خداوند شریعت را به عنوان رزق از مخزن غیب می فرستد و می فرماید: این رزق شماست، بکوشید تا از آن بهره ای بگیرید.

## توحید و اقامهٔ دین بهترین رزق

در بیانات معصومین هست که خورندهٔ هر حبّه ای معین شده و برای هر ذی روحی هم رزقی مشخص تأمین شده است: «لِکُلِّ ذِی رَمَقٍ قُوت وَلِکُلِّ حَبَّةٍ آکِل»[3]، تأمین رزق به عهده خداوند است و انسان بیش از این وظیفه ندارد که خود را با کوشش مقدور و تلاش مشروع، در معرض روزی خدا قرار دهد.

بعداز تحصیل درآمد، مقداری که مورد نیاز بشر است، روزی وی محسوب می شود و بقیهٔ آن را اگر در راه تأمین رفاه عمومی و نشر علوم و افکار صحیح و آداب و سنن سودمند و مانند آن صرف نکند، باید به عنوان انباردار برای دیگران ذخیره کند

---

۱. رعد، ۲۳ و ۲۴
۲. یونس، ۲۵
۳. کافی ج ۸ ص ۲۳ ح ۴

و وزر آن را خود بـه دوش بکشد و سـرانجام حسرت ببـرد؛ زیرا وارثـان وی یا صـالح هستند که آن را در راه درست مصرف می کنند و ثواب می برند و او محروم شده است و یا طالح اند که آن را در راه نادرست صرف مـی نمایند که مایهٔ افسوس و ندامت وی خواهد شد. پس اصل ذخیره شخصی برای آیندگان ناصواب می باشد.

رزق آن است که انسـان تا زنده است از آن استفـاده کند و وقتی هم کـه از دنیا می رود، به همراه خود ببرد. اما آنچـه که می گذارد و می رود، رزق او نیست. بلکه فقط آنچه کـه می برد و به همـراه او می رود، رزق وی محسوب می گـردد، گرچه او مرده باشد.

همه آنچـه در این زندگـی ظاهری اسـت ، مانـنـد فرش، خانـه و لوازم، رزق حقیقی نیست، بلکه برای رفع حاجـت است. رزق راستین آن است که حیات انسان را در دنیا تأمین کند و انسان در جوار آن به لقای رب العالمین برسد.

انسان مسافر است و هر مسـافری ره توشه و زاد راه لازم دارد. روزی مسافر آن است که زاد راه و همسفر او باشد، زیرا مگر نه آن است که انسان در هر عالمی زنده است و به غـذا نیاز دارد و غذای هر عالمی منـاسب با کیفیت حیات آن مـی باشد، پس برای عالم برزخ و قیامت نیز روزی خاص لازم است.

خداونـد می فـرماید: مـا به ایـن پنج شخصیـت جهانی ــ انبیای اولـوالعزم ـ شریعت دادیـم که روزی انسانها را تـأمین کنند. «**شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحاً**» یعنی آنچه را که برای نوح پیامبر گفتیم، بـرای شما هم بیان کردیم. اما آنچه را که خداونـد برای ما تشریع کـرده است، چیست؟ «**أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِیهِ**»[1] یعنی تنها متدین بـودن کافی نیست، بلکه باید دین را اقامه کنیـد و برپا دارید. کدام امت اسـت که قدرت بپـا داشتن دین را دارد؟ امتـی که عـالم و عارف و دیـن شناس باشد و نه تنها احکام آن را بداند و عمل کند، بلکه حِکَم و مصالح آن را هم بفهمد و مجموعهٔ دین را احیا و اقـامه کند. که برای اقامهٔ دین حضـور همگان و هماهنگی و

---

۱. شوریٰ، ۱۳

وحدت نیز لازم است یعنی باهم دین را اقامه کنید، نه بی هم؛ وگرنه همین احیای دین مورد تنازع و اختلاف خواهد شد.

این سخن همهٔ انبیای خداست که جامعه را به هماهنگی در اصل دین و انسجام در کیفیت احیای آن دعوت می کنند. و سخن خداوند نیز همین است که دین را با حفظ وحدت بپا دارید و انسانهای موحّد می توانند متحد باشند. بنابراین هرجا که سخن از اختلاف و شقاق و نفاق هست، خللی در توحید آنان وجود دارد، وگرنه انسان موحّد هرگز دم از اختلاف نمی زند و داعیهٔ شقاق و خلاف ندارد. «وَمٰا اَخْتَلَفَ فِيهِ اِلاّ الَّذينَ اُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مٰا جاءَتْهُمُ الْبَيِّنٰات بَغْياً»[1] آنها که دین را شناختند و سپس زمینهٔ اختلاف را فراهم کردند، برای آن بود که در مقام عمل موحّد کامل نبوده اند.

سخن پیام آوران الهی و این چهره های شناخته شدهٔ جهان انسانیّت، همانا اقامهٔ دین با حفظ وحدت است و تحقق این مطلب بر اثر توحید است که بهترین رزق است. «كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكينَ مٰا تَدْعُوهُمْ اِلَيْهِ»[2] برای مشرکین این امر مشکل و سخت است که شما آنها را به توحید فرا بخوانید؛ زیرا مشرکی که گرفتار بت درون و بیرون است، بت شکنی برای او دشوار است. مشرکی که در حصار طبیعت دفن شده است، بیرون آمدن از جدار طبیعت برای او میسر نیست. و برای او سخت است که بپذیرد جهان را خدای واحد اداره می کند.

## نوح احیاگر معارف و آثار الهی

با بهره مندی از قرآن می توان گفت که نوح ـ علیه السلام ـ اولین پیامبری است که طرز تفکر عقلی و احتجاج را به مردم آموخت و کتاب و شریعت آورد. نیز اولین پیامبری است که علیه فاصله های طبقاتی نسبت به فراگیری دانش های نافع، برپاخاست. او بود که فرمود، همهٔ مردم در برابر علوم و معارف الهی یکسانند و

۱. بقره، ۲۱۳ ۲. شوری، ۱۳

یادگیری علوم الهی در انحصار گروهی خاص نیست و اغنیا و فقرا در این امر حقوق مساوی دارند. همگان در برابر خداوند به عنوان عبد، مکلّفند و در علوم و معارف به روی همگان باز است.

اغنیا و مترفان به نوح می گفتند، تو این طبقهٔ محروم را طرد کن تا ما به سوی تو و پذیرش پیشنهادات تو گام پیش گذاریم. اما نوح ـ علیه السلام ـ از طریق احتجاج این فکر امتیازطلبانه را محکوم کرد و به مبارزه با آن برخاست.

او اوّل کسی بود که معجزه را به عنوان یك حجّت قاطع برای اثبات وحی و رسالت تبیین کرد. این امور قبل از نوح سابقه نداشت و یا اگر سابقه داشت فراموش شد و دوباره توسط نوح ـ علیه السلام ـ احیا و رواج یافت. به همین جهت می توان گفت که او آغازگر این سلسله از معارف است که فعلاً در جامعه بشری مشهود است.

## نوح(ع) رسول امین

در جوامع روایی ما آمده است که علم مقدّم بر جهل است و آفرینش حجت خدا قبل از آفرینش دیگر انسانهای عادی است. خداوند قبل از آنکه تعلّم را بر جاهلان واجب کند، تعلیم را بر عالمان لازم کرده است. انبیا با سیرهٔ توحیدی خود جوامع بشری را به سمت خداوند متوجّه کردند و از برکت وجود آنهاست که در عالم سخن از معارف و عدل اجتماعی و دیگر فضایل مطرح است.

وقتی کافران قوم نوح به وی گفتند: ما تو را در گمراهی آشکار می بینیم: **«قال الملأ من قومه انا لنریك فی ضلالٍ مبین»**[1]، وی می فرمود: **«یٰا قَوْمِ لَیْسَ بِی ضلالة ولکنّی رسول مِنْ رَبِّ ٱلْعٰالَمینَ»**[2] من ضلالت ندارم، من رسالت دارم یعنی سفاهت آنان را با حلم و شکیبایی خود نادیده گرفت و آنها ر ابه نادانی نسبت نداد و نرنجاند و هیچ گونه عکس العمل غیرصبورانه نشان نداد و این مقام انسان جامعی است که بر

۱. اعراف، ۶۰
۲. اعراف، ۶۱

همهٔ امور عالَم مسلّط است و چیزی او را نمی لرزاند و از چنان شرح صدری برخوردار است که هیچ سخن ناروایی در او اثر نمی گذارد؛ زیرا تصمیم گرفته است که راه پرخطر تبلیغ رسالت الهی را طی کند و صبر پیشه نماید. «اُبَلِّغُکُمْ رِسٰالاٰتِ رَبّی و انصح لَکُمْ»[1] من پیامهای الهی را به شما می رسانم و شما را نصیحت می کنم و در رسالت خویش امینم و آنچه را خداوند به من فرموده است، بدون کم و زیاد به شما می رسانم. و در برابر ناسزای بداندیشان آنچه را که سزاوار استواری و استقامت است، عمل خواهم کرد.

## دعوت نوح(ع)

«وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ اِذْ قٰالَ لِقَوْمِهِ یٰا قَوْمِ اِنْ کٰانَ کَبُرَ عَلَیْکُمْ مَقٰامی وَتَذْکیری بِاٰیٰاتِ اللهِ فَعَلَی اللهِ تَوَکَّلْتُ»[2] حضرت نوح می فرماید: من سالیان متمادی شما را به الله فراخواندم، مقام من مقام توحید است. اما توحید برای ملحدان و مشرکان سخت و مشکل است. «کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ مٰا تَدْعُوهُمْ اِلَیْهِ»[3]. آنکس که موحد است به آسانی نماز می خواند و آنکس که خدا را در جان پذیرفته است برای او نماز آسان است؛ اما غیرموحد، نماز خواندن برایش بسیار سخت و دشوار است. «وَاسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰاةِ وَاِنَّهٰا لَکَبیرَةٌ اِلاّ عَلَی الْخٰاشِعینَ»[4].

نوح می فرماید: من شما را به آیات الهی می خوانم، اگرچه برای شما سخت است. «فَعَلَی اللهِ تَوَکَّلْتُ فَاَجْمِعُوا اَمْرَکُمْ وَشُرَکٰاءَکُمْ ثُمَّ لٰا یَکُنْ اَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا اِلَیَّ وَلٰا تُنْظِرُونِ»[5] اگر همهٔ نیروهایتان را جمع کنید، و علیه من بسیج شوید، برای من فرقی ندارد، غمگین هم نباشید و در کمال آزادی و وضوح و روشنی تصمیمهایتان را اعلام کنید و علیه من علنی قیام کنید و مخفیانه توطئه نکنید.

«فَمٰا سَئَلْتُکُمْ مِنْ اَجْرٍ اِنْ اَجْرِیَ اِلاّ عَلَی اللهِ وَاُمِرْتُ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْمُسْلِمینَ»[6]

---

۱. اعراف، ۶۲ — ۲. یونس، ۷۱ — ۳. شوریٰ، ۱۳

۴. بقره، ۴۵ — ۵. یونس، ۷۱ — ۶. یونس، ۷۲

من پاداشی از شما نمی طلبم. «وَلاٰ یَنْفَعُکُمْ نُصْحی اِنْ اَرَدْتُ اَنْ اَنْصَحَ لَکُمْ اِنْ کٰانَ اللهُ یُریدُ اَنْ یُغْوِیَکُمْ هُوَ رَبُّکُمْ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ»[1] هدایت من از راه چشم و گوش و تعلیم و تعلم است و باید در دلها بنشیند و من مزدی در قبال رسالت از شما درخواست نمی کنم و مأمور شدم که از مسلمانان باشم و اگر ارادهٔ خداوند بر اثر بدرفتاری و عناد شما این باشد که گمراهتان کند نصیحت من به حال شما سودمند نیست.

## سبق توحید ربوبی بر توحید عبادی

«لَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحاً اِلیٰ قَوْمِه اِنّی لَکُمْ نَذیرٌ مُبینٌ، اَنْ لاٰ تَعْبُدُوا اِلاّٰ اللهَ اِنّی اَخٰافُ عَلَیْکُمْ عَذٰابَ یَوْمٍ اَلیمٍ»[2] نوح را برای هدایت به سوی قوم وی فرستادیم و او به آنها می گفت من تحقیقاً برای شما بیم دهنده ای آشکارم. ای قوم خدا را عبادت کنید و غیر او را نپرستید. این عبادت بدان معناست که خدا را ربّ خویش بدانید که توحید عبادی مسبوق به توحید ربوبی است. انسان هنگامی موحّد می شود و می پذیرد که جهان را رب العالمین اداره می کند که هم خود را به نقص بشناسد و هم جهان را و هیچ موجود امکانی و زوال پذیر را شایستهٔ ربوبیت و لایق معبودیت نداند. و این تنها سخن ابراهیم ـ علیه السلام ـ نیست که «لاٰ اُحِبُّ الْآفِلینَ»[3] بلکه سخن همهٔ انبیای اولوالعزم همین است.

## زبان مهرآمیز نوح(ع)

وقتی قوم نوح به او نسبت ضلالت دادند و گفتند: تو در ضلالت و ارتجاع و گمراهی هستی نوح فرمود: «یٰا قَوْمِ لَیْسَ بی ضَلاٰلَةٌ وَلٰکِنّی رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعٰالَمینَ»[4] و این ادب انبیاست، مثلاً وقتی به هود ـ علیه السلام ـ گفتند تو سفیهی، نفرمود، سفیه خودتانید، بلکه فرمود: من سفاهت ندارم. و این لحن، لحن ظریفی است و ازطرف دیگر نحوهٔ تعبیر پیامبران مهرآمیز است.

۱. هود، ۳۴ ۲. هود، ۲۵ ۳. انعام، ۷۶ ۴. اعراف، ۶۱

انبیا در بسیاری از موارد مـی فرمودند : «یٰا قَوْمِ» ای قوم من . و قـوم را به خود نسبت می دادند تا لسان ، لسـان جذب و کشش باشـد ، و از باب «اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ»[۱] و «یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّیِّئَةَ»[۲] انبیا ، بدی را با نیکی دفـع می کردند . و دافعهٔ خشونـت بار تبهکـاران عصر خـود را با جـاذبهٔ مهـرآمیز خـود جبران مـی نمودنـد و می کوشیدند تا قبل از آنکه بدها را از بین ببـرند بدیها را برطرف کنند . مگر آنکه چاره جز دفع آنان نباشد .

## خشونت و عناد قوم نوح(ع)

قوم نوح ، قـومی سرکش و خشن بودنـد . هدایت افراد نرم خـو و معتدل آسان اسـت ، ولی ارشـاد یك گـروه سرکـش ، و خشن ، کـار آسانـی نیست . خـداوند بـه رسول الله ـ ﷺ ـ مـی فرماید : «فَاِنَّمٰا یَسَّرْنٰاهُ بِلِسٰانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ ٱلْمُتَّقِینَ وَتُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدّاً»[۳] ، قرآن را به زبان تو آسـان نمودیم تا به وسیلهٔ آن پرهیزکـاران را مژده دهی و گروه سرکش و درشتخو و عنود را بترسانی . با اطلاع باش که با گروه سختی روبرو هستی . اینها «اَلَدُّ ٱلْخِصٰام»[۴] انـد ، بسیار سـرکشند و طـاغی ؛ لـدودند و عَنـود ؛ لجبازنـد و تسلیم ناپذیر . نه اهل منطق و استدلالند و نه اهل مرحمت و لطف .

خداونـد در مورد قوم نـوح می فـرماید ، کـه از دیگر اقوام و امـم طاغـی تر و سرکش تر بودند . «وَاَنَّهُ اَهْلَكَ عٰاداً ٱلْاُولیٰ وَثَمُودَ فَمٰا اَبْقیٰ وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ اِنَّهُمْ کٰانُوا هُمْ اَظْلَمَ وَاَطْغیٰ»[۵] : خداوند قوم عاد و ثمود را هلاك کـرد و قوم نوح را که ستمگرتر و سرکش تر بودند ، قبل از آنها به دست هلاکت سپرد .

یك انسان بایـد تا چه حد صالح و شکور و صـابر باشد تا بتوانـد نُه قرن و نیم با سرکش ترین و ستمگرترین امت محشور باشد و به قصد هدایتشان کوشش نماید . با اینکه قرآن دو قـوم ثمود و عاد را با شدت نکوهش کرده و آنهـا را مستحق قهر الهی

---

۱ . مؤمنون ، ۹۶ ۲ . رعد ، ۲۲ ۳ . مریم ، ۹۷

۴ . بقره ، ۲۰۴ ۵ . نجم ، ۵۰ تا ۵۲

می داند؛ قوم نوح را ستمگرتر و سرکش تر از آنها می شمارد. انسانی که توانسته نزدیك به ده قرن، با سرکش ترین و ستمگرترین امت گفتگو نماید، و تبلیغشان کند، بی شك فردی موحّد، خالص، صابر و استوار و شاکر بوده است.

آنان در صدق نوح شك داشتند و او را مفتری می پنداشتند. این بود که گفتند اگر راستگو هستی، تهدیدی که کرده ای پیش بیاور و آن را به انجام برسان. نوح در جواب فرمود: عذاب آوردن به دست من نیست. «**قٰالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللّٰهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ**»[1]: آن وعید (عذاب) را خداوند اگر بخواهد، انجام خواهد داد و شما توانایی پیشگیری از آن را ندارید. خداوند در تعذیب، قادر مطلق است و مختار محض. نه عذاب فرستادن به دست دیگری است، و نه خدا در فرستادن عذاب یا رحمت، ملزم و موجَب است. او مختار مطلق است. دو اصل در توحید مطمح نظر است: یکی اینکه، پروردگاری در جهان جز الله نیست، و دیگر اینکه خداوند در تمام کارهای خود، مختار، مرید و قادر مطلق است؛ نه مجبور و مقهور.

## دوام فیض و تعلیق بر مشیّت، مؤکِّد قدرت

چون اصل پیدایش هر چیزی و انقطاع یا استمرار آن تابع ارادهٔ الهی است اگر خداوند کاری را به طور محدود بخواهد، آن کار به نحو موقّت انجام می شود و اگر امری را به طور مستمر اراده فرماید، آن امر به نحو دائم محقّق می شود و از آنجا که همهٔ فیوض از یك ذات که عین قدرت است، نشأت می گیرد؛ پس این فرض که خداوند در کارها مضطرّ و موجَب باشد، فرضی باطل است؛ زیرا اگر ذات واجب عین قدرت شد و خواست فیض دایم داشته باشد، و فیض از او جدا نشود، توان آن را دارد و این دوام فیض موکِّد قدرت اوست، نه اینکه او در فیض مجبور باشد و کلمهٔ «**إِنْ شَاءَ**» و مانند آن دلالت بر انقطاع فیض ندارد.

وقتی سخن از ابدیت بهشت است، می فرماید اگر خدا بخواهد، بهشتیان

---

۱. هود، ۳۳

برای همیشه در بهشت به سر می برند. این سخن به این معناست که اگر خدا چنین نخواهد، بهشت نیز جاودانی نخواهد بود ولی او خواسته است که بهشت جاودانی باشد، و نخواسته است که قطع فیض کند. هم آن جاودانی قرار دادن بهشت خواست اختیاری اوست، و هم این قطع فیض نکردن. در این گونه آیات «**اِن شاء**» موکّد قدرت خدا است. ان شاء در کلام نوح نیز که فرمود «**انّما یأتیکم به الله ان شاءَ**» موکّد قدرت است. یعنی عذاب نه به دست من است، نه به دست دیگری. عذاب تنها به دست خداست. و خدا هم در این کار مختار محض است. اگر خواست، آن را خواهد آورد. نشانهٔ آنکه تعلیق بر مشیّت بادوام فیض منافات ندارد این است که خداوند فرمود: «**یَوْمَ یَأتِ لا تُکَلَّمُ نَفْسٌ اِلاّ بِاِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعیدٌ فَاَمَّا الَّذینَ شَقُوا فَفِی النّارِ لَهُمْ زَفیرٌ وَشَهیقٌ خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ اِلاّ ما شاءَ رَبُّکَ فَعّالٌ لِما یُریدُ وَاَمَّا الَّذینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ اِلاّ ما شاءَ رَبُّکَ عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ**»[1] روزی فرا می رسد که هیچ کس بدون اذن خداوند سخن نمی گوید. مردم در آن روز دو گروه اند برخی شقی وبعضی سعیدند. آنانکه اهل شقاوتند در آتشند و هر نَفَسی که فرو می برند به عنوان زفیر است و اندوهبار و هنگام برآمدن به نحو شهیق است و ناله و فریاد و آه و درد؛ «**شهیق**» از شاهق است به معنی مرتفع. خود جهنم نیز دارای زفیر است که همراه آن عدّه ای را به کام خود جذب می نماید و دایماً در دوزخ می ماند و آنانکه اهل سعادتند نیز جاودانه در بهشت به سر می برند، مگر اینکه خدا بخواهد.

جملهٔ«**الا ماشاءَ رَبُّکَ**»، (مگر اینکه خدا بخواهد) به معنی منقطع الآخر بودن جهنم یا بهشت نیست، بلکه به این معناست که اگر خدا خواست، فیض قطع می شود و اگر نخواست دوام می یابد؛ و این مؤکّد قدرت خداوند است یعنی این فیض که مستدام است، بر اثر مشیّت دایمی حق است. او می خواهد دایماً افاضه کند. چنانکه در آیه ذکر شده است: «**فَعّالٌ لِما یُریدُ**»[2] به نحو مستمر در ایجاد چیزی است که اراده می کند.

---

۱. هود، ۱۰۵ تا ۱۰۸ ۲. هود، ۱۰۷

او «**دائم الفضل علی البریّه**»[1] است، گرچه مستفیض ها هر لحظه تازه می شوند و به تعبیر مرحوم سبزواری «**فالفیضُ منه دائمٌ مُتَّصِلٌ - وَالْمُسْتَفیضُ داثِرٌ وَزائلٌ**»[2]. و امّا آنها که سعادتمند هستند، مادام که آسمانها و زمین هست، در بهشت، جاودان خواهند بود. این آسمانها و زمینِ دنیا برچیده می گردد؛ و آسمانها و زمین دیگری به وجود می آید که بالدّوام وجود خواهد داشت: «**یَوْمَ تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَیْرَ ٱلْأَرْضِ وَٱلسَّمٰوٰاتُ**»[3]. روز ظهور حق و روز قیامت، روزی است که آسمانها و زمین عوض می شود و کلّ این مجموعه و منظومه دنیا به یك نظام دیگر تبدیل می شود. آنجا نظامی است دایمی و زوال ناپذیر و مادامی که آسمانها و زمین هست، بهشتیان در بهشت مخلدند؛ مگر اینکه خدا بخواهد. و استثنای مزبور به این معناست که دوام فیض طوری نیست که قدرت را از خداوند سلب کرده باشد؛ بلکه موکّد قدرت اوست. یعنی یك فیض دایمی است که خداوند آن را به آسمانها و زمین و آدمیان اعطا می کند. نشأت این دوام از اوست، نه اینکه به وی تحمیل شده باشد.

نشانهٔ استمرار و عدم انقطاع فیض به تعبیر استاد علاّمهٔ طباطبایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این است که فرمود: «**عطاءً غیر مجذوذ**»[4]: بهشت عطایی است که هرگز قطع نمی شود و ابدی است. و انسان مؤمن همواره در سعادت به سر می برد و طوری در آن عالم زندگی می کند که از ابدیّت خسته نمی شود. آنجا به گونه ای است که انسان احساس یکنواختی نمی کند. هرلحظه هر فیض تازه ای بخواهد، حاضر است و هرلحظه نعمت جدیدی طلب کند، مهیاست.

مرحوم استاد آیت الله الهی قمشه ای ــ قدّس الله نفسه الزّکیّه ــ می فرمود: آرزوی ما این است که در بهشت و در کنار حوض کوثر، نهج البلاغه را خدمت علی بن ابی طالب ـ سلام الله علیه ــ بخوانیم. این یك آرزوست. شخص دیگر

---

۱. مفاتیح الجنان، دعای شب عید فطر و شبهای جمعه
۲. منظومه سبزواری ص ۳۲۳ مقصد رابع، فریده هفتم
۳. ابراهیم، ۴۸
۴. هود، ۱۰۸

ممکن است آرزوی دیگری داشته باشد، عطای الهی را در بهشت نهایت نیست. اگر نهایت و انقطاع و پایانی در عطای الهی نیست، پس «الاّ ما شاء ربّك» نشانهٔ زوال فیض نیست، بلکه نشانهٔ تأکید بر قدرت است. یعنی ابدی بودن بهشت و جهنم در اختیار خدایی است که ابدی بالذّات است. ابدیّت بهشت، عرضی و ابدیّت الهی، ذاتی است. فیض خداوند دایمی است و این دوام و جاودانگی بالعرض است ولی دوام خود خدا، ذاتی است.

سخن نوح ـ علیه السلام ـ که فرمود: «اگر خدا بخواهد، عذاب می فرستد.» به این معنی است که چیزی مشیّت قاهرهٔ حق را تحت الشعاع قرار نمی دهد. و او در اِنعام نیکان و تعذیب بدان، مختار است.

هرگاه خداوند اراده کند که قومی را به هلاکت برساند، هرگز آن قوم توان مقاومت و گریز را نخواهند داشت. آمدن عذاب همان و خاتمه دادن به حیات آنان همان. فرمود: «وَمٰا اَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ»[1] شما نمی توانید قدرت حق را عاجز کنید. چرا؟ چون تمامی ذرات هستی، سپاه تحت فرمان اوست. «لِلّٰهِ جُنُودُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْاَرْضِ»[2] تمام اعضا و جوارح انسان و تمامی موجودات هستی آماده اند تا فرمان حق را اطاعت کنند. پس چگونه ممکن است کسی بتواند از قلمرو قدرت نامحدود حق بگریزد یا در برابر او مقاومت کند؟

«وَلاٰ يَنْفَعُكُمْ نُصْحِى اِنْ اَرَدْتُ اَنْ اَنْصَحَ لَكُمْ اِنْ كٰانَ اللّٰهُ يُرِيدُ اَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»[3].

سخن نوح این است که اگرچه خداوند دارای دو اراده است، یکی تشریعی و دیگری تکوینی و گرچه خداوند با ارادهٔ تشریعی از شما ایمان طلب کرده است، لیکن اگر ایمان شما مطابق با ارادهٔ تکوینی او نباشد کوشش من به جایی نمی رسد و خداوند طبق ارادهٔ تکوینی، خواهان ایمان کسانی است که عمداً فطرت خود را آلوده نکرده و با وحی الهی سرِ ستیز ندارند. خداوند آنها را که سرِ ستیز و عناد دارند، به

---

۱. انعام، ۱۳۴ ۲. فتح، ۷ ۳. هود، ۳۴

حال خود رها کرده است و آنها راه تباهی را طی می کنند و این همان اغوا و اضلال الهی است وگرنه خداوند هرگز اضلال و اغوای ابتدایی نخواهد داشت.

نوح - علیه السلام - می فرماید: اگر خداوند بر اثر کفر و نفاق، شما را از فیض خاص محروم کرد و به حال خودتان واگذاشت و گمراهتان کرد، در آن صورت نصیحت و راهنمایی من هم برای شما سودی ندارد.

## اضلال کیفری و اضلال ابتدایی

خداوند یك هدایت عامّه دارد، که همگان را با آن راهنمایی کرده است. این هدایت، هدایتِ ابتدایی است. **«اِنّٰا هَدَیْنٰاهُ ٱلسَّبیل»**[1]؛ ما او را به راه، هدایت کردیم. خداوند هرکس را به اندازهٔ وسع او هدایت کرده است و هدایت درونی را به او داده است. **«وَنَفْسٍ وَمٰا سَوّٰیٰهٰا فَاَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَتَقْویٰهٰا»**[2]. خداوند عقل را که حجّت باطنی حق است، به عنوان هادی به اشخاص عطا کرده است.

در برابر این هدایت ابتدایی، ضلالتی وجود ندارد. به این معنا که خداوند در ابتدای امر کسی را گمراه نمی کند. اما اگر کسی به اختیار خود و با داشتن عقل از درون و وحی از بیرون، همهٔ حقایق را نادیده گرفت و شهوت و غضب را برگزید، و مهلت های خداوند را به سخره گرفت و لطف الهی را ندید و تمامی استعداد و امکان خود را در راه باطل به هدر داد، خداوند او را به حال خود وامی گذارد. و نعمت گرایش به حق را از او سلب می کند. و این همان اضلال کیفری است.

این اضلال یك امر وجودی به این معنی که خداوند کسی را گمراه کند، نیست. خداوند هرگز کسی را گمراه نمی کند، بلکه فقط توفیق هدایت یافتن را از او می گیرد و چشم و گوش و دل او را بر زمینه های هدایت می بندد. بنابراین اضلال خداوند، اولاً اضلال کیفری است، نه ابتدایی و ثانیاً یك امر عدمی است نه وجودی. آیهٔ **«وَمٰا یُضِلُّ بِهِ اِلاّ ٱلْفٰاسِقینَ»**[3] به این معناست که خداوند کسی جز فاسقان را گمراه نمی کند.

---

۱. انسان، ۳

۲. شمس، ۷ و ۸

۳. بقره، ۲۶

«مٰا یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلاٰ مُمْسِكَ لَهٰا وَمٰا یُمْسِكُ فَلاٰ مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ العَزیزُ الحَکیمُ»[1] دری را که خداوند از رحمت به روی کسی باز کند، احدی توانایی بستن آن را ندارد؛ و دری را که او ببندد، کسی را توان گشودنش نیست. یعنی اضلال خداوند امر وجودی نیست بلکه همان امساك فیض و ندادن توفیق به نااهلان می باشد.

سخن در این نیست که خداوند گاهی رحمت و هدایت می فرستد و گاهی عذاب و ضلالت. بلکه سخن در این است که اگر رحمت نفرستاد، می شود عذاب و ضلالت. چون ضلالت و هدایت، عدم و ملکه اند[2].

نوح ـ علیه السلام ـ فرمود: اگر خداوند شما را گمراه کند، از من کاری ساخته نیست. یعنی وقتی که شما نصایح چند قرن را پشت سر انداختید و به آنها توجه نکردید و لایق دریافت فیض خداوند نبودید، خدا شما را به حال خودتان رها می کند و گرفتار قهر او خواهید شد.

از آنجا که مردم نوح ـ علیه السلام ـ را به عنوان یك رهبر ناصح نمی شناختند، آن حضرت جریان نصیحت کردن خود را به صورت یك قضیهٔ شرطیه ذکر کرده است: «وَلاٰ یَنْفَعُکُمْ نُصْحی اِنْ اَرَدْتُ اَنْ اَنْصَحَ لَکُمْ».

## تقدم ارادهٔ الهی بر ارادهٔ بشر

ارادهٔ خداوند بر ارادهٔ بشر مقدّم است. اگر خداوند بخواهد کسی را گمراه کند، نصیحت ناصحان برای چنین کسی سودی ندارد؛ چرا که خداوند از راه تکوین در قلب او اثر می گذارد و فرد ناآگاه تلاش می کند تا از راه امور اعتباری، راهی به

---

۱. فاطر، ۲

۲. جملهٔ خبری «زیدٌ مهتدٍ» یك قضیهٔ موجبهٔ محصله است. ولی جملهٔ خبری زیدٌ ضالٌ یك قضیهٔ موجبهٔ معدوله است، نه موجبهٔ محصله. چرا که معنای سلبی در محمول عجین شده است. مثل زیدٌ جاهل اینگونه قضایا گرچه موجبه هستند ولی محصله نیستند اینها قضایایی سلبی هستند که ادات سلب در محمول آنها تعبیه شده است.

درون دل او پیدا کند ولی تلاش او راه به جایی نمی برد. نوح نیز به این مطلب اشاره دارد که اگر خداوند بخواهد گروهی را گمراه کند و بعد گرفتار عذابشان سازد، نصیحت ناصحان سودی برای آنها نخواهد داشت. «اِنْ كانَ اللّٰهُ يُرِيدُ اَنْ يُغْوِيَكُمْ» اگر خداوند بخواهد شما را اغوا کند، نه از من کاری ساخته است، نه از شما؛ شما می توانید او را عاجز کنید، نه من می توانم میانجی و رابط باشم. چرا؟ چون «هُوَ رَبُّكُمْ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»[۱] آغاز و انجام شما از او و به سوی اوست. بنابراین نه می توانید فرار کنید و نه می توانید مقاومت کنید.

## فرق اضلال و اغوا

اضلال با اغوا همان فرق را داردکه ضلالت وغوایت باهم دارد. ضلالت نسبت به راه است و غوایت نسبت به هدف. ضال کسی است که راه را گم بکند و هدف در ذهنش باشد؛ ولی غاوی کسی است که هدف از یادش برود. غاوی یعنی شخصی بی هدف وراه گم کرده ای که هدف ندارد. ضال یعنی راه گردهٔ هدف دار، البته گاهی هرکدام درمورد دیگری استعمال می شود و راه گم کرده را غاوی نیزمی گویند.

اغوای خداوند آن است که هم هدف را از یادتان می برد و هم راه را گم می کنید و در نتیجه تن به هرگونه تباهی اعتقادی و اخلاقی و عملی خواهید داد و این زمینهٔ آمدن عذاب است. «هُوَ رَبُّكُمْ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، نه مبدأ شما غیر خداست و نه بازگشتتان به سوی غیر خدا، او. «هُوَ الْاَوَّلُ»[۲]، است، چون ربّ شماست؛ و «الْآخِرُ»[۳] است، چون «اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ». خلاصه آنکه گمراهی یك وصف وجودی نیست که مثلاً خداوند صفت گمراهی را به کسی عطا کند.

## سنّت الهی در هلاکت امتها

خداوند دربارهٔ امت هایی که محکوم به هلاکتند، می فرماید: «وَاِذا اَرَدْنا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً»[۴]. اگر

---

۱. هود، ۳۴ ۲ و ۳. حدید، ۳ ۴. اسراء، ۱۶

خداوند بخواهد امتی را هلاك کند، آنگونه نیست که آنان را به احکام الهی امر نکند و به سوی معاصی بکشاند؛ بلکه آنان خود عمداً از اوامر الهی منصرف و منحرف می شوند و فسق می کنند.

فسق یعنی خروج از طبیعت. «فَفَسَقُوا فِيهَا» یعنی آنها همهٔ امکانات و نعمتها را در راه حرام وباطل صرف کردند وفاسق گشته و درنتیجه دچارعذاب الهی شدند.

مستغنی که نعمت را بیجا و بی جهت صرف کند و ثروت دنیا او را به خود مشغول دارد و به رفاه مفرط بکشاند، مترف است. فسق مترفان، عذاب الهی را متحقّق و ثابت و سزاوار می سازد. و درنتیجه هلاك می شوند. (دمار یعنی هلاك و تدمیر یعنی اهلاك).

«وَكَمْ اَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونَ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً»[۱]

سنّت الهی بر آن است که جامعه انسانی را هدایت کند و در برابر تباهی آنها مهلت برگشت دهد. ولی اگر نصاب صبر به سر آمد و آنها توبه نکردند، خداوند آنان را به کام هلاکت فرو می برد و این اختصاص به قوم نوح ندارد؛ زیرا قبل از آنها و بعد از آنها گروههایی بوده اند که محکوم سنّت قهر الهی شده اند.

## نوح(ع) نمونه موحّد کامل

آنچه در آیات مذکوره از زبان نوح نقل شد نشان می دهد که آن پیامبر نمونهٔ یك موحّد کامل است که همهٔ کارها را به دست ربّ العالمین می داند. نه دیگران را معجز ارادهٔ الهی می داند و نه نصیحت خویش را در برابر ارادهٔ خداوند مؤثر می شناسد. موحدان کامل دربارهٔ ارادهٔ الهی این چنین سخن می گویند. آن گونه که از آیات قرآن استنباط می شود، این است که نوح ـ علیه السلام ـ همیشه خویش را در مشهد و محضر خداوند می دید و می یافت؛ و سیرهٔ موحّدان کامل همین گونه است.

---

۱. اسراء، ۱۷

## پاسخ نوح(ع) به مَلاء و مترفین

«وَلَقَدْ اَرسَلْنا نُوحاً اِلیٰ قَوْمِهِ اِنّی لَکُمْ نَذیرٌ مُبینٌ، اَنْ لاٰ تَعْبُدوا اِلاّ اللّهَ»[1] اوّلین سخنی که نوح دارد، این است که جز خدا احدی را نپرستید. «اِنّی اَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ عَظیم»[2] و آنها گفتند: «فَقالَ الْمَلأُ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَریٰکَ اِلاّ بَشَراً مِثْلَنا وَما نَریٰکَ اتَّبَعَکَ اِلاّ الَّذینَ هُمْ اَراذِلُنا بادِیَ الرَّأْیِ وَما نَریٰ لَکُمْ عَلَیْنا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّکُمْ کاذِبینَ»[3] اشراف و مترفین و متنعّمان که همیشه در برابر انبیا می ایستادند، به نوح ـ علیه السلام ـ می گفتند: تو بشری مانند ما هستی و افرادی رذل و فرومایه بدون تحقیق دور تو را گرفته اند و از تو پیروی کرده اند.

این سخن مترفین و اشراف آن عصر در برابر حضرت نوح است که می گفتند تو بر ما فضیلتی نداری زیرا آنها فضل را به داشتن مال و امکانات مادّی می دانست، و داعیهٔ نوح را جز دروغی بیش نمی پنداشتند.

نوح ـ علیه السلام ـ در پاسخ می گوید: «قالَ یا قَوْمِ اَرَاَیْتُمْ اِنْ کُنْتُ عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبّی وَآتانی رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ اَنُلْزِمُکُمُوها وَاَنْتُمْ لَها کارِهُونَ»[4] من بیّنهٔ الهی دارم، برای من حقانیّت توحید چون روز روشن است. وقتی پیامبری به مقامی می رسد که بسیاری از اسرار مستور جهان برای او کشف می شود و باطن عالم را می بیند، «عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ» است. خودش قبل از دیگران به معارف الهی ایمان می آورد و هرگونه برهان یا اعجازی که ارائه شود، برای او تأیید است نه تأسیس؛ ولی دیگران با معجزه ها یا برهان عقلی و علم حصولی مؤمن می شوند و سرّ مطلب آنست که شهود عینی برعلم حصولی یا اعجاز تقدم دارد.

## رسالت، رحمت الهی

«وَآتانی رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ» این رسالت، یك رحمت الهی است؛ و آن شرح

۱. هود، ۲۵ ۲. هود، ۲۶ ۳. هود، ۲۷ ۴. هود، ۲۸

صدر و حلم و صبری که خداوند به من (نوح) داده است رحمت خاصّه حق است، تا شما را از بدبختی برهانم. اما شما نمی بینید و این رسالت برای شما معمّاست. «وَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ»[1] نمی توانید این معمّا را حل کنید، زیرا اسرار مذهب و حقایق دین برای کسانی که از دین محرومند، معماست و منشأ این تعمیه و کوری خود شمایید که با تلبیس نفس هوس پرست از درون و وسوسهٔ ابلیس سالوس از بیرون بر شما تحمیل شده است. و من در مقابلِ این دعوت پاداشی از شما طلب نمی کنم. اما اینکه گفتید، طبقه ای محروم و ناآگاه دور تو جمع شده اند، بدانید که اینها ناآگاه نیست، بلکه کاملاً آگاهند و به ندای فطرت خویش گوش هوش سپرده اند و من هرگز این طبقهٔ محروم رنج دیده را طرد نمی کنم «وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا»[2] و این فضیلت اخلاقی، سیرهٔ مشترك همهٔ انبیا است، چنانکه در تحلیل سیرهٔ مشترك آنان گذشت.

خداوند به رسول اکرم می فرماید: «وَلاَ تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»[3] این محرومین را که بامداد و شامگاه خداوندشان را می خوانند و خواهان چهرهٔ رحمت خاصهٔ اویند و در این دعوت و نیایش و عبودیت و ستایش چشمداشتی جز وجه الله ندارند، طرد مکن. این مستضعفین و فقرا را حفظ کن و با اینها باش.

وقتی زراندوزان و جاه طلبان به نوح گفتند: پابرهنگان را ازمجلس بیرون کن. نوح ـ علیه السلام ـ در پاسخ فرمود: من آن نیستم که برای جلب رضای زورمداران و زربازان و خودبینان و تنگ نظرانِ دنیاطلب، مردانِ باایمان را که بر اثر ساده زیستن و پیرایش از شعار شرك آلود اشرافِ جاهلیتِ کهن مورد تحقیرند، از حوزهٔ تبلیغی خود طرد کنم؛ هرگز خشنودی شما را بر خشم آنان که مظهر قهر خداوند است، ترجیح نمی دهم.

---

۱. هود، ۲۸ ۲. هود، ۲۹ ۳. انعام، ۵۲

## بردباری نوح (ع)

«فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلاّ خَمْسِينَ عاماً»[1] نهصد و پنجاه سال در بین مردم ماند و به ارشاد و هدایت آنها پرداخت اما قوم او همواره به ایذاء و تمسخر وی پرداختند، به گونه ای که خداوند از بردباری نوح ـ سلام الله علیه ـ یاد می کرده، می فرماید: «فَكَذَّبُوا عَبْدَنا وَقالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ»[2] نوح را تکذیب کردند و او را بازداشتند و منع نمودند. و این چنین نبود که وی در تبلیغ آزاد و رها باشد، بلکه آنها او را زجر می دادند و بازمی داشتند؛ اما او خسته نشد و نهصد و پنجاه سال ایذاء و اذیّت را تحمّل کرد.

آیا این بردباری و حلم ۹۵۰ ساله به مقام علمی و معرفت نوح ـ علیه السلام ـ برنمی گردد؟ آیا صبر و بردباری بدون علم و معرفت و آگاهی از اسرار عالم، میسر است؟ آن زمان نیز که نوح لب به نفرین گشود، بر این اساس بود که خداوند او را آگاه کرد و فرمود: دیگر از این پس کسی از قوم تو ایمان نخواهد آورد و هر آنکس که می خواست ایمان بیاورد، تاکنون ایمان آورده است. آنگاه نوح ـ علیه السلام ـ عرض کرد: پروردگارا نه تنها اینها ایمان نمی آورند، بلکه نسل اینها هم ایمان نخواهند آورد. که این بیان قاطع و اطلاع دادن از نسلهای آینده بدون داشتن علم غیب میسر نیست.

## صبر شاکران و عالمان اسرار

قرآن کریم می فرماید: حضرت نوح بنده ای شاکر است و صبرش صبر شاکر است. او خدا را شکر می کند که نزدیك ده قرن رنج را تحمل می کند و این صبر و شکر چنانکه اشاره شد بدون آگاهی از اسرار نظام، برای انسان میسر نیست؛ زیرا انسان اگر بداند جریان امور چیست، فراز و نشیب روزگار برای او چندان خسته کننده نخواهد بود. هرکه جاهل تر باشد، صبر بر او دشوارتر است و هر که آگاهتر

---

۱. عنکبوت، ۱۴    ۲. قمر، ۹

باشد، صبر بر او آسانتر است؛ تا جایی که دیگر صبر تلخ نیست و آن صبر، صبر شاکران است.

وقتی موسی از خضر ـ علیهما السلام ـ می خواهد که مرا در این سفر همراه خود ببر؛ خضر می فرماید؛ تو نمی توانی صبر کنی، زیرا از علم ولایت و اسرار غیب آگاه نیستی و انسانی که عالم نیست، صبرش دشوار است. «**وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلىٰ ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً**»[1] هر اندازه که انسان خبیر به قضا و قدر باشد، صبرش آسانتر است و به هر اندازه که آگاه از قضا و قدر نباشد، صبرش مشکل تر.

برای آنکه انسان بتواند صبر کند، چاره ای جز تحصیل علم و معرفت نیست. هر اندازه که علم و معرفت بیشتر شود، صبر هم آسانتر می شود و هر اندازه که علم و معرفت کمتر باشد، صبر سخت تر است. زیرا علم و معرفت است که از سختی حادثه می کاهد و تحملش را در ذائقهٔ انسان شیرین می کند. بنابراین اگر می بینم، یك انسان قریب ده قرن صبر می کند و خداوند صبر او را صبر شاکر می داند و می فرماید: «**اِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً**»[2] او بنده ای شاکر بود و هرگز احساس خستگی نمی کرد، برای این است که بر اسرار عالَم عالِم بود. وقتی اشراف قوم نوح به او گفتند که تو در ضلالتی، وی در پاسخ فرمود: «**يا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ وَلٰكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمينَ**»[3] من به شما هشدار می دهم و چیزی را می دانم که شما نمی دانید «**وَاَعْلَمُ مِنَ اللهِ ما تَعْلَمُونَ**»[4] آنچه را که من می دانم، نه تنها شما نمی دانید، بلکه نمی توانید آنرا از خود بیاموزید. این علم در کتابها نیست که بخوانید، علمی که من آموخته ام، علمی نیست که در مدرسه ها به شما بیاموزند.

اما قوم نوح او را تکذیب کردند «**وَاَغْرَقْنَا الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا اِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً عَمينَ**»[5] چون اینها کور بودند، غرق شدند. «**اِنّي عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي**»[6] برای من حقایق روشن است، امّا برای شما معماست. آفتابِ روشن برای خفّاش معماست و آن کس که حقایق برای او معماست، سرانجام گرفتار هلاکت خواهد شد البته این

---

۱. کهف، ۶۸ — ۲. اسراء، ۳ — ۳. اعراف، ۶۱

۴. اعراف، ۶۲ — ۵. اعراف، ۶۴ — ۶. انعام، ۵۷

هلاکت بعد از اتمام حجت است. «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ»[۱].

آن کس که چشم ندارد لیل و نهار برای او یکسان است شب او شب است و روز او هم شب. اما آنکه چشم دارد، روز او روز است، و شب او هم روز. چنانکه شب مردان خدا روز است، زیرا مرد خدا بیناست، و نور آسمانها و زمین را می بیند. او نه تنها روز نور آسمانها را می بیند، بلکه در شب بهتر از روز، نور آسمانها و زمین را می نگرد. «اِنَّ نٰاشِئَةَ اَللَّيْلِ هِيَ اَشَدُّ وَطْأً وَاَقْوَمُ قِيلاً»[۲] شب دارای نشئه و عالمی است که انسان در آن سخنش محکمتر و پایش استوارتر و قیامش سودمندتر است. «اِنَّ لَكَ فِي اَلنَّهٰارِ سَبْحاً طَوِيلاً»[۳] خداوند به رسولش می فرماید: روز حرکتها، رفت و آمدها و تلاشها نمی گذارد تا تو نور معنوی آسمانها و زمین را درست ببینی، پس شب برخیز و با شب زنده داری، ناشئهٔ لیل را احیا کن. و شب زنده داری و نماز شب خواندن به مثابهٔ پا بر جای محکم گذاشتن است.

## کشتی نوح(ع) و تأثیر بسم الله در جریان و سکون آن

زندگی حضرت نوح شامل چند ویژگی برجسته است که یکی از آنها جریان «کشتی نوح» است که سیر آن با «بِسْمِ اَللّٰه» شروع می شد و با «بِسْمِ اَللّٰه» آرام می یافت.

«قٰالَ ارْكَبُوا فِيهٰا بِسْمِ اَللّٰهِ مَجْرِيهٰا وَمُرْسٰيهٰا اِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ»[۴]. نوح ـ علیه السلام ـ همه را به این کشتی امن دعوت کرد. آنگاه فرمود: جریان این کشتی و سکون و لنگر انداختن آن به اسم خداست. و چون صرف لفظ و ایراد کلمهٔ قراردادی ـ همانطور که قبلاً بیان شد ـ هرگز کار تکوینی مهمّ و معجزه آسا را بعهده ندارد، معلوم می شود ارادهٔ قوی گویندهٔ آن است که مبدء پیدایش کارهای غیرعادی است.

کدام انسان است که ارادهٔ او مایهٔ تحقق مراد در خارج است؟ بی شک چنین

۱. انفال، ۴۲ ۲. مزمل، ۶ ۳. مزمل، ۷ ۴. هود، ۴۱

کسی انسان کاملی است که جان او مظهر ارادهٔ فعلی حق شده باشد. در بیانات امامان معصوم آمده است که «اِنَّ قُلُوبَنٰا اَوْعِیَةٌ لِمَشِیئَةِ اَللّٰهِ»[1] دلهای ما ظرفهای ارادهٔ خداست.

«اِنَّ الامٰامَ وَکْرٌ لِارٰادَةِ اَللّٰه عزّ وجلّ»[2] دلهای ما آشیانهٔ ارادهٔ حق است. دلی که سلیم است و جز مِهر خدا چیزی در آن نیست. چنین دلی فرودگاه اراده خداست. اگر صاحب این دل بگوید «بسم الله» کشتی را می راند و اگر بگوید «بسم الله» سرنشینان آن را به مقصد می رساند. صاحبان این مقام می کوشند در کسوت عبودیّت به سر برند و معجزه ارائه ندهند، مگر آنکه ضرورت اقتضا کند و دستور رب العالمین صادر شود، تا آنان در زیّ ربوبیّت به عنوان مظهر وی جلوه کنند که این حال نیز فقط با ارادهٔ خداوند است که به صورت ارادهٔ آنها تجلّی می کند.

از ظاهر آیهٔ کریمهٔ استفاده می شود که طوفان همهٔ مناطق مسکونی آن دوره را فرا گرفته بود. و کرهٔ زمین به صورت یك کرهٔ آب درآمده بود؛ مگر آنکه دلیل قطعی اعم از عقلی یا نقلی برخلاف این نظر اقامه شود.

دراینجا سخن از ولایت تکوینی است که بدون علم ومعرفت میسور نیست. گذشته از علم و معرفت کامل، عمل به آن معرفت هم لازم است تا انسان به جایی برسد که «بسم الله» او حدّ و مرزی نداشته باشد و جز خیر نخواهد و جز درمسیر حق قرار نگیرد و فقط خوبها از آن بهره مند گردند و بدها را از آن سهمی نباشد.

از مباحث گذشته معلوم شد همانگونه که با صدور لفظ «کُنْ» و ارادهٔ تکوینی خداوند در مقام فعل، هر امری محقق می شود، با بسم اللّهی که بندهٔ صالح و سالك و اهل می گوید، هر امری تحقق می یابد. و گفته اند اسم اعظم به بسم الله آنچنان نزدیك است که سیاهی چشم به سفیدی آن و همچنین گفته اند، اسم اعظم از بزرگترین اسمهای خداست و با آن می توان هر کاری را در جهان انجام داد؛ و اسم اعظم لفظ نیست تا به تلفظ درآید و مفهوم هم نیست تا به عنوان یك وجود

---

۱. بحار ج ۲۵، ص ۳۳۶ ح ۱۶ و ج ۵۲، ص ۵۰ ح ۳۵

۲. بحار ج۲۵ ص ۳۸۵

ذهنی و علم حصولی تصور بشود، بلکه اسم اعظم همانا مقام است و هرکس به این مقام برسد، می تواند کاری خارق العاده انجام دهد.

اسم اعظم یعنی عالیترین درجهٔ وجودی در جهان تأثیر، که به اذن الله اثر می کند. اگر ولی الله به مقامی رسید که مظهر اسمی از اسمای حُسنای حق قرار گرفت قادر است بهمان اندازه کاری را انجام دهد؛ در غیر این صورت، قادر به انجام کاری نخواهد بود. کیفیّت تأثیر «بسم الله» که شامل اسم اعظم است، همین گونه است. اگر نوح ـ علیه السلام ـ می گوید، جریان و سکون این کشتی به نام خداست، نه به این معنی است که تنها با تلفظ «بسم الله الرَّحمن الرَّحیم» کشتی، جریان و سکون می یابد و همچنین مقصود تصور مفهوم آن به عنوان یك وجود ذهنی و علم حصولی نیست. یعنی نه با صرف لفظ بدون حقیقت می توان کاری کرد، و نه با مفهوم ذهنی بدون نیل به واقعیّت مضمون آن می توان خرق عادت نمود؛ زیرا نظام هستی، نظام علّی و معلولی است. ممکن نیست کسی بتواند با یك لفظ تنها یا با مفهوم تهی از حقیقت، در واقع اثر بگذارد. بلکه آن درجهٔ وجودی که با ایمان و عمل صالح و ولایت حاصل می شود که خود یك موجود خارجی و قوی است، در واقعیت عینی مؤثر خواهد بود.

در طلیعهٔ سیر و سلوك، انسان مؤمن دارای درجه ای است، و آن وقتی است که ایمان و علم و ادراك برای او حال باشد نه ملکه. وقتی همین عبد صالح سالك جلوتر رفت و درجه وجودی او قوی تر شد، علم و ایمان برای او ملکه می شود. در این صورت، ایمان نه تنها برای او درجه است، بلکه خود او هم عین آن درجه می شود. و در قرآن کریم از این تنوع و اختلاف اثر و تفاوت رتبه سخن به میان آمده است؛ زیرا گاهی می فرماید: «**اُولٰئِكَ لَهُمْ دَرَجٰاتٌ**»[1] برای این مؤمنان درجاتی است. و گاهی می فرماید: «**هُمْ دَرَجٰاتٌ**»[2] خود مؤمنان درجات اند. یعنی بعد از «**لَهُمْ دَرَجٰاتٌ**»، «**هُمْ دَرَجٰاتٌ**» آمده است.

---

۱. انفال، ۴
۲. آل عمران، ۱۶۳

پس اگر مؤمن به ایمانش دل داد و سر سپرد و ایمان در جان او رسوخ کرد همان گونه که در مورد عمّار یاسر ـ رضوان الله علیه ـ آمده است که ایمان از قَرْن تا قدم ا ورا پر کرد. و سر تا پای هستی او را فرا گرفت آنگاه خود عین همان درجه می شود. چنانکه درمورد مولا و ا ستاد عمّار یاسر، یعنی علی بن ابی طالب ـ سلام الله علیه ـ آمده است که، او ایمان محض است در برابر کفر محض. ایمان کل و کل ایمان است در برابر کلّ کفر. پس خود حضرت ـ علیه السلام ـ می شود درجه، که باز بین این دو نمونه در عین درجه شدن هم تفاوت هایی هست. زیرا عین درجه شدن مشترك است ولی خود درجه مشترك نیست؛ زیرا یکی مثلاً عین ایمان ده درجه و دیگری عین ایمان صد درجه است یعنی اصل عینیّت مورد اتفاق است و درجهٔ آن مایهٔ امتیاز.

وقتی انسان در علم و عمل به چنین پایگاهی برسد، اگر بگوید: بسم الله، می تواند کشتی را براند یا متوقف کند همانطور که هرکسی با ارادهٔ خویش بدن خود را حرکت می دهد یا ساکن می کند. اگر به چنین مقامی نرسید بسم الله کاری برای او انجام نخواهد داد. گفتن بسم الله یك عبادت لفظی است و تصور این مفهوم برای ذهن یك عبادت ذهنی است. این گونه عبادت های ضعیف منشأ قوی در خارج نیست. ممکن است کسی هنگام ورود به دریا بسم الله بگوید ولی غرق شود، درحالی که کسی که به مقام عینی رسیده باشد وقتی بسم الله گفت، از غرق شدن مصون شود و به ساحل نجات برسد و حتی بتواند با همین کلمهٔ مبارکهٔ دیگران را از غرق شدن نجات دهد. در جوامع روایی ما دستوری است که اگر درحال غرق شدن بودید، بگویید: «بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحیم»، تا دریا را مسخّر کنید. این بسم الله به منزلهٔ «كُنْ» است که بر «يَكُونُ» مسلّط است. انسان چنانکه قبلاً گذشت می تواند مَثَل و مظهر ارادهٔ فعلی خداوند قرار بگیرد در صورتی که برپایهٔ ریاضت مشروع هیچ اراده ای به مقتضای هوس و درخواست نفس امّاره نداشته باشد.

ارادهٔ ذاتی خداوند واجب و عین ذات اوست، ولی ارادهٔ فعلی او ممکن است

نه واجب، و مظهر امکانی دارد. اگر اراده، فعل خداست و این فعل ممکن و خارج از ذات خداوند است، پس مظهر ممکن دارد.

انسان کامل است که می تواند مظهر ارادهٔ فعلی حق باشد، بسم الله گفتن او همان است که خداوند فرمود: «کُنْ». اگر خداوند می فرماید: «کُنْ» و شیئی که متعلّق اراده فعلی خدا است در خارج محقّق می شود، این فعل حق است. این فعل در موطنی ظهور می کند که آن موطن، قلب ولی الله و انسان کامل است. مظهر و ارادهٔ فعلی حق شدن بدون شهود توحید افعالی میسور نیست. مگر ممکن است روح به شهود کامل نرسد، و همسان ارواح دیگر باشد و با این حال مجلای اراده خدا شود تا ارادهٔ او در جهان اثر کند؟

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی

اگرانگشت، انگشت سلیمان بود، انگشتر اثر دارد، در غیر این صورت، اگر آن انگشتر را دیگری در دست بگذارد، اثر نمی کند. انگشت سلیمانی لازم است تا انگشتر در آن اثر کند. وجود نوحی لازم است تا با «بسم الله» بر دریا مسلّط شود.

اگر خداوند می فرماید نوح به جایی رسید که بر دریا و طوفان پرخروشی که احدی ا زظالمان و کافران را زنده نگذاشت، مسلّط شد؛ این نشانهٔ بلندای شهود و معرفت علمی نوح است. او به جایی رسید که بداند کجا بگوید بسم الله تا کشتی روان شود و کجا بگوید بسم الله، تا آرام گیرد. تا انسان قبض و بسط فعل حق و ظهور و بطون آن را نداند، و تا انسان از سرّ قدر آگاه نشود، بسم الله او در دریای پرخروش اثر نمی کند. دریا و صحرا و کوه و هامون که سراسر شعورند و مسبّح و ساجد و خاضع و منقاد حق، هرگز اعتنایی به غیر ارادهٔ الهی ندارند و اگر در برابر فرمان نوح خضوع نموده اند، به دلالت التزامی می فهماند که پایگاه شهود و علم و معرفت نوح بسیار بلند بوده است. چنانکه آمده است: «**وَاصْنَعِ ٱلْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَوَحْيِنا**»[1] خداوند به نوح ــ علیه السلام ـ فرمود: برای هلاك این قوم با کمك غیبی و

۱. هود، ۳۷

رهنمود الهام بخش ما کشتی بساز. آنها که در امانند، وارد کشتی می شوند و آنها که محکوم به فنایند، محروم از سوار شدن بر کشتی خواهند بود. **«وَلاٰ تُخاطِبْنی فِی اَلّذینَ ظَلَمُواْ اَنَّهُمْ مُغْرَقُونَ»**[1]، دربارهٔ آنها که ظالمند، با من سخن نگو؛ زیرا حکم قطعی من غرق شدن آنهاست، و آنها محکوم به غرق شدن هستند و با فرمان تو غرق خواهند شد. همان گونه که مؤمنان محکوم به نجاتند، و با درخواست تو نجات خواهند یافت. تو بگو **«اِرْكَبُوا»**، آنها سوار می شوند. اما همه مجاز نیستند سوار شوند.

## آگاهی نوح(ع) از غیب

**«وَيَصْنَعِ اَلْفُلْكَ وَكُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قٰالَ اِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فِاِنّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمٰا تَسْخَرُونَ»**[2] وقتی نوح مشغول ساختن کشتی بود، ملأ و اشراف و مترفین که از کنارش می گذشتند، او را مسخره می کردند و می گفتند: سرزمین خشك جای کشتی نیست. او می فرمود: **«فسوف تعلمون من يأتيه عذاب يخزيه ويحل عليه عذاب مقيم»**[3] بزودی می فهمید چه کسی را عذاب رسواکننده فرا می رسد و عذاب ثابت و زوال ناپذیر بر او حلول می کند. اگر شما کار ما را به استهزا می گیرید ما نیز شما را مسخره می کنیم؛ زیرا نصاب صبر سپری شد، دوران بخشش گذشت و زمان انتقام فرا رسید. عذاب خدا قطعی است، در آینده خواهید فهمید که چه کسی غرق می شود و چه کسی نجات می یابد.

سخن از غیب گفتن، بدون معرفت غیب میسّر نیست. سخن از اینکه چه کسی غرق و هلاك می شود و چه گروهی می مانند، بدون علم غیب امکان ندارد و اینگونه تعبیر قاطعانه حضرت نوح نشانه شهود غیب است **«حَتّیٰ اِذٰا جٰاءَ اَمْرُنٰا وَفٰارَ اَلتَّنُّور»**[4] وقتی امر ما آمد، تنّور که سالیان دراز مرکز زبانهٔ شعلهٔ آتش بود، مجرای آب قرار گرفت و آب از آن جوشید. **«قُلْنَا احْمِلْ فِيهٰا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ**

---

۱. هود، ۳۷ ۲. هود، ۳۸ ۳. هود، ۳۹ ۴. هود، ۴۰

اثْنَیْنِ وَاَهْلَكَ»[۱] به نوح گفتیم از هر گروه و جنس و صنفی زن و مرد، مذکّر و مؤنث را و نیز کسانی را که صالح و اهل تو هستند به همراه خود وارد کشتی کن. مگر آنان که مشمول قهر خدا شدند.

«اِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ ءامَنَ وَما اٰمَنَ مَعَهُ اِلاّ قَلیلٌ»[۲] هرکس را که مؤمن شد، به همراهت ببر. البته گروه اندکی ایمان آوردند و سرنشینان کشتی اندك بودند. نکتهٔ مهم این بحث همانست که تاکنون چند بار به آن اشاره شد. و آن اینکه حضرت نوح می فرماید: «ارکبوا فیها بسم الله مجریها ومرسیها»[۳] یعنی سوار کشتی شوید و این کشتی به نام حق جریان خواهد یافت و به نام حق آرام خواهد گرفت. آنجا که حرکت می کند به نام خداست و آنجا که لنگر می اندازد و آرام می شود، باز به نام خداست. و هیچ تندبادی از جهتهای مختلف نمی تواند بر این کشتی اثر کند.

پس اگر بزرگان فرموده اند که: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم»، از عبد، همان کاری را می کند که «کُنْ» از خدا، این گفتهٔ آنان ریشه در قرآن دارد؛ و انسان وقتی به مقام شامخ ولایت برسد، چنین می شود. همانطور که در مقابل ارادهٔ خداوند چیزی تمرّد نمی کند در برابر معجزهٔ الهی نیز که به دست عبد صالح ظاهر می شود همهٔ قدرتها و مقاومت ها محکوم است؛ زیرا معجزه آن است که شکست ناپذیر باشد: «وَاِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ»[۴]، پیروزی جند و سپاهیانِ ما حتمی است. خاصیت اعجاز این است که به قدرت لایزال وابسته است، و به کسی که جمیع علل و اسباب در اختیار اوست متکی می باشد. لذا ساحران فرعون در برابر اعجاز موسای کلیم خضوع کردند؛ زیرا فهمیدند که سحر با معجزه پهلو نخواهد زد.

بنابراین مقام شامخ ولایت است که می تواند قلب سالِك واصل را به جایی برساند که مظهر ارادهٔ حق شود. هرگاه کسی به مقام ولایت رسید، ارادهٔ او محو ارادهٔ خداست؛ و بدین ترتیب ذات اینها به طور مستقل در برابر ذات حق نیست، بلکه فانی در آن ذات و صفاتشان فانی در صفات حق و افعالشان فانی در افعال اوست. و این می شود توحید افعالی، صفاتی و ذاتی و «لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ».

---

۱ و ۲. هود، ۴۰
۳. هود، ۴۱
۴. صافات، ۱۷۳

بنابراین اگر انسان به جایی رسید که قلب او جز خواستهٔ خدا چیزی را نخواست ، هر کاری را که بخواهد انجام بدهد با بسم الله انجام می دهد . این بسم الله او به منزلهٔ «کُنْ» خداوند است . پس اگر گفتیم : نوح کشتی را اداره می کرد و این کار را به عامل قریب نسبت دادیم ، درست است و اگر هم گفتیم خداوند این کشتی را هدایت کرد ، باز درست است . زیرا در مقام فعل ، کار نوح مظهر فعل خداوند است .

وقتی انسان جزو اولیاءالله شد ، چنین کاری از او ساخته است . کسی که در قلبش جز رضای حق چیز دیگری نیست و خواهشی غیر از خواستهٔ حق ندارد ، خواسته اش نافذ و شکست ناپذیر است . نوح ـ علیه السلام ـ نیز به جایی رسیده بود که کشتی او با «بِسْمِ الله» در حرکت بود و با بسم الله نیز فرو می نشست . و اگر وی به مقام ولایت کلیّه و شهود کامل نرسیده بود ، بسم الله او کارساز نبود .

## فرمان الهی به نوح(ع)

«حَتّیٰ اِذٰا جٰاءَ اَمْرُنٰا وَفٰارَ ٱلتَّنُور قُلْنٰا ٱحْمِلْ فِیهٰا مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ ٱثْنَیْنِ وَاَهْلَكَ اِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ ٱلْقَوْلُ ومَنْ آمَنَ»[1] همانطور که قبل بیان شد وقتی فرمان الهی رسید تا به زندگی تبهکاران خاتمه بدهد و علامت طوفان هم که جوشش آب از تنّور بود ، ظاهر شد ؛ آنگاه خداوند به نوح ـ علیه السلام ـ فرمود : از هر جنسی یك نر و یك ماده برگیر و در کشتی حفظ کن تا مایهٔ حفظ نسلهای بعد شود و اهلت و هرکس را که ایمان آورد ، به همراهت ببر. «وَمٰا آمَنَ مَعَهُ اِلاّ قَلیلٌ»[2] . ولی گروه اندکی به او ایمان آوردند . آنگاه نوح به پیروان خود دستور داد : «قٰالَ ٱرْکَبُوا فِیهٰا بِسْمِ ٱللهِ مَجْرٰیهٰا وَمُرْسٰیهٰا اِنَّ رَبّی لَغَفُورٌ رَحِیمٌ»[3] جریان و آرامش کشتی به نام خداست و خدا غفور و رحیم است . اینکه فرمود «اِنَّ رَبّی لَغَفُورٌ رَحِیمٌ» معلوم می شود که مغفرت و رحمت ، اختصاص به بخشایش گناه ندارد و حل مشکلات دنیا و رفع نیازمندیهای آن هم به نوبهٔ خود ، مغفرت و رحمت است .

---

۱ و ۲. هود، ۴۰ ۳. هود، ۴۱

تمام اوصاف فعلی خداوند زیر پوشش رحمت مطلقهٔ او مندرج است که وصف فعلی خداست و رحمت زیر پوشش قدرت که وصف ذات حق است، قرار دارد.

سرعت سیر این کشتی و توفندگی آن را قرآن به این صورت ترسیم می کند: «وَهِیَ تَجْرِی بِهِم فِی مَوْجٍ کَالْجِبالِ» این کشتی سرنشینان را در آب و روی آب می برد و آب را چنان می شکافت که سلسلهٔ امواج حاصل از آن همچون رشته کوهی بود. همانطور که رشته کوه از سطح زمین بالاتر است، این سلسلهٔ امواج هم بالاتر از سطح آب بودند. از اینجا استفاده می شود که این کشتی روی دریا حرکت می کرده است، نه زیر دریا؛ و اگر در زیر دریا بود، نمی توانست سلسله امواجی چون رشته کوه ایجاد کند.

در چنین شرایطی پسر نوح از پدر فاصله گرفت، به گونه ای که نوح باید با صدای رسا او را دعوت می کرد تا وی بشنود. «وَنادیٰ نوحٌ ابنه وکان فی مَعْزِلٍ یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَلاٰ تَکُنْ مَعَ الْکافِرینَ»[1] همانگونه که قبلاً اشاره شد، کلمهٔ «مع» نشان می دهد که هنوز کافر بودن پسر نوح روشن نشده بود چون اگر کفر او مسلّم بود، نوح ـ علیه السلام ـ هرگز از خداوند نمی پرسید که خدایا چرا پسرم غرق شد؟ چون می دانست که پسرش کافر است و کافر محکوم به غرق شدن؛ زیرا خود نوح عرض کرد، خدایا احدی از کافران را در زمین باقی مگذار:

«وَقالَ نُوحٌ رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّاراً»[2] اگر او می دانست که پسرش کافر است، هرگز برای هلاکت او نگران نمی شد و هرگز به خدا عرض نمی کرد که چرا پسرم هلاک شد. کفر پسر نوح هنوز ظاهر نشده بود. کسی که می گوید: خدایا هیچ کافری را باقی مگذار، برای اینکه «اِنَّکَ اِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ

---

۱. هود، ۴۲
۲. نوح، ۲۶

«وَلاٰ یَلِدُوا اِلاّٰ فاٰجِراً کَفّٰاراً»[۱] . اینها اگر بمانند ، جز اضلال بندگان کاری دیگر ندارند و جز تربیت کافر و تولید فاجر نقشی دیگر نخواهند داشت . چنین انسانی از خداوند سؤال نمی کند که چرا پسرم غرق شد . اگر نوح ـ علیه السلام ـ طبق آنچه در سورهٔ هود است عرض کرد خدایا چطور پسرم غرق شد ، برای این بود که راز و نکتهٔ غرق شدن پسرش هنوز روشن نبود ، نه اینکه او می دانست پسرش کافر است ، مع ذلک این سؤال را کرد . درجات علوم انبیا اینگونه از ظهور و خفا را کاملاً توجیه می کند .

حضرت نوح در جواب پسرش که گفت به کوه پناه می برم ، فرمود : «لاٰ عاٰصِمَ اَلْیَوْمَ مِنْ اَمْرِ اَللهِ اِلاّٰ مَنْ رَحِمَ» . طولی نکشید که خام بودن خیال پناهندگی به کوه آشکار شد و موج او را در کام خود فرو برد و غرق کرد . «وَحاٰلَ بَیْنَهُمَا اَلْمَوْجُ فَکاٰنَ مِنَ اَلْمُغْرَقینَ»[۲] پس از آن دستور خداوند رسید که زمین آبها را فرو ببرد و آسمان از باریدن امساك کند . زمین و آسمان هم اطاعت کردند . صدور این دو فرمان همان بود و امتثال این دو بندهٔ تکوینی ، همان . «و قیلَ یاٰ اَرْضُ اَبْلَعی ماٰئَكِ وَیاٰ سَماٰءُ اَقْلِعی وَغیضَ اَلْماٰءُ وَقُضِیَ اَلْاَمْرُ وَاَسْتَوَتْ عَلَی اَلْجُودِیِّ وَقیلَ بُعْداً لِلْقَومِ اَلظّٰالِمینَ»[۳] . آنها که باید هلاك بشوند ، هلاك شدند ؛ کشتی روی کوهی به نام جودی پایین آمد . و فرمان دور باد خداوند به حیات ستمکاران خاتمه داد ، و آنها از صحنهٔ زندگی دور شدند و برای همیشه از صحنهٔ سعادت محروم ماندند .

## موضع گیری فرزند نوح(ع)

بسم الله حافظ مؤمن است و کافر را حفظ نمی کند ، گرچه پسر نوح باشد . نوح به پسرش فرمود ، «یاٰ بُنَیَّ اَرْکَبْ مَعَناٰ وَلاٰ تَکُنْ مَعَ اَلْکاٰفِرینَ»[۴] : «ای فرزند همراه ما سوار شو و با این کافران نباش» . هنوز کفر پسر نوح روشن نشده بود تا بفرماید ، «وَلاٰتَکُنْ مِنَ اَلْکاٰفِرینَ» از کافران نباش ؛ این بود که فرمود با کافران نباش ، و برای جلب او به کشتی نجات تعبیر عاطفه انگیز به کار برد و فرمود ای پسرك من ، انتخاب

۱ . نوح ، ۲۷ ۲ . هود ، ۴۳ ۳ . هود ، ۴۴ ۴ . هود ، ۴۲

این واژه نه برای خردسال بودن آن پسر بود بلکه برای ایجاد انگیزه و تأکید در پذیرش به کار رفته است.

ظاهراً محیط زندگی قوم نوح منطقه ای کوهستانی بود. به طوری که رفتن به بالای کوه برای آنها کار دشواری نبود. به همین دلیل پسر نوح گفت: «سَآوِی اِلیٰ جَبَلٍ یَعْصِمُنی مِنَ الْمٰاءِ»[۱]، من در کوه مأویٰ می گیرم و به آن پناه می برم تا مرا از خطر طوفان در امان بدارد. او گمان می کرد که این یك طوفان عادی است. قبل از اینکه طوفان شدت یابد و آب فراگیر شود، نوح با یك بیان قاطع می گوید، امروز جز خدا، احدی رحم نمی کند. پیداست که اگر خدا غضب کند، کوه قدرت مقاومت ندارد. و خداوند هم به اسم قهّار منتقم بر کافران ظهور کرده است نه بنام رحیم رؤف. اگر ارادهٔ خداوند بر وقوع کاری تعلّق بگیرد، هیچ چیز رادع آن نخواهد بود.

## پاسخ نوح(ع) به فرزند

وقتی پسر نوح گفت من خود را به کوه می رسانم تا کوه مرا حفظ کند، نوح ـ علیه السلام ـ در جواب فرمود: «لاٰ عٰاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللهِ اِلاّ مَنْ رَحِمَ»[۲] امروز احدی نمی تواند انسان را از امر خدا حفظ کند، مگر کسی که مشمول رحمت خدا قرار گیرد. سخن از قوم و خویش و قبیله و عشیره نیست؛ سخن از «وَامْتٰازُوا الْیَوْمَ اَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ»[۳] است؛ روز ظهور حق، صف مجرمان از صف وارستگان جداست. این دستور تفریق و جدایی، اختصاص به قیامت ندارد؛ گرچه آن روز ظرف ظهور کامل این گونه امتیازها است. نوح همهٔ این اعمال را تنها با «بِسْمِ اللهِ» انجام می داد.

اگر گفته اند در آغاز کارها از خدا یاد کنید و با نام او شروع کنید، به خاطر این است که هم بر اثر حُسن فعلی و هم در پرتو حُسن فاعلی با خدا ارتباط داشته

---

۱و۲ هود، ۴۳ ۳. یس، ۵۹

باشد. مؤمن باید کاری انجام بدهد که بتواند در آغازش «بِسْمِ اللّه» بگوید؛ یعنی دست به کار خلاف نزند؛ زیرا کار خلاف را نمی شود با «بسم الله» شروع کرد ولی کار خیر را باید به نام خداوند آغاز نمود.

غرض آنکه مقام منیع نوح ـ علیه السلام ـ نشانهٔ آن است که این پیامبر هم از نظر علم و معرفت به پایگاهی رفیع رسیده بود و هم از نظر تهذیب نفس؛ تا آنجا که خواستهٔ او خواستهٔ خدا شده بود.

## پرسش نوح(ع) از پروردگار

«**وَنادیٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ اِنَّ ابْنی مِنْ اَهْلی وَاِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَاَنْتَ اَحْكَمُ الْحاكِمینَ**»[1] آنگاه نوح پروردگارش را چنین خواند که پروردگارا فرزند من از اهل من است، تو هم که فرمودی اهلت نجات پیدا می کند و وعدهٔ تو حق است، پس چطور پسرم هلاك شد؟ این طور نیست که من در این سئوال اعتراض داشته باشم؛ هر حکمی که تو کردی، عادلانه ترین حکمهاست.

تأمّل در نحوهٔ پرسش نوح ـ علیه السلام ـ نشان می دهد که سبك این استعلام همان طرز سئوالی است که فرشتگان داشتند. آنها عرض کردند: «**نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ**»[2]. اوّل گفتند: ما اهل تسبیح و تقدیسیم و بعد گفتند اگر تو خلیفه می خواهی، ما شایستهٔ خلافتیم، ولی نمی دانیم رازِ کار چیست، تو هرچه می کنی منزّه از نقصی. یعنی اول خدا را تسبیح می کنند، بعد چیزی را که نمی دانند، از خداوند سؤال می کنند. ادب نوح ـ علیه السلام ـ هم اینطور بود. می گوید، حکم آن است که تو می فرمایی، ولی علّت غرق شدن فرزندم چه بوده است؟ «**قالَ یا نُوحُ اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ**»[3]. خداوند در پاسخ فرمود اینکه گفتی وعدهٔ من حق است، درست است و من خُلف وعده نمی کنم. «**اِنَّ اللّهَ لاٰ یُخْلِفُ الْمیعادَ**»[4] اما اینکه گفتی او اهل من است، او ظاهراً اهل تو بود نه واقعاً و باطناً.

---

۱. هود، ۴۵ ۲. بقره، ۳۰ ۳. هود، ۴۶ ۴. رعد، ۳۱

«إِنَّ ٱللّهَ يَنْظُرُ إِلىٰ سِيَرِكُمْ وَقُلُوبِكُمْ وَ لا يَنْظُرُ إِلىٰ صُوَرِكُمْ» خداوند با باطن کار دارد، نه با ظاهر.

ای نوح پسر تو اگرچه ظاهراً کافر نبود، ولی باطناً کفر می ورزید. اگرچه کفر او علنی نشده بود، ولی ما درون او را می دیدیم که مانند دیگر کافران اگر زنده می ماند، جز کافر فرزند دیگری تولید نمی کرد و جز فجور و کفر چیزی به همراه نداشت. مشیّت الهی بر آن تعلّق گرفته بود که با زبان تو دعایی بشود که «رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى ٱلْاَرْضِ مِنَ ٱلْكافِرينَ دَيّاراً»[1] و ما نخواستیم کافری را ابقا کنیم. اگر پسر تو را ابقا می کردیم، جای سؤال بود که چرا زنده ماند و اکنون که او را هلاك کردیم، جای سؤال نیست. ما دو تصمیم گرفتیم: یکی آنکه کافران را براندازیم و دیگر آنکه مؤمنان را حفظ کنیم و بنوازیم. اگر او را که کافر بود حفظ می کردیم جای سؤال بود، حالا که هلاکش کردیم، دیگر نباید جای سؤال باشد.

«اِنَّهُ لَيْسَ مِنَ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ فَلا تَسْأَلْنَ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنّى اَعِظُكَ اَنْ تَكُونَ مِنَ ٱلْجاهِلينَ»[2]: او از اهل تو نبود، زیرا عمل طالح بود نه صالح و چیزی را که نمی دانی از من نپرس. من تو را موعظت می کنم تا مبادا از جاهلان باشی. لازم است توجّه شود روز ظهور غضب، روزی است که خداوند با انبیا چنین سخن می گوید و به حضرت نوح که از پیام آوران اولوالعزم است دستور می دهد دربارهٔ پسرت که درونش کفر بود، سخن نگو. پرسش حضرت نوح مذیّل به: «وَاَنْتَ اَحْكَمُ ٱلْحاكِمينَ»[3] بودیعنی سؤال برای اعتراض نبود، بلکه برای فهم مطلب بود. «قالَ رَبِّ اِنّى اَعُوذُ بِكَ اَنْ اَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لى بِهِ عِلْمٌ وَاِلاّ تَغْفِرْلى وَتَرْحَمْنى اَكُنْ مِنَ ٱلْخاسِرينَ»[4] یعنی خدایا من به تو پناه می برم از اینکه چیزی را که نمی دانم بی مورد سؤال کنم و اگر مرا نبخشی و رحم نکنی، از زیانکاران خواهم بود. از اینجا معلوم می شود که اگر انبیای عظام ـ علیهم السلام ـ از خداوند طلب آمرزش می کنند، چه سنخ آمرزشی است و طلب بخشش و رحمت آنان در چه زمینه است.

---

۱. نوح، ۲۶ ۲. هود، ۴۶ ۳. هود، ۴۵ ۴. هود، ۴۷

وقتی کشتی نوح بر کوه جودی نشست، خداوند فرمود: «قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ»[۱] با سلامی از جانب ما و با برکاتی که بر شما نازل می شود، پایین بیایید. این زمین طوفان زده است ولی بی برکت نیست؛ زمین باز رویدنیها را برای شما می رویاند، و مواد غذایی را به شما ارزانی می دارد؛ پس به سلامت از کشتی خارج شوید. البته گروهی هستند که از نعمت ها برخوردار می شوند و ما آنها را متنعّم می داریم ولی کفران می کنند و ما بر اثر تبهکاری آنان را گرفتار عذاب می کنیم. زیرا هم نجات پارسایان جزو سنّت های دایمی خداست و هم هلاکت تباهی پیشگان از سنّت های الهی به شمار می رود.

همان گونه که خداوند «فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَة»، «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِين» است، «فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ»، «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»[۲] می باشد. مظاهر کملهٔ او نیز متخلّق به این خُلق اند. آنها در موقع رحمت مَثَل و مظهر «رحمة للعالمین» هستند. و در موقع غضب نیز مظهر قهر حق است.

## دعای جهانی نوح(ع)

یکی از بهترین مظاهر توحید مسئله دعا است. به این معنی که انسان خدا را بخواند و همه چیز را از او بخواهد. در جوامع روایی ما آمده است که اگر شما خدا را بخوانید و از او چیزی بخواهید، او همهٔ خواسته های شما را خواهد داد. ادب عبودیّت اقتضا می کند که انسان از ربّش چیزی طلب نکند و فقط او را بخواند و تحمید و ثنا کند. البته در برخی از روایات از اوساط مؤمنان خواسته شده است که همه چیز را از خداوند بخواهید، خواستن غیر از خواندن است. آنانکه به مقام تسلیم بار یافتند همواره خدا را می خوانند بدون آنکه چیزی از او بخواهند و اگر دستور خواستن رسیده است یا ناظر به اوساط است، نه اوحدی از موحدان و یا اگر

---

۱. هود، ۴۸

۲. مفاتیح دعای افتتاح

موحدان کامل هم آنها را انْجام می دهند برای جنبه عبادی بودن دعا و خواستن است چون خـودِ درخواست یـك نحوهٔ بندگی اسـت وگرنه آنـان جدّاً چیزی از خـدا طلب نمی کنند؛ زیرا به مقام تسلیم محض رسیده اند.

از حضرت امـام صادق ـ علیه السـلام ـ نقل شـده است که: حاجتـی داشتم خداوند را خـواندم، لبّیکش را شنیدم. از لذت شنیـدن لبّیك حق، فراموشـم شد که چه می خواستم[1]. و ما چون آن لذّت را نچشیده ایم، درکش برای ما میسور نیست.

«مَنْ ذَا الَّـذی ذاقَ حَلاٰوَةَ مُحَبَّتِكَ فَابْتَغی عنك بَدَلاً» [2] ... أَذِقْنِی حَلاٰوَةَ ذِکْرِكَ»[3].

نوح به عنوان یکی از پیامبران اولوالعزم با پیام جهانی مطرح است. کشتی نوح هم یك معجزهٔ جهـانی است. «وَجَعَلْنٰاهٰا اٰيَـةً لِلْعٰالَمِينَ»[4] انبیای بعد هـم ذرّیـهٔ او هستند و او ابوالانبیاء است. ادب دعوت به توحیـد را بشریت از نوح ـ علیه السلام ـ به ارث برده است.

چنین شخصیتـی در اواخر زندگی خـویش این دعا را مـی کند: «رَبِّ اغْفِرْلی وَلِوالِدَیَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِی مُؤْمِناً وَلِلْمُـؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِنٰاتِ وَلاٰ تَزِدِ الظّٰالِمينَ اِلاّ تَبٰاراً»[5]: خدایا مرا و پدر و مادرم را و کسی را که در حالت ایمان وارد خانه ام شد، و نیز همهٔ مردان و زنان مؤمن را بیامرز و ستمگران را جز هلاکت نصیبی مده.

انسانـی که حدود نُه قـرن و نیم از بدتریـن و سرکش تریـن قوم و طاغی تـرین امت، ستم دیده و صبـوری کرده و به هدایت آنها اندیشیـده است، حال در محضر الهی خود را بدهکار می داند و عرض می کند: «رَبِّ اغْفِرْلی».

بزرگـان تنها ادب دعا را به مـا نیاموختند بلکـه به ما یـاد دادند که در دعا بـاید جدّی بـود. دعای نوح اختصـاص به پدر و مـادر بلافصـل ندارد، بلکه همـهٔ آباء و اجداد او را نیز دربـر می گیرد. آن سلسلهٔ پاك کـه فرزندی صالـح و محسن و عبدی شکور تربیت کرده اند، شایستهٔ مغفرت خداوند هستند.

---

۱. مصباح الشریعه ص ۱۳۴
۲. مفاتیح، مناجاة المحبّین
۳. دعای روز چهارم ماه رمضان
۴. عنکبوت، ۱۵
۵. نوح، ۲۸

«وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِناً» کسی را که به خانهٔ من داخل شد، درحالی که مؤمن بود، مورد آمرزش قرار بده؛ در اینجا بیت، قلمرو نبوت و منطقهٔ هدایت و محضر درس نوح ـ علیه السلام ـ است. نوح می خواهد بگوید: خدایا هرکسی که به حالت ایمان به این مکان آمد و به اینجا سر سپرد، او را بیامرز. این همان بیتی است که خداوند با اذن تکوینی خود اجازهٔ رفعت آن را داده است؛ چون اذن تشریعی شامل همهٔ بیوتات است. «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا ٱسْمُهُ»[1].

«وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَاتِ» یعنی تمام مردان و زنان با ایمان عالم، گذشته و آینده را هم بیامرز. این یك دعای جهانی است. آنچه از امام رضا ـ علیه السلام ـ رسیده است، دنبالهٔ همین مکتب است که: «وَٱغْفِرْ لِمَنْ فِي مَشَارِقِ ٱلْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَاتِ»[2]: خدایا هر مرد و زن باایمانی را که در مشرق و مغرب عالم به سر می برد، بیامرز.

دیدگاه و نظرِ عبد صالح و شکور و محسن، جهانی است. به تعبیر ابن سینا، بزرگ حکیم شیعی، «اِسْتَوْسِعِ رَحْمَةَ اللهِ»[3] رحمت خدا را گسترده بدار.

در باب قهر و غضب نیز مطلب همین گونه است: «وَ لَا تَزِدِ ٱلظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَاراً»: ستمگران را جز تباهی و هلاکت نصیب نفرما. نوح و تمامی مردان کامل الهی که دارای رسالت جهانی بوده اند، برای تمامی مؤمنان عالم طلب آمرزش و علیه تمام تبهکاران نیز نفرین کرده اند. همانگونه که همهٔ صالحان از دعای خیر رهبران الهی بهره می برند، همهٔ طالحان، گرفتار نفرین آنان خواهند بود. و چون آن دعا و این نفرین به اذن خداست، به حتم مؤثر خواهد بود.

## نکاتی در بارهٔ سیرهٔ حضرت نوح(ع)

یکم: نوح ـ علیه السلام ـ از آن جهت که سرسلسلهٔ بسیاری از انبیا بوده و اولین پیامبر اولوالعزم است و عمر طولانی را در تبلیغ و تحمل شداید پشت سر

---

۱. نور، ۳۶ ۲. بحارالانوار، ج۱۲ ص ۲۳ ۳. اشارات، ج ۳ ص ۳۲۸ نمط ۷ فصل ۲۵

گذاشت و با یك اعجاز جهانی بر مستکبران پیروز شد قصّه آن حضرت به اشکال گوناگون در چهارده سوره قرآن مبسوطاً بیان شد چنانکه سورهٔ خاصّی نیز به نام نوح در این زمینه نازل شده است.

دوّم: پیام تمام پیام آوران الهی را که نوح ـ علیه السلام ـ اولین حامل کتاب و مجموعه قوانین دینی در بین آنان بود اینست که مزدی از مردم طلب نمی کنند زیرا ازطرف خدا مأمورند نه ازطرف خلق و آنچه رسول اکرم ـ ﷺ ـ بعنوان مودّت اهل بیت ـ علیهم السلام ـ درخواست کرد بنوبه خود تعلیم حکمت و ارشاد و موعظت است که چنانکه فرمود: آنچه از شما خواستم به سود شما بوده و نفع آن بخود شما برمی گردد و در حقیقت برای همین راهنمایی نیز مزد دیگر لازم است چون خودش همانند سایر احکام و اخلاق و عقاید به سود خلق خواهد بود و تعبیر قرآن از لطف الهی به مزد از خدا آمیخته با تفضّل است زیرا بنده هرگز چیزی را بعنوان اجر از مولیٰ طلب نمی کند خواه در انجام کارهای واجب و خواه در انجام کارهای مستحب و تعبیر قرآن از تفضل الهی به عنوان اجر در هردو قسمت واجب و مستحب آمده که خود این تعبیر نیز براساس فضل خدایی است و تفکیك بین حالت عبودیت و حالت اجاره و تعدد حال عبد با مولا با توحید ناب هماهنگ نیست گرچه طرّاح این تفکیك خود از بزرگترین موحّدان و مؤسسان مکتب توحید و عرفان است[1] چنانکه دو حالت اختیار و اضطرار برای عبد و حق نمودن بمعنای همان فرض و نفل خواهد بود نه اختیار و اضطرار مصطلح زیرا انسان در تمام احوال مختار است و اختیار او مظهر اختیار بالاصاله خداست لذا مجبور است که آزاد باشد و هرگز سلب آزادی از انسان بمعنای عرفانی و فلسفی مقدور نیست.

آری تصریح جناب ابن عربی در ج ۳ ص ۲۶۹ راهگشای مطلبی است که بیان شد رجوع نمایید.

سوّم: مسخره کردن یکی از رذایل اخلاقی است که قرآن از آن نهی نموده: «یا

---

۱. تفسیر ابن عربی، ج ۲ ص ۳۳۲ ـ ۳۳۰

**ایهاالذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم ...»**[۱] لیکن همانطور که قصاص در نَفْس و طرف تجویز شده قصاص از عِرض و حیثیت نیز تحلیل شد: « **والحرمات قصاص**»[۲] لذا نوح ـ سلام الله علیه ـ به مستکبران استهزاگر فرمود: اگر شما ما را مسخره می کنید ما هم شما را استهزا می نماییم زیرا مترفین از قوم نوح هنگام مرور بر وی درحال کشتی سازی او را مسخره می کردند لیکن بین مسخره قوم نوح که ابتدایی بود و مسخره نوح که بعنوان انتقام و کیفر بود ـ نه ابتدایی ـ فرق فراوانی وجود دارد زیرا آنان با عناوین اعتباری مسخره می کردند ولی نوح ـ علیه السلام ـ با تعذیب تکوینی و غرق در طوفان رسواکننده آنها را مسخره کرده است نه با الفاظ و عناوین اعتباری.

**چهارم**: پناه به غیرخدا اگرچه کوه سطبر و راسی باشد سودی ندارد چنانکه نوح ـ علیه السلام ـ به پسرش فرمود: با ما سوار کشتی شو و با کافران مباش وی گفت من بکوه پناه می برم و از طغیان آب مصون می مانم نوح فرمود: هیچ چیز امروز انسان را از فرمان خدا حفظ نمی کند مگر رحمت خدا که در درون کشتی ظهور کرده و سرنشینانش را حفظ می نماید چنانکه کوه جودی که مظهر جود و سخای آرام بخش الهی بود قرارگاه کشتی نوح شد که امواج سهمگین گوهگونه را زیر پا نهاد.

**پنجم**: انسان همواره نیاز به موعظت دارد گرچه صدها سال زندگی کرده و علوم و تجارب بشری فراوانی را آموخته و علوم و معارف غیبی بیشماری را از راه وحی بدست آورده باشد. چنانکه نوح ـ علیه السلام ـ در دوران سالمندی مورد وعظ خدا واقع شد و خطاب: «**انّی اعظك**»[۳] را دریافت نمود البته عصمت وی مانع از آنست که کاری برخلاف شرع از او صادر شده باشد لیکن صرف سؤال از مبدء علم اوّلاً باید مسبوق باذن بوده و ثانیاً نحوه آن بصورت درخواست و استفهام محض باشد.

**ششم**: منظور از: «**فارالتنور**»[۴] یا همانست که در متن تفسیر آمده و یا مراد

---

۱. حجرات، ۱۱ ۲. بقره، ۱۹۴ ۳. هود، ۴۶ ۴. هود، ۴۰

جوشش سراسر زمین است نه تنور معروف یا مقصود از فوران تنور ظهور فجر و پدیده صبح است چنانکه در تفسیر جناب ابن عربی از لسان العرب نقل شد لیکن مناسب سیاق همان جوشش آب است.

**هفتم**: از آنجهت که سراسر جهان امکان سپاه و ستاد خدایند و هر موجودی مأمور و عین مخصوص خداست و در حراست سفینه نوح بسیاری از عیون و مأموران الهی موظف به نگهداری و نگهبانی بوده اند لذا خدا فرمود: «**تجری باعیننا**»[۱] که لفظ جمع بکار برد.

**هشتم**: در الفاظ و پذیرش دعوت حق لازم است که دعوت کننده با قلبی معتقد و زبانی مؤدب و مانند آن از شرایط هدایت مردم را بسوی حق فراخواند لیکن این شرط کافی نیست بلکه صلوح دل شنونده و سلامت قلب وی از مرض استکبار و تعصب هم لازم است لذا نوح ـ علیه السلام ـ حدود ده قرن قوم خود را با همان اوصاف لازم در دعوت کننده فراخواند ولی هدایت وی مورد پذیرش اکثری قریب به اتفاق نشد پس گاهی موعظه از دل برمی خیزد ولی در دل نمی نشیند چنانکه دربارهٔ غیر نوح نیز چنین بوده است.

**نهم**: محور اصلی دعوت انبیا دو چیز است یکی انذار و دیگری تبشیر گرچه هرکدام از آنها نیز به مراتبی قابل انقسام اند ولی مهمترین آن مراتب همانا تقسیم بلحاظ محسوس و معقول بودن است یعنی انذار یا به عذاب های محسوس اعم از دنیا و آخرت است و یا به عذاب غیرمحسوس که بارزترین آن هجران از لقای خداست و همچنین تبشیر یا به نعمت های محسوس اعم از دنیا و آخرت است و یا به نعمت معقول که کامل ترین آن جنّة اللقاء میباشد و آنچه در حدیث تثلیث از حضرت علی بن ابیطالب ـ علیه السلام ـ و دیگران رسیده است که عبادت کنندگان سه قسمند اگر بخوبی تحلیل شود به تربیع برمی گردد و درنتیجه عبادت کنندگان چهار گروهند و هدف هرکدام از آنان باندازه همت آنهاست و آنکس که خدا را برای

---

۱. قمر، ۱۴

شوق و محبت عبادت می کند همواره ترس از هجران جنة اللقاء و امید و شوق به همان جنت هدف او را تشکیل می دهد چنانکه از ادعیه آنان بخوبی مشهود است، و حضرت نوح ــ علیه السلام ــ گرچه بسیاری از دعوت های آن حضرت چون مخاطبان خاص خود را داشت پیرامون انذار و تبشیر حسّی دور می زند لیکن در پاره ای از سخنان خود راه را بسوی اوحدی از سالکان بازکرد مثلاً در سورهٔ نوح ضمن تحذیر از عذاب دردناك و تبشیر به نزول باران مناسب و اِمداد به مال و فرزندان و بوستان ها و نهرها از اصل دیگری که با برهان عقلی تبیین می شود سخن به میان آورد که در آن اهلیّت خدا برای عبادت و لزوم پذیرش عبودیت در آستان وی مطرح است زیرا از آفرینش گوناگون انسان یا انسان های گوناگون و نیز از خلقت نظام متقن کیهانی سخن به میان آمد که توجه به هرکدام اینها از راه عقل دلیل کافی بر لزوم عبادت خدا است گرچه انذار و تبشیر دیگری در کار نباشد.

**دهم**: در آیه: «**والله انبتکم من الارض نباتاً**»[1] مفعول مطلق از خود فعل نیست یعنی نفرمود: «**انبتکم اِنباتاً**» بلکه فرمود نباتاً، شاید ناظر به آن باشد که رویش انسان و هر موجود دیگری از زمین به مجرد اِنبات خدا ضروری است. نظیر «**یکون**» که بعداز «**کن**» لازم است چنین نیست که نبات و رستن انسان از زمین از انبات و رویاندن خدا جدا جدا باشد و اگر بجای کلمه «**نبات**» کلمه «**انبات**» بکار می رفت این لطیفه از آن استفاده نمی شد.

**یازدهم**: آنچه در دعای حضرت نوح ـ علیه السلام ـ مشهود است همانا تقدیم دعا برای خود بر دعا برای دیگران است زیرا چنین گفت: «**رب اغفرلی ولوالدی ولمن دخل بیتی مؤمناً وللمؤمنین والمؤمنات**»[2].

با اینکه مقام والدین بسیار گرامی است چنانکه بعد از وی حضرت خلیل ــ علیه السلام ــ نیز در دعا همین سیره را عمل کرد و گفت: «**ربّنا اغفرلی ولوالدی وللمؤمنین**»[3] شاید راز تقدیم نام خود در دعا این باشد که دعا برای

---

۱. نوح، ۱۷   ۲. نوح، ۲۸   ۳. ابراهیم، ۴۱

غیر زمینه آنرا در ذهن زنده می کند که دعاکننده از قرب خاصّی نسبت به حضرت حق برخوردار بوده و نیازی به راز و درخواست ندارد و همین مایهٔ احتجاب خواهد شد لذا قبل از دعا برای غیر احتیاج خود را مطرح کردن وعجز خویش را آشکار نمودن زمینه هرگونه توهّم باطل را از بین می برد.

**دوازدهم:** فرق دعای فرشتگان و دعای انبیا که رهبران الهی اند اینست که فرشتگان برای پیروان راه خدا دعا می کنند: « **فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلك**[۱] ... » ولی پیامبران ضمن آنکه برای راهیان کوی حق دعا می کنند برای کسانیکه وارد بیت نبوت و رسالت آنان شده اند نیز دعا می کنند چنانکه نوح ـ علیه السلام ـ گفت: «**ولمن دخل بیتی**»[۲]، و رسول اکرم در غیر حالت دعا فرمود: « **قل هذه سبیلی ادعوا الی الله**»[۳] لازم است توجه شود و برای آشنایی باینگونه از لطایف، انس با تفسیر عارفان مخصوصاً جناب ابن عربی مؤثر است البته نقش اساسی بعهده قرآن و عترت است لیکن شاگردان ممتاز می طلبد تا از آنها بخوبی استفاده شود.



---

۱. غافر، ۷
۲. نوح، ۲۸
۳. یوسف، ۱۰۸

# بخش پنجم

## سیرهٔ حضرت هود (ع)

## هدایت رایگان

هود ـ علیه السلام ـ از انبیای بزرگ الهی است که قرآن او را همانند سایر انسان های کامل در علم و عمل به جوامع بشری معرفی می کند و علوم و معارفی را که آن حضرت ـ علیه السلام ـ از رهگذر غیب به دست آورده، تبیین کرده، می فرماید: «**والی عاد اخاهم هودا**»[1] هود را برای ارشاد قوم عاد فرستادیم که گرچه از لحاظ عقیده برادر حضرت هود نبودند ولی از جهت نژاد و وطن برادر او محسوب می شدند.

خداوند قوم عاد را نیز به عنوان یك قوم متمکن و طاغی معرفی می کند که از نظر بهره های مادی و داشتن کاخهای مجلل، بی سابقه و کم نظیر بوده اند: «**الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد**»[2] این قوم دارای بناها و قصرهای مجلل بودند که تا آن روز نظیرش ساخته نشده. و خلاقیت معماران و مهندسان، همانند کاخهای انباشته از ستونهای استوارِ آنان را نیافریده بود. هود ـ علیه السلام ـ برای ارشاد و هدایت این قوم که مردم بت پرستی بودند، فرستاده شد: «**یا قوم اعبدوالله مالکم من اله غیره ان انتم الا مفترون**»[3] و به آنها فرمود: ای قوم

---

۱. هود، ۵۰
۲. فجر، ۶، ۷، ۸
۳. هود، ۵۰

من، جز خدا معبودی را عبادت نکنید. این یك افتراست که معبودیت را به آنها نسبت داده، بتها را شریك ربوبی و عبادی خداوند بدانید.

ای قوم، من در دعوت خویش هم حق می گویم و هم بی طمعم و اگر دعوت کننده ای به حق دعوت کرد و غرض مادی نداشت، باید به او پاسخ مثبت داد. من حقِ می گویم زیرا سخنم مطابق با عقل است و طمع مادی ندارم زیرا چیزی از شما طلب نمی کنم و شما را رایگان به تهذیب و تزکیه نفوس تشویقتان می کنم: **«یا قوم لا اسئلکم علیه اجرا ان اَجرِیَ الاّ علی الذی فطرنی افلا تعقلون»**[۱] اجر من تنها برعهدهٔ فاطر من است و این تعلیق حکم بر وصف فاطر، مشعر به علیت آن صفت است زیرا خداوند که اصل هستی انسان را به او بخشوده، کمالهای آن را هم به وی خواهد بخشید و از غیر خدا چیزی ساخته نیست قهراً مزد رسالت را خودش تعیین و آنرا نیز تأدیه می کند.

## مکمّل و هادیِ واقعی

اجر حقیقی همان فیض مکمل هستی است که انسان مأجور را به کمال می رساند و فیض مکملِ انسان جز از فاطر او ساخته نیست. کسی می تواند انسان را به کمال وجودی برساند که وی را آفریده باشد. مربّی و مدبّر انسان کسی است که فاطر و خالق اوست و مواد اولیه انسان را از عدم به وجود آورده و آنگاه این مواد را صورت بخشیده است. یعنی تنها خدا می تواند انسان را به کمالی که لایق اوست، برساند. و خدایی که فاطر و خالق است، هادی وی بسوی کمال نیز می باشد. ولی اجرهای اعتباری سهمی در تکامل حقیقی انسا ن ندارد زیرا مکمل حقیقی باید از سنخ مستکمل بوده، از لحاظ نحوه هستی همانند خود کمال حقیقی باشد.

از لحاظ ترتیب در نظام آفرینش و پرورش اول جایگاه فطرت است سپس خلقت و هدایت. هود می فرماید: خدا فاطرِ من است. یعنی ذات اقدس الهی عدم

---

۱. هود، ۵۱

را شکافته و هستی را ظاهر کرده و انسانی را که چیزی نبود، به صورت موجود درآورده است. آنگاه او را بـه کمال لایق خود می رسـاند. پس من از وی مزد مـی طلبم نه از غیر او. هم مـزد خواستن کمال اسـت و هم از خدا مسألـت نمودن چنانکه هـم مزد نخواستـن و بی تفـاوت بودن و متکـامل نیندیشیـدن نقص اسـت و هم از غیـر خدا درخواست کردن.

کاری که بی هـدف باشد و یا هدفش غیـر خدا باشد، عبث است. بنـابراین هود ـ علیه السـلام ـ می فرماید: مـن در این ابلاغ و ارشاد، مزد می خـواهم اما نه از شما، زیـرا از نیازمند چیـز خواستـن نشانهٔ سفـاهت است و چـون دعوت مـن برای خداست، پس مزد را خدا خواهد داد.

## نشانهٔ فرزانگی از نظر امام سجّاد

امام سجاد ـ علیه السلام ـ می فرماید: «**رأیت انّ طلب المحتاج الی المحتاج سفه من رأیه وضَلّة من عقله**»[1] محتاج اگر از محتاج چیزی بخواهـد، نشانهٔ سفاهت اوست. طلب از غیر خدا گمراهی است. انسان مهتدی کمال خود را از کسی طلب می کند که منشأ غنا باشد و ما اگر خواستیـم ببینیم عاقلیم یا سفیه، بـاید ببینیم چه می خواهیم و از که مـی خواهیم. اگر فقط متاع زودگذر خواستیـم و از آنچه باقی و پایـدار است بطـور کلی غفلـت داشتیم و یـا مطلوب نـاقصی را از غیـر خدا طلـب کردیم، معلوم می شود عاقل و فرزانه نیستیم.

## ثمرهٔ استغفار

«**یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدرارا ویزدکم قوة الی قوتکم ولا تتولوا مجرمین.**»[2] یعنی ای قوم من خدا را استغفار کنید و از حضرت الهی طلب بخشش گناه نمایید و بسوی او توبه کنیـد تا باران مداوم و سودمند را برای شما بفرستد و توانی بر توان شما بیافزاید و از خدا تبهکارانه رو برنگردانید.

---

۱. صحیفه سجادیه (فیض) ص ۱۹۲

۲. هود، ۵۲

پیامبران گاه مردم را با تهدید و گاه با تحبیب به عبادت و توحید حق فرامی خوانند. چون اکثر مردم یا «**خوفا من النار**» عبادت می کنند یا «**شوقا الی الجنة**» تنها انسانهای کاملند که از قید جذب و دفع دنیایی و اخروی رهایی یافته و می گویند: «**وجدتك اهلا للعبادة**» یا «**عبدتك حباً لك**».

هود ـ علیه السلام ـ می فرماید: اگر حق را عبادت کنید، خداوند نیازهای دنیایی شما را برآورده می کند و استغفار نیز سبب نزول بسیاری از برکات است. و همانگونه که برکات معنوی به وسیلهٔ توبه و استغفار حاصل می گردد. این موضوع در سخنان هود ـ علیه السلام ـ و نیز انبیای دیگر در قرآن کریم بیان شده است. زیرا بین اعمال و عبادات مردم و حوادث جهان رابطه ای مستقیم برقرار است و اعمال صالح و عبادات آنان در ریزش برکات سهمی به سزا دارد. چنانکه نوح ـ علیه السلام ـ به مردم فرمود: «**فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال و بنین ویجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا**»[1] استغفار و توبهٔ شما برکات مادی را دربر دارد. انسان موجودی گسیخته از جهان نیست و اعمال، افکار و عباداتش منقطع از عالم نیست. ممکن نیست انسان موجودی باشد که کفر و ایمان او در جهان اثر بگذارد. حکیم بوعلی در این زمینه می فرماید: کسانی که می گویند بین انسان و جهان رابطه نیست و اعمال، عبادات، کار خیر، استغفار و نیایش انسان در جهان اثر نمی گذارد، متفلسف اند، نه اهل فلسفه. «دع هولاء المتشبهة بالفلاسفة» اینها که می گویند نماز استسقاء چه اثری نسبت به نزول باران دارد، شبیه به فیلسوفانند نه فیلسوف. و من رساله ای در این زمینه نوشتم که رابطهٔ بین اعمال مردم و حوادث روز را بیان می کند و نشان دادم که نماز استسقاء، دعا و نیایش، استغفار و توبه در نزول برکات الهی مؤثر است.[2]

در سخن نوح ـ علیه السلام ـ آمده است که به سبب استغفار و توبهٔ شما باران به موقع نازل می شود. و سخنان هود ـ علیه السلام ـ نیز این وعده را به همراه دارد و

---

۱. نوح، ۱۰ تا ۱۲    ۲. الهیات شفا مقالهٔ دهم فصل یکم ط مصر ص ۴۳۹

این سخن وحی است که بین اعمال خیر انسان و جهان تکوین، رابطه برقرار است و این اصل کلی را قرآن کریم تصدیق می کند که: «**لو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات**»[۱] اگر مردم منطقه ها و قریه ها و قصبات اهل تقوا و ایمان باشند، درهای برکات الهی به روی آنان گشوده خواهد شد. چنانکه دربارهٔ اهل کتاب آمده است: «**ولو انهم اقاموا التوراة والانجیل وما انزل الیهم من ربهم لا کلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم**»[۲].

سخن هود ـ علیه السلام ـ به قوم متمکن و مرفه عاد این است که: استغفار و توبهٔ شما زمینهٔ ریزش بسیاری از برکات را فراهم می سازد و علاوه بر نیروهای مادی، نیروهای معنوی نیز بر شما نازل می شود و یا بر نیروهای مادیتان افزوده خواهد شد و شما بزهکارانه از خداوند اعراض نکنید و از حضرت الهی و نصایح سودمندش روی گردان نباشید که روی برگرداندن از حق محض، تباهی است.

## پاسخ جاهلانه

آنها در پاسخ حضرت هود ـ علیه السلام ـ گفتند: «**ما جئتنا ببیّنة وما نحن بتارکی الهتنا عن قولك وما نحن لك بمؤمنین**»[۳] تو معجزه نیاوردی و ما از بتها و پرستیدن آنها صرف نظر نمی کنیم و سخن تو را هم که دعوت به توحید است، و دعوی تو را که رسالت از طرف خدا باشد، قبول نداریم. آنها همچنین گفتند: اینکه به بتهایمان بد می گویی و آنها را شایستهٔ عبادت نمی دانی و روش نیاکان ما را تخطئه می کنی، شاید بخاطر آن است که این بتها در تو اثر سوء گذاشته و دیوانه ات کرده اند. ـ معاذالله ـ آنها فکر می کردند که کار حضرت هود ـ علیه السلام ـ برخلاف عقل بوده و جنونی است که بر اثر اهانت به بتها دامنگیر وی شده و آن بتها عقل را از او زایل کرده اند. این سخن جزو خرافات آن روزگار بود و در کنار آن سخنان یاوه

---

۱. اعراف، ۹۶ ۲. مائده، ۶۶ ۳. هود، ۵۳

چنین گفتند که: «ان نقول الا اعتریٰك بعض الهتنا بسوء»[1] البته مردمی که مختالند یعنی در محدودهٔ خیال به سر می برند، عقل و بالاتر از خیال را جنون دانسته عاقل را دیوانه می انگارند. همچنین آنانکه فقط در محور برها ن حصولی و عقل استدلالی حرکت می کنند، نثار و ایثار دلباختگان کوی حق را جنون می پندارند چنانکه در خطبهٔ همام آمده است: «... ویقولُ لَقَد خُولطوا ولَقَد خالَطَهم اَمرٌ عظیم»[2] یعنی بینندهٔ آنان را دیوانه می پندارند درحالی که تفکر جریانی بزرگ آنها را بخود مشغول کرده است.

امتهای جاهل به بسیاری از انبیای الهی می گفتند: شما مجنونید. «ام به جنّة»[3] زیرا بالاتر از سقف خیال دیدی نداشتند و همان خیال را عقل و هرچه بیرون از منطقهٔ خیال بود را جنون می دانستند. بسیاری از تنگ نظریها در مسایل فکری همین گونه است. انسان در هر حدی که هست، چون بالاتر از آن را نمی بیند، فرزانگی را در همان حد خاص، محصور کرده، می گوید: عقل همین است و بس. خواه در مسایل علمی باشد و خواه در سیره های عملی.

امیرالمومنین ـ علیه السلام ـ در خطبه ای که وصف متقین را برای همام بیان می کند، می فرماید: متقین کسانی هستند که یك سلسله افکار و سیرهٔ علمی و عملی دارند و عده ای گمان می کنند اینها دیوانه اند و فکرشان با خرافات مخلوط شده است. درحالی که چنین نیست بلکه آنان کسانی هستند که دارای عقل سره و خالصند. اما مردم از کنه عقل علمی و عملی اینان بی خبرند، آنها را مجنون می پندارند. چنانکه کسا نی هم که در محدودهٔ خرافات و وهم و خیال به سر می برند، انبیا را به جنون متهم می کردند.

## برائت از شرك ـ اعجاز الهی

اما پاسخ هود ـ علیه السلام ـ این بود که: , «انی اشهد الله واشهدوا انی بریء

---

۱. هود، ۵۴ — ۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳ — ۳. سبأ، ۸

**مما تشرکون من دونه»**[1] شما می گویید کاری از این بتهـا ساخته است اما من خدا را شاهد می گیرم و شما هم گواهی بدهید که من از بتها اعلام انزجار کردم. آنگاه ببینیم چه کاری از این بتها ساخته است نه از شما که بت پرستید کاری ساخته است و نه از بتها که معبودهای دروغین شمایند. اگر آنها مـؤثرند و سمتی دارند باید بتوانند کاری انجام دهند. و اگـر دیدید نه از شما که بـت پرستید و از امکانات فـراوان برخوردار، کاری ساختـه است و نه از بتهای بتکده هایمـان، پس بدا نید که حق بـا من است و این اعجاز الهی است خدا را گواه می گیرم و شما هم گواه باشید که من از آنچه شما شرك مـی ورزید و غیر خـدا را همتای ذات حق مـی پنداریـد و پرستشی کـه خاص خـداسـت، به غیـر حـق روا مـی داریـد، بیزار و منـزجـرم. **«فکیدونی جمیعـا ثم لاتنظرون»**[2] با همـهٔ امکانـاتی کـه دارید علیه مـن به عنـوان مکر و نیـرنگ و دسیسه سیاسی و مانند آن اقدام نموده، مهلت هم نـدهید، و من نیز فرار نخواهم کرد ببینیم چه کاری از شما برمی آید.

یك انسان الهی که فاقد همهٔ امکانات مادی است، در برابر گروههای متمکن و مرفّـه و برخوردار از همـهٔ امکانات، بـه تنهایـی به مبارزه بـرمی خیزد و بـا اطمینان می گوید: از هیچ کدام شما کاری ساخته نیست و بر آنها پیروز می گردد. این عمل به نوبـهٔ خود معجزه است، زیرا طبق جـریان عادی، از بین بردن یـك انسان محروم برای متمکنین و مستکبران کار آسا نی است. و تـا اتکا به قدرت غیبی و لایزال الهی نباشـد، پیروز شدن به صـورت عادی میسر نیست، زیـرا اگرچه ممکن اسـت فردی متهور دست بـه چنین اقدامی بزند و شکسـت خورده برگردد ولی پیروزی یـك فرد که دعوت و ادّعایی دارد در برابر آن گروه نیرومند بدون امداد غیبی امکان عادی ندارد.

بیّنه و معجزه تنها این نیست که عصا اژدهـا شود، بلکه هرچه طبیعت را خرق کند، و در برابر آن چیزی نتواند مقا ومت کند و با تحدی همراه باشد، معجزه خواهد بود. زیـرا معلوم می شـود که این قـدرت به دسـت قدیری اسـت که عزیـز و حکیم

---

۱. هود، ۵۴ و ۵۵    ۲. هود، ۵۵

است. عزیز یعنی موجودی نفوذناپذیر که در نتیجه مقهور چیزی نخواهد شد. پس از آنکه قوم عاد گفتند: «**یا هود ما جئتنا ببیّنة**» حضرت فرمود: بینه و اعجاز من این است که من معتقدم از هیچ کدام شما با همهٔ توانهای مادی که دارید، کاری ساخته نیست. «**انی توکلت علی الله ربی وربکم**»[1] من بر قدرتی خدایی تکیه کرده ام که رب من و شما تنها اوست. او مرا حفظ می کند و از تنهایی نجات می دهد و جمع شما را نیز متفرق می کند. مرا از ضعف می رهاند و قدرت شما را می کاهد و می گیرد و هیچ یك از این دو کار یعنی رهایی من از آن ضعف و اسقاط شما از این قدرت، مطابق با روال عادی نیست.

گاهی انسان در برابر گروهی قیام کرده، می گوید: هرچه علیه من انجام دهید، من تحمل کرده و تا مرز شهادت، هدفم را تعقیب می کنم. این نشانهٔ مقاومت و استقامت آن شخص است، نه اعجاز و بینهٔ او. اما وقتی انسانی در برابر گروه مقتدری قیام می کند و با نداشتن هیچ امکانی می گوید: هر توانی را که دارید، علیه من اعمال کنید، ولی نخواهید توانست کاری از پیش ببرید و هرچه کنید من پیروزم و سپس ظفرمند گردد، این نشانهٔ اعجاز اوست.

## توکل بر زمامدار هستی

به تعبیر استاد علامه طباطبایی ـ قدس الله نفسه الزکیه ـ جواب آن اعتراض قوم عاد که می گفتند: «**ماجئتنا ببینة**» تو معجزه نیاوردی، اینست که حضرت هود می فرماید: معجزهٔ من همین است. وقتی انسان یقین داشته باشد که از هیچ کدام آنها با داشتن همهٔ امکانات مادی کاری ساخته نیست و برابر یقین خود هم اقدام کند و مطابق آن یقین هم پیروز شود، چنین استنباط می گردد که این انسان تنها به قدرت غیبی تکیه داشته، به وعدهٔ الهی مطمئن است و دلیلش هم این است که فرمود: «**انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط**

---

۱. هود، ۵۶

مستقیم»[۱] نه تنها خدا رب من و شماست، بلکه همهٔ جنبنده ها نیز تحت ربوبیت اویند و زمام هر حیوانی به دست اوست و همهٔ موجودات را خداوند زمامداری می کند و آنها را به هدفشان می رساند.

گاه سخن این است که: «**ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعلم مستقرها و مستودعها**»[۲] هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه روزی او برخداوند است و ذات اقدس الهی رزق آن را تأمین می کند و قرارگاه آن جنبنده را هم می داند وگاه سخن از توحید افعالی است که جضرت هود ــ علیه السلام ـ می گوید: هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه در تمام حالات، خداوند آن را از جایی به جای دیگر هدایت و رهبری می کند و حرکت هر جنبنده ای به دست اوست یعنی نه تنها رزق او بدست خداست و قرارگاه وی را می داند بلکه او را در تمام احوال جابجا کرده در خواب و بیداری، نشستن و برخاستن، حرکت و سکون، فرار و هجوم و هزیمت و عزیمت و... زمامداری می کند.

## حرکت آفرینش در صراط مستقیم

«**ان ربی علی صراط مستقیم**»[۳] و خداوندی که زمامدار همهٔ آفریده هاست، همه آنها را در صراط مستقیم رهبری می کند و همه آنها نیز ملازم بستر راه راست بوده، از آن تخلف نداشته و با آن اختلاف ندارند. اما تنها انسان است که گاهی از صراط مستقیم، تشریعا جدا می شود گرچه تکویناً در همان راه راست است. صراط مستقیمی که خداوند امور را برآن اداره می کند، در کل جهان مشهود است و اگر دید بلندی مانند دید موحدانهٔ هود ـ علیه السلام ـ نصیب انسان سالك بشود، می بیند که تمام حرکتها تحت رهبری یك محرك، در صراطی مستقیم صورت می گیرد و این محرك همانا رب العالمین است. حرکت حیوان از جایی به جایی حساب شده است. اگر برای تأمین غذا حرکت می کند، تنظیم شده و اگر برای آسایش یا جنگ

---

۱. هود، ۵۶ ۲. هود، ۶ ۳. هود، ۵۶

و حمله حرکت می کند، منظّم و برنامه ریزی شده است. چنانکه این مسأله در سورهٔ انعام نیز به عنوان یك اصل جامع مطرح شده است که: «**وما من دابة فی الارض ولاطائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شی ثم الی ربهم یحشرون**»[1] تمام جنبنده های زمین و پرندگان فضا امتهایی مانند شما (انسانها) هستند. اینها در پیش روی خود امامی و مقصد و مقصودی و حشری دارند و به سمت پروردگارشان محشور می شوند. و همه این حقایق در کتاب تکوینی ثبت شده و در باطن معارف کتاب تدوینی آمده است.

## ناصیهٔ صادقه و کاذبه

پس زمام هر جنبنده ای به دست خداست و اوست که تمام حالات یك جنبنده را تنظیم می کند و در مسیر مستقیم که همان دین الهی هر موجود واقعی است سوق می دهد و پروردگار همه انسان ها نیز همان خدای یکتاست که پیشانی هر فردی را می گیرد، و برراهی که وی انتخاب نمود می برد، خواه ناصیهٔ او به سمت مستقیم صدق و صلاح و سداد و ثواب باشد، خواه به زاویهٔ انحرافی کذب و گناه و تباه و طَلاح باشد. زیرا پیشانیهای کاذب را هم خدا می گیرد ولی به آتش می کشاند: «**لنسفعا بالناصية ناصية كاذبة خاطئة**»[2] چون پیشانی بعضی ها که کاذبانه رفتار می کنند دروغین است و همهٔ پیشانیها به دست خداوند است. گاه انسان این معنا را با برهان می فهمد و گاه با عرفان می بیند چه اینکه گاهی آنها را با ظواهر دینی درك می کند. خلاصه آنکه سخن هود ـ علیه السلام ـ نیز که با قاطعیت بیان می کند. اگر همهٔ شما جمع شوید و به من مهلت هم ندهید، باز بر شما پیروزم و کاری از شما ساخته نیست، بر اثر شهود دل است نه با حصول فکر. او می بیند که زمام کارها به دست خداست و نه غیر، و خداست که همهٔ موجودات را بر صراط مستقیم سیر می دهُد تا آنها را به هدف نهایی برساند. نه غیر خدا و دراین حرکت همگانی

---

۱. انعام، ۳۸
۲. علق، ۱۵ و ۱۶

آمیخته با تضاد و تزاحم پیروزی از آن کسی است که در تشریع و تکوین وی هماهنگ باشد نه از آن کسی که باطل گراست.

اما آنها به حضرت هود گفتند: تو معجزه نیاوردی آن حضرت فرمود: همین پیشگویی صادقانه می تواند معجزه من باشد، گفتند: «**وما نحن بتارکی الهتنا عن قولك**»[1] ما بر اثر سخن تو دست از خدایانمان برنمی داریم. فرمود: خدایان دروغین شما مثل خود شما مخلوق راستین خدای جهانند، خدایی که هر موجودی را آفریده و زمام او را در دست دارد آن را اداره می کند. شما و خدایانتان که مخلوق او هستید تحت ربوبیت او خواهید بود.

## اتمام حجّت

اما اینکه می گویید: «**وما نحن لك بمومنین**»[2] ما به تو ایمان نمی آوریم شما در انتخاب راه آزادید: «**فان تولوا**» اگر ایمان نیاوردید «**فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم**»[3] من پیام خدا را به شما رساندم و این دستور را در کمال وضوح به جامعهٔ شما ابلاغ کردم، پس حجت خدا بر شما تمام شد. «**ویستخلف ربی قوماً غیرکم ولاتضرونه شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ**»[4] با همهٔ امکاناتی که دارید نه تنها نمی توانید آسیبی به من برسانید، بلکه سرانجامتان نیز به هلاکت ختم خواهد شد و دیگران به جای شما آمده خداوند آنها را جایگزین شما خواهد کرد. چون پیامبران ازطرف خدا مأموریت دارند همانطور که اطاعت آنها پیروی از خدا به شمار می آید، نبرد با آنان مقاومت با خدا محسوب می گردد و هر نبردی که رویارویی با ارادهٔ الهی باشد محکوم به شکست است پس پیکارگران در برابر انبیا محکوم به هزیمت خواهند بود.

نتیجه آنکه اینگونه با ضرس قاطع اعلان خطر کردن و از سلامت خود خبردادن و از هلاکت بت پرستها سخن به میان آوردن و سرانجام همهٔ آن پیشگوییها

---

۱ و ۲. هود، ۵۳ ۳ و ۴. هود، ۵۷

بدون کم و کاست واقع شدن نشانهٔ اعجاز غیب است. هود ـ علیه السلام ـ فرمود: به یقین من محفوظ خواهم ماند و شما از میان خواهید رفت و خداوند عده ای دیگر را جانشین شما قرار خواهد داد، و کاری نیز از شما ساخته نیست زیرا حفیظ مطلق خداست. اگر او بخواهد دین و رهبران دینی و متدینین را حفظ کند، می تواند. و شما اگر بخواهید آثار دینی و مسئولان دینی او را از بین ببرید، قدرت ندارید و نخواهید توانست زیرا: «**ان ربی علی کل شیء حفیظ**»[۱] این می شود بینهٔ الهی.

## سرانجام رویارویی با حق

آنگاه خداوند فرمود: «**ولما جاء امرنا نجینا هودا والذین آمنوا برحمة منا ونجیناهم من عذاب غلیظ**»[۲] هنگامی که فرمان قهر آمیز ما فرارسید، ما حضرت هود و مؤمنان به او را نجات دادیم و این نجات بر اثر رحمت خاصهٔ ما بود. خداوند عذابی سنگین و وحشتزا را بر آنها مستولی کرد و باد را آنچنان بر آنها مسلط ساخت که تمام شنهای اطراف آن منطقه را بلند کرد و بر منازل و مساکن آنها ریخت و به حیات همهٔ بت پرستها خاتمه داد و مؤمنان را از گزند این عذاب دردناك نجات داد. «**وتلك عاد جحدوا بایات ربهم و عصوا رسله واتبعوا امرکل جبار عنید**»[۳] و این قوم عاد بود که به سرنوشت شوم و عذاب غلیظ مبتلا شد. این قوم آیات الهی را که دلالت بر وحدانیت حق و حقانیت دعوت پیامبرشان می کرد، عمداً رها کرده، نادیده گرفتند و هر ستمگری معاندی را اطاعت کردند.

بنابر این پایانشان این شد که: «**واُتبعوا فی هذه الدنیا لعنة ویوم القیامة الا ان عاداً کفروا ربهم الا بُعدا لعادٍ قوم هود**»[۴] مشمول سخط الهی شدند، و تبعید و دور داشتن از رحمت خاصه که صفت فعل حق است، به صورت عذاب دربارهٔ آنها ظهور کرد و به حیات آنان خاتمه داد. کسی را که خدا او را از رحمت ویژه خود دور بدارد، هیچ عاملی او را به رحمت نزدیك نخواهد کرد. همانگونه که اگر کسی را

۱. هود، ۵۷ ۲. هود، ۵۸ ۳. هود، ۵۹ ۴. هود، ۶۰

خدای سبحان به رحمت خود نزدیك نماید هیچ عاملی نخواهد توانست او را از رحمت الهی دور سازد.

## هود(ع) دومین مبارز علیه شرك

برحسب تاریخ موجود، هود ـ علیه السلام ـ پس از نوح ـ علیه السلام ـ دومین کسی است که در جهان بشریت علیه بت پرستی و شرك و وثنیت به مبارزه برخاست. البته ممکن است در بین انبیای مستور کسانی قبل از نوح ـ علیه السلام ـ و یا بعد از وی و قبل از هود ـ علیه السلام ـ به چنین مبارزه ای قیام کرده باشند. لیکن تاریخ، در میان پیامبران مشهور، به عنوان اولین مبارزان، نام این دو پیامبر بزرگ را ثبت کرده است.

قرآن کریم قوم نوح را از دیگر اقوام تبهکار ظالمتر و طاغیتر می شمارد و می فرماید: «**وقوم نوح من قبل انهم کانوا اظلم و اطغی**»[1] اما طغیانگری قوم هود ـ علیه السلام ـ که همان عادند، از جهت اتراف و اسراف و متنعم بودن و برخورداری فراوان از مواهب طبیعی بود. قرآن کریم می فرماید: بهره های مادی قوم عاد، در زمین بی سابقه بوده و خانه ها و قصرهایی که دردل کوهها ساخته بودند، بی همانند بوده است. «**التی لم یخلق مثلها فی البلاد**»[2] سرمایه و ثروت سنگین قوم عاد باعث طغیانگری آنان شد و برابر امیال خود و حفظ میراث فرسودهٔ طالح خویش به بت پرستی می پرداختند. حضرت هود ـ علیه السلام ـ علیه آنها به مبارزه برخاست و آنان را به توحید فراخواند و در برابر وثنیت و شرکشان ایستادگی کرد.

وثنیین معتقد بودند که بین انسان و خدا رابطهٔ مستقیمی نیست این وسایط فیض را از خداوند می گیرند و به انسانها می رسانند، و دراین گرفتن و رساندن مستقلند. بنابراین بتهایی به صورتهای گوناگون می ساختند تا نمایانگر آن وسایط باشند و به پرستش آنها می پرداختند.

---

۱. نجم، ۵۲ ۲. فجر، ۸

## ایفای وظیفهٔ الهی

هود ـ علیه السلام ـ در برابر این گروه قیام کرد و آنها را به توحید فراخواند و افکار وثنیت آنان را تخطئه کرد. آنگاه فرمود: «**فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم**»[1] شما اگر از توحید رو برگرداندید و اعراض کردید، من وظیفه ام را ایفا کردم چون رسالتم این بود که پیام توحیدی خداوند را به طور مستدل، با شما درمیان بگذارم و نیز ازاین جهت که داعیه رسالت دارم، برای شما معجزه ای اقامه کنم. کار من در هر دو مورد، تمام شد. یعنی حجت بالغهٔ حق را ایفا کردم، و اگر شما بعد از تمامیت حجت برگردید، آنچه را که خداوند از لحاظ وسایل رفاهی در اختیارتان گذاشته از شما گرفته، زمین را از لوث چون شمایی پاك خواهد کرد، عده ای دیگر را خلیفه و جانشین شما قرار خواهد داد و کاری هم از شما ساخته نیست تا مانع از بین رفتن خود یا رادع جایگزین شدن دیگران گردید زیرا «**ان ربی علی کل شیء حفیظ**»[2] هرچه که شیء است، تحت حفاظت حق است و چیزی نیست که مستقل از خدا یا متمرد در برابر او باشد و شما چگونه می توانید در برابر ارادهٔ خدا بایستید و آسیبی به ارادهٔ حق برسانید؟ «**ولاتضرونه شیئا**»[3].

تمام سخنان انبیای عظام دربارهٔ معارف الهی مستدل است و هرگاه مطلبی در یك آیه ذکر می شود، در پایان همان آیه سند آن مطلب هم که اسمی از اسمای حسنای خدای تعالی آورده می شود، که نشانهٔ آن است که خداوند با آن اسماء، امور جهان را انجام می دهد و این کارها بر اثر ظهور آن اسمای خاصه است چه اینکه برای هر اسمی مظهر خاصی است که اجرای مقتضای همان اسم را عهده دار است.

خاصیت حفیظ مطلق آن است که احدی قدرت آسیب رساندن به او یا دیگران را بدون اذن وی ندارد. یعنی هم در محفوظ ماندن خود به چیزی نیازمند نیست و هم در صیانت دیگران.

---

۱ و ۲ و ۳. هود، ۵۷

## ظهور اسم خاص الهی

وقتی معجزهٔ هـود ـ علیه السلام ـ و عـذاب الهی ظهور کرد، طوفـان به مدت هفت شب و هشت روز بـرقوم عاد مسلط شد و عجیب است کـه درآن طوفان بلازا، مساکن مـؤمنان و پیروان حضرت هود ـ علیـه السلام ـ محفوظ ماند. و خـودشان نیز سالم ماندند. درحالی که طاغوتیان و کاخهای بسیار محکم آنها در دل کوه، به کام طوفان مـرگ فرو رفت. «**سخرها علیهم سبع لیال وثمـانیة ایام حسوما**»[۱] و «**لاعاصم الیوم من امرالله الامن رحم**»[۲] و در برابر این طوفان توفنده احدی حافظ وعاصم نیست مگر خدا. در بـرابر ظهور اسم خاص الهی چیـزی مانع نخواهد بـود، چه اینکه در جریـان طوفـان نوح ـ علیـه السلام ـ هیـچ عاصمـی غیر از حق وجـود نداشـت زیرا براساس استوار توحید غیر از خدا مبدء اثربخش دیگری وجود ندارد تا مانع نفوذ ارادهٔ الهی گردد.

«**ولما جاء امـرنا نجینا هودا والـذین امنوا معه بـرحمة منا ونجیّنا هـم من عذاب غلیظ**»[۳] در آن تندباد کشنـده تنها هود و مؤمنـان به وی سالم مـاندندو بقیه بـه دست عذاب غلیظ سپرده شدند.

منظـور از ایـن رحمـت همـانـا رحمت خـاصـهٔ خـداونـد اسـت نـه رحمت عامـه، زیرا رحمت عـامه در طوفان و آب و بـاد و دیگر مظاهـر قهر الهی نیـز وجود دارد.

## کاربرد «تلك» و «ذٰلك»

«**وتلك عـاد جحدوا بایـات ربهم وعصـوا رسله واتبعـوا امـرکل جبـار عنیـد**»[۴] آن طایفـه ای که دور از رحمتنـد، قوم عادنـد. تعبیـر «**تلك**» یا «**ذلك**» که نشـانـهٔ دوری مشارالیه اسـت، در چند مورد استعمال مـی شود. گاه در مورد چیـزی که از لحاظ منـزلت و رتبه از مـا دور بوده و مقامـش بلند است. مثـل اینکه می گـوییم:

---

۱. الحاقه، ۷ ۲. هود، ۴۳ ۳. هود، ۵۸ ۴. هود، ۵۹

«**الم، ذلك الكتاب لاريب فيه**»[1] آن کتاب و آن قرآن، چون ما از حریم بلند قرآن فاصله داریم و مقام او والاست. و گاه درمورد چیزی که از رحمت و لطف و عنایت خاصه دور است. چنانکه خداوند درمورد قوم عاد می فرماید: آن قوم (که اکنون نیستند و به دست فراموشی و نسیان و نیستی سپرده شده اند)، قوم عاد بوند که خدا را منکر شدند. آنها در درجهٔ اول کفر ورزیدند، سپس تابع هر متکبر جباری شدند و هر ستمگری را به عنوان زمامدار پذیرفتند. پس کاربرد کلمه «**تلك**» و «**ذلك**» برای مشارالیه دور است خواه در طرف صعود دور باشد و یا در طرف هبوط.

## خشم الهی بدنبال تبعیّت از ستمگر

سلطه پذیری از ستمگر تبعاتی دارد. عذاب الهی نصیب کسی است که تابع ستمگر باشد. بر عذاب و کیفر، عنوان تبعه و عقوبت اطلاق می شود چون به دنبال ذنب و در عقب گناه است. وقتی می گویند او را عقوبت کرد، یعنی در عقب گناهش او را تنبیه کرد تعبیر لطیف قرآن کریم این است که اینها «**واتبعوا امركل جبار عنيد**»[2] آنها تابع هر طاغی و جبار ستمگر شدند. «**واتبعوا فی هذه الدنیا لعنة**»[3] چون تابع ستمگر شدند، لعنت هم به دنبال آنها آمد و درحقیقت خشم الهی به دنبال ستمگران است و اگر کسی از اذناب طاغیان به شمار آمد، عذاب الهی او را همانند متبوع وی به کام خود می برد.

## عمل عاد، تکذیب همهٔ انبیا

تعبیر قرآن اینست که قوم عاد دستور انبیای خود را معصیت کرده و فرمانشان را اطاعت نکردند: با اینکه قوم عاد به حسب ظاهر بیش از یك پیامبر به نام حضرت هود ــ علیه السلام ــ نداشتند، اما قرآن کریم می فرماید: قوم عاد انبیای خود را معصیت کردند، و سرّش آنست که سخن یك پیامبر، سخن همهٔ انبیاست و هیچ

---

۱. بقره، ۱ و ۲ ۲. هود، ۵۹ ۳. هود، ۶۰

پیامبری با پیامبر دیگر نه اختلاف سلیقه دارد، نه اختلاف نظر و نه اختلاف دیدگاه و روش. چون خاصیت عصمت این است که انسان معصوم بر مسیر مستقیم حرکت می کند و سخن همهٔ انبیا این است که: **«ان ربی علی صراط مستقیم»**[1] اگر خود اینها تابع امر الهیند و امر خداوند نیز بر صراط مستقیم است، و درمتن صراط مستقیم نه اختلاف است و نه تخلف پس بین سلسلهٔ پیام آوران الهی نه اختلاف است و نه تخلّف. بنابراین کسی که سخن یك پیامبر را قبول کرد، سخن همهٔ انبیا را قبول کرده است، و اگر سخن یك پیامبر را رد کرد، سخن همهٔ انبیا را رد کرده است. بر این اساس خداوند می فرماید: قوم عاد سخن همهٔ انبیا را تکذیب کردند، درحالی که آنها بیش از یك پیامبر نداشتند. **«کذبت عاد المرسلین»**[2]. گرچه به تعبیر حضرت استاد علامه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ ممکن است بعداز حضرت نوح و قبل از حضرت هود ـ علیهما السلام ـ انبیایی برای هدایت بشر آمده باشند که هود آخرینشان بوده باشد و قوم عاد دعوت همهٔ آن پیامبران را در طول تاریخ طرد کرده باشند اما قرآن کریم چیزی ازاین جریان نقل نمی کند.

## لعنت هردو جهان

**«واتبعوا فی هذه الدنیا لعنة ویوم القیامة»**[3] قوم عاد هم دردنیا ملعونند، هم در آخرت. لعنت یعنی دوری از رحمت و انسانی که از رحمت خاصهٔ حق محروم است، ملعون است به هراندازه که انسان متقرب الی الله باشد، از رحمت خاصه برخوردار است و به هراندازه که از رحمت خاصه محروم باشد، ملعون است. همانگونه که رحمت خاصه درجاتی دارد، لعنت هم درکاتی دارد. در بسیاری از جوامع روایی ما آمده است که: اگر کسی هوا و محیط زیست و آب مردم را آلوده کرد، ملعون است. یعنی رحمت خاصه خداوند شامل حالش نمی شود. و یا اگر کسی که توفیق شب زنده داری و احیای آثار دینی و خدمت به مسلمین و رفتن به

---

۱. هود، ۵۶
۲. شعراء، ۱۲۳
۳. هود، ۶۰

جبهه نبرد حق علیه باطل و یا خدمت در پشت جبهه دفاع اسلامی، نصیبش نمی شود، معلوم است که لعنت خدا دامنگیرش شده و از رحمت خاصهٔ الهی دور شده است. و همچنین اگر کسی بد دیگری را خواست، یا تلاش کرد که حیثیت کسی را ببرد، ملعون است و رحمت خدا شامل حالش نمی شود چه اینکه در هنگام درخواست محبت نسبت به عموم مؤمنان چنین آمده است: **«لاتجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انك رؤُف رحیم»**[1].

ما اگر خواستیم ببینیم از رحمت خاصه الهی برخورداریم یا نه، باید ببینیم چه فیضی به ما رسیده است و از چه فیضی محروم شده ایم و نسبت به مردم با ایمان در چه حالتیم و راه مراقبت و محاسبت از بهترین موازین تشخیص محروم و مرحوم است.

**تذکر:** لعنت صفت فعل است که در دنیا به صورت عذاب غلیظ یا غیر غلیظ ظهور می کند، که در جریان عاد به صورت عذاب غلیظ ظهور کرده است. در آخرت هم به صورت دیگری ظهور می کند و جامع هر دو قسم از لعنت همان دوری از رحمت خاصهٔ حق است.

## پایداری امّت، امری پیرکننده

از رسول اکرم ـ صلی الله علیه وآله ـ پرسیدند که: **«اسرع الیك الشیب»** پیری زودرس بسراغ شما آمده و شما زود پیر شدید و موی صورت شما سفید شد. فرمود: **«شیبتْنی سورة هود»** سورهٔ هود مرا پیر کرد. بعضی از بزرگان الهی، از جمله حکیم سبزواری ـ رضوان الله علیه ـ می فرمایند: خصوصیت سورهٔ هود این است که در آن خداوند دستور به استقامت و پایداری رهبر و امت اسلامی را داده است: **«فاستقم کما امرت و من تاب معك»**[2] تو و همراهانت پایدار باشید.

انسان با رسالت باید طوری زندگی کند که تا آخر راه عدّه ای افراد پایدار او را

---

۱. حشر، ۱۰ ۲. هود، ۱۱۲

همراهی کنند و این بسیار دشوار است. هم استقامت شخصی دشوار است و هم استقامت امت. چه اینکه اصل استقامت نیز توانفرساست البته پاداش فراوانی دارد چنانکه قرآن کریم فرمود: **«الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الاتخافوا ولاتحزنوا»**[۱] آنها که گفتند: پروردگار ما خداست و استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنها نازل می شوند و آنان را از بیم و اندوه می رهانند، و مژدهٔ نشاط و امن می دهند.

استاد علامه طباطبایی ــ رضوان الله علیه ـ می فرمایند: علت اینکه رسول الله ـ ﷺ ـ فرمود: سورهٔ هود مرا پیر کرد، برای اشتمال سوره بر دستور استقامت نیست. گرچه دراین سوره آمده است که: **«فاستقم کما امرت و من تاب معك»** یعنی دستور استقامت پیشوا و استقامت پیروان در خصوص این سوره آمده و سوره دیگر که دستور استقامت را دربردارد استقامت پیروان را به همراه ندارد چون در سوره شوری آیه ۱۵ فقط دستور استقامت خود پیامبر ـ ﷺ ـ آمده است البته آن حضرت اسوه همهٔ سالکان است و دستور استقامت به آن حضرت مستلزم لزوم پیروی امت از آن حضرت خواهد بود. غرض آنکه گرچه از لحاظ دستور استقامت سوره هود خصوصیتی دارد که سورهٔ شوری ندارد لیکن مشابه تعبیری که راجع به سوره هود وارد شد دربارهٔ بعضی از سوره های دیگر هم هست که: **«شیبتنی سورة هود والواقعة»** درحالی که در سورهٔ واقعه سخن از استقامت نیست. پس باید دید آنچه جامع بین این دو سوره است، چیست؟

در حقیقت آنچه جامع بین سورهٔ هود و سورهٔ واقعه و پیرکننده است، جریان قیامت است چون مسأله قیامت دراین دو سوره مطرح است. قیامت روزی است که **«یوم یجعل الولدان شیبا»**[۲] کودك را پیر می کند، و عذاب آن روز و شدت و طولانی بودن آن سبب پیر شدن است و جریان قیامت به وضوح در پایان سورهٔ هود آمده است: **«یوم یات لاتکلم نفس الا باذنه فمنهم شقیٌ و سعیدٌ فاما الذین شقوا ففی النار**

---

۱. فصّلت، ۳۰
۲. مزمل، ۱۷

**لهم فیها زفیر و شهیق»**[۱] ، «**اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها**»[۲] مردم را به دو دستهٔ سعید و شقی تقسیم می کند و وضع جهنمی ها و شقاوتمندان جهنم را با زفیر و شهیق دوزخ ترسیم می کند. نفس سوزان جهنم را که وقتی فرو می رود عده ای را می بلعد، «زفیر» می گویند و حالتی را که همانند کوه شاهق سربرمی آورد تا عده ای دیگر را با زفیر بعدی به کام سوزان خود فرو برد، «شهیق» می نامند. ازاین جهت است که سورهٔ هود و واقعه پیرکننده است.

صاحب فتوحات سخنی دیگر دارد. او می گوید: آنچه در سورهٔ هود هست و رسول الله ـ ﷺ ـ می فرماید که مرا پیر کرد، همان فرمان خداست به دور بودن. خداوند دربارهٔ بسیاری از اقوام در این سوره می فرماید: اینها دورند، دورباد قوم عاد، دورباد قوم ثمود و دورباد قوم مدین. سخن از دورباد است. , عارف نامدار نامبرده می گوید: این خبر تلخ دورباد، انسان را پیر می کند که مبادا به قرب الهی نرسد و از ساحت قدس آن دور شود و دستور دورشو و دورباش به وی برسد که البته این بی ارتباط با مسألهٔ قیامت نیست. چنانکه در بارهٔ قوم نوح آمده است: «**وقیل یا ارض ابلعی مائك ویاسماء اقلعی و غیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بُعْداً للقوم الظالمین**»[۳] خداوند به ظالمان و کفار تشر دورباد می زند، البته این مسأله پیرکننده است همانگونه که گاهی خداوند می گوید: کورشو، و انسان کور می شود «**نحشره یوم القیمة اعمی**»[۴] با یك تشر انسان کور می شود و با یك تشر دور. این دوری همان کوری است و آن کوری همین دوری است. و دربارهٔ قوم عاد و ثمود و لوط و مدین هم همین دور باش آمده است: «**الابعدا لمدین کما بعدت ثمود**»[۵] یعنی اهل قریه مَدْیَن! دور شوید، همانطور که ثمود دور شد، اینها از کجا دور شدند؟ وقتی که در حیطهٔ حفیظ مطلق و در حیطهٔ محیط مطلقند، از کجا و از چه دورند؟ اینها به خدا می رسند، منتها به خدای قهار، خدا را با چهرهٔ قهر می بینند و

---

۱. هود، ۱۰۵ و ۱۰۶ — ۲. هود، ۱۰۸ — ۳. هود، ۴۴
۴. طه، ۱۲۴ — ۵. هود، ۹۵

می گویند: «**ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا**»[۱] . دیگران خدا را با چهرهٔ رحم و مهر می بینند: «**وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة**»[۲]، «**فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی**»[۳]غرض آنکه با در نظر گرفتن «**فاینما تولّوا فثم وجه الله**»[۴] و با التفات به «**و هومعکم اینما کنتم**»[۵] باید دوری از خداوند به دوری از رحمت خاصه الهی معنا شود وگرنه مجموعه قهر و مهر الهی و جامع جلال و جمال حق همه جا هست.

اکنون که نظرات گوناگون در پیرامون سبب پیر نمودن سورهٔ هود بازگو شد. می توان گفت سخن مرحوم سبزواری از یك دید حق است و سخن مرحوم علامه طباطبایی نیز از دیدی دیگر و گفتار بلند صاحب فتوحات همانند سایر گفتارهای نغز این عارف نامدار از جهت دیگر حق است. چون هم استقامت تام و کامل رهبر و رهروان تابع وی و هم یاد معاد و هم احتمال اصابت دورباش پیرکننده است ولی باید توجه داشت که گاهی خدا به انسان تشر می زند، اما انسان نمی شنود.

این است که می گویند: همواره مواظب دل باشید، نگذارید چیزی در دل بتپد و بغلطد درحالی که شما از آن غافل هستید. زیرا خاطرهٔ سوء درحالت غفلت جبران نمی شود ولی درحال مراقبت و محاسبت قابل ترمیم است: «**ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون**»[۶] هنگامی که شیطان بخواهد در اطراف حرم قلب پرهیزکاران طواف کند تا روزنه ای برای نفوذ دردل آنان بیابد، پرهیزکاران از هجوم این بیگانه آگاه می شوند و با بینایی خاص او را طرد می کنند. چنانکه اگر نسیم حیات بخش فرشتهٔ رحمت به شبستان دل وزید صاحبدل مراقب فوراً خود را بیش از پیش در معرض آن نسیم قرار می دهد و تعرّض در برابر آن را بر اعراض از آن ترجیح می دهد و کم کم شکوفه های شهود یکی پس از دیگری باز شده، به ثمر می رسد.

---

۱. سجده، ۱۲ ۲. قیامت، ۲۲ و ۲۳ ۳. فجر، ۲۹ و ۳۰
۴. بقره، ۱۱۵ ۵. بقره، ۱۱۵ ۶. اعراف، ۲۰۱

## علم خدا، اصلی کلّی در قرآن

برهانی را که حضرت هود ـ علیه السلام ـ در مقابل قوم خویش اقامه کرد یکی از اصول کلی قرآن است که امیرالمومنین علی ـ علیه السلام ـ براساس این اصل سخنی دارد که: «**یعلم عجیج الوحوش فی الفلوات و معاصی العباد فی الخلوات واختلاف النینان فی البحار الغامرات و تلاطم الماء بالریاح العاصفات**»[۱] خداوند نعره حیوانات وحشی را در بیابانها می داند و از گناهان بندگان در پنهانی ها باخبر است و از رفت و آمد و گوناگونی ماهیها در دریا آگاهست و از برخورد توفنده و جوششزای آب توسط بادهای تند مطلع است. و این بیان نشان دهندهٔ آن است که خداوند تمامی حرکات حیوانات دریایی و صحرایی را می داند، وچنین نیست که متحرك و جنبنده ای مستقلاً به ارادهٔ خود حرکت کند و کار او از علم خداوند پنهان باشد، البته ارادهٔ خود جنبندهٔ متحرك مبدا قریب و سبب مباشر حرکت اوست، لیکن سبب بعید، بلکه سبب محیط و فراگیر که مسبب الاسباب است، خداوند است و نیز از جهت علم، آن طور نیست که علم متحرك به حرکت قبل از علم خداوند به آن باشد، خلاصه آنکه ناصیهٔ هر جنبنده ای به دست خداوند است و چنانکه پیش از این اشاره شد، بعضی از متحرکها ناصیهٔ صادقه دارند و بعضی ناصیهٔ کاذبه. البته ناصیه تنها به معنی پیشانی ظاهری نیست بلکه چیزهای دیگر نظیر قلب هم ناصیه است زیرا قلب به هر سمت روی آورد قالب و بدن نیز به همان جهت متوجه می شود و صلاح و فساد دل مایهٔ تقسیم ناصیه به صادقه و کاذبه است، بنابراین بعضی چهرهٔ دروغین و فکر و قلب کاذب دارند، و برخی دارای ناصیهٔ صادقند. و همین ناصیه بعضی را به بهشت و بعضی را به جهنّم می کشاند.

سخن هود ـ علیه السلام ـ این است که همهٔ متحرکها محرکی، و همه جنبنده ها جنبناننده ای، وهمه رونده ها هدایت کننده ای دارند، و کسی هست که اینها را می برد، زمام سراسر جهان متحرك به دست کسی است که آنها را درست

---

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸

رهبری و هدایت می کند. قافله سالار کسی است که هم راه را بلد است و هم هدف را می شناسد. همچنین جنبنده ها و سالکان را به عنوان راهیان به سوی هدف می شناسد و در راه نیل به هدف، هدایتشان می کند. اگر کسی دارای ناصیهٔ کاذب بود، خداوند زمام او را به دست مدبران قهر می سپارد. «**کتب علیه انه من تولاه فانه یضله و یهدیه الی عذاب السعیر**»[1]. پیشانیهای دروغین یك عده را به دست مربیان اضلال می سپارد که آنها را بگیرند و تا رسیدن به عذاب دردناك و افروخته آنها را بگیرند و اینگونه نیست که تبهکاران آزاد و مستقل باشند، بلکه اینها تحت ولایت ماموران قهر الهیند «**ایحسب الانسان ان یترك سدی**»[2] آیا انسان می پندارد که یاوه و عاطل است. این چنین نیست بلکه اگر تباهی از او سرزد، خداوند زمام او را به دست مأموران قهر می دهد «**وماجعلنا اصحاب النار الاّ ملائکةً**»[3] و اگر فلاح از او سرزد، زمامش را به دست مدبران مهر و فرشتگان رحمت می سپارد، «**الذین تتوفاهم الملائکة طیبیّن یقولون سلام علیکم ادخلوا الجّنة بما کنتم تعملون**»[4] بنابراین هیچ متحرك و جنبنده ای بدون ناصیه نیست، و ناصیهٔ هیچ جنبنده ای نه به دست خود جنبنده است، نه به دست غیر خدا. زیرا خداوند رب العالمین است و رب العالمین هم سراسر جهان هستی را بر صراط مستقیم تدبیر می کند، نه بر غیر آن. در این مقام دو حصر است: یکی آنکه تدبیر امور فقط در اختیار رب العالمین است نه غیر او، چنانکه مقتضای توحید ربوبی چنین است و دیگری آنکه کار خداوند فقط بر صراط مستقیم است و هرگز انحراف و اعوجاجی در کار حق نیست.

خداوند برای همهٔ جنبندگان نظمی خاص قایل است، همه را امت می نامد که برای آنها اِمامی است و در اَمام و پیش روی آنها هدفی است که آن را شناخته اند و تعقیب می کنند. این جنبنده ها در حشر اکبر به سوی خدای بزرگ محشور می شوند و همهٔ آنها چه قانعشان و چه آزمندشان، تحت تدبیر خدای رازقند. «**ان الله هو الرزاق ذوالقوة المتین**»[5].

---

۱. حج، ۴ ۲. قیامت، ۳۶ ۳. مدثر، ۳۰ ۴. نحل، ۳۲ ۵. ذاریات، ۵۸

## جنبندگان، امتهای مستقل

**«وما من دابة فی الارض ولاطائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون»**[1] هیچ جنبنده ای در زمین و هیچ پرنده ای در فضا نیست، مگر آنکه امّتهای مستقلی هستند. آنکه با شکم و سینه روی زمین می خزد، و آنکه با دو پا یا با چهار پا راه می رود. **«فمنهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع»**[2] همهٔ اینها نوع مستقل و جداگانه به شمار می آیند. گرچه بعضی گفته اند این آیه معنای لطیفتری هم دارد مثلاً **«منهم من یمشی علی بطنه»** یعنی خط مشی عده ای شکم آنهاست، فقط روی شهوت شکم حرکت می کنند و چیزی جز بطن نمی شناسند و همچنین انواع دیگر. خلاصه آنکه خداوند وقتی به آفرینش جنبنده های گوناگون اشاره می کند، می فرماید: هرگروه از اینها امتی هستند مثل شما، انسان ها که البته منظور نوع آنهاست. نه اینکه تك تك این دابه ها امت باشند. اگر شما امتی هستید و هدفی در پیش دارید، هر نوعی از آنها هم امتی هست و اهدافی را تعقیب می کنند. و ما در کتاب حقیقت و تکوین، چیزی را فروگذار نکرده ایم که تفریط کرده یا جنبنده ها را رها کرده باشیم. چون متحرکی را بی هدف رها کردن، و یا گروهی را بی مقصد آفریدن، تفریط در آفرینش است. پس تمام پرنده های فضا و جنبنده های زمین ـ اعم از خشکی و آبی ـ امتهایی هست که در پیشِ روی خود، امامی و هدفی دارند. و حرکات آنها نیز برای نیل به هدف است همانگونه که انسان هم رها و یاوه آفریده نشده است.

و خداوند در کتاب تکوین چیزی را فروگذار نکرد، بلکه همه با یك رهنمود خاص حرکت و سیر می کنند. و پایان کار همه موجودها و پایان سیر هر چیزی و نتیجهٔ صیرورت هر شیء به سوی خداست.

---

۱. انعام، ۳۸ ۲. نور، ۴۵

## روزی برای قانع و غیرقانع

**«وکاین من دابـة لاتحمل رزقها الله یرزقها و ایاکـم وهو السمیع العلیم»**[۱] هیچ جنبنده ای نیست، مگر آنکه روزی او را خدا تأمین می کند.

جنبنده هـا دو قسم انـد: بعضی اهل ذخیـره و پس اندازنـد، مانـنـد مـوش و مـور. بعضی چنین نیستند مانند بلبلان و گنجشکان. که هر دو گروه از روزی خاص خدا برخـوردارند. این آیه در ضمـن اینکه انسان را به قنـاعت هدایت مـی کند، یك مطلب تکوینـی را هم دربردارد. همانطور کـه حیوان آزاد از آز و طمع به سـربرید، البتـه آینـده نگری عاقـلانه و آزادانـه، غیـر از آزمندی زبونـانه و طمع ورزی ذلیـلانه است.

قناعت مصداقـی است از مصادیق حیات طیبه، چنانکه در ذیـل آیهٔ کریمه: **«من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینّه حیاة طیبة»**[۲] به عنوان حدیث تطبیقی و نه تفسیری، نقل شده است.

**«وهو السمیـع العلیم»** او نیـاز همـهٔ شمـا را می دانـد و دعـای همـهٔ شمـا را می شنود و علیم است و بی شك ترتیب اثر هم خواهد داد. چون اگر بخواهد شما را اداره کند، بایـد تمام خواسته های شما را بـداند. اگر انسانها در تمـام شؤون تحت ربوبیت زمامدارشان هستند، پس با همـهٔ شؤون تحت علم همان زمامدار نیز هستند زیرا اگر او به شؤون آنها آگاه و عالم نباشد، نمی تواند حرکت آنها را سامان بخشد و اهداف آنها را محقق سازد.

## تشویق به هجرت

وقتی این آیه[۳] نازل شد، مهاجران الی الله از مکه بـه مدینه هجرت کردند. آنها در مکـّه تحت فشـار بـودند و قـدرت نـداشتنـد شعائر دینـی خـود را اظهار کننـد. می خواستنـد از مکّه به مدینه مهاجـرت کنند، ولی اجازه نداشتند امـوالشان را همراه

---

۱. عنکبوت، ۶۰
۲. نحل، ۹۷
۳. آیه کاین من دابة ...

خود ببرند و اثاثیه شان را منتقل کنند. جایگاه درآمدشان مکّه بود و در مدینه کسب و کاری نداشتند، اما وقتی با این لطیفهٔ الهی آشنا شدند که خدا رزّاق جنبنده هایی است که از جایی به جایی حرکت می کنند، و اهل پس انداز و ذخیره نیستند، جهاد و کوشش بیشتری در آنها احیا شد به طوری که با طمانینهٔ خاطر از مکّه به مدینه مهاجرت کردند و گفتند: خدایی که در مکه رازق ماست، در مدینه هم رازق ما خواهد بود، خدایی که پرنده های بی پس انداز را اداره می کند، ما را هم تأمین می نماید.

«**لکل حبة آکل ولکل ذی ر مق قوت**»[۱] هر روزی یك مرزوق معین دارد و هر زنده و جانداری، روزی خاص دارد. اگر خداوند جنبنده ای را بی روزی خلق می کرد، تفریط در آفرینش بود. «**ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی**»[۲] خداوند هر مخلوقی را باجهاز تکاملی اش مجهز نموده و بعد او را برای نیل به هدف مناسب خود هدایت کرده است. اگر خداوند دستگاه گوارش به جنبنده ای داده است، روزی خاص وی را فراهم نموده و راه تغذیه را هم به او آموخته است.

وقتی پرنده ای در آشیانه اش مستقر است و یا از آنجا بیرون می آید، خداوند آگاه است. و وقتی که موری در دل غار است و یا از دل غار بیرون می آید، باز خدا می داند؛ و این علم برای آنست که خداوند بتواند جنبنده ها را کاملاً تأمین کند. بدین جهت خداوند «**یعلم مایسرون ومایعلنون انه علیم بذات الصدور**»[۳] هرکاری را که انسانها به عنوان سرّ و راز دارند، خداوند می داند. همچنین به هرکاری که بطور علنی و آشکار انجام می دهند، واقف است. چون به چیزهایی که در دل نهان است، آگاهست. (راز را از آن جهت ذات الصدور می گویند که در درون صدر بوده و صاحب آن است).

«**ماتکون فی شأن وماتتلوا منه من قرآن ولاتعملون من عمل الاکنّا علیکم شهودا اذتفیضون فیه**»[۴] یعنی به هرکاری دست بزنید، در مشهد و محضر خدا خواهید بود و

---

۱. کافی ج ۸ ص ۲۳ ح ۴ ۲. طه، ۵۰ ۳. هود، ۵ ۴. یونس، ۶۱

ممکن نیست موجودی در شؤون مختلف نیازمند باشد و خدای سبحان به جمیع شؤونش احاطه علمی نداشته باشد. اگر موجودی درهر لحظه از خدا درخواست کند: «**یسئله من فی السموات و من فی الارض**» خداوند هم در هرلحظه به او پاسخ مثبت خواهد داد «**کل یوم هو فی شأن**»[۱] چون از سوی ممکنات، سؤال همیشگی و همگانی است، از سوی خداوند نیز هر لحظه فیض تازه است. و اینگونه نیست که سؤال و حاجت ممکن ها دایمی باشد و جواب و افاضه موضعی و موسمی.

«**والانعام خلقها لکم فیها دفءٌ و منافع و منها تأکلون ولکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلدٍ لم تکونوا بالغیه الابشق الانفس ان ربکم لرؤف رحیم والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق مالاتعلمون**»[۲]
گاو و گوسفند و شتر و امثال آنها را انعام می گویند زیرا با نعومت و نرمی راه می روند. خداوند می فرماید: ما اینها را آفریدیم تا پشم و کرك آنها وسیلهٔ گرمی و پوشش شما باشند و منافع مادی و غذایی شما از آنها تأمین شود. اینها بارهای شما را از جایی به جای دیگر می برند و منافعتان را تأمین می کنند و زیبایی و ظرافت ذوقی شما هنگام بازگشت شامگاهانه آنها و نیز هنگام چراگاه رفتن بامدادانه آنها تأمین می شود وتمام این برنامه به دستور خدای سبحان است، پس خداوند باید به جمیع شؤون اینها عالم باشد تا بتواند در همهٔ امور هدایت و رهبریشان کند.

## برجسته ترین کلام هود(ع)

خلاصه آنکه این جمله از برجسته ترین نقاط سیرهٔ علمی هود ـ علیه السلام ـ است که فرمود: «**مامن دابة الاهو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم**»[۳] هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه در حشر و نشرش، در مستقر و مستودعش، دربامداد و شامگاهش، در تغذیه و باربری و خوابش، در زیبایی و هنرش، در همه حال و همه جا، زمام امورش به دست خداست. و انواع دام ها که سبب لذت بردن انسان از

---

۱. الرحمن، ۲۹ ۲. نحل، ۵ تا ۸ ۳. هود، ۵۶

زیبایی آنهایند بـا تدبیر و رهبری خداوند سبحان اداره می شونـد و این نموداری کامل از توحید ربوبی حق است و کسی که بینـش توحیدی وسیع دارد، جهان شناسی او با اعتقاد به این توحید تأمین می گردد. چنین کسی موّحد ناب بوده و در هیچ امری اعم از اعتقاد، اخلاق و اعمال شرك نمی ورزد و این پیام همهٔ پیام آوران الهی است.

## تذکّر چند نکته سودمند

در پایـان سیرهٔ علمی و عملـی حضرت هود ــ علیه السلام ــ تذکر چنـد نکته سودمند است:

یکم: قوم عاد از نژاد عرب بوده، در منطقهٔ شن زاری بنام احقاف بسرمی بردند و اکنون آثار تاریخی آنها مضبوط نیست چون جزو ماقبل تاریخ بشمار می آیند.

دوّم: قوم عاد که حضرت هـود ـ علیه السلام ـ پیامبر آنها بـود به عنوان عاد اول در قرآن کریم معرفی شده اند و ظاهر تعبیـر آنست که غیر از آنها و بعداز آنان گروه یا گروههایی به عنوان عاد دوم یا سوم و ... بوده اند.

سوّم: ظاهر آیه ۶۹ سورهٔ اعراف آنست که قوم عاد بعداز قوم نوح می زیستند و حضرت هود بعـداز حضرت نوح بوده است ولی ظـاهر آیه **«وقد خَلَتِ النـذر من بين يديه ومـن خلفه ...»**[1] آنست کـه رهبران مـذهبی فـراوانی قبـل از حضرت هـود بوده چنانکه انبیای زیادی بعداز آن حضرت آمده اند گرچه قوم عاد به هلاکت رسیده اند و اگر بین حضـرت نوح و حضرت هود ـ علیهما السـلام ـ پیامبران بوده انـد نه اوصیای آنان نامی از آنها در قرآن نیامد، جزو انبیای مستورند نه مشهور.

چهارم: قرآن کریـم دربارهٔ حضرت هود سه تعبیر متنـاسب و متناوب دارد اول آنکه بدون نام قصه آن حضرت را شرح می دهد مـانند سوره مومنون آیات ۴۱ـ۳۱ زیرا در این آیـات که ظاهراً مقصـود حضرت هود ـ علیـه السلام ـ است از آن حضـرت به عنوان «رسول» یاد شده است: **«فارسلنا فیهم رسولاً منهم»**[2] دوم آنکه از آن حضرت به

---

۱. احقاف، ۲۲    ۲. مؤمنون، ۳۲

عنوان برادر (نژادی نه ایمانی) قوم عاد یاد شده است مانند سوره احقاف از آیه ۲۱ تا ۲۶ سوم آنکه از آن حضرت با نام مشخص و خاص وی تعبیر شده است مانند سوره اعراف آیه ۶۴ تا ۷۱ و سوره هود آیه ۵۰ تا ۵۹.

پنجم: سرّ آنکه دربارهٔ قوم عاد چنین تعبیر شده که آنان همه پیامبران را تکذیب کرده اند یکی همانست که در تبین سیرهٔ حضرت هود ـ علیه السلام ـ یاد شد و دیگر آنکه امّت هر پیامبری موظّف است به همه انبیا ـ علیهم السلام ـ ایمان بیاورند و وقتی که اصل رسالت پیغمبر خودشان را قبول نکرده اند قهراً هیچیك از انبیا را نیز به رسمیت نشناخته اند.

ششم: مهمترین دعوت انبیا ـ علیهم السلام ـ عموماً و حضرت هود ـ علیه السلام ـ خصوصاً همانا دعوت به توحید و پرهیز از شرك و هدایت به وحی و نبوت و معاد است چنانکه از صدر قصه های انبیا در سوره مبارکه شعراء بخوبی مشهود است.

هفتم: گرچه قوم نوح ظالم تر و طاغی تر بوده اند[۱] ولی قوم عاد از امکانات رفاهی فراوانی برخوردار بوده اند و همچنین از توان بدنی و طول قامت و گسترش اندام بطور وفور و چشمگیری بهره مند بوده اند[۲] و تراکم امکانات رفاهی آنها بقدری کم نظیر بود که قرآن مجید نیز از لحاظ استحکام بناء و کیفیت قصر و برج آنان چنین خبر می دهد: «**ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد**»[۳] و هم در باره تمکن وافر مالی آنها قرآن می فرماید: «**ولقد مکنّا هم فیما ان مکّنا کم فیه**»[۴] یعنی قوم عاد را از تمکّنی برخوردار کردیم که شماها را از آن برخوردار ننمودیم.

هشتم: گرچه قوم هود مشرك بوده و به توحید و نیز به معاد معتقد نبوده اند لیکن حضرت هود بر اثر اعتقاد به معاد، اوّلاً و اینکه همگان در آن صحنه حضور یافته و به شهادت آنچه تحمل نموده اند دعوت می شوند، ثانیاً قوم مشرك خویش را بر اعتقاد خود به توحید گواه گرفت و فرمود من خدا را شاهد می گیرم و شما را هم به

---

۱. نجم، ۵۲ ۲. اعراف، ۶۹ ۳. فجر، ۸ ۴. احقاف، ۲۶

تحمّل این شهادت فرا می خوانم که گواه باشید من موحدم و از آنچه شما بآن شرك می ورزید مُنْزَجِر و پاکدامن هستم[۱].

نهم: آنچه از حضرت هود ـ علیه السلام ـ رسید اینست که: «**مامن دابةٍ الاّ هو آخذ بناصیتها انّ ربی علی صراط مستقیم**»[۲] یعنی هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه زمامدار او خداست و خداوند همه چیز را بر مسیر مستقیم رهبری می کند، در این آیه کلمه صراط نکره است ولی در سوره فاتحة الکتاب کلمه صراط معرفة است و خلاصه آنکه فرق آنست که گرچه در نظام تکوین همگان بر مسیر راست اند و در این راه مستقیم هم اهل استقامتند چون زمام آنها در تمام شئون حرکت و انحای تحوّل بدست خدایی است که جز در راه راست کاری انجام نمی دهد ولی در نظام تشریع برخی، برابر دستورهای دینی عمل می کنند و برخی، از آن با افراط یا تفریط منحرف می شوند که از صالحان راست کردار به سالکان صراط مستقیم یاد شد و از ظالمان زشت رفتار به مَغْضوبٌ علیهم و ضالّین. گرچه نظام تشریع بر تکوین تکیه دارد ولی عین آن نیست. لذا نظام تشریع راه مخصوصی است که در سوره فاتحه از آن بطور معرفة(الصراط) یاد شد و از راه تکوین که طریق خاص نیست از آن بطور نکره(صراط) تعبیر شده است.

دهم: عارف نامدار ابن عربی ضمن افاده نکتهٔ قبل چنین فرموده اند که آیه سورهٔ هود دلیل جبری هاست زیرا ظاهرش آنست که زمام هر جنبنده ای (اعم از انسان و غیر آن) بدست خداست و هیچ موجودی هیچ کاری را خارج از زمامداری و تحریك و رهبری خدا نمی کند و چون کار خدا بر صراط مستقیم است و پایان راه راست، رحمت است پس مآل همگان رحمت الهی است و اگر اعراض یا عوارضی در بین راه دامنگیر آنان گردد سرانجام زدوده خواهد شد.

لیکن بعداز توجه به اصول و مبانی عرفان که شیخ اکبر از بزرگترین بنیانگذاران آنست معلوم می شود که اولاً منظور ایشان همانا توحید افعالی است نه جَبرِ مصطلح اشاعره و ثانیاً صراط مستقیم تکوینی غیر از صراط مستقیم تشریعی است زیرا اوّلی

---

۱. هود، ۴۵ ۲. هود، ۵۶

هم بـه دوزخ می رسد و هـم به بهشت و هـردو مصداق رحمـت رَحْمانّیة حـق است گرچـه دوزخ مظهر قهر خـدا بوده و مصداق رحمت رحیمیـّه نیست ولی دوّمـی یعنی صراط مستقیم تشریعی فقط به بهشت منتهی می شود.

ثانیاً خداوند همانطور که زمامـدار و قائد بوده و در قبله قرار دارد بر اثر احاطه وجودی و اسم شـریف «**محیط**»، در دنبال هـم قرار داشتـه و سائق هـم هست کـه دربارهٔ سوق تبهکاران بـه دوزخ چنین فرمود: «**ونَسوقُ المجرمیـن الی جهنم وِرداً**»[1] و رابعاً خداوند دارای دو سِمت تشریع و تکوین بوده و انسان که بر اثر اضطرار علّی و معلولی یا توحیـد افعالی زمام تکوینی او بدست حق اسـت بر اثر اختیار و آزادی (نه تفویض)، زمام تشریعی خود را باید بدسـت خداوند بسپارد تا میوهٔ اختیار تشریعی را در کنار ثمر اضطـرار تکوینی بچیند البته با تـدّبر بیشتر در نوشتار تفسیـری این بزرگ پرچمدار عرفان در ذیل آیه مزبور معارف عمیق و مطالب فراوانی استفاده می شود که آنچـه به اشـارت رفت گـوشه ای از آن میـدان فسیح و شمـّه ای از آن بیان فصیـح و توشه ای از آن خرمن انبوه و مخزن مملّو است[2].

یـازدهم: آنچـه در آیـه ۵۷ سـوره هود آمـده محصـول مشـاهده نفـس خـود هود ـ علیه السلام ـ است کـه با مردم محشور است نه به لحاظ حـالی که آن حضرت مستغرق جمال الهی است زیرا در آن حال سخن از خود نیست. این که حضرت هود فرمود: من رسالتم را بشما ابلاغ کرده ام از همین قبیل است چنانکه از بین بردن قومی و آوردن گروه دیگر از باب اظهار و اخفاء است هر گاه با اسم حفیظ تجلّی شود عالم می ماند وگرنه فانی و مخفی می گردد.

---

۱. مریم، ۸۶

۲. تفسیر ابن عربی، ج ۲ ص ۳۳۶ تا ۳۳۸

# بخش ششم

## سیرهٔ حضرت صالح(ع)

## رسالت حضرت صالح(ع)

در تبیین سیرهٔ اولیای الهی به جریان حضرت صالح می رسیم که بعد از حضرت هود ـ علیه السلام ـ به این مقام والا نایل آمد و توانست عده ای را به مقصد برساند. کسانی که به همراه آن حضرت راه را طی کردند و به مقصد واصل شدند، مستضعفان بودند ولی مستکبران جملگی در برابرش ایستادند و از روش او اعراض و بر منطق او اعتراض و با پیام وی معارضه کرده اند.

پس از حضرت نوح کسی که علیه وثنیت و بت پرستی به مبارزه پرداخت ـ از نظر قرآن کریم ـ حضرت هود ـ علیه السلام ـ بود که قوم عاد را با استدلال و وعده و وعید که همان حکمت و موعظه و جدال احسن است، هدایت می کرد، وسیرهٔ علمی و عملی هود ـ علیه السلام ـ نشانهٔ نیل آن حضرت به آن معارف عمیق بود. بعداز حضرت هود، پیامبری که علیه وثنیت و بت پرستی به مبارزه پرداخت و از راه برهان و وعده و وعید که همان راه حکمت، موعظه و جدال احسن است مردم را به توحید دعوت کرد، حضرت صالح بود. قرآن کریم برای حضرت صالح ـ علیه السلام ـ شخصیتی همانند دیگر انبیا قایل است لذا سخنان آن

حضـرت را طوری نقـل می کند که نشانهٔ سیرهٔ علمی و عملی آن حضرت است. وی همانند دیگر پیامبـران که می گفتنـد: مـا رسالتی داریم و در ابـلاغ رسالت امینیم و اجـری از شما طلب نمی کنیم» «**ان اجری الا علی الله رب العالمین**»[1] براین امر تأکید داشت.

درسورهٔ مبارکهٔ هود می فرماید: «**والی ثمود اخاهم صالحا**»[2] ما برای هدایت قوم ثمود برادرشان صالح را که از بین خودشان بود فرستادیم. قرآن کریم دربارهٔ رسالت و بعثت دو تعبیـر دارد. ازآن جهت کـه پیـامبـر از طـرف خـدا پیـام مـی آورد، می فرماید: «**ارسلنا الی قوم...**» که ارسال را با «**الی**» ذکر می کنـد. و از آن جهت که پیامبـر چهرهٔ مردمـی دارد و دربین مردم، بـا آنان و مثـل آنان است، تعبیـر به «**فی**» می کند. «**بعث فی الامیّن رسولاً**»[3] و «**ارسلنا فیهم**»[4] و «**کذلك ارسلنا فی قریة**»[5]... .

## دشواری رسالت حضرت صالح(ع)

یکی از ویژگیهای حضرت صـالح ـ علیه السلام ـ ماجرای نـاقه است و دیگر ابتلای او درمیان قومی که از نظر امکانـات مادی نسبت به دیگر اقوام از رفاه بیشتری برخوردار بودند و یا می توان گفت در ردیف مـرفه ترین اقوام قرار داشتند، که برخورد با چنین افر ادی آسان نیست.

تشریح زنـدگی قوم ثمود در قرآن برای آن اسـت که بدانیم حضرت صـالح چه سختیهای توان فرسایی را تحمل کرد. چون قـومی که از نظر منابع طبیعی و امکانات مادی درحـد اعلای رفاه باشـد و آثار سنت گرایـی و قومیت هم در آنـان رواج داشته باشد، هـدایت و برخورد بـا آنان بسیار سخت و دشوار اسـت لذا قرآن کریـم جریان دسیسهٔ قـوم ثمود را درموارد زیـادی ذکر کرده دشـواری رسالت صـالح را نیز گـوشزد می کند و می فرماید: «**والی ثمود اخاهم صالحا. قال یـا قوم اعبدوا الله مالکم من اله**

---

۱. شعراء، ۱۴۵ ۲. هود، ۶۱ ۳. جمعه، ۲
۴. مؤمنون، ۳۲ ۵. زخرف، ۲۳

**غیره، هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه، ان ربی قریب مجیب»**[۱] وتعبیر: «**یاقوم**»عاطفه انگیز است تا آنها نرنجند. نمی گوید: «**یاایها الناس**» می فرماید: یا قوم، ای افرادی که به من مرتبطید. خدا را عبادت کنید زیرا غیر از خدا احدی اله شما نیست. آنها بت پرست بودند و فکر می کردند بتها منافع عادی آنها را تأمین می کنند و عصاره استدلال حضرت صالح همان تعبیر «**لااله الاالله**» است که هم جریان اثباتی قضیه را بیان می کند به تعبیر «**اعبدوا الله**» و هم جریان سلب را به تعبیر «**مالکم من اله غیره**» الله را بپرستید که غیر از الله، الهی ندارید. چون همهٔ انبیا با دوجهت سلب واثبات آمدند وبراساس نبوت عامه مردم رابه اصول کلی رهبری و به پیام مشترکشان آشنا می کردند و همچنین براساس مسئولیت خاص، امت خویش را به قوانین مربوط به عصر خود دعوت می کردند یکی ازآن اصول مشترك این است «**لقد بعثنا فی کل امة رسولاً ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت**»[۲] پرهیز از طغیانگری و هرطاغوت و بتی، بُعد سلبی و عبادت خدای سبحان هم بعد اثباتی قضیه را در بردارد. همهٔ انبیا سخنشان این است که: «**اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت**».

## لااله الاالله، سخن همه پیامبران

لااله الا الله سخن همهٔ انبیاست که به دو اصل سلبی و اثباتی در عرض هم تحلیل نمی شود که یکی اثبات باشد و دیگری سلب، بلکه در حقیقت یکی اصل است و دیگری فرع. چون الاّ در لااله الا الله به معنای غیر است. یعنی غیر از الهی که فطرت و عقل آن را می پذیرد، اله دیگری نیست. لااله غیر از الهی که ثبوتش مفروغ عنه است. نه اینکه از ابتدا بخواهد دو چیز را اثبات کند.

لذا بزرگان در تبیین فطرت می فرمایند: فطرت دو قسم است: فطرت اصل، فطرت تابع. فطرت اصلی در انسان حب کمال مطلق و فطرت تابع انزجار از نقص است. این مسأله در سیرهٔ علمی حضرت ابراهیم تبیین می شود که ابراهیم با فطرت خداخواهی و کمال مطلق طلبی می گوید: «**انی و جهت وجهی للذی فطر**

---

۱. هود، ۶۱ ۲. نحل، ۳۶

**السموات والارض»**[1] و براساس فطرت تابعه که انزجار از نقص است می گوید: «**لااحب الافلین**». [2] پس انسان دو فطرت بالاصاله و مستقیم ندارد، بلکه یك فطرت بالاصل دارد، ودیگری بالتبع. که این در سخنان عارف نامدار مرحوم شاه آبادی است و شاگردانشان هم همین بیان را دارند.

## لزوم بندگی دربرابر هستی بخش

دراین آیه کریمه می فر ماید: «**یا قوم اعبدوا الله مالکم من اله غیره**». چرا خدا را عبادت کنند و غیر از الله الهی نیست؟ برای اینکه «**هوانشاکم من الارض واستعمرکم فیها**» هستی و کمالات هستی شما را خدا به شما داد. مگر نه آن است که این هستی شما عین ذات شما نیست؟ و اگر هستی عین ذات موجودی نبود، آن موجود نیازمند به سبب و علت است؟ و اگر آن غیر (سبب) هم هستی اش عین ذاتش نبود، مثل شما نیازمند است؟ پس بت و بت ساز نیز مثل شما نیازمند است و الهی دارد. هرچیزی که هستی او عین ذاتش نباشد، محتاج است. آنکه به شما هستی بخشید و شما را توان داد تا برزمین مسلط شوید، خدای شماست. چرا خدا را باید عبادت کنید؟ برای اینکه او به شما هستی داد و کمالات هستی شما را نیز تأمین کرد. با یك فیض به شما هستی داد، با فیض دیگر هستی های شما را تکمیل کرد. چنین نیست که شما خودبخود از زمین نشأت گرفته و سبز شده باشید. اوست که شما را از زمین برانگیخت و آفرید، منشأ فاعلی شما خدای سبحان است. اگر منشأ فاعلی شما خدای سبحان است و به شما قدرت داد و زمین را هم مسخرتّان کرد تا آن را آباد کنید، قدرت تعمیر زمین را به شما داد، زمین را زیر پای شما نرم کرد و قدرت شکافتن کوهها را به شما داد پس باید معبودتان را ربّتان قرار دهید و با او رابطه برقرار کنید. رابطه شما در اصل هستی و در کمالات هستی فقط با خدای سبحان است آن مدّعا و این برهان. اگر آن مدعا با این دلیل تتمیم شد، راه بازگشتتان بسوی خدا باز

---

۱. انعام، ۷۹    ۲. انعام، ۷۶

است، و آن استغفار و توبه و انابه از شرك به توحید است. نگویید ما که مشرك و ملحدیم راه به خدا ندار یم، خدا به همه نزدیك است و تمام سخنان را می شنود و اجابت می کند. «**فاستغفروه ثم توبوا الیه**» چرا؟ «**ان ربی قریب مجیب**»[1]، اکنون که ثابت شد او پروردگار و آفریدگار شما و شما بنده او هستید، لازم است بنده با مولای خود ارتباط برقرار کند، پس، از او طلب مغفرت کنید، به سوی او برگردید و هرگز نگویید: خدا دور است، ما به او دسترسی نداریم، و جواب ما را نمی دهد.

## پندار باطل بت پرستان

وثنیین براین پندار بودند که رابطه بین خدا و خلق قطع است و آنها دسترسی به خدا ندارند. لذا خدایانی را می پرستند تا خیر و نفعشان را تأمین کند، آنها را از آسیب مصون بدارد و رابط بین آنها و خدای آنها باشد انبیا آمدند تا بگویند چنین وساطتی دروغ است، خدای سبحان به همه نزدیك است، هم سخنان را می شنود و هم اجابت می کند. انبیا و اولیای الهی که مجرای فیض خالقیت و شفعای الهیند، به اذن الله کار می کنند، هیچ یك از این انبیا با استقلال کار نمی کنند. فرق وثنیت با آنچه در اسلام به نام شفاعت وجود دارد، این است که وثنیین می گفتند: رابطهٔ بین ما و خدا قطع است، اسلام می گوید: رابطه شما با خدایتان محکم است. خدا از شما به شما نزدیکتر است، از هرچیز دیگر.

## سیطره قوم ثمود برزمین

قرآن کریم جریان سیطرهٔ قوم ثمود را برزمین چنین تبیین می کند: «**واذکروا اذجعلکم خلفاء من بعد عادٍ وبوّاکم فی الار ض تتّخذون من سهولها قصورا وتنحتون الجبال بیوتا فاذکر الاء الله ولاتعثوا فی الارض مفسدین**»[2] به یاد بیاورید که شما اولین

---

۱. هود، ۶۱
۲. اعراف، ۷۴

قومی نیستید که در روی زمین زندگی می کند. قبل از شما قوم عاد بودند. آنها به دست عذاب سپرده شدند و شما خلف آنهایید، به جای آنها نشسته اید. خدای سبحان شما را در زمین مکان داد. چنان در زمین جا پیدا کردید که از قسمتهای سهل و آسان و منطقه های روان و دشت و... قصرها می سازید و آنقدر مسلطید که سینهٔ کوههای سنگی را می شکافید و قصرهای کوهستانی و ییلاقی بنا می کنید. «**فاذکرو الاءالله**» پس به یاد نعم الهی نیز باشید.

## پیروی از سنت جاهلی نیاکان

اما «**کذبت ثمود المرسلین اذقال لهم صالح**»[۱] وقتی صالح آنها را دعوت کرد، آنها سخن صالح را تکذیب کردند و گفتند: «**یا صالح قدکنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد اباونا واننا لفی شك مماتدعونا الیه مریب**»[۲] ما از تو توقع نداشتیم برخلاف قومیت و سنّت ما سخن بگویی. تو با همهٔ هوش و درایتت نبایدعلیه قومیت و آثار ملیت ما به مبارزه برمی خاستی می بینیم که آنها در برابر حکمت و موعظه صالح به مغالطه برخاستند و مقدمات باطلی را که جنبهٔ حق به خود می گرفت، در برابر برهان، حکمت و موعظه قرار دادند. و مهمترین دلیلی که اقامه کردند همان سنّت جاهلی نیاکانشان بود.

## معجزه قولی و فعلی

آنگاه صالح می فرماید: شما چه شك دارید در برابر معجزه و رسالت من؟ این معجزه هر گونه شکی را زایل می کند. «**قال یا قوم ارایتم ان کنت علی بینة من ربی و اتانی منه رحمة، فمن ینصرنی من الله ان عصیتة فما تزیدوننی غیر تخسیر**»[۳] فرمود: من اگر بینه و معجزه آوردم، جایی برای شك شما نیست. یك انسان متفکر با برهان عقلی هدایت می شود، نیازی به معجزه نیست. اوساط از مردمند که معجزه طلب

۱. شعراء، ۱۴۱ و ۱۴۲
۲. هود، ۶۲
۳. هود، ۶۳

می کنند، و گرنه اوحدی از انسانها معجزه نمی خواهند. اوحدی از صحابهٔ رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ معجزه طلب نمی کردند. همان معجزات قولی رسول اکرم ـ صلّی الله علیه و آله ـ کافی بود. معجزه های فعلی که به حس نزدیکتر است، از آن مردم متوسط است. در سخنان بلند بوعلی و محقق طوسی آمده است که: خواص معجزات قولی را (معارف و علوم عقلی که به صورت قول ظهور کرده است) بهتر از تودهٔ مردم می پذیرند و گرایش تودهٔ مردم بیشتر به معجزات فعلی است. هرچه به حس نزدیکتر است، تودهٔ مردم بهتر می فهمند. هرچه به عقل نزدیکتر است، اوحدی از انسانها بهتر می فهمند. آنها به وحدت نزدیکترند، و اوساط و ضعاف گرفتار کثرتند[1].

معمولاً کثرت را نفس، در مرتبه خیال درك می کند. و وحدت را نفس در مرحله عاقله می یابد و نفس اگر خواست کثرت را بفهمد به وسیلهٔ خیال و وحدت را به وسیلهٔ قوه عاقله می فهمد. صالح ـ علیه السلام ـ می فرماید: من از این نظر که پیامبرم، شما را به حقیقتی که به حال شما سودمند و به حکمتی که برای شما نافع است دعوت می کنم، شما چرا مرا به قومیت و سنت فرامی خوانید؟ من شما را به بهشت دعوت می کنم، شما مرا به جهنم می خوانید. این همان مطلب دیگر انبیاست که: ما شما را به بهشت دعوت می کنیم و شما ما را به دوزخ فرامی خوانید. اطاعت شما و پذیرش پیشنهادتان جز خسارت نیست. من با معجزه و برهان آمدم. شما پیشنهاد می دهید که سنّت فرسوده باطلتان را حفظ کنم، این خسارت است. اگر من خدای سبحان را ـ معاذالله ـ معصیت کنم، چه کسی مرا حفظ می کند و یار من می شود. نه از خودم برمی آید که خودم را حفظ کنم و نه دیگری یاری کنندهٔ من خواهد بود. شما هم جز خسران چیز دیگری برای من تحصیل نمی کنید. خودتان در خسارتید و پذیرش پیشنهاد شما هم خسارتبار است.

## شیوهٔ تبلیغی حضرت صالح

حضرت صالح ـ علیه السلام ـ همانند سایر انبیای الهی برای اثبات

۱. شرح اشارات، نمط نهم، فصل چهارم ج ۳ ص ۳۷۲

توحید، برهان عقلی اقامه کرد تا دعوت خود را با دلیل، اثبات کند و معجزه ای نیز ارائه داد تا دعوی خویش را مبرهن نماید و مردم راه راست را بشناسند و آنرا به درستی طی کنند.

خداوند وقتی جریان این بزرگ پیامبر الهی را نقل می کند، گاهی ابتدا برهان عقلی و بعد معجزه وی را بیان می کند، و گاهی نخست جریان اعجاز او را ذکر و سپس جریان برهان عقلی وی را بازگو می کند. مثلاً در سورهٔ مبارکهٔ اعراف، نخست جریان اعجاز را نقل می کند، بعد به برهان عقلی اشاره می کند: «**والی ثمود اخاهم صالحاً قال یا قومِ اعبدوا الله مالکم من الهٍ غیرُهُ قَدجائتکم بینةٌ من ربکم هذه ناقة الله لکم ایةً فذروها تاکل فی ارض الله ولاتمسّوها بسوءٍ فیأخذکم عذابٌ الیمٌ**»[1] یعنی خداوند را بپرستید و غیر از او خدایی برای شما نیست و معجزه و شاهد صادقی از طرف خدا برای شما آمد که همان ناقه است آنگاه فرموده: «**واذکروا اذجعلکم خلفاء من بعد عاد و بوأکم فی الارض تتّخذون من سهولها قصوراً و تنحتون الجبال بیوتاً فاذکروا آلاء الله ولاتعثوا فی الارض مفسدین**»[2] یعنی از نعمت ها، پی به منعم ببرید و خداوندی که این امکانات را در اختیارتان قرار داد بیاد بیاورید. غرض آنکه اول از معجزه سپس از دلیل عقلی سخن بمیان آمد، حضرت صالح ـ علیه السلام ـ قوم ثمود را نصیحت و آنها را به توحید دعوت می کتد.

## رابطه معجزه با رسالت پیامبران

حضرت صالح می فرماید: شما بندهٔ خدایید و غیر از خدا معبودی ندارید، وثنیت و بت پرستی مشکلات شما را حل نخواهد کرد، جز خدا معبودی نیست، بیّنه و معجزه ای هم از طرف خدا به سوی شما آمده است که جریان ناقه است. در اینجا صالح ـ علیه السلام ـ پیش از اقامهٔ برهان عقلی نسبت به دعوت خود، به مسألهٔ اعجاز اشاره می کند تا دعوی نبوت را ثابت نماید. چون معجزه درعین

---

۱. اعراف، ۷۳ ۲. اعراف، ۷۴

تثبیت دعوی رسالت دعوت توحید را هم تبیین می کند. اگر اعزام رسول نباشد، اعجازی هم نیست. اوّلین سخنی که از حضرت صالح ـ علیه السلام ـ در سورهٔ اعراف نقل می شود، همان هشدار معجزهٔ الهی است، همهٔ معجزات بینّه (یعنی روشن) ولی بعضی از آنها بیّن تر از معجزات دیگر است. خداوند از جریان شتر صالح به عنوان آیهٔ مبصره ـ دلیل روشن ـ یاد می کند. «**واتینا ثمودَ النافةَ مبصرةً**»[۱] ما به صالح معجزهٔ روشن دادیم. این آیه ای روشن و آشکار است که به فرمان الهی از دل سنگ شتری درآید و این معجزه نظیر همان شق القمر است. آن بینه هم این است که «**هذه ناقة الله**»[۲] این شتر، شتر خداست. اگر چیزی از کرامت برخوردار باشد، آن را با اضافهٔ تشریفیه به خداوند استناد می دهند، چنانکه کعبه را بیت الله و ماه مبارك رمضان را شهرالله می نامند. مکان محترم، زمان محترم و امثال اینها به خدا استناد دارد[۳].

## ویژگیهای ناقهٔ صالح

در جریان ناقهٔ حضرت صالح ـ علیه السلام ـ هم خداوند می فرماید: «**هذه ناقة الله لکم ایة**» این معجزه ای است که به فرمان خدای سبحان ظاهر شده است. «**کذبت ثمود بطغویها اذانبعث اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها**»[۴] فرستادهٔ خدا، حضرت صالح ـ علیه السلام ـ می فرماید: از این شتری که به خداوند استناد دارد، بپرهیزید. گرچه هر موجودی اعمّ از جاندار وبی جان را خداوند آفریده است: «**الله خالق کل شیء**»[۵] خالق همه چیز خداست، هر چیزی که شیء بر آن صادق است، خدا خالق آن است و دربارهٔ خصوص شتر نیز فرموده است: «**افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت**»[۶] آیا به کیفیت آفرینش شتر نمی نگرند که نشانهٔ توحید الهی است؟ اما بعضی از اشیاء که وساطت کمتری دارند و از حرمت بیشتری

---

۱. اسراء، ۵۹　　۲. اعراف، ۷۳　　۳. موجودی که منزه از زمان و مکان است، نه ماه دارد و نه خانه. پس بیت الله بودن و شهر الله بودن، جز تشریف و تکریم چیز دیگری نیست.
۴. شمس، ۱۲　　۵. زمر، ۶۲　　۶. غاشیه، ۱۷

برخوردارند، به نحو خاص به خداونـد استناد دارند. برخاستن و درآمدن شتر از سینهٔ سنگ به فرمان الهـی است. اگر چه آفرینش هـر شتری همانند موجودهـای دیگر به دستور خداست. چنانچـه اشاره شد و در قرآن به عنوان شاهد بـر توحید مطرح شده است، اما شتـر صالح ـ علیه السلام ـ خصوصیتی دارد که در دیگر شتـرها نیست. ازاین جهت حضرت صالح می گوید: این «**ناقة الله**» است. خداوند می فرماید: «**انا مرسلوا الناقة فتنةً لهم**»[1] ما این ناقه را به عنوان پیك خـاص فرستادیم، و او رسالت ما را به عهده دارد. تنها مسأله خلقت مطرح نیست. زیرا خداوند همهٔ حیوانات را خلق کرده است، اما رسالـت، مستقیم برعهدهٔ آنها نیست. ولی دربارهٔ ناقـهٔ صالح ـ علیه السلام ـ می فرماید: «**انا مرسلوا الناقة فتنة لهم**» ما این ناقه را بـه عنوان آزمایش برای اینها ارسال کردیم و از این جهت که به خدا استناد دارد، گرامی است واین علامت و نشانهٔ خاص، معجزه است. «**فذروها تـاکل فی ارض الله ولاتمسوها بسوءٍ فیـأخذکم عذابٌ الیمٌ**»[2] کاری به این ناقـه نداشته باشید و اگر برخورد بـدی با او داشتید عذابی دردناك شما را خواهد گرفت.

## برهان عقلی بر اثبات دعوت

بعد از اینکه جریـان معجزه برای اثبات دعوی رسالت به طـور مستقیم و تایید توحیـد به طور ضمنی پـایان پذیرفـت، آنگاه به برهـان عقلی بر اثبات دعـوت اشاره کرده، می فرماید: به یاد این حقیقت بـاشید که شما هستی نداشتید، خداوند شما را هستی داد و جایگزین قوم عاد کرد. شما به نام قوم ثمود، وارث سرزمینهای قوم عادو دیگر مناطق شدید و از زندگی مرفهی برخوردار گردیدید خدا بود که این امکانات را به شما داد. صحیح نیست کسی بگوید من با تـلاش خود این امکانات را یافتم. چون انسانی که سابقهٔ نیستـی دارد، واجد این کمالات نبوده است. «**کیف تکفرون بالله و کنتم امواتاً فاحیاکم**»[3] شما چگـونه به خـود اجازهٔ کفر می دهیـد، درحالی کـه مرده بودید و خدا شما را زنده کرد.

---

۱. قمر، ۲۷
۲. هود، ۶۴
۳. بقره، ۲۸

حضرت صالح ـ علیه السلام می گوید: «**واذکروا اذجعلکم خلفاء من بعد عاد**» به یاد این نعمت باشید که خدای سبحان قوم تبهکار عاد را برد و شما را جانشین آنها ساخت. نه رفتن آنان به میل خودشان بود و نه آمدن شما به میل و ارادهٔ خودتان. کسی که آنان را برد، می تواند شما را هم ببرد و نسلی دیگر را جایگزین شما کند. پس آگاه باشید. «**وبَوّأکم فی الارض**» و شما را در زمین جا و مأوی داد. «**تتخذون من سهولها قصورا و تنحتون الجبال بیوتا**» شما در قشلاق و ییلاق از امکانات رفاهی برخوردارید، مکانهای مسطح را برای ساختن قصرها آماده کردید و سینهٔ کوههای سنگین را تراشیدید و خانه های ییلاقی برپا کردید و همهٔ این امکانات را خداوند به شما داد. شما قبلاً یك مشت خاك بودید واکنون از همهٔ امکانات برخوردارید، پس چرا در برابر خدایی که به شما هستی و کمالهای آن را عطا کرد، کبر می ورزید؟ به یاد نعمتهای خدا باشید و ولیّ نعمت خویش را ستایش کرده، نام خدا را برلب برانید و یاد او را دردل احیا کنید. «**فاذکرو الاء الله ولاتعثوا فی الارض مفسدین**»[1] در زمین فساد نکنید و طغیانگر نباشید. نه به خود ستم کنید، نه به دیگران.

آنگاه که مستکبران از قدرت استکباریشان علیه مستضعفان بهره برداری کردند، حضرت صالح ـ علیه السلام ـ مبعوث شد و مستضعفان در صفی واحد در برابر مستکبران قرار گرفتند. مستضعفان به دنبال حضرت صالح حرکت کردند، مستکبران در برابر او ایستادند. خداوند می فرماید: ما با براهین عقلی با آنها سخن گفتیم تا دعوتهای اعتقادی را ثابت نماییم و معجزهٔ روشن نشانشان دادیم که به هیچ وجه قابل انکار نبود تا دعوی رسالت نمایندهٔ خود را اثبات کنیم. اما آنها دست از استکبار برنداشتند و انتقام الهی دامنگیرشان شده نابودشان ساخت، چنانکه گویا هرگز دراین سرزمین زندگی نمی کردند.

---

۱. اعراف، ۷۴

## مستکبران قوم ثمود و تکذیب صالح(ع)

حضرت صالح نصایح سودمند را با مستکبران عصرش درمیان گذاشت. «**قال الملاء الذین استکبروا من قومه للذین استضعفوا لِمن ءَامن منهم أتعلمون ان صالحاً مرسلٌ من ربه**» گروه مستکبر به گروه مستضعف گفتند شما که به صالح پیامبر ایمان آوردید و سخن او را پذیرفتید، آیا یقین دارید که او فرستادهٔ خداست؟ «**قالوا انا بما ارسل به مومنون**»[1] مستضعفان گفتند: آری، ما می بینیم که حق با اوست زیرا آنچه را که فطرت می طلبد، می گوید و خدای سبحان می خواهد بیان می کند. آنگاه «**قال الذین استکبروا انا بالذی ءَامنتم به کافرون**»[2] مستکبران گفتند: ما به آنچه مورد ایمان شماست، کفر می ورزیم، هم به اصل رسالت و هم به خود رسول، هم به رسالت خاصه، هم به رسالت عامه کفر می ورزیم چه اینکه به اصل دعوت وی نیز کافریم.

خدای سبحان سخن مستکبران را چنین نقل می کند: آنها با دید ظاهری می گفتند: «**ابَشرا منّا واحدا نتّبعه**»[3] آیا تابع کسی باشیم که بشری است مثل ما؟ انسان وقتی یك دانشمند را با چشم ظاهر نگاه می کند، او را یك نفر می بیند. ولی اگر با چشم باطن بنگرد، می بیند که او از هزاران نفر بیشتر است. قوم ثمود که چشم باطن نداشتند و گرفتار ظاهر بینی بودند. می گفتند: «**انّا اذاً لفی ضلالٍ و سعرٍ ءَاُلقی الذّکْر علیهم من بیننا بل هو کذّابٌ أشر**»[4] آیا ما تابع یك نفر بشر عادی باشیم؟ دراین هنگام ما در گمراهی و ضلالت خواهیم بود. آیا در بین ما فقط بر او وحی و یاد خدا نازل شده است، بلکه او دروغگو، رفاه طلب، نشاط جو و هوس مدار است.

آنها حضرت صالح ـ علیه السلام ـ را گذشته از اتهامهای ناروا، به عنوان یك فرد عادی می دیدند و نمی دانستند که او در شمار خرد، از هزاران تن بیش است. آنها نمی دانستند که او بینّه الهی دارد و خدای سبحان وی را از رحمت خاصهٔ خود برخوردار کرده است. او برهان عقلی ارائه می دهد و مردم وارسته و پرهیزکار از کبر و

---

۱. اعراف، ۷۵ ۲. اعراف، ۷۶ ۳. قمر، ۲۴ ۴. قمر، ۲۵

غرور آنرا می پذیرند و لذا آنها به معتقدان به حضرت صالح ـ علیه السلام ـ گفتند ما به آنچه شما ایمان آوردید، کفر می ورزیم. سرانجام قوم ثمود برهمین اساس، شتر صالح ـ علیه السلام ـ را عقر و پی کردند: «**فعقرو الناقة وعتواعن امر ربهم و قالوا یا صالح ائتنا بما تعدنا ان کنت من المرسلین**» و بآن حضرت گفتند اگر راست می گویی که پیامبری و اگر به راستی ادّعا می کنی که با از بین بردن این ناقه عذاب الهی می آید، وعدهٔ خود را عملی کن. «**فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین فتولی عنهم و قال یا قوم لقد ابلغتکم رسالة ربّی و نصحْتُ لکم ولکن لاتحبون الناصحین**»[1] پس رجفه و لرزه ای آمد و به حیات همهٔ آنها خاتمه داد.

حضرت صالح گفت: من تاکنون به عنوان نصیحت شما را هدایت می کردم و ناصح امّت بودم، ولی شما گوش نمی دادید و اگر کسی گوش به نصیحت ناصح ندهد و از وعدهٔ آن برخوردار نگردد، قهراً وعید الهی به حیات او خاتمه می بخشد.

## تبیین براهین عقلی به زبان سادهٔ فطرت

تاکنون روشن شد که در سورهٔ اعراف نخست از معجزه سخن می گوید تا دعوی رسالت ثابت شود، سپس به برهان عقلی اشاره می کند تا دعوت به مبدأ و معاد را اثبات نماید، اما در سورهٔ هود، برهان عقلی را در آغاز ارائه می دهد تا دعوت توحیدی را ثابت کند سپس سخن از معجزه به میان می آورد تا دعوی رسالت را تثبیت نماید: «**والی ثمود اخاهم صالحاً قال یا قوم اعبدوا الله مالکم من الهٍ غیره هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه انّ ربی قریبٌ مجیبٌ.**»[2] ما برای هدایت قوم ثمود، برادر قومی و نژادی آنها به نام صالح را اعزام کردیم (درحالی که اکنون آثاری از عاد و ثمود نیست). آن پیامبر به قوم ثمود فرمود: جز خدا احدی معبود شما نیست، نه می توانید بگویید ما معبودی نداریم و نه می توانید بگویید معبود ما غیر خداست زیرا شما از او هستی یافته اید و به او نیازمندید و نیاز شما را

---

۱. اعراف، ۷۹ـ۷۷
۲. هود، ۶۱

کسی جز او نمی تواند برطرف کند، اوست که به شما حیات داد، پس در برابر او خاضع باشید.

اگر به دقت بیندیشید این معنا به خوبی برایتان روشن می شود چون او شما را از زمین برخیزانید، شما چون خاکی در زمین افتاده بودید، او به شما نشأت داد. شما را انشاء کرد و آفرید. چنانکه نسبت به دیگران نیز چنین کرد «**منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری**»[1] و این مطلب همهٔ انبیاست. او به شما حیات داد و قدرت آباد کردن زمین را به شما بخشید، هم هوش علمی و هم قدرت عملی به شما داد و هم امکانات را در اختیار شما گذاشت تا برزمین مسلّط باشید. زمین را برایتان ذلول و آرام کرد، و شما را عامر زمین ساخت تا آن را آباد کنید. پس به فکر فساد آن نباشید که حدوث و بقایتان، اصل هستی تان و رسیدن به کمالات بعد از هستی شما همه و همه از آن خداوند است.

نه می توانید اصل این معنا را انکار کنید و بگویید ما همواره زنده بوده ایم، و نه با پذیرش حدوث می توانید بگویید ما خود بخود پیدا شدیم، و نه می توانید بگویید کسی غیر او به ما حیات داد و نه می توانید بگویید ما در برابر بخشندهٔ حیات نباید خضوع کنیم. پس امتناعتان برای چیست؟ این محکمترین برهان عقلی است که به زبان حضرت صالح ـ علیه السلام ـ بیان شده است. این کار هر انسانی نیست که بتواند براهین عقلی را به زبان سادهٔ فطرت و قابل هضم عمومی تبیین کند، به طوری که عوام بخوبی بفهمد و خواص قدرت نقد نداشته و خضوع نمایند. «**فاستغفروه**» پس، از او طلب مغفرت کنید. «**ثم توبوا الیه**» و به سمت او برگردید. او محیط بر شماست و این چنین نیست که از شما دور باشد. «**ان ربی قریب**» پروردگار من به همه نزدیك است. اگر به بعضی نزدیك باشد و به بعضی دور، همانا موجود محدود خواهد بود، و اگر محدود شد، حادّی دارد و چیز محدود که حادّی دارد خدا و معبود نیست بلکه خداوند نامحدود است، و نزدیك ودور ندارد، چه

---

۱. طه، ۵۵

اینکه نزدیك و نزدیکتر ندارد، دور و دورتر ندارد. او نسبت به همهٔ موجودها به طور یکسان نزدیك است «**وکان الله بکل شیءٍ محیطاً**»[۱] گرچه ممکن است اشیا در ارتباط با او فرق کنند.

آنگاه فرمود: این قرب الهی با اجابت دعا همراه است. نه تنها رحمت عامّه خداوند به همگان نزدیك است، رحمت خاصّهٔ او نیز به همه نزدیك است. خداوند هم از نظر سعهٔ وجودی به همه نزدیك است و هم رحمتش فراوان است و خواسته های هر خواهنده را اجابت می کند. شما بگویید: یاالله، او لبیّك می گوید. بگویید: استغفار و توبه کردم، او جواب مثبت می دهد و توبهٔ شما را می پذیرد. خدا هم خود به همه نزدیك است و هم لطفش به همگان نزدیك است و هرکه توبه و استغفار کرد، زیر پوشش احاطهٔ مطلقهٔ وی است.

## تائب حقیقی

اگر انسان در درون قلب خویش، با یك ارادهٔ شکست ناپذیر بگوید: «**استغفروا الله واتوب الیه**» همین توبه است. لازم نیست فریاد بکشد چنانکه لازم نیست این کلمات را برزبان بیاورد. زیرا بعضی از آداب و سنن جزو مستحبات توبه است و ذکر کلمهٔ استغفار، جزو واجبات توبه نیست. انسان اگر در قلب خویش نسبت به گذشتهٔ زشت خود نادم باشد و نسبت به آینده تصمیم به ترك قطعی بگیرد، و تمام امور را به نام خدای سبحان انجام دهد، تائب حقیقی خواهد بود و همین کار او توبه است.

## استدلال قوم ثمود

حضرت صالح در آغاز برهان عقلی اقامه کرد و آنها گفتند: «**یا صالح قد کنت فینا مرجوّاً قبل هذا**»[۲] ما از پیش به تو امید بسته بودیم که ملیت و سنت دیرپای ما را

---

۱. نساء، ۱۲۶     ۲. هود، ۶۲

حفظ کنی و سنت کهن ما را که بت پرستی است، نگهداری **«أتَنْهٰنا ان نعبد ما یعبدابائنا»** آیا تو ما را نهی می کنی از پرستش چیزی که پدران ما آنرا می پرستیدند و بین آنچه ما می پرستیم و آنچه پدران ما می پرستیدند، فاصله ای نیست و این سنت مستدام است، و تو می خواهی با این سنت کهن مبارزه کنی و ما را از ادامهٔ آن برحذر داری. **«وأنّنا لفی شكٍّ مما تدعونا الیه مریب»** و ما تحقیقاً نسبت به آنچه تو ما را بدان دعوت می کنی، سوءظن داریم و درشکیم.

## پاسخ حضرت صالح

آنگاه صالح ـ علیه السلام ـ پس از ارائهٔ برهان عقلی و اثبات دعوت خویش، سخن از معجزه به میان می آورد تا دعوی رسالت را ثابت کند. **«قال یا قوم ارایتم ان کنت علی بینةٍ من ربی و اتانی منه رحمة فَمَن ینصرنی من الله ان عصیته فما تزیدوننی غیر تخسیر و یا قوم هذه ناقة الله لکم ایه»**[۱] صالح ـ علیه السلام ـ فرمود: ای قوم من این چه سخنی است که می گویید؟ وقتی برهان عقلی دلالت دارد بر اینکه انسان نباید در برابر غیر خدا خضوع کند و باید فقط در برابر خالق خود خاضع باشد و بس، باید این سنتهای جاهلی را از بین برد. من اگر با وجود این برهان در صدد احیای سنت باطل شما باشم، چه کسی مرا حفظ خواهد کرد؟ به من بگویید اگر خداوند به من رسالت و نبوت و معجزه داد و برهان عقلی آموخت و من او را معصیت کنم و آن رسالت را به شما نرسانم و این سنتهای فرسوده جاهلی را احیا کنم، چه کسی مرا از خدا حفظ خواهد کرد؟ زیرا اگر کسی پس از یافتن رسالت بخواهد باطل را ترویج کند یا از احقاق حق خودداری ورزد، خداوند آنچنان او را به دست عذاب خواهد سپرد که احدی قدرت حفظ او را نخواهد داشت چنانکه در سورهٔ «حاقه» می فرماید: **«ولو تقوّل علینا بعض الا قاویل لأخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین»**[۲] اگر پیامبری با حفظ مقام رسالت بخواهد باطل را

۱. هود، ۶۴ـ۶۲ ۲. حاقه، ۴۵

ترویج کند یا دست از احیای حق بردارد، رگ حیاتش را قطع می کنیم و قدرتش را می گیریم و احدی نمی تواند حاجز و مانع باشد، از اینکه قهر ما به او برسد و از چنگ قهر ما برهد. و این مخصوص پیامبر خاتم نیست، بلکه دربارهٔ همهٔ انبیا صادق است چون از احکام نبوت عامه به شمار می آید نه از لوازم نبوت خاصه گرچه در مورد شخص نبی اکرم - ﷺ - نازل شده است.

## هشدار الهی به همه پیامبران

صالح - علیه السلام - می فرماید: اگرمن خدا را، عصیان ورزم وشما را تأیید کنم، شما کاری جز افزودن خسارت برای من انجام نمی دهید، زیرا انسان هرچه بیشتر به تبهکاری تن دهد، خسارت بیشتری می بیند و ازحق دورتر می شود. میل به سمت شما خسارت است واحیای جاهلیت شماخسارتی برروی خسارت. و اگر خدای سبحان به پیامبر فرمود: «**ولولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئاً قليلاً اذاً لأذقناك ضعف الحيوة وضعف الممات**»[1] اگر تثبیت و تایید الهی نبود، ممکن بود تو به سمت تبه کاران جاهلی، اندك گرایش یابی و اگرگرایش می یافتی، دوچندان عذاب دردناك در دنیا و آخرت دامنگیر تو می شد. درحقیقت این سخن، خطاب تهدید آمیز است به همهٔ انبیا و مخصوص پیامبر خاتم نیست. این وعیدی است که خداوند به همهٔ انبیا می دهد و همچنین می فرماید: «**ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار**»[2] به طرف ظالمان میل نکنید که میل به طرف ظالم، همان است و برخورد با آتش همان.

خداوند سبحان نسبت به افراد عادّی چنین تهدید سنگینی روا نداشت و نفرمود اگر شما به سمت ظالم اندك میل کردید، من دو چندان عذاب دنیا و دو چندان عذاب آخرت را به شما می چشانم، اما کسی که به عنوان رسول خدا برگزیده شد، دارای قولی مقبول و امضایی معتبر و سخنی مسموع است. باید پیام الهی را

---

۱. اسراء، ۷۴ ۲. هود، ۱۱۳

بدون کاستی و فزونی به مردم برساند و در این امر هیچ کوتاهی نکند و اگر از امضای مقبول خود سوء استفاده کند خداوند از اینگونه تباهی هرگز نمی گذرد.

## اعجاز و غیب گویی حضرت صالح

پس از آن حضرت صالح ـ علیه السلام ـ به جریان معجزه اشاره می فرماید: «**ویا قوم هذه ناقة الله لکم اية فذروها تأکل فی ارض الله ولاتمسوها بسوءٍ فیاخذکم عذابٌ قریب**»[۱] دست تعدّی و بدی به این ناقه نزنید، که اگر آسیبی به آن برسانید، عذابی دردناك به حیاتتان خاتمه خواهد داد. ظهور این ناقه از راه خرق عادت معجزه بود، چه اینکه تهدید قطعی حضرت صالح ـ علیه السلام ـ نمایانگر آگاهی وی از علم غیب بود زیرا پس از آنکه آنها ناقه را پی کردند حضرت صالح فرمود: «**تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلك وعدٌ غیر مکذوبٍ**»[۲] اکنون که شما این ناقه را از بین بردید و کشتید، سه روز مهلت دارید. آن حضرت امیدوار بود که شاید دراین سه روز توبه کنند. اما آن تبه کاران با آنکه علایم عذاب ظاهر شد، توبه نکردند. انسان تبهکار، در رهن کبریا طلبی است. خداوند در بخشهای گوناگون قرآن، می فرماید: «**کلّ امری بما کسب رهین**»[۳]، «**کل نفس بما کسبت رهینة**»[۴] هرکس در گرو کار خویش است. خدا را اطاعت نکردند، پس بدهکارند و بدهکار باید گرو بسپارد. در مسایل دینی و اعتقادی اگر کسی حق الله را بر عهده داشت، تنها چیزی که به عنوان وثیقه و رهن و گرو از او قبول می کنند، خود اوست. خود انسان را به گرو می گیرند. وقتی انسان در گرو کارهای بد شد، دست و بالش باز نیست تا بتواند درست کوشش کند چه اینکه فکرش آزاد نیست تا بتواند صحیح بیندیشد. چشمش باز نیست تا بتواند درست همه جا را ببیند.

---

۱. هود، ۶۴ ۲. هود، ۶۵ ۳. طور، ۲۱ ۴. مدثر، ۳۸

## رفتارهای ناپسند مانع تفکر است

این که در بعضی از موارد بسیاری از ادلّهٔ عقلی و نقلی اقامه می شود، اما عدّه ای با داشتن بسیاری از چراغها راه را نمی بینند و بیراهه می روند، برای آن است که در گرو رفتارهای ناپسند سابق خود بوده و دربند هستند. چون دربند هستند، قدرت تفکر آزاد ندارند. البته این گرو بودن در قیامت ظهور می کند. غرض آنکه وقتی می بینید نصایح سودمند ناصحان الهی در کسی اثر نمی کند، برای این است که او آزاد نیست، لذا با ارائهٔ براهین عقلی و نقلی به وسیلهٔ حضرت صالح ـ علیه السلام ـ به قوم ثمود آنها ایمان نیاوردند بلکه شتر اعجازی را کشتند. وقتی آنها ناقه را پی کردند و به فرمان صالح ـ علیه السلام ـ اعتنایی نکردند، خداوند سه روز به آنها مهلت داد تا بلکه برگردند. و آنها علایم عذاب را در طی این سه روز دیدند، ولی باز برنگشتند.

## عذاب الهی

این یك وعید قطعی بود که صالح ـ علیه السلام ـ فرمود: «**تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلك وعدٌ غیر مکذوب**» این تهدید، کذب و دروغ نیست. «**ومن اصدق من الله قیلا**»[1] خدایی که ندامت، پشیمانی، نسیان، عجز و جهل در او راه ندارد، دستور صادر کرده است که بعد از سه روز به حیات همهٔ شما خاتمه داده شود. این وعید و تهدید کذب پذیر نیست. نه کذب خبر ی دارد، نه کذب مخبری نه تنها از آن جهت که انشاء است و انشاء صدق و کذب برنمی دارد بلکه اصلاً تخلف درعمل خدا راه ندارد خواه در اخبار و خواه در انشا. گاه انسان سخنی می گوید، بعد پشیمان می شود یا توان انجام آن را ندارد، اینها عللی است که به ضعف فاعل بر می گردد، اما اگر خدای سبحان چیزی را وعید داد، دیگر در برابر آن مانعی نیست. صدق محض است. «**ذلك وعد غیر مکذوب**» نه من کاذبم، نه خدای سبحان و نه

---

۱. نساء، ۱۲۲

فرشتگانی کـه این وحی را آوردند. زیرا کذب در صدق محض راه ندار د. چه اینکه جهل در علم صرف راه ندارد و عجز در قدرت مطلـق راه نخواهد داشت. آنگاه وقتی غضـب الهی بعـداز سه روز رسیـد، جز صـالح و افـراد مستضعفی کـه به او ایمـان آوردند، احدی سالم نماند. «**فلّما جاء امرنا نجینا صالحاً والذین امنوا معه برحمة منّا و من خزْی یـومئذٍ ان ربك هو القوی العزیـز واخذ الذین ظلموا الصیحة فـاصبحوا فی دیارهم جاثمین کأَن لم یغنـوا فیها اَلا ان ثموداً کفروا ربهم الا بعداً لثمود**»[۱] خداوند می فرماید: وقتی فرمان ما رسید، مـا صالح و پیروان او را نجات دادیم و این نجات، از رحمت خاصّه ما بود. مستضعفان وارسته آن بـرهان عقلی را درك کردند و اعجاز ناقه را دریافتند و ایمان آوردند و از عذاب الهی رستنـد و همهٔ اینها از رحمت اختصاصی ما بود. انسان هیچ نعمتی از نزد خود ندارد، مگر اینکه از طرف خدای سبحان چیزی به او برسد. «**ما بکم من نعمةٍ فمن الله**»[۲] خداوند از همهٔ این فیضهـا به عنوان رحمت خاصه یاد می کند. صالح ـ علیه السلام ـ می گوید: «**واتانی منه رحمة**»[۳] خداوند به من رحمت داد، و خداوند می فرماید: «**فلما جاء امرنا نجینا صالحاً والذین امنوا معه برحمةٍ منا و من خزی یومئذٍ**» ما اینها را از رحمت خاصه بـرخوردار کردیم و از عذاب آن روز نجاتشـان دادیم و از رسوایـی و ذلت و ننگ رهایی بخشیـدیم، که رسـوایی و عذاب روحی بسیار دردناکتر از عذاب جسمانی است «**ربنا انك من تدخل النار فقد اخزیته**»[۴] خدایا هر کس را که تو وارد آتش کردی، آبرویش را ریختی.

## اقسام عذاب

یـك عـذاب مـربوط بـه جسـم اسـت نظیـر آنچـه در سورهٔ نسـاء بیـان شـده است: «**کلما نضجت جلـودهم بدّلنا هم جلـوداً غیرها**»[۵] یك عـذاب مربـوط به روح است کـه از آن به خزی و رسوایـی یاد می شـود، و مضمون آیه آل عمران اینسـت که

---

۱. هود، ۶۶ تا ۶۸
۲. نحل، ۵۳
۳. هود، ۶۳
۴. آل عمران، ۱۹۲
۵. نساء، ۵۶

می فرماید: خدایا کسی را که تو وارد آتش کردی، نه تنها جسم او را سوزاندی، بلکه آبروی او را بردی، دراین جریان هم می فرماید: ما صالح و پیروان او را از خزی و رسوایی حفظ کردیم و دیگران رسوا شدند «**یوم لایخزی الله النبی والذین امنوا مَعَهُ**»[۱] و قیامت روزی است که خداوند پیامبر و مومنین همراه او را از خزی و رسوایی حفظ می کند. «**ان ربك هوالقوی العزیز**» تحقیقاً پروردگار تو قوی است و اگر چیزی را اراده کرد، ممکن نیست کسی بتواند حکم او را رد کند. چون سراسر جهان تکوین به فرمان خداست به مجرد ارادهٔ الهی صیحهٔ حیات سوز و خانمان براندازد قوم ثمود را گرفت. چنانکه در قیامت نیز با یك فریاد همگان از بین می روند «**ان کانت الا صیحةً واحدةً فاذاهم خامدون**»[۲] و با صیحه هستی سوز الهی همهٔ مستکبران قوم عاد نابود شدند و آنچنان با غضب خداوند از بین رفتند که، گویی هرگز دراین سرزمین زندگی نمی کردند.

## دعوت به توحید ره آورد همه انبیا

خداوند دربارهٔ قوم عاد فرمود: «**الم ترکیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد**» دربارهٔ ثمود هم می فرماید: «**وثمود الذین جابوا الصخر بالواد**»[۳] آنها توانستند سینه های صخرهٔ صّماء را بشکافند و درآن، قصر و کاخهای مجلل بسازند. آنها از همهٔ امکانات مادی برخوردار بودند و ما به آنان معجزهٔ روشن دادیم، با این وجود بیدار نشدند، «**واتینا ثمود الناقة مبصرةً فظلموا بها**»[۴] ما آیه و بینّه روشنی به قوم ثمود دادیم که همان شتر باشد و این را آزمایشی برای آنان قرار دادیم «**انا مرسلوا الناقة فتنه لهم**»[۵] امّا: «**کذبت ثمود المرسلین**»[۶] قوم ثمود همهٔ انبیا را تکذیب کردند»، با اینکه به حسب ظاهر، قوم ثمود یك پیغمبر به نام صالح داشتند و قوم عاد هم یك پیغمبر به نام هود، خداوند می فرماید: «اینها همهٔ انبیا را تکذیب

---

۱. تحریم ۸ — ۲. یس، ۲۹ — ۳. فجر، ۶ تا ۹
۴. اسراء، ۵۹ — ۵. قمر، ۲۷ — ۶. شعراء، ۱۴۱

کردند. زیرا مطلب همهٔ انبیا یکی است انبیا غیر از اسلام چیزی نیاورده اند. اگر اختلافی هست، در شریعت و منهاج است و گرنه: «**ان الدین عندالله الاسلام**»[۱] خطوط کلی ره آورد همهٔ انبیا یکی است، لذا هر کدام از آن پیام آوران، پیام آور گذشته را تصدیق کردند: «**مصدقاً لما بین یدیه**»[۲]، حال که مطلب همهٔ انبیا یکی است و همه آنها دعوتی جز توحید و آثار ناشی از آن ندارند، اگر کسی مطلب یکی از انبیا را نپذیرفت، مطلوب همه را رد کرده است. لذا یك مسلمان موظف است همهٔ انبیا را تصدیق کند. «**لانفرق بین احدمنهم**»[۳] ما باید به همهٔ پیامبران ایمان داشته باشیم، چون تصدیق یکی بدون تصدیق دیگران جمع نمی شود. و دربارهٔ اصحاب حجر نیز چنین آمده است. «**لقد کذب اصحاب الحجر المرسلین**»[۴] ظاهراً اصحاب حجر همین قوم ثمودند، اینها چون دعوت و دعوی یك پیامبر را نفی کرده اند در حقیقت سخن همهٔ انبیا را تکذیب کردند. «**کذّبت ثمود المرسلین اذقال لهم اخوهم صالح الاتتقون انی لکم رسول امین فاتقوا الله واطیعون و ماانسئلکم علیه من اجر ان اجری اِلاعلی رب العالمین**»[۵]

## دوستی دنیا عامل ایستادگی درمقابل پیامبران

آنگاه می فرماید: شما سرگرم نعمتها و امکانات رفاهی هستید. «**اتترکون فی ماهٰهنا امنین فی جناتٍ و عیونٍ و زروعٍ و نخلٍ طلعها هضیٌم و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فاتقوا الله و اطیعون ولا تطیعوا امر المسرفین الذین یفسدون فی الارض ولا یصلحون**»[۶] آنچه انسان را در برابر انبیا وادار به مقاومت می کند حب دنیاست که رأس هر خطیئة می باشد، و آنچه مستکبران را وادار می سازد تا در برابر انبیا بایستند آلودگی به آثار طبیعت است حضرت صالح ـ علیه السلام ـ می گوید: آیا دنیا برای شما همیشه و دایمی خواهد ماند؟ مگر پیشینیان و پیش کسوتان شما اینها را

---

۱. آل عمران، ۱۹ — ۲. آل عمران، ۳ — ۳. آل عمران، ۸۴

۴. حجر، ۸۰ — ۵. شعراء، ۱۴۵ — ۶. شعراء، ۱۴۶ تا ۱۵۲

نداشتند؟ مگر قوم عاد اینها را نداشت؟ شما کـه سینهٔ کوه را می تراشید و خانه هایی که از همـهٔ امکانات بـرخوردار است، مـی سازید، گمـان می بریـد این خانـه های سنگی بـرای همیشه برایتـان می ماند؟ پـس تقوا پیشه کنیـد، خدا را اطاعـت کنید، مطابق دستور و برنامه های مسرفین تباه کنندگان زمین حرکت نکنید. «**قالوا انما انت من المسحرین ما انت الابشرٌ مثلنا**» اما آنها در پاسخ گفتند: تـو یك نفر مثل مایی، چرا از تـو اطاعـت کنیم؟ فقط تـو سحر شـده ای و چیزی در تو جـز سحر شـدگی مشاهـده نمی شود و گـرنه روش عمومی مـردم عصر و نیز سنـت نیاکان مـا را حفظ می کردی. «**فات بایة ان کنت من الصادقین**» اگر در ادعای خود صادقی معجزه ای بیاور. آنگـاه صالح ـ علیـه السلام ـ فـرمود: «**هذه نـاقةٌ لها شـربٌ و لکم شـربُ یومٍ معلومٍ**»[۱] این شتر اعجازی، سهم معینـی از آب دارد و شما هم از آب روز معین بهره مند می شوید یعنی آب برابر نوبت تقسیم شده است.

## برهان عقلی و جدال احسن

دعوت صالح ـ علیه السلام ـ هم با حکمت و برهان عقلی و موعظه همراه بود و هم با جـدال احسن. با برهـان فر مود: «**انشأکم من الارض و استعمـرکم فیها**»[۲] با معجزه دعوی خود را اثبات و دعوت خـویش را تأیید کرد: «**هذه ناقة الله لکم اية**»[۳] به عنوان موعظه فرمود: «**اتترکون فی ماهٰهُنا امنین**»[۴] غرض آنکه اصول یاد شده، سخن خداوند است و اگر کسی از آن اطاعت نکند، گرفتار عذابی خواهد شد که احدی را از آن رهایی نیست.

## انبیا و امامان میزان الهیند

می فرماید: «**ولقد ارسلنا الی ثمـود اخاهم صالحاً ان اعبدوا الله فـاذاهم فریقان یختصمـون**»[۵] وقتی پیغمبـری ظهور مـی کند، مردم دو دستـه می شـوند. اگـر ترازو

۱. شعراء، ۱۵۳ تا ۱۵۵ ۲. هود، ۶۱ ۳. هود، ۶۴ ۴. شعراء، ۱۴۶ ۵. نمل، ۴۵

نباشد، سبك و سنگین معلوم نیست. انبیا که نباشند، مردم یك دسته اند، معلوم نیست چه کسی خفیف است و چه کسی ثقیل. چه کسی صالح است و چه کسی طالح. انبیا میزان عقاید و ترازوی اخلاق و اعمال اند. امیرالمومنین علی بن ابیطالب ـ علیه السلام ـ «میزان الاعمال» است. تنها او نیست که چنین است بلکه همهٔ معصومان چنینند. امروز ولی عصر ـ ارواحنا فداه ـ هم میزان عقیده و خلق و عمل و اصلامیزان اسلام است لذا خداوند می فرماید: وقتی صالح را اعزام کردیم مردم به دو دسته تقسیم شدند، عده ای مستکبر و عده ای مستضعف. آنگاه فرمود: «**یا قوم لم تستعجلون بالسیئة قبل الحسنة لولا تستغفرون الله لعلکم ترحمون**»[1] ای مردم چرا شتابزدگی نسبت به کیفر بد دارید، استغفار کنید تا از رحمت خاصه برخوردار شوید. چرا دست به تباهی می زنید تا عذاب الهی دامنگیرتان گردد؟ آنها گفتند: ما فال زدیم، تو نامبارکی. و صالح فرمود: «**قال طائرکم عندالله بل انتم قوم تفتفون**»[2] تطیر و فال بد زدن با شماست، خود شما هستید که نحسید و گرنه چیزی در خارج نحس و مشئوم نیست و سراسر عالم آفرینش آیات الهی است. «**اینما تولوا فثم وجه الله**»[3] تمام ذرات هستی وجه خداست و وجه خدا جز یمن و برکت چیزی نخواهد بود و تنها تباهی انسان است که عین نحوست اوست.

## مکر الهی

در قرآن آمده است شهری که صالح ـ علیه السلام ـ در آن ظهور کرد، نُه قبیله با هرج و مرج و آشوبگری بسر می بردند «**کان فی المدینه تسعه رهط یفسدون فی الارض ولایصلحون**»[4] که همهٔ آنها مفسد فی الارض و اهل تباهی بودند و به طرف صلاح میل نداشتند گرچه آنها اصل وجود خداوند را به عنوان رب العالمین قبول داشتند که ادارهٔ مجموع جهان به عهدهٔ اوست اما او را به عنوان ربّ خودشان قبول نداشتند و قهراً ارباب گوناگون دیگری را می پذیرفتند و به هر چیزی که پیش خودشان

۱. نمل، ۴۶ ۲. نمل، ۴۷ ۳. بقره، ۱۱۵ ۴. نمل، ۴۸

محترم بود، سوگند یاد کرده اند: «**قالوا تقاسموا**» وگفتند: شبیخون می زنیم و صالح و اهلش را از بین می بریم و بعد به بازماندگان او می گوییم که ما از کشته شدن صالح خبر نداریم. «**لنُبَيِّتَنه واهله ثم لنقولن لوليه ما شهدنا مهلك اهله وانا لصادقون**» خداوند فرمود: «**ومكروا مكراً ومكرنا مكراً و هم لايشعرون**»[1] اینها نقشه کشیدند، ما هم نقشه کشیدیم، و آنان نمی دانند که ما وقتی نقشه بکشیم، نقشهٔ ما محیط به نقشهٔ آنهاست. «**فانظر كيف كان عاقبة مكرهم انا دمرناهم وقومهم اجمعين فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا انّ فی ذلك لاية لقوم يعلمون**»[2] بنگر چگونه شد پایان کید آنها. ما آنان و همه قوم آنها را هلاك کردیم و خانه هایشان بر اثر ستم ویران شد، گویی دراین سرزمین هرگز قوم ثمود زندگی نکرده است، و ازاین صحنه های عبرت آموز کسانی بهره می گیرند که عالم و خردمند باشند، و اینگونه از تعبیرها ناظر به فلسفهٔ تاریخ و حکمت قصه است چه اینکه دربارهٔ اصل قصه گویی فرموده است: «**فاقصص القصص لعلهم يتفكرون**»[3] یعنی داستان آموزندهٔ انبیا و امتها را برای آنها بازگو کن تا دراین باره فکر کنند و با، راز و رمز پیروزی یا شکست آشنا شوند و در جهاد اصغر و اکبر فاتح گردند و فریب زرق و برق زودگذر دنیا را نخورند.

## وجوب عبادت خدا

«**يا قوم اعبدوا الله مالكم من اله غيره**» سخن صالح ـ علیه السلام ـ این بود: ای قوم من، خدا را بپرستید، برای شما خدایی غیر از او نیست. این مدعاست. چرا خدا را عبادت کنند و غیر از الله، الهی نیست؟ برای اینکه: « **هوانشأكم من الارض واستعمركم فيها**»[4] هستی و کمالات هستی را خدا به شما داد. مگر نه آن است که هستی شما عین ذات شما نیست؟ مگر نه آن است که اگر در موردی هستی عین ذات چیزی نبود، آن شیء در تحقق خود نیازمند به سبب و علت است؟ پس اگر بت

---

۱. نمل، ۵۰　　۲. نمل، ۵۲　　۳. اعراف، ۱۷۶　　۴. هود، ۶۱

و بت ساز هست، مثل شما نیازمند است و الهی دارد. هر چیزی که هستی او عین ذات او نباشد، محتاج است. شما، بتها و بت سازان همه محتاجید. آنکه به شما هستی بخشید و شما را توان داد که برزمین مسلط شوید، خدای شماست. چرا خدا را باید عبادت کنید؟ و غیر از الله؛ الهی نیست؟ برای اینکه او به شما هستی می دهد و کمالات هستی شما را هم او تأمین کرده است. چنین نیست که چیزی خود بخود از زمین سبز شده باشد. اوست که: «**انبتکم من الارض نباتا**»[1] اوست که «**انشأکم من الارض**»[2] شما را از زمین برانگیخت و آفرید. آنچه از اینگونه آیات استفاده می شود به چند وجه قابل تبیین است مانند برهان های حدوث، حرکت، نظم، برهان امکان ماهوی و عمیق تر از همه که همان برهان امکان فقری است و به هر تقدیر منشا فاعلی شما خداوند است. اگر منشا فاعلی شما خداوند است و اوست که به شما قدرت داد و زمین را مسخرتان کرد تا آن را آباد کنید، «**واستعمرکم فیها**»[3] و زمین را زیر پایتان ذلول و نرم کرده و قدرت بهره برداری و تعمیر آن و نیز شکافتن کوهها را به شما داد: «**تنحتون من الجبال بیوتا فارهین**»[4] آیا نبایستی شما معبود و ربتان را عبادت کنید، تا رابطه تان با او برقرار باشد؟ او هم خالق و هم رب شماست. هم شما را آفریده و هم می پروراند. هم به شما هستی بخشیده و هم به شما هوش و فکر داده است. هم اصل ذاتتان را تأمین کرده و هم کمالات ذاتتان را به شما داده است. پس باید او را عبادت کنید و در این عبادت هم موحد باشید. زیرا نه در آفرینش او شرکتی راه دارد و نه در پرورش وی. اگر خداوند در خالقیت و ربوبیت واحد است، پس شما هم در عبادت او باید موحد باشید. اگر آن مدعا با این دلیل تتمیم شد، راه بازگشتتان باز است. راه بازگشت شما استغفار، توبه و انا به از شرك به توحید است. نگویید ما که مشرك و ملحدیم، راه به خدا نداریم. خدا به همگان نزدیك است و سخنان همه را می شنود و خواسته های مشروع شما را اجابت می کند: «**فاستغفروه ثم توبوا الیه**» چون «**ان ربی قریبٌ مجیبٌ**»[5] و بت پرستان بر این پندار بودند که رابطهٔ بین خداو خلق قطع است و آنها دسترسی به خدا ندارند.

---

۱. نوح، ۱۷ — ۲ و ۳. هود، ۶۱ — ۴. شعراء، ۱۴۹ — ۵. هود، ۶۱

بنابراین آلهه ای را می پرستیدند با این گمان که این آلهه خیر و نفعشان را تأمین کنند، آنها را از آسیب مصون بدارند و رابطهٔ بین آنها و خدای خالق آنها باشد. انبیا آمدند تا بگویند چنین وساطتی دروغ است، خدای سبحان به همه نزدیك است و همهٔ سخنان و سخن همه را می شنود و اجابت می کند. انبیا و اولیای الهی که مجرای فیض خالقیت و شفعای الهی هستند، به اذن الله کار می کنند، هیچیك از این انبیا بالاستقلال کار نمی کند.

نگویید: «**ما نعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی**»[1] بتها را می پرستیم تا ما را به خدا نزدیك کنند. وقتی استغفار و توبه قربان است و وقتی هر عمل خیری شما را تقرب می بخشد، چه نیازی به وساطت آلهه دروغین دارید؟

سخن دیگر انبیا که جزو اصول مشترك می باشد این است که: «**ما اسئلکم علیه من اجرٍ ان اجری الا علی رب العالمین**»[2] ما در رسالت خویش مزدی نمی خواهیم زیرا مزد ما بر خداوند است. او که رب العالمین است، رب ما هم هست و ما را در این کار می پروراند و رها نمی کند.

## معجزه برای گروهی خاص

یك انسان متفکر با برهان عقلی به اصل توحید و برخی از اسمای الهی هدایت می شود و دربارهٔ خطوط کلی دین و اصل دعوت پیامبران نیازی به معجزه ندارد. اوساط از مردمند که معجزه طلب می کنند. در حالی که اوحدی از انسانها برای صحت دعوت انبیا معجزه نمی خواهند گرچه تأثیر اعجاز را در اثبات دعوی رسالت هرگز نمی توان انکار کرد. چنانکه هیچیك از صحابهٔ ممتاز رسول الله - صلی الله علیه و آله - از آن حضرت معجزه طلب نمی کردند. همان معجزات قولی برای هدایتشان کافی بود. اما معجزه های فعلی که به حس نزدیکتر است، برای مردم عامی سودمندتر

---

۱. زمر، ۳ ۲. شعراء، ۱۴۵

است[1]. گرایش عوام بیشتر به معجزات فعلی است. تودهٔ مردم هرچه به حسّ نزدیکتر باشد بهتر می فهمند و خواص هرچه به عقل. آنها به کثرت نزدیکترند اینها به وحدت. معمولاً کثرت را خیال، بهتر در می یابد چنانچه نفس اگر خواست کثرت را بفهمد، به وسیلهٔ خیال که شأنی از شئون است و اگر خواست وحدت را بفهمد، به وسیلهٔ عاقله که باز شأنی از شئون اوست می فهمد، **«النفس فی وحدتها کل القوی»**[2] صالح ـ علیه السلام ـ می فرماید: من اگر بیّنه و معجزه آوردم، دیگر جایی برای شك نیست و من چون پیامبرم، شما را به حکمت و حقیقتی که به حالتان سودمند و نافع است، دعوت می کنم، شما مرا به قومیت و سنت باطل فرا می خوانید و به جهنم می کشانید؟ این مضمون در گفتار انبیای دیگر هم هست، **«ادعوکم الی العزیز الغفار»**[3] یا **«الی النجاة و تدعوننی الی النار»**[4] این گفته های بعضی از انبیاست که قرآن آنها را نقل کرده است.

## روشهای ناصحیح قوم صالح

هریك از انبیای الهی مبتلا به قومی بودند که یك سلسله سرشتهای پلید در آنها بود. یا خوی طغیانگریشان زیاد بود، یا خوی رفاه طلبیشان. یا در جهلی عمیق فرو رفته بودند، یا گرفتار ملیت و طایفه گرایی بودند. پیامبران الهی ـ علیهم السلام ـ از یك سو باید با همهٔ این بیماریها مبارزه می کردند و از سوی دیگر، دعوت توحیدی را با حکمت و موعظه و جدال احسن تبیین می کردند و گاه این دوامر، یعنی تبیین مسایل توحیدی و تضعیف و سرکوب خصلتهای بیماری زا را با معجزه حل می کردند. معجزه می توانست در برطرف کردن این خوهای جاهلیت تأثیر بسزایی داشته باشد. حضرت صالح ـ علیه السلام ـ نیز مبتلا به قومی بود که در بین آنها علاقه به ملیت تأثیری بسزا داشت. آنها طایفه گرایی و پرستش بزرگان

---

۱. شرح اشارات نمط نهم، فصل چهارم ج ۳ ص ۳۷۲
۲. شرح منظومه حکیم سبزواری (ره) ط ناصری، ص ۳۰۹
۳. غافر، ۴۲
۴. غافر، ۴۱

طایفه، یعنی اطاعت از زعمای قبیله را به عنوان یك اصل مسلم تلقی کرده بودند و بت پرستی را هم به عنوان سنت دیرپای نیاکانشان حفظ می کردند. آنها از یك طرف، از نظر رفاهی و مالی متنعم بودند و از سوی دیگر گرفتار خوی ملیت و طایفه گرایی بودند و بت پرستی به عنوان سنت کهن مورد تقدیسشان بود صالح ـ علیه السلام ـ باید با همهٔ این بیماریهای اعتقادی و ملی، مصرف گرایی، اسراف و اتراف مبارزه می کرد.

## بهانه های قوم ثمود

از نظر تاریخ قرآنی سومین پیامبری که علیه و ثنیّت، شرك و بت پرستی به مبارزه برخاست، صالح ـ علیه السلام ـ است و قوم ثمود هم قومی بود از نژاد عرب. این قوم در برابر دعوت صالح ـ علیه السلام ـ گفتند: اگر تو واقعاً پیامبری، از سینهٔ این کوه و سنگ بزرگ، که ظاهراً از نظر تاریخی، آن سنگ مورد تقدیس آن قوم بود، شتری با این مشخصات بیرون بیاور تا ما رسالت و نبوت تو را تصدیق کنیم ... گروهی که گرفتار حس باشند، پیشنهادشان هم در همین حد است. آنها به صالح ـ علیه السلام ـ می گفتند: تو یك نفر و بدون گروه معاون هستی، نه کسی تأییدت می کند و نه به قبیله ای ارتباط داری، نه زعیم قبیله ای و نه عِدّه وعُدّه ای داری تا از تو حمایت کنند... آنها معمولاً عادت کرده بودند از بزرگانی اطاعت کنند که قبیله و عشیره در اختیارشان بود. آنها چون خرد نداشتند، نمی دانستند که این یك نفر در دیدگاه عقل و معرفت به تنهایی بیش از هزار نفر است. خداوند این دید کوتاه آنان را در سورهٔ مبارکهٔ قمر تبیین کرده، می فرماید: **«کذبت ثمود بالنذر فقالوا ابشراً مِنّا واحداً نتّبعه انا اذا لفی ضلالٍ و سعر»**[1] قوم ثمود تمامی انذارها، بیمها و هدایتهای انبیای گذشته و پیامبر خود را که سخنش، سخن همهٔ انبیا بود، تکذیب کردند.

---

۱. قمر، ۲۴ـ۲۳

آنها مـی گفتند : آیـا از کسی تبعیـت کنیم کـه بشر اسـت و مانـنـد ماسـت و تنهاست و هیچ کس از او حمایت نمی کنـد و رییس قبیله ای نیست؟ ما اگر از یك انسان تبعیت کنیم ، در گمراهی و جنون و سفاهت فرو رفته ایم .

## پیامبر یك امت است

خدای سبحـان در پـایان سـورهٔ اعـراف ، وقتـی جـریـان رسـالت خـاتـم انبیا ـ ﷺ ـ را ذکر می کنـد ، می فرماید : «**وتریهم ینظرون الیك وهم لایبصرون**»[1] می بینی که اینهـا تو را نگاه می کنند ولـی در حقیقت تو را نمی بینند . دیـدن غیر از نگاه کردن اسـت . «بصر» غیر از «نظر» اسـت . گرچه گاهـی نظر به معنای نظـرپردازی و نظریه دادن به کار رفته است اما اینجا در مقـابل بصر است . خلاصه آنکه اینها بصیر نیستند تا تو را ببینند ، بلکه فقط نگاه می کنند . شخصِ تو را می بینند ولی شخصیت تو را نمی بینند . اگر قـوم ثمـود ، شخصیت حقوقی حـضرت صالـح ـ علیه السلام ـ را می دیـدند و واقعیتش را درك می کـردند ، هرگز نمـی گفتند : تو یك نفـری زیرا او رهبر امت است ، چگونه می تواند یك نفر بـاشد؟ و اوست که می تواند قافله هایی را به بهشـت سعادت هـدایت کنـد . اگر خـدای سبحان دربـارهٔ ابراهیـم علیه السلام می فرماید : «**کانَ امةً قانتاً**»[2] ابراهیـم به تنهایـی یك گروه اسـت ، برای این اسـت که ابراهیم رهبری فکری امـت را به عهده می گیرد . دیگر انبیا هم چنیـن هستند . هریك از انبیا به نوبهٔ خود ، یك امت بودنـد اینطور نیست که امت بودن مخصوص ابراهیم ـ علیه السلام ـ باشد .

قوم ثمود که گرفتار حس بودند ، می گفتند صالح یك نفر مانند ماست . و اگر ما از صالح اطاعت کنیم در ضلالت و گمـراهی فرو رفته ایم . صالـح ـ علیه السلام ـ می گفت : مطیع من باشیدو از زمامداران خودسر و متکبر که شما را به بندکشیده اند اطاعت نکنید . «**فاتقوا الله واطیعون ولاتطیعوا امر المسرفین**»[3] از من اطاعت کنید که

---

۱ . اعراف ، ۱۹۸ ۲ . نحل ، ۱۲۰ ۳ . شعرا ، ۱۵۰ ـ ۱۵۱

پیام خدا را به شما می رسانم، نه از مسرفین تبهکار که خود و شما را به آتش می کشانند.

اصل حاکم در میان قوم ثمود، همانا اطاعت و پیروی از بزرگان قبایل بود. پیشنهاد معجزهٔ این چنین افرادی هم یك جریان مادی یعنی پیدایش شتر از سنگ خواهد بود. اینطور نیست که آنها معجزه ای درحد معارف عقلی طرح کنند. گفتند: اگر تو از سینهٔ این سنگ بزرگ که در نزد آنها از قداست خاصی برخوردار بود شتری بافلان مشخصات بیرون بیاوری، ما به تو ایمان می آوریم. صالح ـ علیه السلام ـ بعداز آوردن آن اعجاز به عنایت پروردگار فرمود: «**قدجائتکم بینةٌ من ربکم**»[1] معجزهٔ روشن از طرف پروردگارتان ظهور کرد و برای شما آمد.

## نشانهٔ روشن

قرآن کریم از جریان شتر، به عنوان یك معجزهٔ روشن و محسوس و بیّن نام می برد. گرچه همهٔ معجزه ها بیّنه اند، ولی دربارهٔ معجزه ای که صالح ـ علیه السلام ـ برای قوم ثمود آورد، می فرماید: ما به ثمود معجزه روشن که همان ناقه است دادیم «**واتینا ثمود الناقة مبصرة**»[2] مبصره صفت ناقه نیست بلکه صفت آیه ای است که محذوف است. یعنی یك آیه روشن، علنی و آگاه کننده. بنابر این صالح ـ علیه السلام ـ می فرماید: «**قدجائتکم بینة من ربکم هذه ناقة الله**» این شتر الهی است. این شتر که بدون سیر طبیعی و عادی به وجود آمد و احیا شد و از دل کوه درآمد، ناقة الله است، از شرافت خاصی برخوردار است که سبب اضافهٔ تشریفی شده است. همانطور که روح انسان شرافتی دارد و روح الله است.

«**الله خالق کل شیء**»[3] خداوند بعضی از اشیا را روی جریان طبیعی آفریده و بعضی را با «کن» آفریده است که با عالم امر ارتباط قوی دارد. بعضی را در عالم خلق آفریده، بعضی را به صرف امر آفریده که این آفرینش دوم «معجزه» است.

---

۱. اعراف، ۷۳ ۲. اسراء، ۵۹ ۳. زمر، ۶۲

آفرینش انواع گوناگون جنبنده ها و چهارپایان طبق جریان عادی بود: **«انزل لکم من الانعام ثمانیة ازواج»**[۱] ولی آفرینش ناقه صالح ـ علیه السلام ـ بر خرق عادت بوده است.

## هشدار صالح(ع) به قوم خود

**«فذروها تاکل فی ارض الله»** صالح فرمود: این ناقه را رها کنید، بگذارید در زمینی که ملك خداست بچرد و از آرامش برخوردار باشد و کاری به او نداشته باشید: **«ولاتمسّوها بسوءٍ فیاخذکم عذابٌ الیمٌ»**[۲] اگر دست ستمی نسبت به این شتر دراز کردید، عذابی دردناك به حیاتتان خاتمه خواهد داد. این هشدار به علّت آگاه بودن حضرت صالح ـ علیه السلام ـ از علم غیب است، و علم به غیب هم بدون تعلیم الهی میسر نیست، و صالح ـ علیه السلام ـ آن چنان به این جریان غیبی آگاه بود که وقتش را هم در مراحل بعدی مشخص کرد.

## روش پیامبران در دعوت

وقتی قرآن احتجاج های انبیا را نقل می کند، بعضی از حجتها به شکل برهان است، بعضی موعظه و برخی به صورت جدال احسن، که هریك از این روشها در شرایط خاصی به کار می رود که خصوصیات مخاطب آن را ایجاب می کند. خصوصیتی که در قوم صالح ـ علیه السلام ـ بود و آن حضرت به آن گرفتار بود، هم جهل مردم بود، و هم استکبار زمامداران قبیله که مستضعفان محروم را به دنبال خود می کشیدند و دراین میان گروهی از مستضعفان که بینش فکری سالمی داشتند، خود را از اطاعت مستکبران آزاد کردند و به صالح ـ علیه السلام ـ ایمان آوردند.

وبا اینکه حضرت صالح آنها را از تعدّی به شتر و ستمکاری نسبت باو هشدار

---

۱. زمر، ۶ ۲. اعراف، ۷۳

داد ولی مستکبران از قوم وی بـه تکذیب و تعدّی برخاسته و شتر را کشتند: «**فکذّبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها**»[۱] و سرانجام قوم ثمود چنین بود که خداوند زمین را برآنان هموار و مسطح و با خاك یکسانشان کرد. گویی که هرگز زنده نبوده اند.

## ارادهٔ پیامبران ارادهٔ خداست

اگر انسانی به مقام شامخ ولایت رسید و روحش قوی شد، هم عقل نظری او آنچه را خداوند نازل می کند به خوبی ادراك و آن را تلقی می کند، و هم عقل عملی او در جهان آنچه را کـه خدای سبحان اذن دهد، اجرا می کند. آنگاه کـل جهان یا خصوص منطقهٔ نفوذ رسالت و خلافت و ولایت و نبوت وی به منزلهٔ بدنش می شود و از آن پس، هرچه را بخواهد، بـه اذن الله می خواهد. چون ارادهٔ اوفانی در ارادهٔ خداست. تا خدا چیزی را نخواهد، او نمی خواهد. پس خواست او تابع خواست خداست. و خواست خدا هم «**فلامردّ له**»[۲] مردود نخواهد شد و چیزی آن را رد نخواهد کرد. ارادهٔ انبیای الهی هم که فانی در ارادهٔ الهی است. قابل رد نیست. زیرا اینها دیگر از خود اراده ندارند، در توحید افعالی به جایی رسیده اند کـه اراده شان فانی در ارادهٔ خداست، اراده شان همان اراده الله است، و ارادهٔ خداوند به طور قطع نافذ است. «**انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**»[۳] هرچه را که خدای سبحان اراده کند، در جهان واقع می شود. پس ارادهٔ آنان نیز تخلّف ناپذیر خواهد بود. نمونه های فراوانی را قرآن کریم ذکر می کند: دربارهٔ دریا، فضا، آتش، آب، آسمان و زمین. گاهی سخن از «**حرّقوه و انصروا الهتکم**»[۴] است کـه پاسخ داده می شود: «**یانارکونی برداً و سلاما**»[۵] و گاهی سخن از سیر دریایی است: «**اضرب بعصاك البحر**»[۶] با این عصا به دریا بزن. «**فاضرب لهم طریقاً فی البحر یبساً**»[۷] آبهای

---

۱. شمس، ۱۴ ۲. رعد، ۱۱ ۳. یس، ۸۲ ۴. انبیاء، ۶۸_۶۹
۵. انبیاء، ۶۸_۶۹ ۶. شعراء، ۶۳ ۷. طه، ۷۷

گذشته مـی رود و آبهای آینده نمی آید و در وسـط دریا جادهٔ خاکـی و خشك ظهور خواهد کرد. دربارهٔ فضا هم: «**فسخرنا له الریح تجـری بامره رخاء حیث اصاب**»[۱] که «**غدوّها شهرٌ و رواحها شهرٌ**»[۲] بامداد راه یك ماهه می رود و شامگاه نیز راه یك ماهه را می پیماید.

همچنین دربارهٔ پیامبر اکـرم ـ ﷺ ـ سخن از «**اقتربت الساعة و انشق القمر**»[۳] است. خلاصه آنکه چه زمین، چه آسمان، همه و همه به مقدار نفوذ ولایت، تحت اختیار ولی الله است. چـون ارادهٔ او فانی در ارادهٔ خداست و ارادهٔ خدا نـافذ است. اگر صالح ـ علیه السلام ـ اراده کرده است که از سینهٔ سنگ شتری با اوصاف خاصی بیرون بیـاید، بـدون ارادهٔ خدای سبحان اراده نکـرده است. زیـرا اراده اینان همـانند فرشتگان همواره مسبوق به ارادهٔ حق است نه سابق برآن: «**لایسبقونه بالقول و هم بامره یعملون**»[۴]

## وعده و وعید الهی

خدای سبحان وقتی وعـده داد، یقیناً انجاز می کند. چون خلـف وعده قبیح است، و صدور قبیح از خدای سبحان ممتنع است. به طوری که خلف وعده محال است، اما خلف وعید محال نیست. یعنی امکـان دارد خداوند به امری تهدید کند، اما بدان عمـل نکند و عفو نماید. چـون خلف وعید مخالف حکمـت نیست. ولی خلـف وعده مخـالف حکمـت است. خلـف وعیـد، نه تنهـا مخالـف با حکمـت نیست، بلکه موافق با رأفت و رحمت اسـت. این دو امر در صورتی است که جدا از هم مطرح باشد. ولی گاهی وعیدی است که وعده را دربردارد. مثل اینکه خداوند به پیامبر و پیـروان او وعده می دهد کـه آنها را بر کفار پیـروز کند، و وعده می دهـد که کفار را محکوم بـه شکست کند. این مطلب گرچـه نسبت به کافر وعیـد است، اما نسبت به مومـن وعده است. و چون خلف وعده قبیح اسـت و انجاز آن هم مستلزم

---

۱. ص، ۳۶    ۲. سبـا، ۱۲    ۳. قمـر، ۱    ۴. انبیاء، ۲۷

انجام وعید است، بنابراین به طور یقین در اینگونه موارد وعید محقق می شود. بدین جهت خداوند می فرماید: «**ان الله لایخلف المیعاد**»[۱] و صالح ـ علیه السلام ـ نیز می گوید: «**ذلك وعد غیر مکذوب**»[۲] کذبی در این وعده نیست، نه در وعده ای که درمورد پیروزی من است، نه در وعیدی که مایهٔ هلاکت شماست در هیچیك از اینها کذبی نیست، نه کذب خبری است، نه کذب مخبری.

## گذشته و آینده از دید قرآن

قرآن کریم دربارهٔ بعضی از امم می فرماید: آنها را چنان با خاك یکسان کردیم که گویا «**لم تغن بالامس**»[۳] دیروز در این سرزمین نبودند و در اینجا مکان نداشتند. تعبیر به کلمهٔ دیروز، یا شدت مبالغه است یا برای آن است که زودگذر بودن زمان را بیان کند. امیرالمومنین علی بن ابیطالب ـ علیه السلام ـ می فرماید: «**فان غدا من الیوم قریب ما اسرع الساعات فی الیوم و اسرع الایام فی الشهر و اسرع الشهور فی السنه**»[۴] ساعتهای روز چه زود می گذرد و روزهای ماه چه زود سپری می شود و ماههای عمر چه با شتاب می رود. تعبیر دیگری از حضرت امیرالمومنین هست که: دنیا مانند یك روز است که گذشت، یا یك ماه است که به سر آمد... «**وانصر مت الدنیا باهلها ... فکانت کیوم مضی او شهر انقضی**».[۵]

تعبیر«**کان لم تغن بالامس**» برای بیان آنست که خداوند می فرماید: مستکبران را آن چنان به دست هلاکت سپردیم و آنها را چنان با خاك یکسان کردیم که گویا دیروز اصلاً نبودند، و هیچ اثری امروز از آنها بجا نمانده است. و از این رهگذر از قیامت به فردا یاد می شود مانند: «**ولتنظر نفس ما قدمت لغد**»[۶] هرکسی ببیند که برای فردای خود چه کرده است. در این آیه صاحبنظران به بررسی محصول عمرشان دعوت می شوند: «**سیعلمون غداً من الکذاب الأشر**»[۷] فردا می فهمند چه کسی دروغگو و جاه طلب بوده است.

---

۱. آل عمران، ۹ — ۲. هود، ۶۵ — ۳. یونس، ۲۴ — ۴. نهج البلاغه خطبه ۱۸۸

۵. نهج البلاغه خطبه ۱۹۰ — ۶. حشر، ۱۸ — ۷. قمر، ۲۶

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید　　　شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

خداوند قیامت را فردا می داند و تاریخ اقوام پیشین را دیروز. انسان وقتی با دید وسیع نگاه کند، دیروز و فردا، هر دوزیر پای اوست. چنین نیست که گذشته ها خیلی دور باشد. دربارهٔ بعضی اقوام می فرماید: «**و ماقوم لوط منکم بعید**»[۱].

## قرآن کتاب جاودانه

زبان قرآن زبان تازه و زبان روز است. امروز هم با ما سخن می گوید. اینگونه نیست که فقط تلاوتش برای ما مانده باشد و تنها در گذشته از آن استفاده کرده باشند بلکه «**یجری مجری الشمس والقمر**»[۲] همانند شمس و قمر، شب و روز، زندگی مردم را روشن می کند. قرآن کلام خدای سبحان است که منزه از ماده و مبرا از حرکت و زمان و مانند آن می باشد. چنین متکلمی بامداد و شامگاه ندارد، دیروز و امروز در ساحتش راه ندارد. «**لیس عند ربك صباحٌ ولامساءٌ**»[۳].

## عبرت از گذشتگان

خداوندنحوهٔ تعذیب قوم ثمود را درسورهٔ شمس تبیین کرده، می فرماید: «**کذّبت ثمود بطغویها**»[۴] وقتی طغیانگری قوم ثمود سبب شد که ناقه را پی کنند، «**اذانبعث اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها، فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسوّیها**»[۵] خداوند آنان را با خاك یکسان کرد، و این فرمان الهی همواره جاری است. هرکس از اطاعت انبیا فاصله بگیرد، گرفتار این عذاب خواهد شد، چه اینکه هرکس مطیع فرمان خدا شد، مشمول رحمت خاصه وی خواهد گردید.

---

۱. هود، ۸۹　۲. مقدّمه تفسیر عیّاشی　۳. کشکول شیخ بهایی ج ۱ ط نجم الدوله ص۴۹
۴. شمس، ۱۱　۵. شمس، ۱۲، ۱۳، ۱۴

## چند نکته سودمند

تذکر چند نکته آموزنده در پایان سیرهٔ علمی و عملی حضرت صالح ـ علیه السلام ـ سودمند است.

یکم: از آن جهت که صالح ـ علیه السلام ـ از پیامبران الهی بود تمام اوصاف کمالی که لازمه رسالت از طرف خداست در آن حضرت جمع بوده، نیازی به تصریح یکایك آنها نیست چه اینکه تمام اوصاف سلبی که فقدان آنها لازمه نبوت عامه است از آن حضرت مسلوب بوده است.

دوم: حضرت صالح ـ علیه السلام ـ چونان پیامبران دیگر از نبوغ و فرزانگی خاصی برخودار بود گرچه اساس رسالت، همانا موهبت الهی است نه ارثی است و نه کسبی و نه وابسته به نبوغ لیکن انبیا از این نعمت الهی نیز برخوردار بوده اند و قبیله آنان با شهود نبوغ و هوشمندی، توقع خام در سر می پروراندند که آنها بعد از ورود در کارهای اجتماعی و سیاسی حافظ سنّت های فرسوده و نگهبان عادت های جاهلی آنها باشد و وقتی که خلاف آنرا مشاهده کرده اند چنین می گفتند که تو مایه امید آیندهٔ ما بودی همانطور که به حضرت صالح ـ علیه السلام ـ گفته اند: «**یا صالح قد کنت فینا مرجّواً قبل هذا**»[1]

سوم: از آیه ۶۲ سورهٔ هود برمی آید سنّت سیّئه بت پرستی در عصر صالح و منطقه رسالت آن حضرت مستمر بوده، قطع نشد چون در آیهٔ مزبور چنین آمد: «**أتنهٰنا ان نعبد ما یعبد آبائنا**»[2] ... و نگفتند ... ما کان یعبد آبائنا.

چهارم: گرچه بحسب ظاهر مردم معاصر صالح ـ علیه السلام ـ یکسان بوده اند ولی با ظهور میزان حق و باطل که همان رسالت باشد مردم عصر آن حضرت ـ علیه السلام ـ به دوگروه متخاصم منقسم شده اند: «... **فاذاهم فریقان یختصمون**»[3] این اختصام بین مستکبران متّمرد و مستضعفان مؤمن بوده که در سورهٔ اعراف آیه ۷۶ـ۷۵ آمده است.

---

۱ و ۲. هود، ۶۲
۳. نمل، ۴۵

پنجم: یکی از برجسته ترین مبارزهای فرهنگی حضرت صالح ـ علیه السلام ـ همانا خرافات زدایی و نبرد با پندار «طِیَره» و بافته های تَشَؤُم بوده است گروهی که از پریدن طائر نحوست را استشمام می کردند و از این جهت فال بد به تطیّر معروف شده است هرگونه حوادث ناگوار مادّی را به حضرت صالح ـ علیه السلام ـ اسناد می دادند و همراهان با ایمانِ وی را در این استناد ناروا شریك می دانستند و می گفتند ما به تو و بکسانیکه با تو هستند فال بد می زنیم چنانکه خرافیون معاصر حضرت موسای کلیم ـ علیه السلام ـ نیز چنین بودند: «**وان تُصبْهم سیّئه یطیّروا بموسی و من معه**»[1] حضرت صالح ـ علیه السلام ـ بر اساس توحید افعالی تمام رخدادهای گوارا و ناگوار را باقضا و قدرِ منسجم حل کرده، چنین فرمود: «**طائرکم عندالله بل انتم قوم تفتنون**»[2] یعنی حوادث ناملایم شما نزد خداوند تنظیم شده است و شما مورد آزمایش قرار می گیرد و برخی از حوادث جنبه امتحان دارد و بعضی از آنها جنبهٔ کیفر و تنبیه را داراست و بهر تقدیر هرگز وجود یك پیامبر و همراهان با ایمان وی تأثیر سوئی در روند زندگی شما نخواهد داشت.

ششم: کلمهٔ «دار» گرچه بمعنای خانه است ولی در آیهٔ «**تمتّعوا فی دارکم ثلاثة ایام**»[3] بمعنای سرزمین زندگی است نه خصوص خانه و نکتهٔ مصّحح اطلاق «دار» برزمین آنست که قسمت مهم آسایش و زیست در خانه است از این جهت از سرزمین به کلمهٔ دار تعبیر شده است.

هفتم: همانطور که اصل پیدایش شتر صالح معجزه بود کیفیت زیست آن نیز خارق عادت بود یعنی مقدار شیر دادن و نیز رعایت آب نوبه که یك روز در بین باید استفاده کند و روز بعد هرگز از آن آب ننوشد[4]. رسوب جاهلیت در قوم صالح ـ علیه السلام ـ بحدّی بود که بعد از عَقْر و کشتن شتر بفکر مکر در قتل خود صالح ـ علیه السلام ـ بودند ولی مکر خداوند که خیرالماکرین است بر آنان غالب آمد و بکام عذاب الهی فرو رفتند.

---

۱. اعراف، ۱۳۱　۲. نمل، ۴۷　۳. هود، ۶۵　۴. شعراء، ۱۵۵

هشتم: تعصب و خامی قوم صالح ـ علیه السلام ـ بحدی بود که بعد از کشتن شتر بجای ندامت و استغفار دربارهٔ نزول عذاب عجله کرده اند و تنها ندامت آنها در حین عذاب و استئصال بوده لذا حضرت صالح ـ علیه السلام ـ باآنها فرمود: **«لم تستعجلون بالسیّئة قبل الحسنة و لولاتستغفرون الله لعلکم ترحمون»**[۱]

نهم: مکر خداوند گاهی عین همان مکری است که تبهکار بآن مشغول است و گاهی جدای از آن، مکر دیگری دارد که جمعاً هر دو بعنوان مکر الهی محسوب می شود و بر اثر ظرافتْ، مورد آگاهی آنان نیست چنانکه در سورهٔ نمل می فرماید: **«ومکروا مکراً ومکرنا مکراً وهم لایشعرون»**[۲] و چون کلمهٔ مکر تکرار شد و نکره است مکر دومی غیر از مکر اوّلی است گرچه مکر اول نیز خارج از کار خدا نیست زیرا: **«وعند الله مکرهم»**[۳] و منظور از عدم آگاهی آنها از مکر الهی فقط بلحاظ دنیاست و گرنه در آخرت کاملاً می فهمند که ممکور خدا بودند و با نقشهٔ الهی بفکر مکر علیه خود قیام و اقدام نموده اند.

دهم: اعتقاد بخدا به عنوان خالق در دل های بت پرستان قرار داشت لیکن نه به عنوان ربّ و مدبر لذا برای قتل پیامبر ی چون حضرت صالح ـ علیه السلام ـ بخدا سوگند یاد کرده اند.[۴]

یازدهم: گرچه بسیاری از امت های طاغی بر اثر تباهی تمام بکام غم فرو رفته و سراز دیار تاریك عدم در آوردند ولی عذاب برخی از اُمم شهره تاریخ و زبانزد ملل شده است و قرآن کریم در عین آنکه بسیاری از آبادیهای طاغیان را ویران شده معرفی می کند و دربارهٔ آنها می گوید: **«ذلك مِن اَنباء القری نقصّه علیك منها قائم و حصید»**[۵] و نیز می فرماید: **«فکلّاً اخذنا بذنبه فمنهم مَن ارسلنا علیه حاصباً و منهم من اخذته الصیحة و منهم خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و ما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون»**[۶]، ولی عذاب برخی از متمردان معاند را صریحاً مطرح

---

۱. نمل، ۴۶ ۲. آیه ۵۰ ۳. ابراهیم، ۴۶

۴. نمل، ۴۹ ۵. هود، ۱۰۰ ۶. عنکبوت، ۴۰

نموده، آنـرا مایهٔ تهدید و ارعـاب دیگران قرار مـی دهد مـانند: «**یا قوم لایجـرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثلُ مـا اصاب قوم نوح اوقوم هوداو قوم صالـح و ما قوم لوط منکم ببعید**»[۱]. که در این آیه کریمه برخی از عـذاب های اعجاز آمیز الهی مورد تصریح و معیار تهدیـد قرآن قرار گرفته کـه جریان هلاکـت قوم صالح از این قبیـل بشمار آمده است.

دوازدهم: کارهای اعضای یك سازمـان منسجم وقتی بعد از توافق آرای آنها و رضایت همگان انجام می شود به همـه آنها منسوب است و تمام آنان در سود و زیان آن سهیمند گـرچه اجرا کننده آن مُصـوبه، برخی از اعضـا باشند ممکن اسـت عضو اجرایی سهـم بیشتری از خیر یا شرّ آن کار را داشتـه باشد ولی همگان در بـرابر اصل عمـل، مـورد تحسیـن یـا تقبیـح قـرار مـی گیـرنـد. جـریـان کشتـن شتـر حضـرت صالح ـ علیه السلام ـ از این قبیل بـود که اصل عقر آن مصـوّب همه طاغیـان بود و اجرای آن را یك نفر بعهـده گرفت: «**فتعاطی صاحبهم فعقر**»[۲] که در این آیـه عقر و قتل ناقـه به یك نفر اسناد داده شد و چـون همگان آنرا تصویب نمـوده، به اجرای آن رضا داده اند در آیه دیگـر چنین آمده است: «**فکذبوه فعقروها**»[۳] که در این آیه، عقر شتر به همـه تکذیب کنندگـان رسالت حضرت صـالح اسناد داده شد و سـرّ مطلب چنانچه یاد شد همانست که حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود: «**ایها الناس انمـا یَجْمَعُ النـاسَ الرضـی والسخط و انّمـا عقـر ناقـة ثمود رجـل واحدٌ فعمّهـم الله بالعذاب لمّا عمّوه بالرضی فقال سبحانه فعقروها فاصبحوا نادمین**»[۴].

یعنی جـامع یـك جامعـه همانـا تصویـب، تصدیـق، رضایـت، کراهـت و نارضـایتی آنهاسـت و ناقـه صالح ـ علیه السلام ـ را یك نفـر کشت و خداونـد هم طاغیان متمرد را عذاب نمود چون همه آنها به کار عاقر راضی بودند.

سیزدهم: کلمهٔ مُسَحّر که در آیه ۱۵۳ سورهٔ شعراء آمده است یا بمعنای کسی است که مکرراً مورد سحر واقع شده و مسحور کـامل است که مبالغه را بفهماند و یا بمعنای کسی است که دارای «سَحْر» است و سحـر بالای شکم و زیر سینه است که

---

۱. هود، ۸۹ ۲. قمر، ۲۹ ۳. شمس، ۱۴ ۴. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱

سینه از طرف پایین به سَحْر و از طرف بالا به نَحرْ محدود است لذا گفته می شود... «**بین سَحْری و نَحْری**» یعنی به صدرِ من تکیه کرده است و یا به معنای کسی است که دارای «سُحاره» یعنی رئه است که بنابر دو معنای اخیر کنایه از بشری است که محتاج به غذا بوده، متنفس است یعنی تو یك فرد بشر عادی هستی نظیر آنچه دربارهٔ پیامبر - ﷺ - گفته می شد «**مالهذا الرسول یأکل الطعام**»[۱] و گاهی کلمه مُسَّحر یعنی کسیکه رئه او زایل شده استعمال می شود به هر تقدیر یا مترادف آیه بعدی است که در آن چنین آمده: «**ما انت الاّ بشرٌ مثلنا**»[۲] و یا بمعنای مسحور است که طاغیان حجاز به رسول اکرم - صلی الله علیه وآله - می گفتند همانطور که آل فرعون نسبت به موسای کلیم - علیه السلام - روا می داشتند و کلمه «مسحّر» در دو آیه قرآن بکاررفته که یکی راجع به حضرت صالح - علیه السلام -[۳] و دیگری راجع به حضرت شعیب - علیه السلام -[۴] است.

---

۱. فرقان، ۷ ۲. شعراء، ۱۵۴ ۳. شعراء، ۱۵۳ ۴. شعراء، ۱۸۵

# بخش هفتم

## سیرهٔ حضرت ابراهیم (ع)

## کلمه و کلمات در فرهنگ قرآن

«**واذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات**»[1] خداوند سبحان، ابراهیم خلیل را با کلماتی امتحان کرد که منظور از این کلمات الفاظ یا مفاهیم ذهنی آنها نیست صرف الفاظ یا مفاهیم ذهنی آنها نشانه کمال نفس در دوجناح علم و عمل نیست زیرا ممکن است کسی الفاظ یا مفاهیم ذهنی را کاملاً بداند ولی به آنها معتقد نبوده یا عمل نکند و درصورت فقدان اعتقاد یا عمل، هرگز روح، متعالی نخواهد شد.

بلکه منظور از کلمات مورد امتحان، همانا حقایق خارجی است. اما چرا حقیقت خارجی را کلمه می گویند؟ برای اینکه حقیقت عینی با امر «کُنْ»، محقق می شود و «کن»، کلمه است البته مقصود این نیست که خداوند با تلفظ به کلمه «کن» چیزی را ایجاد می کند زیرا قول او همان فعل است که نفس ایجاد باشد. خداوند از عیسای مسیح به عنوان کلمه یاد می کند: «**ان الله یبشرك بکلمة منه اسمه مسیح**»[2] وهنگام تبشیر به مریم می فرماید: خدا به تو کلمه را بشارت می دهد که نام این کلمه عیسی است. از فیوضات خود به عنوان کلمات یاد می کند، که: «**ولو انما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمدّه من بعده سبعة ابحر مانفدت کلمات الله انّ**

---

۱. بقره، ۱۲۴ ۲. آل عمران، ۴۵

**الله عزیز حکیم»**[1]، اگر همه دریاهـا مرکب بشوند و درختها قلـم و بخواهند کلمات الهی را بنو یسند تـوان آن را ندارند، دریاها و درختها تمام می شـود ولی کلمات الهی تمام نمی شود زیرا فیـوضات الهی نامتناهی است و دریاهای محـدود تاب احاطه به نامحدود را نـدارد. اگر خداوند از فیوضات بـه عنوان کلمات نام می بـرد یا از عیسی مسیح بـه عنوان کلمه یـاد می کند برای آن اسـت که اینها بـه کلمه وجـودی مـرتبطند خـدا ایجاد و آفرینش را کلمه می داند، قهراً آفـریده ها کلماتند. وقتی آفرینش تکلم باشد، آفریده کلمه است و آفریدگان کلمات. خدا وقتی از آفرینش سخن می گوید می فرماید: «**انّما امـره اذا اراد شیئـاً ان یقـول لـه کن فیکون**»[2]. کن، یعنی ایجاد. پس اگر خـدا از حقایق وجودی، به کلمات یـاد می کند، برای این است کـه اینها با تکلم یافت شـده اند و چیزی که با تکلم یـافت شود کلمه است و شایـد سرّ صحتِ اطلاق کلمه بر آفریده این باشد که همانگونه که الفاظ، حاکی از مفاهیم و مرادهای ذهنی اند و کلمات، اسـرار نهانی و درونی را تبیین می کنند، ایـن جهـان ظاهر نیز غیب الهی را نشان می دهد. یعنی اگر الفـاظ را کلمات می گویند بـرای ایـن است که از ضمیر انسان و از درون وی خبر می دهد و نشـانه و آیت غیب است و شهادتی اسـت که اسـرار، اراده ها و نیّتهـا را که غیـب است بـازگو می کنـد. همیـن معنـا دربـارهٔ جهـان خارج هـم هست. مـوجودات جهـان ظاهـر، حقایـق غیب را نشـان می دهند. آیـات و زبان غیبند و چون غیب را تبییـن می کنند ازاین جهـت کلماتند. «**کن**»، ازآنِ خـداسـت و «**یکون**»، از آنِ جهـان هستـی است پـس جهـان هستـی می شود کلمـات.

گرچه همه موجودهای عینی کلماتند ولی خدای سبحان اگر بخواهد از چیزی به عنوان کلمه یاد کند، باید شاخصه ای داشته باشد. عیسای مسیح را کلمه می داند و از دیگر موجـودات به عنوان عام یـاد می کند که اینهـا کلمات حقند. ولی بـه طور خصوص بگوید این کلمهٔ من است، این سخن دربارهٔ هرانسانی نیست.

---

۱. لقمان، ۲۷    ۲. یس، ۸۲

## امتحان انسان در هر لحظه

انسان همواره در امتحان است هرلحظه ای که بر او می گذرد، امتحان الهی است، امتحان در گفتن، نوشتن، خواندن، دیدن، گوش فرادادن «**فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربّه فاکرمه و نعّمه فیقول ربّی اکرمن**»[۱] یعنی انسان درتمام احوال توانگری و تهیدستی مورد آزمون قرار می گیرد ولی می پندارد که توانگری، اکرام است و تهیدستی، تحقیر، هرگز چنین نیست بلکه هردو امتحان خدایند و همهٔ مسائل اعم از معنوی و مادّی امتحان است آری موارد خاصی وجود دارد که خداوند از آن بطور رسمی به عنوان امتحان سالانه یاد می فرماید مسألهٔ جنگ که دربارهٔ آن فرموده است: «... **یُفْتَنون فی کلّ عام مرّة او مرتین**»[۲]، یعنی سالی یك یا دو بار به جنگ آزموده می شوند.

## امتحانات برجسته ابراهیم(ع)

همهٔ انبیا امتحان شدند و ابراهیم خلیل نیز مانند دیگر انبیای بزرگ الهی، امتحانهای زیادی را پشت سر گذاشت. اما دربین آن موارد متعدد امتحان، چند مورد که برجستگی خاص دارد، خدا از آن موارد حسّاس به عنوان کلمات یاد می کند. آنچه به اعتقاد، مبارزه با وثنیت، و خضوع نسبت به الله برمی گردد، همه اینها را به عنوان کلمات الهی یاد می کند. وقتی ابراهیم با صاحبان ملل گوناگون روبرو می شود دربرابر آنها که ماه یا آفتاب یا بتهایی را می پرستند. برهان اقامه می کند و توجیهشان می نماید. می گوید: «**وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض**»[۳] اینها کلمات الهی است. در معارف الهی وقتی سخن از مبارزه با شرك و براندازیِ اصلِ مسموم وثنیّت است از او به عنوان رشید نام برده می شود. «**و لقد اتینا ابراهیم رشده من قبل**»[۴] بعد جریان بت شکنی اش را روی رشادت او تشریح می کند که: «**فجعلهم جذاذاً الا کبیراً لهم.** »[۵] همهٔ بتها را به استثنای بت بزرگ درهم

۱. فجر، ۱۵　۲. توبه، ۱۲۶　۳. انعام، ۷۹
۴. انبیا، ۵۱　۵. انبیا، ۵۸

شکست. وقتی سخن از مراسم آتش سوزی ابراهیم خلیل است، استقامت و بردباری موحدانهٔ او را تبیین می کند. ابراهیم خلیل از یك سو می گوید: «**اف لکم ولما تعبدون من دون الله**»[۱] اف برشما و بت پرستی شما و آنها از سوی دیگر می گویند: «**حرقوه وانصروا الهتکم**»[۲] ابراهیم را بسوزانید و بتها را حفظ کنید. درآن مراسم ابراهیم خلیل استقامت می کند و همهٔ این موارد آزمون را درکمال موفقیّت پشت سر گذارده، دوران پیری اش فرامی رسد. فرزندی ندارد. خدای سبحان او را به فرزندانی چون اسماعیل و اسحاق بشارت می دهد و او در دوران پیری پدر می شود، فرزندی چون اسماعیل پیدا می کند. از عالم وحی دستور می رسد که این فرزند را باید در کوی حق قربانی کنی. او نیز به فرزندش می گوید: «**یابنی انی أری فی المنام انی اذبحك**».[۳] من می بینم که تو را ذبح می کنم. این هم یك امتحان است. که ابراهیم از عهدهٔ آن برآمد. ابراهیمی که خدای سبحان او را به عنوان نبی، رسول و خلیل اتخاذ کرد؛ از عهدهٔ همهٔ این امتحانات برآمد، آنگاه خداوند می فرماید: «**انی جاعلك للناس اماما**»[۴] من تو را برای مردم امام قرار می دهم.

## معرفی امامت و امام

این امامت به معنای نبوت، رسالت، پیام آوری، زعامت و فرمانروایی نیست. چون قبلاً ابراهیم خلیل همه این منصب ها را دارا بود. پس امامت به معنای چیست؟ امامت یعنی پیشوایی. امام یعنی پیشوا. امام، کسی است که مردم موظفند عقیده و خُلق و اعمالشان را به استناد عقیده و خُلق و اعمال او تنظیم کنند امام گاهی بمعنای بزرگراه است «**انهما لبامام مبین**»[۵] یعنی آن دومنطقه ویران شده و عذاب دیده، نزدیك راه عمومی و معروف حجاز بشام است امام مبین جادهٔ بزرگی را گویند که رسیدن به آن همان و آشنا شدن به مقصد همان و امام در جامعه بشری آن

---

۱. انبیا، ۶۷ — ۲. انبیا، ۶۸ — ۳. صافات، ۱۰۲

۴. بقره، ۱۲۴ — ۵. حجر، ۷۹

انسان کاملی است که اقتدای به او همان و رسیدن به مقصد کمال همان. دراینجا خدای سبحان ابراهیم خلیل را به مقام امامت می رساند که دیگران در عقیده، اخلاق و کارشان به او اقتدا کنند. این که فرمود: من می خواهم تو را امام قرار بدهم، معلوم می شود که این یك امر تکوینی است نه یك امر اعتباری نظیر «**انی جاعل فی الارض خلیفة**»[1].

حضرت استاد علامه طباطبایی ـ قدس سره ـ می فرمایند به استناد آیات قرآن کریم امامت یك امر ملکوتی است. با ملکوت کار دارد. مقام ادارهٔ امور مسلمین جزو عالم ملك است که رسالت این معنا را دربردارد. «**ما ارسلنا من رسول الا لیطاع**»[2] هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه باید مطاع باشد، مردم باید از او اطاعت کنند. پیامبر به اذن الله مرجع قضایی، مرکز دریافت فتوا و مطاع مردم بوده است. «**ما اتیکم الرسول فخذوه ومانهیکم عنه فانتهوا**»[3] امور مسلمین را باید او تنظیم کند. خداوند درباره مسایل جنگ فرمود: «**یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم**»[4] جهاد و دفاع امت را احیا می کند، پیامبر اگر فرماندهٔ جنگ است می خواهد شما را زنده کند. اگر امت را به جبهه فرامی خواند، می خواهد امت اسلامی را نگه دارد. جنگ شما را زنده می کند. دفاع عامل حیات شماست. همانطور که در مسایل مربوط به حوزه اسلامی، قصاص عامل حیات است «**ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب**»[5]، درمسایل مربوط به حوزه اسلام و کفر نیز مبارزه علیه طاغوت و کفر و نفاق، عامل حیات است. به تعبیر استاد ـ قدس سرّه ـ خداوند هرجا از امامت سخن گفت، آن را به هدایت قرین کرد. فرمود: امام هادی مردم است. و هرجا هدایت را با امامت ذکر می کند، امر خود را درکنار هدایت ذکر می کند. «**وجعلنامنهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا**»[6] بنابراین می بینیم امامت هرجا در قرآن مطرح است، درکنارش هدایت است و هدایتی که درکنار امامت است،

---

۱. بقره، ۳۰ ۲. نساء، ۶۴ ۳. حشر، ۷
۴. انفال، ۲۴ ۵. بقره، ۱۷۹ ۶. سجده، ۲۴

همراه با امر خداست و امر خداوند همانطور که در پایان سوره یس بیان شد به حرف «**کن فیکون**» حاصل می شود یعنی نیازی به اسباب طبیعی ندارد. قهراً جزو ملکوت خواهد بود و معنای هدایت ملکوتی امام نسبت به عقاید و اخلاق و اعمال مردم اینست که مثلاً اگر کسی در اول وقت نماز بخواند و روزهٔ درست بگیرد و حج صحیح بجا آورد و با جهاد، علیه کفر بجنگد، به امام زمانش اقتدا می کند. یعنی عقیده، اخلاق و اعمال امام پیشاپیش شؤون اعتقادی و اخلاقی مردم صعود می کند و آنها را در صعود بسوی خدا رهبری می نماید. امام، آشیانهٔ ارادهٔ حق است و ارادهٔ خدا امری ملکوتی است که با «**کن**»، تنظیم شده است و امامت یعنی چهرهٔ دیگری از ارادهٔ خدا و ارادهٔ خدا یعنی چهرهٔ دیگری از امامت. امام یعنی جلوهٔ ارادهٔ حق.

قبلاً بیان شد که امامت ملکوتی غیر از نبوت یا خلافت یا زعامت و رهبری امور مردم است. خداوند امامت را به عنوان یك موهبت الهی نصیب ابراهیم خلیل کرد. پس ازاینکه وی بسیاری از عقبه ها را زیرپا نهاد و بسیاری از امواج دریاها را از سرگذراند، چنانکه قرآن کریم اشاره می کند: «**واذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلك للناس اماما**»[1] وقتی خدای سبحان، ابراهیم ـ سلام الله علیه ـ را به کلماتی آزمود و ابراهیم خلیل از عهدهٔ آن امتحانات بدر آمد، خدای سبحان برپیروزمندی او در آن امتحانات صحّه گذاشت و وی را به مقام والای امامت رساند. در جریان ذبح فرزند که ابراهیم خلیل بر آن مأمور شد وی به فرزندش می گوید: «**یا بُنَیَّ انی أری فی المنام انی اذبحك**» اسماعیل می گوید: «**یا ابت افعل ما تؤمر فستجدنی ان شاءالله من الصابرین فلما اسلما وتلّه للجبین**»، وقتی پدر و پسر مسلم و مطیع و منقاد امر الهی شدند، دراین امتحان الهی پیروز شدند و خدای سبحان به ابراهیم فرمود: «**یا ابراهیم قدصدّقت الرؤیا**»[2] تو این رؤیا را صادق دانستی و صحّه گذاشتی. ماهم به پیروزمندی تو دراین امتحان صحّه می گذاریم.

---

۱. بقره، ۱۲۴ ۲. صافات، ۱۰۲ تا ۱۰۵

همچنین بیان شد که امامت درقرآن کریـم با هدایت همراه است، پس امامت وصفی است آمیختـه با هدایت و این هدایـت چون در رابطه با امر خـداست و امر را هـم خدای سبحـان یك وصـف ملکوتـی می دانـد پـس این امـور که کنـارهم قـرار می گیرد، نشـانهٔ آن است که امامـت امری ملکوتی اسـت نه مربوط به عـالم مُلك. آنجا که سخن از تبلیغ و ارشاد و نصیحت و موعظه است، با معانی و علوم حصولیه و گفتار و. . . در ارتبـاط است. لسان قـرآن کریم فقـط این نیسـت که به امـر دینی هدایت کن. «**ادع الی سبیل ربـك بالحکمة والموعظـة الحسنة وجادِلهم بـالّتی هی احسن**»[۱]. وقتـی سخن از تبلیـغ و اهمیّت تبلیغ اسـت، «**بلغ ما انـزل الیك**»[۲] و یا «**الذین یبلغـون رسالات الله**»[۳]، مطرح اسـت. اما بـرخی از هـدایتها را بـه امر مقیـد می کند و می فرماید: «**وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا**»[۴]. این «**یهدون بامرنا**» غیر از «**یبلغون**» و «**یقولون**» و «**یشهدون**» است. خدا دربـارهٔ پیامبر می فرمایـد که او معلم مردم و مفسر قرآن است: «**انزلنا الیك الذکر لتبین للناس ما نُزِّل الیهم**»[۵]. برای مردم آنچه را که به سوی اینها نازل شده است تبیین کنـی. اینگونه خداوند در قرآن کریـم به پیامبر می فرماید که تو معلـم مردم و مبیّن و مفسری و این به امر، مقید نیست. «**بلغ ما انزل الیك**» تو تبلیغ و تبیین کن خـواه بپذیرند، خواه نپذیرند امّا آنجا کـه می فرماید «**یهدون بامرنا**» صحبت از خواه بپذیرند، خواه نپذیـرند نیست. آنجا هدایت همان و اهتدا همان و در این امـر تخلفی نیست. امر الهی همان کلمهٔ ایجـاد است. امامت آن است که با «**کُنْ**» کار می کند. اگر یـك موجودی با «**کن**» کار کرد، «**یکون**» به دنبال اوست. امامت، هدایت «**کن**» است و امت، اهتدای «**یکون**». ممکن نیست امام با «**کن**»، کار بکند و امـَت با «**یکون**»، هدایـت نشود. ممکن نیست کسـی با تکوین کـار بکند و کارش، تخلّف پذیر بـاشد. اگر خدای سبحان امـرش را معرفی کرد، فرمـود امر من «**کن**» است. این کلمـه بی پاسخ نخـواهد بود و پاسخـش هم مثبت است. آنها که بـا این کلمه کار می کنند کار آنها دیگر تخلـّف ندارد. بنابراین

---

۱. نحل، ۱۲۵ ۲. مائده، ۶۷ ۳. احزاب، ۳۹

۴. سجده، ۲۴ ۵. نحل، ۴۴

چون خدای سبحان امامت را با هدایت یاد می کند و هدایت را هم در صحبت امر می داند و امر هم یك حقیقت ملکوتی است پس امامت نیز به یك امر ملکوتی برمی گردد. در ملکوت، شهود است و غیبت نیست و ابراهیم خلیل نیز به مقام امامت رسید زیرا اهل ملکوت بود. **«وکذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین»**[۱].

## جایگاه صبر در مقام شامخ امامت

قرآن کریم زیربنای امامت عامّه بسیاری از انبیاء را مسألهٔ صبر قرار می دهد. همچنین در جریان امامت خاصه ابراهیم خلیل که اتمام کلمات به صبر است. زیرا انسان سالك صالح در برابر معصیت از ارتکاب آن صبر می کند و در برابر اطاعت بر امتثال آن بردبار است و در برابر مصیبت بر تحمل آن صابر است. صبر آن است که انسان را مقاوم می کند. نه تن به ذلت گناه و ستم و شهوت می دهد، نه تن به ذلت جزع در برابر مصایب تلخ. انسان صبور، مقاوم است. صبر نسبت به سایر اجزای ایمان به منزلهٔ رأس است از جسد. صبر غیر از سکوت است و ظاهراً مرحوم کلینی ـ رضوان الله علیه ـ و دیگران نقل کرده اند که صبر به حریت برمی گردد و آن انسانی آزاد است که صابر باشد. وقتی امام ـ علیه السلام ـ صبر را معنا می کند، آن را به حریّت برمی گرداند. می فرماید: انسان آزاده، زیر بار گناه نمی رود و تن به ذلت شهوت نمی دهد. اگر کسی نفس پرست بود، آزاد نیست. بلکه برده است: **«عبد الشهوة اَذَلّ من عبدالرق»**[۲]. آنکه بردهٔ شهوت است و صبردر طاعت و مصیبت ندارد، آنکه جزع می کند و تن به ذلت گناه می دهد و شانه از مسؤولیت الهی خالی می کند، آزاد نیست. پس صبر به حریت برمی گردد. قرآن کریم امامت ابراهیم خلیل را در گرو صبر و حریّت او می داند. بنابراین شرط رسیدن به مقام شامخ امامت، صابر بودن است.

---

۱. انعام، ۷۵

۲. غررالحکم، ج ۲ ص ۴۰

پس از آنکه ابراهیم خلیل منصب امامت را از خداوند دریافت کرد تداوم این مقام بلند را برای ذریه اش مسألت کرد. چون انسان عاقل می خواهد این خیر از دودمان او قطع نشود و در خیرات آیندگان سهیم باشد.

ابراهیم خلیل وقتی به سالمندی رسید، خدای سبحان او را به دادن فرزندی بشارت داد و او هم در نیایشهایش گفت: «**الحمدلله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق**»[1] خدا را شکر می کنم که در دوران سالمندی به من فرزند مرحمت کرده است. فرزند داشتن ابراهیم خلیل در دوران سالمندی او بود، که همهٔ امتحانات را پشت سر گذاشته بود. پس عرض کرد: خدایا از ذریهٔ من نیز کسانی را به مقام شامخ امامت برسان. خدای سبحان، خواسته او را رد نکرد اما به طور مطلق هم نپذیرفت. فرمود: «**لا ینال عهدی الظالمین**»[2]. یعنی ذریه ات دو قسمند: یك قسم ظالمند و یك قسم غیر ظالم. آنها که ظالمند مشمول عهد من نیستند. آنها که ظالم نیستند، عهد من به آنها رسیده و این موهبت شامل آنها می شود.

در این زمینه بیانی را مرحوم علامه طباطبایی ـ رحمة الله علیه ـ نقل می کنند که از استادمان سؤال شده است که چگونه از آیه یاد شده استفاده می شود که غیرمعصوم به مقام امامت نمی رسد؟ چرا امامت از آن معصومین است؟ چرا کسی که در عمر یك بار گناه کرد هرگز امام نخواهد شد؟ ایشان درجواب فرمودند: انسان ازنظر تقسیم عقلی ازاین چهارقسم بیرون نیست: یا درتمام دورانش اهل ظلم است، (گذشته و حال ظالم است) یا در گذشته ظالم بوده وهم اکنون انسان خوبی است. یا در گذشته خوب بوده وهم اکنون ظالم است، یا هم درگذشته خوب بوده وهم الآن خوب است. ابراهیم خلیل ـ سلام الله علیه ـ که به مقام شامخ امامت رسیده است از خدای سبحان برای کدام دسته از نسل های خود امامت را درخواست کرد؟ او منزه از آن است که برای کسی که هم درگذشته ظالم بود و هم ظالم بالفعل است درخواست

---

۱. ابراهیم، ۳۹
۲. بقره، ۱۲۴

مقام امامت کند. او که می گوید: «**انّی بریٌ مما تشرکون**»[۱] یا به افراد ظالم غیر موحد می گوید: «**اف لکم ولما تعبدون من دون الله**».[۲] مسلّماً می داند امامت که عهد خاص الهی است هرگز شامل تبهکار بالفعل نخواهد شد خواه بزهکاری او مستمر باشد و خواه درگذشته صالح بود و اکنون بزهکار است فقط دوگروه می ماند یکی آنکه قبلاً تبهکار بود و اکنون بر اثر توبه صالح شده است و دیگر آنکه همواره صالح و عادل بوده است و مورد سوال حضرت خلیل ـ علیه السلام ـ همین دو گروه اند و خداوند گروه اول را محروم دانست و فقط گروه دوم را که دارای عدل مستمرّند مشمول قرار داد.

## راههای اثبات عصمت امام

بنابراین از چند راه می شود عصمت امام را ثابت کرد:

یکی اینکه امام به امر خدا هدایت می کند. هدایت کردن به امر خداوند، یك هدایت تکوینی است سخن از تعلیم و تزکیه و تبلیغ و دعوت نیست. خداوند در مسألهٔ دعوت می فرماید: «**ادع الی سبیل ربك**»[۳] در مسألهٔ تبلیغ می فرماید: «**بلّغ ما انزل الیك**»[۴] یا «**الذین یبلغون رسالات الله**»[۵]. در مسأله تعلیم: «**یعلّمهم الکتاب والحکمة**».[۶] در مسألهٔ تبیین محتوای قرآن می فرماید: «**لتبین للناس ما نُزّل الیهم**»[۷] و هیچیك ازاین موارد را مصحوب و مقید به امر نفرمود. خدای سبحان امر را یك چهرهٔ ملکوتی می داند که آن را درخصوص هدایتی تعبیه کرده که به دست ائمه است. معلوم می شود، امامت هدایت باطنی است و هدایت باطنی، اهتدا را هم دربردارد. قهراً انسانی که با هدایت ملکوتی دلها را هدایت می کند، معصوم نیز هست.

دیگرآنکه امام باید دارای عدل مستمر باشد یعنی درگذشته وحال وآینده مصون از عصیان باشد تا مشمول عهد الهی قرار گیرد. عدل مستوعب و مستمر اگر درتمام

---

۱. انعام، ۷۸ ۲. انبیا، ۶۷ ۳. نحل، ۱۲۵ ۴. مائده، ۶۷
۵. احزاب، ۳۹ ۶. جمعه، ۲ ۷. نحل، ۴۴

ابعاد، ملحوظ شود مستلزم عصمت خواهد بود گرچه صرف عدل غیراز عصمت است. امامتی را که خدای سبحان برای ابراهیم خلیل تثبیت می کند یك مقام علمی است که با عمل همراه است. علمی که اولیای الهی دارند، علمی است نافع. علم وقتی با عمل همراه شد نافع است و اگر به صورت یك سلسله خطورات ذهنی درآمد که به عمل ننشست و بی بار شد، نافع نیست. انبیا و اولیای الهی از علم بی عمل به خدا پناه می برند. ما هم باید از هرچه مبدأ شراست به خدا که خیر محض است پناه ببریم. یکی از نیایشهای پیامبر گرامی این است: «**اعوذ بك من علم لاینفع**»[1] پروردگارا به تو پناه می برم از علمی که نافع نباشد. علم اولیاء الهی نافع است. علم نافع علمی است که با عمل همراه باشد. علم وقتی با عمل همراه شد راه را باز می کند، و وقتی باعمل همراه نشد، راه را می بندد. انسان راهی ملکوت است. تنها یك راه دارد که او را به مقصد برساند و آن علم با عمل است و علم بی عمل آن راه را می بندد. اگر انسان به باطن عالم راه پیدا نکرد، ضرر کرده، به مقصد نمی رسد. زیرا انسان برای ظاهر و بیرون عالم خلق نشده بلکه برای باطن و درون جهان خلق شده است. انسان را نیافریدند تا پشت دروازهٔ ملکوت نگه بدارند. انسان را آفریدند که از دروازهٔ ملکوت عبورش دهند. ملکوت دربرابر ملك است نه اینکه مخصوص به عالم میان مُلك و جبروت باشد. ملکوت یعنی هرچه از عالم مُلك گذشته، خواه به برزخ برسد خواه به عالم عقلی راه پیدا کند. امام ششم فرمود: «**من قال لااله الاالله لن یلج ملکوت السماء، حتی یتم قوله بعمل صالح**»[2]. لااله الاالله، بدون عمل توحیدی ناقص است. توحید ناقص درعالم ملك ظهوری دارد یعنی احکام فقهی برکسی که اعتراف به توحید و نبوت داشته باشد مترتب است اما در عالم ملکوت جلوه ای ندارد. اگر عمل براساس این توحید محقق شد، این توحید می شود توحید کامل، وانسان ناقص می شود موحد کامل. بدین صورت انسانی که درعالم ملك سفر می کرد به عالم ملکوت راه پیدا می کند و سفر ناقص او کامل می گردد. سفر کامل یعنی به مقصد رسیدن و مقصود را در آنجا دیدن. اگر کسی عالم به توحید بود

---

۱. مفاتیح الجنان، تعقیب نماز عصر

۲. امالی مفید، مجلس ۲۳

و به این علم، عمل نکرد خود این علم حجاب است و نمی گذارد وی به باطن عالم و ملکوت آن راه یابد. وقتی از باطن عالم بی خبر شد جز به عالم ملك و ظاهر نمی اندیشد و غیر آنرا نمی طلبد. خدای سبحان به رسولش می فرماید: **«فاعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلك مبلغهم من العلم»**[1] آنها که به باطن عالم راه ندارند و اراده شان به مقدار آگاهی آنهاست و جز ظاهری نمی طلبند، از آنها اعراض کن. اگر پیامبر از کسی اعراض کرد، مجرای فیض خالقیت نسبت بآن شخص بسته می شود. ممکن نیست پیامبر ازکسی اعراض کند و آن انسان راه به مقصد ببرد و مقصود را ببینند. زیرا توجه رسالت و اعتنای رسول خدا مجرای فیض اوست و وقتی مجرای فیض با اعراض و مهجور کردن بسته شد دیگر فیض به مستفیض نخواهد رسید. ممکن نیست کسی چیزی را بخواهد که آنرا نمی فهمد و چیزی را بطلبد که از آن آگاه نیست. اراده به علم، محدود است. اگر علم به بیرون از ملکوت راه پیدا کرد نه درون ملکوت، اراده و نیت هم به بیرون ملکوت راه دارد، نه درون آن. کسی که فقط به بیرون ملکوت راه پیدا کرد یعنی به عالم طبیعت و عالم ظاهر ارادت ورزید، اولیای الهی از او روبرمی گردانند. دیگر پیامبر و آل پیامبر به او نگاه نمی کنند. اگر هم انسان در دعای خویش بیکی از اولیای الهی بگوید: **«یا وجیها عندالله»**[2]، آنها متوجه وی نخواهند بود. زیرا گفتار و رفتار او حجاب است. و مهمترین شرط ورود در ملکوت بعداز اعتراف به توحید همانا عمل صالح است و عمل صالح داشتن فرع بر قلب آگاه و بینا داشتن است و اولیای الهی با قلب می نگرند، اگر قلب کسی متوجه آنها نباشد، آنان هم متوجه قلب وی نخواهند شد. کسی که پشت دروازهٔ ملکوت دعا می خواند، هرگز صدایش به عالم ملکوت نخواهد رسید. انبیای عظام و اولیای الهی علمشان نافع است. علم نافع یعنی توحید کامل و توحید به عمل نشسته. علم نافع آن است که دست عالم سالك را گرفته از ملك به ملکوت ببرد، وقتی به ملکوت رساند آنگاه وی پستی عالم مُلك را می نگرد و وقتی پستی عالم ملك را دید خود را بالاتر از جهان طبیعت می شمارد و هرگز خود را به

---

۱. نجم، ۲۹ و ۳۰

۲. مفاتیح الجنان، دعای توسّل

جهان طبیعت نمی فروشد. «**لَیْسَ لانفسکم ثمن الا الجنة فلاتبیعوها اِلا بها**»[۱] یعنی ارزش جان شما بهشت است و آنرا به کمتر از بهشت نفروشید انبیای عظام چون علمشان نافع بود، به درون عالم راه پیدا کردند که برجسته ترین آنها اولوالعزمند و ابراهیم خلیل نیز از چهره های برجستهٔ آنهاست. خدای سبحان، امامت ابراهیم خلیل را که مطرح می کند، درکنار عبودیت، رسالت و نبوت و خلیل بودن اوست. امامت مقام دیگری دارد. ابراهیم خلیل در پایان زندگی به مقام امامت رسیده است. ابراهیمی که نبوت را داراست و از امتحانات صعب العبور گذشت. خداوند دربارهٔ او می فرماید: من تو را برای مردم امام قرار می دهم و چون تو در برابر امتحان های دشوار سرافراز درآمدی، بنابراین تو را به مقام امامت می رسانم. ابراهیم خلیل آن کلمات را اتمام و توحید را با عمل صالح تتمیم کرد، و به مقام شامخ امامت رسید.

## ابعاد امامت انسان

اما انسان چگونه امام می شود و وقتی امام شد وظیفهٔ او چیست و خدا نسبت به او چه می کند؟ این مسایل را قرآن تبیین کرده و زوایای مسأله را بخوبی روشن ساخت چون قرآن نور است لیکن چشم بینا می طلبد که زوایای روشن مطلب را ببیند. انسان اگر خواست چیزی را بنگرد گذشته از سلامت چشم، باید در پرتو نور باشد. اما اگر خواست خود نور را ببیند باید فقط چشم سالم داشته باشد. چون قرآن کریم نور است نقطه تاریك و مبهمی ندارد. لذا انس با قرآن و درك مفاهیم عمیق آن مشروط به سلامت باصرهٔ دل است.

امامت از نظر قرآن دارای چند بعد است: یك بعد آن است که از چه راه میتوان به امامت رسید؟ بعد دیگر آن است که وظیفهٔ امام چیست؟ بعد سوم این است

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۴۵۶

که خدای سبحان چگونه به امام نیل به خیرات را اعلام می کند، قرآن کریم می گوید: کسانی به مقام امامت می رسند که هم در عقل نظری کامل باشند، هم در عقل عملی. یعنی هم در اراده و نیت کامل باشند، هم در دریافت معارف و فهمیدن آنها. اگر در فهمیدن کامل باشند نه در نیت و اراده، یا در اراده و نیت کامل باشند نه در علم، یعنی درمقام عمل کامل باشند و درمقام علم، ضعیف یا متوسط، به مقام امامت نمی رسند. تنها گروهی به مقام والای امامت می رسند که هم ازنظر علم کامل باشند و هم ازنظر عمل. ومهمترین ویژگی های مقام امامت همانا صبر و یقین است. یقین، کمال عقل نظری است و صبر، کمال عقل عملی که پیامبران ازآن بهره مند بودند دربحثهای گذشته راجع به این دوفضیلت انسانی سخن بمیان آمد.

خلاصه آنکه خدای سبحان مقام امامت را در سه بعد تشریح کرده است: بعد اول این که از چه راه افرادی به مقام شامخ امامت می رسند. بعد دوم این است که وقتی به امامت رسیدند، وظیفه آنها چیست؟ بعد سوم اینکه خدای سبحان با امامان چه می کند و به آنها چه می دهد؟ قبلا بیان شد که انسان های سالك صالح بر اثر صبر و بردباری و یقین به مقام امامت می رسند: «**وجعلنامنهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون**»[1] صبر، ملکهٔ فاضلهٔ عقلِ عملی است و یقین، ملکهٔ فاضلهٔ عقل نظری. کسی که دربعد علم و عمل کامل باشد، به مقام امامت می رسد. صبر در تحلیل روایات به حریت برمی گردد. انسان آزاده صابر است و همهٔ فضایل به صبر برمی گردد چون صبر اقسامی دارد. بر طاعت صبر و صبر هنگام مصیبت و صبر از معصیت. اگر کسی در اطاعت کوتاهی کرد یا دستش به گناه دراز شد یا در مصیبت جزع کرد صابر نیست و بمقام منیع امامت نمی رسد و همچنین اگر در معارف الهی اهل شهود و اهل یقین نبود، به مقامِ امامت نمی رسد. امام کسی است که در مسایل علمی به یقین و در مسایل عملی به فضیلت صبر رسیده

---

۱ ـ سجده، ۲۴

باشد. واگر به مقام شامخ امامت رسید، سمت و وظیفهٔ ملکوتی او هدایت به امر است، هرجا خدا ائمه را می ستاید و معرفی می کند، می فرماید که کار آنان یعنی هدایت همانا همراه امر ما است: «**وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا**»[۱] که این «**یهدون**» مطلق نیست. اگر «**یهدون**» مطلق بود شامل تبلیغ، ارشاد، دعوت، موعظه و... می شد. اما چون در کنارش قید «**بامرنا**» است معلوم می شود منظور ازآن یك هدایت خاصّه است. دربارهٔ خدای سبحان می فرماید: «**انما امره اذا اراد شیئاً اَن یقول له کن فیکون**»[۲] که «امر» به جنبهٔ ملکوت هرشیء برمی گردد. امام کسی است که در صحابت امر ملکوتی هدایت باطن انسان ها را به عهده دارد و این هدایت باطن است، نه هدایت ظاهر. یعنی تبلیغ، نبوت و رسالت و بیان احکام برای مردم، ارائه طریق است. ولی امامت ایصال به مطلوب است. آنکه می رود و عده ای را بدنبال می برد امام است. آنکه دستور می دهد، می گوید بروید مبلّغ است نه امام. ممکن است کسی هم نبی باشد وهم امام مثل ابراهیم خلیل که هم نبی بود و هدایت می کرد به معنای ارائه طریق، وهم امام بود که ایصال به مطلوب می نمود به معنای هدایت ملکوتی «**یهدون بامرنا**».

آنچه دربعد سوم مطرح است، این است که خدای سبحان فعل خیر را به ائمه وحی می کند: «**واوحینا الیهم فعل الخیرات واقام الصلوة وایتاء الزکوة وکانوا لنا عابدین**»[۳]. پس آنچه خیر است از امام صادر می شود و امام فاعلِ قریبِ کارهای خیر است لذا صدور خیرات به وی منسوب است.

از ذیل آیهٔ مبارکه «**واذا ابتلی ابراهیم ربه**» دو تلازم استفاده می شود: یك تلازم وجودی و دیگری تلازم عدمی. تلازم وجودی این است که فرمود: «**واذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلك للناس اماما**»[۴]. یعنی چون خدای سبحان آن حضرت را با حقایقی آزمود و وی با توفیق الهی از عهدهٔ آن حقایق برآمد، خداوند او را امام کرد. این تلازم وجودی بین امامت و پیروزمندانه از عهدهٔ امتحانات بدر آمدن

---

۱. سجده، ۲۴ ۲. یس، ۸۲ ۳. انبیا، ۷۳ ۴. بقره، ۱۲۴

است. اما مفهومش تلازم عدمی است که اگر کسی مورد آزمایش های دشوار الهی قرار نگرفت، ویا اگر مورد آزمایش های صعب قرار گرفت ولی درست از عهدهٔ امتحانات برنیامد، هرگز به مقام شامخ امامت نمی رسد. پس امام کسی است که از عهدهٔ امتحانات الهی بدر آید و اگر کسی در امتحانات پیروز نشد، هرگز امام نخواهد شد.

## امام، مهتدی به نفس

مطلب مهم دیگر اینست که اگر کسی محتاج به هدایت است، تا مهتدی نگردد، امام نخواهد بود. کسی که محتاج به هدایت غیر نیست و مستقیم از خدای سبحان فیض دریافت می کند، می تواند امام باشد. پس امام نه تنها معصوم است بلکه محتاج غیر هم نیست. ارتباط مستقیمی که امامان معصوم با خدای سبحان دارند باعث شده است که آنها مهتدی به نفس شوند و هادی دیگران. نمونه های فراوانی دراین زمینه در جوامع روایی، وجود دارد. مرحوم شیخ مفید می گوید: وقتی امام پنجم ـ سلام الله علیه ـ سخن می گفت یکی از شاگردان امام عرض کرد: شما وقتی مطلبی بیان می کنید، سند آن مطلب راهم بیان کنید که از کجا نقل می کنید امام فرمود: هرچه ما می گوییم از رسول خدا می گوییم[1]. حدیث از پدرم، از جدّم، از رسول خدا، از جبرئیل ـ علیه السلام ـ از ذات اقدس الهی است. لذا گاهی امام ـ علیه السلام ـ می گفت: قال رسول الله ـ صلی الله علیه وآله ـ و اینها تعجب می کردند که چگونه امام باقر که درزمان رسول خدا به دنیا نیامده و رسول خدا را ندیده، می گوید قال رسول الله.

پس از رحلت امام باقر ـ علیه السلام ـ وقتی صالح بن ابی حفصة برای تسلیت نزد امام صادق آمد، و گفت: «**اِنالله وانا اِلیه راجعُون. ذَهب والله من کان یَقولُ:**

---

۱. امالی مفید(ره)، مجلس پنجم

**قال رسـول الله ـ صلی الله علیه وآلـه ـ فلایُسئَلُ عمـن بَیْنه وبینَ رسول الله ـ ﷺ ـ والله لأیری مِثله ابداً .»** یعنی کسی رحلت کرد که بی آنکه پیـامبر را دیده باشد می گفت : پیامبر چنین فـرمود و هرگز از او سؤال نمی شـد شما که پیامبر را ندیـدید چگونه ازآن حضرت حدیـث نقل می کنید؟ یعنی امام بـاقر ـ علیه السلام ـ آنچنـان در قلوب جا داشت وبر آنهـامسلط بود که وقتـی می فرمود : قـال رسول الله ، همه باور مـی کردیم ودیگر سـؤال نمی کردیـم شما ازچـه کسی نقل مـی کنید؟ دیگرمثـل او نخواهـد آمد انسان کاملی که پیامبر را ندیده باشـد واز پیامبر سخنی نقل کند و در دلها جا بیفتد و احدی سؤال نکنـدکه از کی نقل می کنید ، آنگـاه می گوید : من دیـدم حضرت امام صادق ــ علیه السلام ــ چند لحظـه ساکت شـد و بعد فرمـود : «قال الله» ، خـدا می گوید! خدا مـی فرماید اگر کسی دربیـن شما نیمی از خرما برای رضـای حق صدقه بدهد ، خدای سبحان صدقهٔ او را می پروراند همانطور که شما برهٔ آهو و برهٔ گوسفند را می پرورانید[1] . سخن دراینجاست که صالح بن ابی حفصه می گوید : ما از این که امام پنجم بلاواسطه سخنی را از پیامبر نقـل می کرد تعجب می کردیم و عجیبتر ازآن سخنی است که امام ششم بلاواسطه ازخدای سبحان نقل می کند و این نشان دهندهٔ رابطهٔ بین عبد ومولی است که قطع شـدنی نیست والبته رابطهٔ ولایت و امامت است ، نه رابطهٔ رسالت و نبوّت که منقطع شد زیرا آن وحی تشریعی بودکه تمام شد ، اما فعل خیر، دستور انجام خیر، برای همیشه هست . ممکن نیست این فیض قطع شود .

## امامت ، فیضی ابدی

اینکه خدای سبحان می فرماید **«کتب فی قلوبهم الایمـان وایدّهم بروح منه»**[2] این سخن همواره زنده است و این راه برای همیشـه هست . نشانهٔ اینکه فیض امامت برای همیشـه هست ، این آیه اسـت که : **«یوم ندعـُوا کل اناسٍ بامامِهـم ، فَمن اوتی کتابَهِ بیَمینه فَاولئـك یَقرؤن کتابَهُم ولایظلمون فَتیلا . ومن کان فـی هذه اَعمی فهو فِی**

---

۱ . امالی مفید ، مجلس ۴۲     ۲ . مجادله ، ۲۲

**الاخرة اَعمی واَضلّ سَبیلا»**[1] قیامت روزی است که همه را با نام امامشان می خوانند. منظور از امام لوح محفـوظ و کتاب مبین و ... نخواهد بود. از آیـه استفاده می شود که هرگروهی امام جدایی دارند، هرنسلـی و مردم هر عصری امامی دارند. گرچه امام در قرآن کریم برلوح محفـوظ و کتاب مبین هم اطلاق شده «**احصیناه فی امام مبین**»[2] همچنین امام بـر تورات موسای کلیم نیز اطـلاق شده است «**ومن قبله کتـاب موسی اماماً و رحمة**»[3] اما اینکه فرمود: «**کل اناس بامامهم**» مردم هر دوره ای را به نام امام آن دوره درقیامت احضار مـی کنیم، منظور از امام کتاب نخواهد بود کـه مسلمانان را به اسم قرآن، مسیحیها را به نام انجیل و یهودیها را بـه اسم تورات فراخواند. زیرا کتاب به اصطلاح قرآن کریم که مجموعهٔ قـوانین اعتقادی و عملی و اخلاقی است. قبل از نوح ـ سلام الله علیه ـ نبوده است. درحالی که افرادی که قبل از نوح بوده اند اینها هم درقیامـت احضار مـی شوند و مشمـول این عـام و مطلقند. که از زمـان نوح بـه بعد است. «**کـانَ النّاسِ امـة واحدة فبعـث الله النبیین مبشـریـّن و منذریـن وانزل معهـم الکتاب**». [4] «**انزل معهم الکتاب**» مربـوط به نوح و بعـد از او است درحالـی که «**یوم ندعوا کل اناس بامامهم**»[5] شامل گـذشته و حال و آینده خواهد بـود. پس منظور از امام نه لوح محفوظ اسـت و نه کتاب آسمانی، بلکه شخصیت جامعـی است به نام انسان کـامل که درهـر عصری هست و مـردم را به امر ملکـوتی، ایصال بـه مطلوب می کند. نه تنها با ارائه طریق. مردم او را می شناسند و اگر به دستورش عمل کنند و عقاید خود را تابع عقیدهٔ او، اخلاق خود را تابع اخلاق او و اعمال خود را تابع اعمال او قـرار دهند، مقـداری از راه را طـی کرده انـد که در تتمـهٔ راه، ایصـال به مطلـوب نصیبشان می شـود و ولیّ الهی دست آنهـا را می گیرد و به مقصـد می رساند کـه این همان هدایـت تکوینی است. وگرنه هـدایت تشریعی برای همگـان است. مردم در برابر امامت معصـوم ـ سلام الله علیه ـ درقیامت دو دسته خواهند بـود. یك عده نامهٔ اعمـال را از دست راسـت دریافـت می کننـد چون اصحـاب یمینند ویـك عده کـه

---

۱. اسراء، ۷۱ — ۲. یس، ۱۲ — ۳. احقاف، ۱۲

۴. بقره، ۲۱۳ — ۵. اسراء، ۷۱

نابینایند با دست چپ **«ومن کانَ في هذِهِ اَعمی فهو فی الاخِرَةِ اعمی واضلّ سَبیلا»**[۱] آن کسی که امام راستینش را نشناخت، نابیناست پس درقیامت نیز کور محشور می شود. چون بدن، و صورت در قیامت، تابع سیرت انسان است. اگر درون کسی کور بود، وی درقیامت کور محشور می شود. امام آن است که با درون کار می کند، اگر درون کسی کور بود و امام را ندید، درقیامت هم کور محشور می شود. قیامت روز ظهور حق است. و روز ظهور حق جای سراب نیست: **«ذلك الیوم الحق»**[۲]. فضای آن روز حق است و باطل در آن سهمی ندارد. جایی خالی نیست که باطل آن خلأ را پر کند. بنابراین انسان نمی تواند چند لحظه خود را بفریبد. مثل انسان تشنه که چند لحظه به دنبال سراب خود را سرگرم می کند، می دود: **«حتی اذا جائهُ لم یجده شیئاً»**[۳] اما در آخرت سرابی درکار نیست. ازاین معنا استفاده می شود امامت دائمی است، اصلش دائم، نسلش دائم. این همان است که: **«الحجة قبل الخلق ومع الخلق وبعد الخلق»**[۴] این همان است که **«لا تبقی (الارض) بغیر امام... اذاً لساخت»** زیرا امام مجرای فیض است. اگر مجرای فیض نباشد، فیضی به زمین نمی رسد و اگر فیضی به زمین نرسد، زمینی نمی ماند.

## تفاوت امامت و حکومت

امامت غیر از حکومت و زعامت و رهبری است. درجریان سلیمان پیامبر- سلام الله علیه - با آن همه حکومتی که داشت قرآن تعبیر به امامت نکرد. در دوران پیری ابراهیم خلیل که حکومتی تشکیل نداد، قرآن از او به امام تعبیر می کند. سلیمان با داشتن همهٔ آن سپاه از او به امام تعبیر نمی شود. اسحاق و یعقوب را که در خانه نشسته اند به امامت برمی گزیند. **«وجعلناهم ائمة»**[۶] چنین نیست که امامت در لسان قرآن کریم به معنای ادارهٔ امور مسلمین باشد، البته یکی از شؤون

---

۱. اسراء، ۷۲ ۲. نبأ، ۳۹ ۳. نور، ۳۹ ۴. اصول کافی ج ۱، ص ۱۷۷ ح۴

۵. اصول کافی، ج ۱، باب ان الارض لا تخلو من حجة. ۶. انبیا، ۷۳

امام این است، اما این را نبی هم دارد، خلیفه و وصی و رسول هم دارد و آنها که سلطنت وخلافت و زعامت و حکومت ورسالت داشتند، قرآن از آنها به عنوان امام یاد نکرده. آنکه زعامت مطلقه داشت مثل سلیمان ـ سلام الله علیه ـ سخن از امامت وی نیست. اما از اسحاق و یعقوب، آنکه به فرزندانش می گوید: بروید مقداری سهمیه از مصر بیاورید که زمان، زمان گرانی و قحطی است، به عنوان امام یاد می کند.

## نکاتی در بارهٔ حضرت ابراهیم(ع)

یکم: گرچه امامت فیض خاص و منصب مخصوصی است که بدون جعل الهی حاصل نمی شود و هرکس امام صالحان شد درپرتو افاضه الهی بود «**وجعلنا منهم اَئمّة یهدون بامرنا لمّا صبروا**»[1] لیکن بعضی از امامان امامت خود را با نیایش دریافت می کنند و برخی دیگر آنرا بدون دعا نایل می شوند. امامت حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ فقط درسایه آزمون های سخت خداوند نصیب وی شد ولیکن امامت ذریّه صالح وی در پرتو دعای آن حضرت بهره آنان شد چنانکه این تفصیل از آیه ۱۲۴ سوره بقره بخوبی استفاده می شود.

دوّم: قداست حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ بقدری است که امّت اسلامی مأمور شدند هم از مکانت وی پیروی نمایند وهم مکان او را جایگاه نماز طواف و مانند آن قرار دهند، امّا درباره پیروی از مکانت وی آیه: «**فاتبعّوا ملة ابراهیم حنیفاً**»[2] دلیل روشنی است برلزوم تبعیت از سنّت و دین آن حضرت و امّا دربارهٔ پیروی مکان او آیه: «**واتخذّوا من مقام ابراهیم مصلّی**»[3] سند واضحی است براهتمام به حفظ آن مکان و تبرّك جویی از نماز درآن.

سوّم: بهترین اصول تمدن در نیایش های حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ مطرح شد یعنی هم ابعاد فرعی یك مدینه فاضله درخواسته های آن حضرت طرح

---

۱. سجده، ۲۴ ۲. آل عمران، ۹۵ ۳. بقره، ۱۲۵

گردید و هم هستهٔ مرکزی آرمان کشور درآن ذکر شد.

ابعاد فرعی یك مدینه فاضله همانا، آبادی ـ آزادی ـ امنیّت ـ اقتصاد سالم ـ محبوبیت اجتماعی و گرایش دلها و نظایر این اوصاف است و هسته مرکزی آرمان کشور همانا توحید و نجات از لوث هرگونه الحاد و شرك و نیز نبوّت و پرهیز از هرگونه اندیشه گرایی درقبال وحی و علم زدگی دربرابر الهام الهی و همچنین امامت ظاهری و باطنی و رهبری جامعه بسوی کمال و رهایی آن از هرگونه انحراف و سقوط و سامان بخشودن به هرج و مرج و نظایر آنها است.

دعای حضرت خلیل دربارهٔ ابعاد فرعی مدینه فاضله همانست که درمتن تفسیر مبسوطاً بیان شد زیرا با آیهٔ «**ربّ اجعل هذا بلداً آمنا و ارزق اهله من الثمرات**»[1] آبادی، آزادی و امنیّت و اقتصاد سالم مسألت شد و با آیه: «**فاجعل افئدةً من الناس تهوی الیهم**»[2] محبوبیّت اجتماعی که درسایه آزادی و امنیت و صفا و صدق فراهم می شود درخواست شد اما دعای آن حضرت ــ علیه السلام ــ درباره هسته مرکزی مدنیّت و محور اصلی آرمان شهر که بدون آن هیچ سعادتی نصیب جامعه نخواهد شد همانست که درقالب سه اصل حیاتی ترسیم شده است اصل اول جریان توحید است: «... **واجنبنی و بنّی ان نعبد الاصنام**»[3] که دراین آیه مهم ترین مطلب که توحید و پرهیز از هرگونه بت پرستی است از خداوند درخواست شد. اصل دوّم جریان نبوت است: «**ربّنا وابعث فیهم رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاتك ویعلّمهم الکتاب والحکمة ویزکّیهم انك انت العزیز الحکیم**»[4] زیرا دراین آیه مهم ترین مطلب بعداز توحید که همان نبوت و تعلیم کتاب آسمانی و حکمت الهی و تهذیب نفوس باشد مسألت شد. اصل سوم جریان امامت است که در آیهٔ «... **انّی جاعلك للناس اماماً قال ومن ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین**»[5] مطرح شده است و این امامت و رهبری گاهی با نبوت همراه است، زیرا خود پیامبر زمامداری جامعه رابعهده دارد وگاهی با وصایت

---

۱. بقره، ۱۲۶ — ۲. ابراهیم، ۳۷ — ۳. ابراهیم، ۳۵
۴. بقره، ۱۲۹ — ۵. بقره، ۱۲۴

از او همراه است مانند امامت اوصیای انبیا ـ علیهم السلام ـ که رهبری آنان با جانشینی از پیامبر صورت می پذیرد. به هر تقدیر قانون اساسیِ تمدن یك ملت، همانا توحید و پیروی از وحی و تهذیب نفوس و اطاعت از امام معصوم ـ علیهم السلام ـ می باشد و این اصول سه گانه بمنزلهٔ هستهٔ مرکزی مدینه فاضله بشمار می آیند، البته جریان معاد که از اصول مهم الهی است به همان توحید برمی گردد. چه اینکه یکی از مهم ترین ره آورد نبوت همانا اعتقاد به قیامت با مواقف معهود آن خواهد بود. لازم است توجه شود که خداوند همانطور که به تمام خواسته های موسای کلیم ـ علیه السلام ـ پاسخ داد و فرمود: «**قد اوتیت سؤلك یا موسی**»[1] به همه مسألت های حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ جواب مثبت داد و تفصیل آنرا در مواضع گوناگون قرآن بیان کرد زیرا مکّه را اولاً بصورت شهر آباد درآورد سپس امنیّت و آزادی آن را تأمین کرد و اقتصاد سالم را بهرهٔ آن ساخت و با جملهٔ «**الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف**»[2] و مانند آن اجابت خواسته های فرعی حضرت خلیل ـ علیه السلام ـ را اعلام داشت و با مبعوث نمودن پیامبر اکرم ـ ﷺ ـ خواستهٔ توحید و امامت را هم پاسخ مثبت داد و با فرستادن کتاب و تبیین پیامبر و نصب رهبر، هسته مرکزی مدینه فاضله را تأمین کرد.

نکته قابل دقت آن است که تمام این خواسته ها برای امّ القری یعنی مکه بود زیرا هنگامی که مرکز یك کشور و عاصمه یك مملکت اصلاح شود سراسر آن به صلاح می رسد.

چهارم: گرچه عنوان خلافت از عنوان امامت برتر است زیرا عنوان خلافت هماره یادآور مستخلف عنه بوده و هرگز اجازهٔ ذهول را نمی دهد و عنوان امامت ازاین نکته تهی است، لیکن جریان خلافت حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ با خلافت آدم یعنی انسان کامل تأمین شده بود و نیازی به بازگویی مجدّد نداشت البته گاهی خصوصیت های مقطعی ایجاب می کند که عنوان مطرح گردد نظیر آنچه درجریان

---

۱. طه، ۳۶
۲. قریش، ۴

داود ـ علیه السلام ـ آمده است، لیکن اصل خلافت حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ که انسان کامل است، محتاج به ذکر مجدّد نبود چه اینکه دربارهٔ سایر پیامبران الهی نیز مطرح نشد.

پنجم: گرچه هر برهان قاطعی با تعلیم الهی است لیکن گاهی آن برهان بر اثر فکر و نظر از راه مفهوم بدست می آید مانند آنچه بهره حکیمان و متکلمان الهی می شود وگاهی در پرتو تعلیم و الهام خداوند ظهور می کند مانند آنچه نصیب پیامبران ـ علیهم السلام ـ می گردد وظاهر آیهٔ: «**وتلك حجتّنا آتيناها ابراهيم على قومه...**»[1] آن است که برهان قطعی حضرت خلیل از راه نظر و فکر بدست نیامد، بلکه از راه تعلیم و الهام خداوند ظهور نموده است. البته تفاوت یافته های انبیا با فهمیده های حکما تنها در اصل حصولی و حضوری و یا درنظر و الهام خلاصه نمی شود بلکه از لحاظ شدت و ضعف و مانند آن هم خواهد بود.

ششم: آنچه در آیه: «**قل ان صلاتی ونسكى ومحياى ومماتى لله رب العالمين**»[2] آمده این است که نه تنها عبادت رسول اکرم ـ صلی الله علیه وآله ـ برای ترس از دوزخ یا شوق به بهشت نیست وفقط برای خداست بلکه تمام شؤون هستی آن حضرت نیز برای خداوندی است که مالك و مدبّر همه جهانیان می باشد، این دستور الهی بعداز آیه: «**قل انّنی هدانی ربّی الی صراط مستقیم دیناً قیماً ملّة ابراهیم حنیفاً وماكان من المشركين**»[3] یعنی رسول اکرم ـ صلی الله علیه وآله ـ را مأمور کرده است که بگوید خداوند مرا به راه راست که همان دین حنیف ابراهیم و توحید ناب است وهیچ گونه شرك بمعنای اعم در آن راه ندارد هدایت کرد. بنابراین چنین بنظر می رسد که آیه دوم تفصیلی از اجمال آیه اول باشد یعنی این که تمام شؤون هستی برای خدا باشد نه از ترس دوزخ یا شوق به بهشت، در ملت ابراهیم حنیف ـ علیه السلام ـ نیز کاملاً مطرح بوده است.

هفتم: از آیهٔ: «**واذیرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبّل منا انّك**

---

۱. انعام، ۸۳ ۲. انعام، ۱۶۲ ۳. انعام، ۱۶۱

**انت السمیع العلیم»**[1] چنین برمی آید که حضرت ابراهیم و اسماعیل ـ علیهماالسلام ـ هنگام چیدن پایه های کعبه باهم نیایش داشتند که پروردگار ما، از ما بپذیر. یعنی معماری و دعا بعهده هردو بود.

از تفسیر گران سنگ شیخ اکبر ابن عربی برمی آید که حضرت اسمعیل ـ علیه السلام ـ درهنگام معماری حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ چنین دعایی را نموده است یعنی از باب تقسیم کار، معماری، به عهدهٔ حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ بوده و دعا برعهدهٔ حضرت اسمعیل ـ علیه السلام ـ و این بیان، مطابق ظاهر آیه نیست گرچه محتمل است.

آنگاه افزود که بر هر فرزند لازم است از قدر و منزلت خود درحضور منزلت پدر بکاهد و اسماعیل ـ علیه السلام ـ صفت افتقار و نیازمندی را اظهار کرده و با وصف فقر ظهور کرد تا احترام پدر و تأدّب نسبت به وی را رعایت کرده باشد[2].

این مطلب گرچه نافع است ولی همانطور که اشاره شد مصّحح تفکیك کار و اختصاص دعا به اسماعیل و چیدن پایه به ابراهیم ـ علیه السلام ـ نخواهد بود.

هشتم: حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ که به مقام والای خُلّت رسیده است هرگز دشمنان خدا را دوست ندارد چه اینکه دوستان خدا را نیز دشمن ندارد و تمام حبّ و بغض او برای رضای خداست و چون رضای خدا بیش از سخط او و رحمت خدا بیش از غضب او است اگر خداوند نسبت به کسی بر اثر الحاد و کفر غضب کرد در عین حال علاقمند به هدایت و سعادت اوست و این غضب و علاقه چون از اوصاف فعل خداست نه از صفات ذات، موجودهای متکامل مظهر آن غضب و علاقه اند و حضرت خلیل ـ علیه السلام ـ از بهترین مظاهر قهر و مِهر خداست لذا درعین غضب برآزر و تبرّی از وی علاقمند به هدایت او بوده و از گمراهیش رنج برده و اظهار تأسف می کرد وآن اندوه را تحمل می نمود. چنانکه از آیه **«وما کان استغفار ابراهیم لابیه الاّ عن موعدةٍ وعدها ایاه فلمّا تبیّن له انه عدوّ لله تبرّأ منه ان ابراهیم لاوّاه**

---

۱. بقره، ۱۲۷

۲. تفسیر ابن عربی ج ۱ ص ۲۰۰ (با تغییر و تلخیص)

**حلیم»**[1] برمی آید زیرا تعلیل ذیل آیه بیانگر کیفیّت محتوای آیه است و دراین آیه جریان تبرّی حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ از آزر به دو صفت: اوّاه و حلیم تعلیل شد یعنی حضرت خلیل از ضلالت آزر متأثر است همانطور که رسول اکرم ـ ﷺ ـ از الحاد و عدم ایمان قومش متأثر بود که خداوند دراین باره به او تسلیت داده، فرمود: **«فلعلك باخع نفسك على آثارهم ان لم يُؤمنوا بهذا الحديث اسفاً»**[2] **«لعلّك باخع نفسك الّا يكونوا مؤمنين»**[3].

نهم: مراتب هستی را به چهار درجه تقسیم کرده اند الهی، عقلی، مثالی و طبیعی یعنی هر موجود دارای چهار درجه وجودی است بطوری که گاهی درحدّ وجود مادی درعالم طبیعت یافت می شود وگاهی درحدّ وجود خیالی درعالم مثل ظهور می کند و گاهی درحدّ وجود مجرد درعالم عقل تجلّی دارد و گاهی هم دربسیط الحقیقه منطوی بوده و بدون تعیّن و تحدّد درعالم اِله، یافت می شود.

برای هرکدام از مراتب یاد شده احکام و لوازمی است که درخصوص آن مرتبه یافت می شود و درمرتبه دیگر با حفظ آن خصوصیت اصلاً حاصل نمی گردد هرچه درحدّ نازل یافت می شود ریشهٔ اصلی و کمال وجودی آن درحدّ عالی حاصل است بنابراین اگر موجودی درحدّ طبیعت ظهور کند و به عنوان مادی معنون گردد باید همه احکام آن را دارد باشد واگر فاقد بعضی از احکام حتمی آن بود معلوم می شود که آن موجود درحدّ ماده ظهور نکرده و به عالم طبیعت تنزّل ننمود ازاین بیان معلوم می شود: **«ولقد جائت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالوا سلاماً قال سلام فمالبث ان جاء بعجل حنيذٍ ـ فلما رءا ايديهم لاتصل اليه نكرهم واوجس منهم خيفةً قالوا لاتخف انّا ارسلنا الى قوم لوط»**[4] ناظر به چه مطلبی است وخلاصه آن اینکه فرشتگان الهی که مأمور تعذیب قوم لوط بوده اند بسوی ابراهیم ـ علیه السلام ـ آمده و بشارتی را به او داده اند و آن حضرت گوساله ای بریان کرده و به عنوان پذیرایی برای مهمانان خود حاضر کرد هنگامی که دید دست آنان بسمت غذا دراز نمی شود یعنی غذا خور

---

۱. توبه، ۱۱۴ ۲. کهف، ۶ ۳. شعراء، ۳ ۴. هود، ۷۰ـ۶۹

نیستند احساس هراس نمود... آنچه محور کلام است این است که فرشته موجودی است عقلی و درمرتبه مثال هم حضور و ظهور دارد و در جریان مزبور اگر ملائکه از عالم مثال تنزل نموده و موجود مادی طبیعی می شدند حتماً احکام و لوازم طبیعی را دارا بوده، غذا خور هم می شدند. ولیکن چون غذا خور نبوده اند معلوم می شود که درهمان عالم مثال ظهور نموده اند نه آنکه به مرحله طبیعت تنزّل کرده باشند البته برای جریان مشاهده قوم لوط نیز توجیه مناسبی خواهد بود.

دهم: گرچه فرشتگان از رسالت و عصمت الهی برخوردارند لیکن درساحت قدس انسان کامل جهت دریافت فیض خاص حضور می یابند لذا از ملائکه ای که جهت بشارت به حضور ابراهیم ـ علیه السلام ـ آمده اند به عنوان ضیف یاد نموده است[۱]. یعنی فرشتگان مهمانان آن حضرت ـ علیه السلام ـ شده اند البته ظاهر این تعبیر برای همان تمثّل است که موجب شد حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ گوسالهٔ بریان نموده را جهت اِطعام آنها آماده نماید ولی درحقیقت فرشتگان ضیف علوم و معارف آن حضرت ـ علیه السلام ـ بوده اند لذا ضمن گزارش کار و تبشیر و نهی از ناامیدی شنیده اند که آن حضرت ـ علیه السلام ـ فرمود: هیچ کس غیراز گمراهان از رحمت خدا ناامید نخواهد شد[۲].

برای روشن شدن مطلب، بیان فرق بین سلوك و ضیافت و امامت لازم است[۳]. تا معلوم گردد که ضیف گرچه درحدّ مقیم نیست ولی از مرحله سالك گذشته است. چون سالك درمراحل نفس سفر می کند و از اوصاف نفسانی عبور می نماید تا با قطع این مراحل به بارگاه مقصود راه یابد و اما ضیف کسی است که از مراحل نفس سفر نموده و وادی تیه صفات نفسانی را یکی پس از دیگری گشوده و پیموده و به مقصد رسیده است لیکن هیچ کاری را بدون اذن میزبان خود انجام نمی دهد یعنی هرلحظه نیازمند باذن جدید می باشد. و امامقیم کسی است که حضورش در بارگاه مقصود به نحو ملکه شده، به ولایت رسیده و در حضور ولیّ مطلق، اقامه نموده است و همه شؤون او را ولیّ مطلقِ وی بعهده دارد. براساس تفصیل مزبور می توان

---

۱. حجر، ۵۱ ۲. حجر، ۵۶ ۳. تفسیر ابن عربی ج ۲ ص ۴۵۹ با تغییر و تفصیل و توضیح

بین سالك و ضیف و مقیم فرق نهاد و ممکن است فرشتگان که دارای درجات گوناگونند در فراگیری اسمای الهی از معلّم راستین خود که انسان کامل است به سه قسم یاد شده تقسیم شوند عده ای بمنزلهٔ سالك و برخی بمنزلهٔ ضیف و بعضی که از همهٔ آنها افضل اند بمنزله مقیم خواهند بود. لازم است عنایت شود که ضیافت ملائکه نزد ابراهیم ـ علیه السلام ـ برتر از ضیافت آنان نزد لوط ـ علیه السلام ـ است، زیرا خود لوط ـ علیه السلام ـ به حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ ایمان آورده اند و فرشتگان هم ضیف حضرت ابراهیم شدند وهم ضیف حضرت لوط لیکن با تفاوت در ضیافت.

یازدهم: در وصف ابراهیم ـ علیه السلام ـ به اینکه امت قانت بوده است، وجوهی یاد می شود که بعضی از آنها در متن تفسیر موضوعی آمده است.

مطلبی که اینجا به آن اشاره می شود چیزی است که در تفسیر عارف نامور جناب ابن عربی آمد و آن این که از رسول اکرم ـ صلی الله علیه وآله ـ رسید: کسی که خدا را عبادت می کند در فترتی که به شرعِ معیّن نباشد آنچه بنظر عقلی و عبادی او رسیده به آن عمل کند در قیامت به عنوان یكِ امّت جدا و مستقل، محشور شده و تابع هیچ امامی نیست[1]. یعنی این که وارد شد: «**یوم ندعو کل اناس بامامهم**»[2]، فقط ناظر به کسانی است که دارای امام باشند. نه این که تمام افراد در قیامت بدون استثنا به نام امام خاص، دعوت شوند و چنین فردی که بدون شرعِ خاص و امام مخصوص خدا را می پرستد ملحق به اَخیار است و آنچه که وارد شد: «**من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة**»[3]، راجع به فرد یا گروهی است که دارای امام خاص هستند. نه یعنی هر فردی در هر عصری دارای امام مخصوص است حتی در دوران فترت. البته حجت در هر عصری وجود دارد و نمی توان اصل وجود حجت را در هر عنصری انکار کرد لیکن حجّت گاهی به پیامبر است و گاهی به امام و گاهی به عالِم دین چنانچه برخی از این تفصیل در خطبهٔ اوّلِ نهج البلاغه آمده است، به

---

۱. تفسیر ابن عربی، ج ۲ ص ۵۱۰ با تغییر　۲. اسراء، ۷۱　۳. دلائل الصدوق، ص ۶ و ۱۳

هر تقدیر چون حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ قبل از دریافت وحی موحّد بود و به عبادت قلبی و مانند آن خدا را می پرستید و شرع معیّن یا امام مخصوص هم وجود نداشت که آن حضرت برابر رهنمود آن شرع یا راهنمایی آن امام رفتار کند بلکه به تنهایی خدا را عبادت کرد و برنامه دینی او را نیز نظر عقلی و فکری وی تأمین می کرد از این جهت قرآن از او به عنوان امّت یاد نموده است.

البته باید توجه داشت که این توجیه فقط به لحاظ حیات دنیایی آن حضرت قبل از وحی و نبوت است وگرنه در قیامت هرگز به تنهایی محشور نشده بلکه به عنوان امام امت های اسلامی دعوت می شود چه اینکه خود نیز جزو شیعیان حضرت نوح؛ شیخ الانبیا ـ علیه السلام ـ بشمار آمده و جمله: **«وان من شیعته لابراهیم»**[1] گواه آن است.

دوازدهم: سرّ آنکه، دربارهٔ حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ چنین آمده است: **«و ءاتیناه في الدنیا حسنةً وانه فی الاخرة لمن الصالحین»**[2] یعنی... او در آخرت از صالحان بشمار می آید درمتن تفسیر بیان شد. ولی برخی از اهل معرفت فرموده اند: براساس سه کاری که آن حضرت دردنیا انجام داد و زمینهٔ سؤال و اعتراض را فراهم کرده است چنین اعلام شد که او درقیامت از صالحان است و خداوند وی را برای آن سه کار مؤاخذه نخواهد نمود و آن سه کار عبارتست از:

۱ ـ همسر خود ساره را به عنوان خواهر خود معرّفی کرد.

۲ ـ جهت عذرخواهی از عدم حضور در مراسم قوم خود گفت: **«اِنّی سقیم»**؛ من بیمارم.

۳ ـ بعداز شکستن بت ها و هنگام سوال چنین پاسخ داد: **«بل فعله کبیرهم»** از باب احتجاج نه گزارش واقعی و با این سه کار که دردنیا انجام داد عذرخواهی می نماید هنگامی که درقیامت مردم از وی خواستند که از پروردگار

---

۱. صافات، ۸۳  ۲. نحل، ۱۲۲

بخواهد کـه در شفاعت را بگشاید ازایـن جهت خداوند صلاح اخـروی او را یاد کرده است[۱].

لازم است تـوجه شـود که هیـچ کدام از کـارهای یـاد شده (بـرفرض صحـت تاریخی قصـه ساره) مانع صلاح حضـرت خلیل نبوده است، لذا درقـرآن کریم از آن حضرت و سـایر پیامبرانِ الهـی به عنوان صلاح یـاد کرده، می فرمـاید: «... **کل من الصالحین**»[۲] و ظاهراً سرّ صـالح بودن او درآخرت همان است کـه درمتن تفسیر بیان شد.

سیزدهم: چون جمال خدا در جلال او تعبیه شده و غضب حق، محفوف به رحمت اوست بلکه اساس تنظیم جهان همانـا لطف و مِهر است نه غضب و قهر او لذا حضرت ابـراهیم ـ علیه السلام ــ آزر را بـه عـذاب رحمان انـذار نمـود نـه عذاب قهّار: «**یا اَبَتِ اِنّی اخـاف ان یمسّك عذاب من الرحمن فتکـون للشیطان ولیّاً**»[۳] یعنی غضب خدا نسبت به نظـام کل جهان رحمت است گرچه نسبت بـه بعضی از اشیا یا اشخاص عذاب باشد نظیـر آنچه طبیب مهربان انجام می دهد کـه کار وی نسبت به مجموعـه نظام بدن بیمـار رحمت است گرچـه نسبت به عضـو خاص که مثلاً قطع می شود عذاب باشد.

چهاردهم: ابراهیم ــ علیه السلام ـ بعداز بنیانگذاری کعبه مـأمور شد مردم را به حـج دعوت نمـوده، با اعـلان عمومـی لزوم حـج را اعلام دارد: «**وَاَذِّن في الناس بالحـجّ یأتوك رجـالاً وعلی کل ضـامرٍ یأتیـن من کلّ فـجّ عمیق**»[۴]. روایت شـده که حضرت خلیل ـ علیه السـلام ـ به خداوند عرض کـرد چگونه ندایم به سمـع مردم می رسد؟ خداوند فرمود: برتواست ندا و برماست رساندن[۵].

درصورت صحت ایـن حدیث و آنچه در تتمـه آن نقل شد، جریـان دعوت به حج و تلبیه مردم از فروعـات دعوت مردم به پذیرش ربوبیت خـداوند و عبودیت آنها است زیرا گـرچه درمتن آیهٔ اخذ میثاق آمـده است که همگان اعتراف کـرده اند لیکن

---

۱. تفسیر ابن عربی، ج ۲ ص ۵۱۱ با تغییر کوتاه
۲. انعام، ۸۵
۳. مریم، ۴۵
۴. حجّ، ۲۷
۵. تفسیر نور الثقلین، ج ۳

تفصیل آن درضمن احادیث مربوط به عالم ذرّیه چنین است که همگان یکسان جواب نداده اند زیرا بعضی دراصل مسأله و برخی درکیفیّت آن تمرّد داشتند.

درباره تلبیه حج نیز همگان یکسان به دعوت حضرت ابراهیم - علیه السلام - پاسخ نداده اند بلکه بعضی اصلاً آنرا نپذیرفتند. لذا به اصل حج موفق نشده و نمی شوند و برخی به تراخی و تأخیر پاسخ داده اند نه به فوریت و مبادرت لذا در اولین سال استطاعت موفق به امتثال حج نمی شوند و بعضی فقط یک بار جواب داده اند لذا تکرار حج نصیب آنها نمی شود و...

از این جریان روشن می شود که مقام خلافت انسان کامل درتمام مراحل ظهور دارد حتی در مرتبه اخذ میثاق که درغیر نشأه طبیعت صورت می پذیرد.

پانزدهم: قرآن کریم دین حنیف اسلام را ملّت حضرت ابراهیم - علیه السلام - دانسته آن حضرت را پدر معنوی جوامع اسلامی معرفی نموده، نام گذاری امت اسلامی به مسلمین را به آن حضرت اسناد می دهد و هدف امور یاد شده را چند چیز می داند.

الف: رسول اکرم - ﷺ - شاهد برتمام اعمال ما باشد.

ب: ومانیز شاهد بر سایر مردم باشیم.

البته شهادت پیامبر اکرم - ﷺ - برهمه ما براساس علم غیب الهی و شهود متن اعمال ما است ولی شهادت ما نسبت به اعمال دیگران براساس اعتماد ما به گزارش های غیبی پیامبر است یعنی ما آنچه را که آن حضرت مشاهده کرد و خود شاهد بود و برای ما نقل نمود یقین داریم و به استناد آن شهادت می دهیم نه آنکه خود ما شاهد اعمال دیگران باشیم (البته محال نیست که برخی از اولیا به این مقام والا باریابند).

مطلب مهمی که توجه به آن لازم است این است که اعتماد به گزارش رسول اکرم - ﷺ - و شهادت به استناد آن گرچه به پایه شهود دل و بصیرت نمی رسد ولی از شهود چشم و دیدن حسّی بالاتر است لذا شهادت خُزَیمة بن ثابت که به استناد

ادعای رسـول اکرم ـ ﷺ ـ ادا شـد نه به استناد دیـدن حسّی سبب شد کـه وی بمقام شامخ ذوالشهادتین نایل شود. یعنـی اگر در حادثه ای که شهادت دو عادل لازم بود خُزَیمة بن ثابت به تنهایی شهادت مـی داد کفایت می کرد و اثر شهادت دو عادل بر شهادت وی به تنهایی متـرتب می شد[۱]. درحالی کـه اگر خزیمه درهمان حـادثه به استناد شهـادت حسیّ و دیدن بصـر شهادت می داد به منصـب عالی ذوالشهـادتین نمی رسید و سـرّ مطلب آن است که یقین قلـب به صدق صاحـب وحی از احساس بصری باخطاهای فراوان حواس، بهتر و مؤثرتر است.

شانزدهم: آنچه از آیه: « **والذی هو یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو یشفین**»[۲] برمی آید همانـا رعایت ادب حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ نسبـت به ساحت قدس خداسـت زیرا گرسنگی و تشنگـی را به خداونـد سبحان نسبت نداد و سیـر نمودن و سیراب کردن را کـه کمال است به او استنـاد داد و همچنین بیماری را به خـود نسبت داد که نقص و عیب است ولی شفا را که کمـال است به او استناد داده است چنانکه در متن تفسیر نیز آمده است.

ولی رعایـت ادب باید با بینش تـوحیدِ ناب، هماهنگ باشـد که در آن بینش چیزی شرّ و نقص و عیب نیست لذا همه چیز به خداوند منسوب است از این جهت درآیهٔ: «**والذی یمیتني ثم یُحیینِ**»[۳] اماته را که ظاهراً شرّ و عیب بشمار می آید (زیرا از هر مـرض و نقصی بدتـر است) همانند احیـا به خدونـد سبحان اسناد داده اسـت تا ضمن رعایت ادب به اصل مطلب که جهان بینی موحدّانه آن حضرت ـ علیه السلام ـ است اشاره شده باشد.

البته اسناد شفا به خداوند مقتضی حصر نیست یعنی دلالت نمی کند که هیچ عاملی غیر از خداونـد شفا نمی دهد اما برابر حدیثی که از رسـول اکرم ـ ﷺ ـ رسیده است که: «**لاشفاء الاشفـائك**»، کمـال حصر استفـاده می شـود یعنی هـر عاملـی بخواهـد در شفای مرض اثر داشتـه باشد مظهـری از مظاهر و اراده آن شافـی مطلق می باشد و از ضمیمه این حدیث با آن آیه چنین استنباط می شود که نه تنها خدا شفا

---

۱. سفینة البحار، ج ۱ ذیل لغت خزم

۲. شعراء، ۸۰ـ۷۹

۳. شعراء، ۸۱

می دهد بلکه تنها شافی اوست چه اینکه سایر کمال ها نیز همین گونه است. یعنی نه تنها اصل کمال را خدا داراست بلکه تنها موجودی که واجد کمال می باشد خداست و هر موجود دیگر اگر سهمی از کمال داشته باشد مظهری از مظاهر کمال الهی خواهد بود. والحمدلله رب العالمین.

# فهرستها

## فهرست آیات

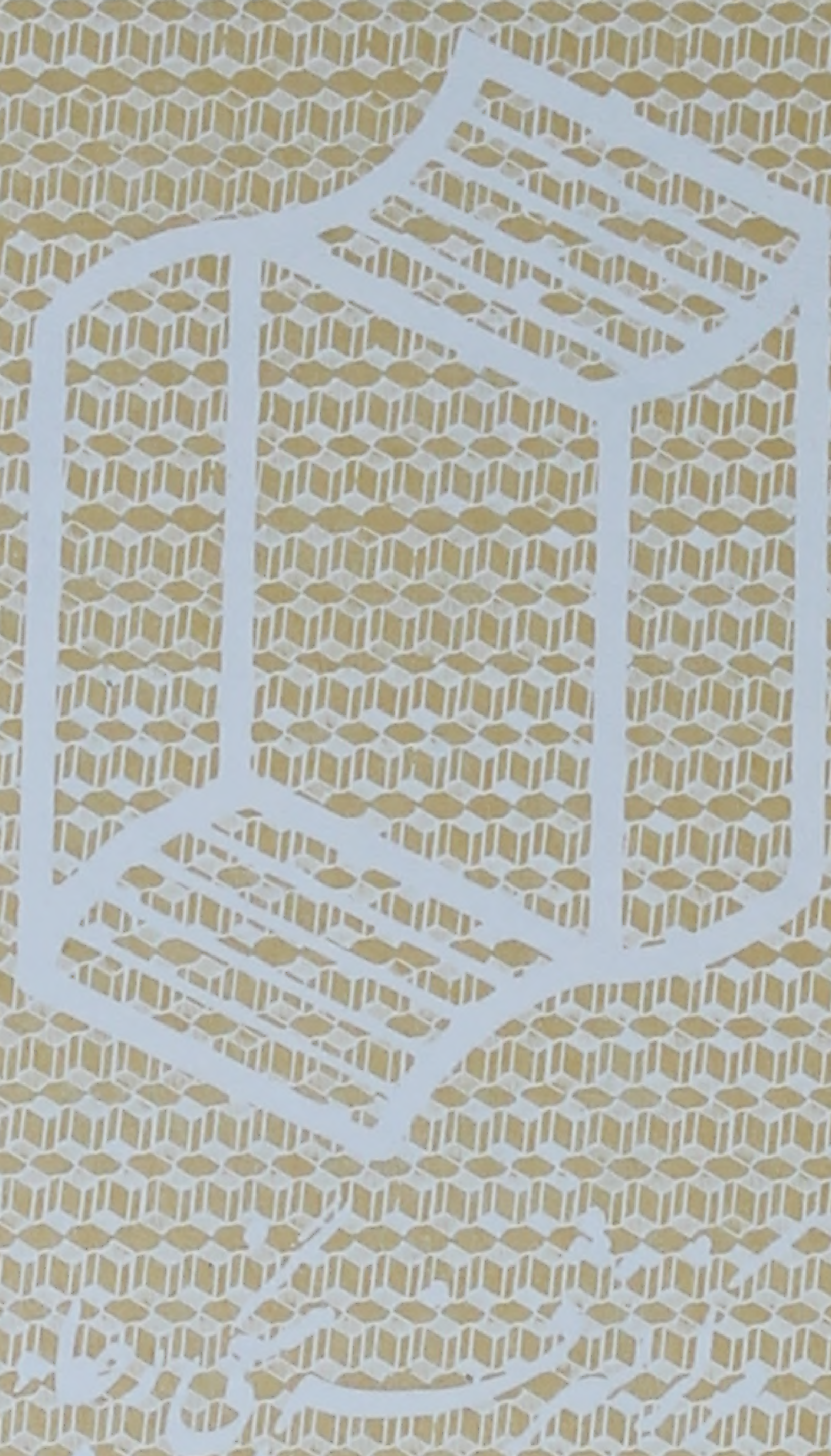
| سوره | آیه | صفحه |
| --- | --- | --- |
| ● **جنّ** | | |
| اماالقاسطون فکانوا لجهنّم حطباً | ۱۵ | ۲۸۲ |
| ● **مزّمّل** | | |
| ان ناشئة اللیل هی اشد وطئاً | ۶ | ۳۴۶ |
| ان لك فی النهار سبحاً طویلاً | ۷ | ۳۴۶ |
| یوماً یجعل الولدان شیبا | ۱۷ | ۳۸۹ |
| ● **مدّثّر** | | |
| قم فانذر | ۲ | ۱۶۱ |
| وما جعلنا اصحاب النار الاّ... | ۳۱ | ۳۹۳ |
| کل نفس بما کسبت رهینة | ۳۸ | ۴۲۲ |
| ● **قیامت** | | |
| وجوه یومئذ ناضرة | ۲۲ | ۳۹۱ |
| ایحسب الانسان ان یترك سدی | ۳۶ | ۳۹۳ |
| ● **انسان** | | |
| انّا هدیناه السبیل اما شاکراً وامّا کفوراً | ۳ | ۱۶۲, ۳۳۸ |
| وما تشاؤن الا ان یشاءالله | ۳۰ | ۲۰۱ |
| ● **نبأ** | | |
| لایتکلمون الا من اذن له الرحمن ... | ۳۸ | ۱۸۹ |
| ذلك الیوم الحق | ۳۹ | ۴۷۶ |

## فهرست روایات

روایات — صفحه

## فهرست اعلام







مرکز نشر فرهنگی رجاء